

زندگینامه

رجال و مشاهیر ایران

(۱۲۹۹-۱۳۲۰ ه.ش)

تألیف: حسن مرسلوند



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

زندگینامه رجال و مشاهیر ایران (۲)

انتشارات الهام



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

زندگینامه رجال و مشاهیر ایران

(۱۲۹۹ - ۱۳۲۰ ه.ش)



من مرسوند



□ زندگینامه رجال و مشاهیر ایران (۲)

□ تألیف:

حسن مرسلونند

□ ویرایش:

خانم کریم زاده

□ حروفچینی:

لیزر تایپ کاتب

□ طراحى و صفحه آرایی:

محمدرضا شریفی نیا

□ چاپخانه:

پرتو

□ تیراژ:

۲۵۰۰ جلد

□ چاپ اول

پائیز ۱۳۶۹

□ صحافی:

بامداد

□ ناشر:

انتشارات الهام

میدان انقلاب - بازارچه کتاب . تلفن ۶۴۰۸۴۴۱

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است .

به نام خدا

یادداشت ناشر

- ۱- از استقبال، اظهار لطف و تشویق صاحبظران و نیز دوستداران تاریخ ایران پس از انتشار جلد اول این کتاب - تشکر و قدردانی می‌کنیم.
- ۲- سعی کرده‌ایم رهنمودهایی که از سوی خوانندگان مستبوع و صاحب‌نظر در باب اشکالات و نقایص جلد اول، ارائه شده بود، در چاپ جلدهای بعد بکار بندیم تا حتی الامکان بدون نقص باشد.
- ۳- از این رو تغییراتی گلی در نحوه ویرایش، حروفچینی، صفحه‌بندی، تنظیم عکس‌ها و اسناد و غیره - چنانکه مشاهده می‌کنید - اعمال شد.
- ۴- لذا چاپ و انتشار جلد دوم کمی به تأخیر افتاد که همینجا از همه مشتاقان این کتاب پوزش می‌طلبیم و سعی می‌کنیم جلدهای بعد را سریعتر عرضه کنیم.
- ۵- سبک گلی کار در این جلد با جلد اول تفاوتی نکرده است. در پایان هر زندگینامه منبع یا منابع آن با حرف «م» مشخص شده است. تمام پانویس‌ها و حواشی در پایان متن کتاب ذیل عنوان «پانویس‌ها» آورده شده و در متن کتاب، شماره پانویس‌ها در میان پرانتز () قید شده است. در متن کتاب دو شماره به صورت مکرر و با نشانه «م» به شکل (۲۶) و (۲۹) وجود دارد که به همین وضع در پانویس‌ها آمده است.
- ۶- در این جلد فهرست رجالی که زندگینامه آنها در کتاب آمده، افزوده شده و در پایان، همراه سایر فهرست‌ها چاپ شده است.
- ۷- با همه این تفصیل، از همه صاحب‌نظران و پژوهشگران تاریخ ایران دعوت می‌شود که هرگونه ارشاد، انتقاد و پیشنهادی دارند به آدرس ناشر ارسال فرمایند تا در جلدها و چاپ‌ها بعد راهنمای ما باشد.

۱. مقدمه

در این مقاله، به بررسی روش‌های نوین در زمینه پردازش سیگنال‌ها و تصویرها پرداخته می‌شود. هدف اصلی از این پژوهش، ارائه یک روش کارآمد و دقیق برای تحلیل داده‌های پیچیده است. در ادامه، به معرفی روش‌های مختلف و مقایسه آن‌ها خواهیم پرداخت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باد کوبه‌ای، سید حسین [آیت‌الله]

سید حسین باد کوبه‌ای فرزند سید رضا، فرزند سید موسی حسینی باد کوبه‌ای لاهیجی، در سال ۱۲۹۳ قمری در قرینه خوددلان، از روستاهای باد کوبه متولد شد. مقدمات و ادبیات را نزد پدرش آموخت و پس از فوت پدر به تهران آمد و در مدرسه صور اقامت کرد. در مدرسه صور در کلاس درس ابوالحسن جلوه، فیلسوف مشهور شرکت جست و ریاضیات و فلسفه را از وی و میرزا هاشم اشکوری آموخت. پس از هفت سال تحصیل در تهران، به نجف رفت و در درس آخوند خراسانی شرکت کرد و فقه را از حوزه آیت‌الله آقا شیخ محمد حسن مامقانی آموخت. آیت‌الله باد کوبه‌ای در نجف تا آخر عمر به تدریس طلاب علوم دینی مشغول بود تا سرانجام در شب ۲۸ شوال ۱۳۵۸ قمری در حمام حضرتی نجف وفات یافت و در جوار مرقد حضرت علی «ع» به خاک سپرده شد.

باستان، نصرت‌الله [دکتر]

دکتر نصرت‌الله باستان در سال ۱۲۸۲ خورشیدی متولد شد.

تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و تحصیلات عالیه را در مدرسه طب تهران در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به پایان رسانید. بعد از آن به پاریس رفت و در دانشگاه بردو به تحصیلات خود ادامه داد و پایان نامه خود را در تنگنابری با درجه ممتاز، دریافت داشت.

در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به ایران بازگشت و عهده‌دار مشاغل ذیل گردید:

رئیس بخش چشم پزشکی بهداری آموزشگاهها، رئیس بخش چشم پزشکی بیمارستان شماره یک شهرداری و ابن سینا، رئیس بخش چشم پزشکی بیمارستان وزیری، استاد کرسی بالینی چشم پزشکی، استاد و رئیس بخش چشم پزشکی بیمارستان امیراعلم.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- اورام ملتحمه.

۲- بیماریهای چشم و درمان آن.

۳- بیماریهای گوش، حلق، بینی و حنجره.

۴- تراخم.

۵- چشم و بیماریهای آن.

۶- کیمیا پزشکی.

باستی، نورعلی

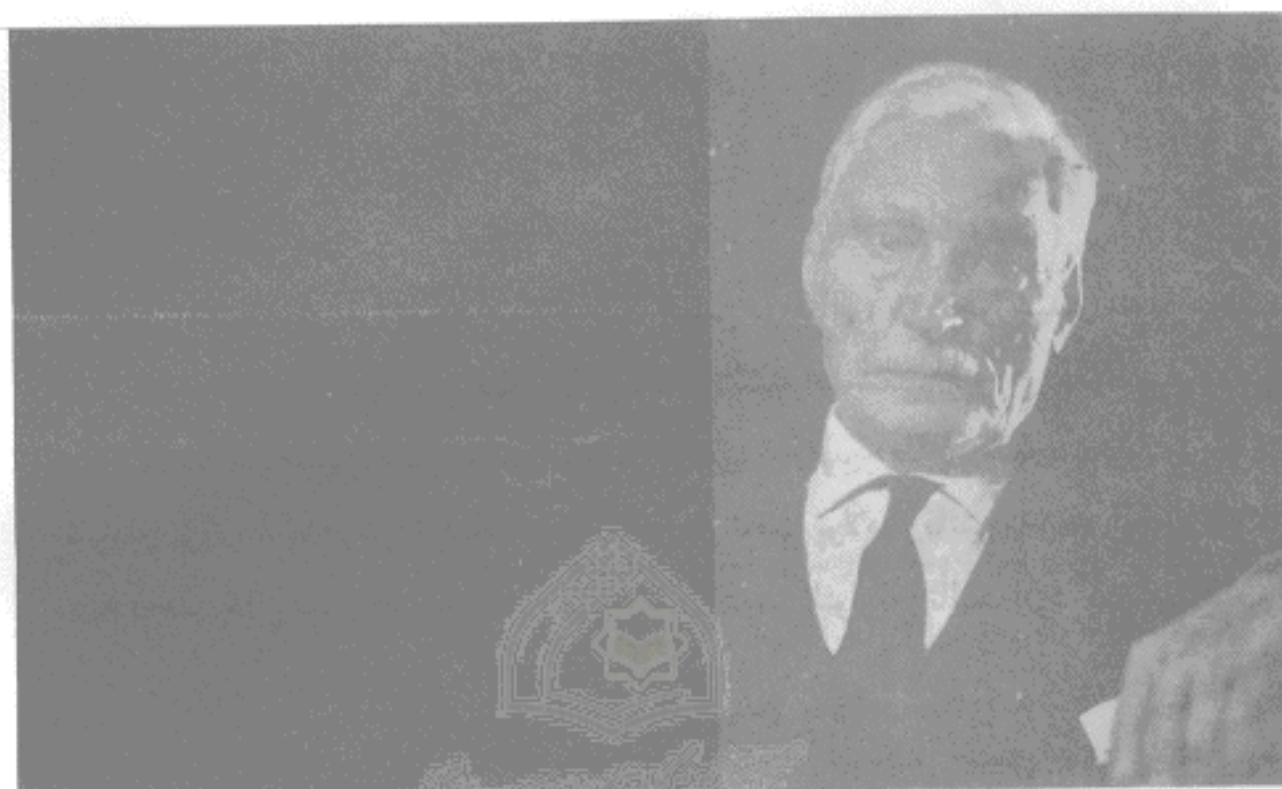
نورعلی باستی فرزند حاج ملا محمد حسین در سال ۱۲۷۱ خورشیدی متولد شد. حاج سید مصلح‌الدین مهدوی در تذکرة القبور دانشمندان و بزرگان اصفهان درباره حاج ملا محمد حسین چنین نوشته: «عالم، فاضل، عارف، خطاط. خط نستعلیق را در کمال استادی می‌نوشت، قبرش نزدیک مقبره فیض در تخت پولاد. وفاتش ۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۴۲. و شیخ محمد علی معلم حبیب آبادی می‌فرمود: شمس‌التواریخ تألیف ایزد گشسب چاپ اول ۱۳۳۰ قمری به خط اوست.»

جد نورعلی، ملا محمد علی نام داشت که او نیز پسر حسین عرب از اهالی زفره کوهپایه بود.

نورعلی باستی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی به خدمت وزارت معارف درآمد و اولین محل کار او حوزه سمیرم بود. مشاغل که عهده‌دار بود به ترتیب به این شرح است: رئیس معارف شهرضا، رئیس معارف آباءه، مسئول نخستین دبیرستان بندر عباس به نام جاوید و رئیس معارف همان شهر، رئیس دارالتربیه سوسنگرد، رئیس فرهنگ شوشتر، مدیر دبستان جمعیت شیر و خورشید سرخ اصفهان، رئیس ساختمان فرهنگ اصفهان، بازرس فرهنگ اصفهان، معاون و دبیر دبیرستانهای اصفهان.

نورعلی باستی بعد از ۳۵ سال خدمت در سال ۱۳۳۷ خورشیدی بازنشسته گردید. و در روز ۱۱ شهریور سال ۱۳۴۹ خورشیدی وفات یافت. چون او از سالکان طریقت بوده و به سلسله نعمت‌اللهی گنابادی ارادت داشت، در تکیه ناصر علی (شیخ اسدالله ایزد گشسب) مدفون گردید.

باغچه‌بان، جبار [عسکرزاده]



جبار باغچه‌بان فرزند عسکر در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در ایروان متولد شد. جد او رضا از اهالی تبریز بود. پدرش عسکر در شهر ایروان با شغل معماری و قنادی روزگار می‌گذراند.

تحصیلات باغچه‌بان با اصول قدیمی و در مساجد بود و در ۱۵ سالگی مجبور به ترک تحصیل گردید و به حرفه‌های پدر روی آورد.

در دوران جوانی به طور قاجاق در منازل به دختران درس می‌داد و از خبرنگاران روزنامه‌های قفقاز و از فکاهه نویسان و شاعران روزنامه فکاهی ملانصرالدین بود. در سال ۱۹۲۲ میلادی به مدیریت مجله فکاهی لک لک در ایروان رسید. (این مجله پس از آغاز جنگ جهانی اول، برای نجات از توقیف، تعطیل شد.)

در آخرین سال جنگ در نتیجه گیر و دارها به ترکیه رفت و پس از چندی تحویلدار شهرداری شهر ایگدیر شد و چندی بعد فرماندار آن شهر گردید. پس از شکست دولت عثمانی، چون اسلحه و قدرت جنگی نداشت تسلیم داشناک‌ها گردید و به ایروان بازگشت.

در جریان قحطی و بیماری و جنگهای محلی، پس از فوت پدر و مادرش، در سال ۱۲۹۸ به طرف موطن خود راه افتاد و بالاخره پس از گریز از چنگال چند بیماری مهلک که در آن زمان شایع شده بود و پس از قطع انگشتان پایش برای رهایی از مرگ حتمی به مرند رسید. در مدرسه دولتی احمدیه در مرند با ماهی ۹۰ ریال در سمت آموزگاری مشغول به کار شد.

به واسطه روش ابتکاری او در تدریس، در سال ۱۲۹۹ به موجب حکم ریاست فرهنگ تبریز، به آن شهر رفته و مشغول به کار شد.

باغچه بان در سال ۱۳۰۳ به دستور فیوضات رئیس فرهنگ وقت، اولین کودکستان ایرانی را در تبریز با نام باغچه اطفال تأسیس کرد و از همان زمان نام فامیل خود را از عسکرزاده به باغچه بان تغییر داد. با این منظور که همان گونه که معلمین دبستان و دبیرستانها، آموزگار و دبیر نامیده می شوند، مربیان کودکستانها هم باغچه بان نامیده شوند.

باغچه بان در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در تبریز اولین مدرسه مختلط را در شرایطی ایجاد کرد که مردم کمتر حاضر بودند حتی پسران خود را به مدرسه بفرستند، چه برسد به آنکه دختر و پسر در کنار هم تحصیل کنند.

بین دانش آموزان اولین کلاس درس باغچه بان، سه کودک کر و لال هم بودند که وجود همین سه کودک او را به فکر ایجاد مدرسه مخصوصی برای کودکان کر و لال انداخت و به دنبال این فکر، در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در باغچه اطفال کلاسی برای تعلیم و تربیت کر و لالها تأسیس نمود و سه کودک را یک سال تدریس کرد. دکتر محسنی رئیس فرهنگ، اعانه باغچه اطفال را قطع کرد و باغچه بان در سال ۱۳۰۶ خورشیدی باغچه اطفال را بدون دریافت اعانه اداره کرد.

جبار باغچه بان، مردی روشنفکر بود و در سال ۱۳۰۳ خورشیدی گروهی از روشنفکران تبریز را برای ایجاد مکتبی به نام مکتب نسوان دعوت کرد که این مکتب راهگشای تعلیم و تربیت دختران همپای مردان بود و به تشکیل جمعیتی در این زمینه دست زد. البته این هدف باغچه بان در تبریز عملی نشد و علی رغم تلاش او، مکتب نسوان در تبریز پا نگرفت.

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، که ریاست فرهنگ با ابوالقاسم فیوضات بود، بر حسب تقاضای وی به شیراز رفت و کودکستانی در شیراز تأسیس کرد و در این کودکستان پنج

سال خدمت نمود.

باغچه‌بان در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران آمد و نام کودکان را به کودکان باغچه‌بان تغییر داد. در همین سال داستان کر و لاله‌ها را در تهران تأسیس کرد و در همان سال دستگاهی اختراع کرد که کرها از طریق دندان و حس استخوانی قادر به شنیدن می‌شدند. این دستگاه پس از تکمیل شدن، به نام تلفن گنگ، در اداره ثبت اختراعات، به تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۱۲ به شماره ۱۱۸ به ثبت رسید.

در سال ۱۳۲۲ خورشیدی جمعیتی به نام جمعیت حمایت کودکان کر و لال را تأسیس نمود.

باغچه‌بان در سال ۱۳۲۳ خورشیدی برای نشر مجله‌ای به نام سخن تقاضای دریافت امتیاز کرد؛ اما چون قبلاً امتیاز مجله‌ای به همین نام صادر شده بود، امتیاز مجله زبان به نام او صادر شد و اولین شماره آن در اول بهمن ۱۳۲۳ خورشیدی انتشار یافت.

باغچه‌بان طی سالها تعلیم و تربیت کودکان به روشی دست یافت که امروزه آن را روش ترکیبی می‌گویند.

میرزا جبار عسکرزاده باغچه‌بان در روز چهارم آذر ماه سال ۱۳۴۵ خورشیدی درگذشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- زندگانی کودکان.
- ۲- گرگ و چوپان.
- ۳- پیر و ترب.
- ۴- خانم خزوک.
- ۵- دستور تعلیم الفبا.
- ۶- بادکنک.
- ۷- الفبای خود آموز برای سالمندان.
- ۸- پروانین کتابی.
- ۹- الفبا.
- ۱۰- اسرار تعلیم و تربیت.
- ۱۱- الفبای باغچه‌بان.

۱۲- برنامه کار یکساله.

۱۳- علم آموزش برای دانشسراهای مقدماتی.

۱۴- الفبای سربازان.

۱۵- کتاب اول ابتدایی.

۱۶- رباعیات باغچه بان.

۱۷- کتاب اول ابتدایی.

۱۸- خیام آذری.

۱۹- درخت مروارید علی مشروس بزدی، به تحصیل علوم پرداخت.

۲۰- روش آموزش کرو لاله.

۲۱- حساب. در نجف نزد آخوند ملا محمد کاظم و آقا سید محمد کاظم بزدی و سید

۲۲- من هم در دنیا آرزو دارم.

۲۳- بازیچه دانش. پس از ۱۷ سال توفیق به تکمیل علوم و احاطی در سال ۱۳۲۷

۲۴- آدمی اصیل.

۲۵- بابا برفی.

۲۶- رباعیات باغچه بان. رایی که سراسر مملکت را حریف گرفته بود، با نوشتن نامه های



م: ۱- مشار، خانابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج/ ۲.

۲- اطلاعات، ۲۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان.

تصدیق ثبت اختراع

مطابق قانون اول تیر ماه ۱۳۱۰ تصدیق مینمائیم اختراع راجع به تعلیم زبان باطفال کرو لال

۱۳۱۲

که تقاضانامه آن تاریخ بیست و نهم ماه توسط آقای جبار باغچه بان

با این طهر این سرخیا بان سرکالتا از طرف

اصل شده با قوانین و نظامات جاریه مخالفتی نداشته و در دفتر ثبت اختراعات تحت نمره ۴۰۸۸

رای مدت بیست سال با امر آقای جبار باغچه بان طهر این

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

ثبت و این تصدیق نامه که يك نسخه از توصیف اختراع و نقشه یا نمونه منضم بان است بصاحب آن تسلیم گردید

مدیر کل ثبت مملکتی

رئیس دائره ثبت حرکات و علائم تجاری و اختراعات

۱۰۴



کپی گواهینامه ثبت یکی از اختراعات جبار باغچه بان است که برای تعلیم زبان به کودکان
کرو لال در سال ۱۳۱۲ خورشیدی ساخته شده است.

فهرست

بافقی، محمد تقی [شیخ]

شیخ محمد تقی بافقی در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در قریه بافق واقع در ۱۰ فرسنگی شهر یزد، متولد شد.

در ۱۴ سالگی برای ادامه تحصیلات خود به یزد رفت و حدود ۱۴ سال نزد اساتید آن سامان چون؛ میرزا سید علی مدرس یزدی، به تحصیل علوم پرداخت.

شیخ محمد تقی در سال ۱۳۲۰ قمری در ۲۸ سالگی به عتبات رفته به ادامه تحصیل پرداخت. در نجف نزد آخوند ملا محمد کاظم و آقا سید محمد کاظم یزدی و سید احمد کربلایی نورالله به تحصیل پرداخت.

شیخ محمد تقی پس از ۱۷ سال توقف در نجف و تکمیل علوم و اخلاق در سال ۱۳۳۷ هجری به قم رفت. در سال ۱۳۴۰ هجری برابر با ۱۳۰۱ شمسی، آیت الله حائری را تشویق به بنیانگذاری حوزه علمیه در قم می‌کند.

شیخ محمد تقی در دورانی که سراسر مملکت را خفقان گرفته بود، با نوشتن نامه‌های تند و صریح به رضا خان، او را از اعمال زشت و منکر بر حذر می‌داشت او کوچکترین تعارفات معمول را در نامه‌ها رعایت نمی‌کرد و همیشه آغاز نامه‌اش چنین بود: از آخوند بافقی به فلان...

از طرف دولت اعلامیه‌ای در قم منتشر و به دیوارها چسبانده شد که در آن امر به معروف قدغن گردیده بود. انتشار این اعلامیه عکس‌العمل شدید علما و مردم را در پی داشت. شیخ محمد تقی به محض مطلع شدن از مضمون اطلاعیه دولت، همه کسبه و اهالی شهر را دعوت به تجمع می‌کند. پس از اجتماع مردم در صحن مطهر حضرت معصومه، بافقی با تلاوت آیه «ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» و بیان اهمیت حیاتی امر به معروف و نهی از منکر و اینکه اجرای آن بر هر فردی به خصوص بر علما و طلاب واجب است و هیچ کس حق ندارد از اجرای آن جلوگیری کند، دولت وقت را یک دولت جابر و ظالم و جاهل خواند و حکومت رضا شاه را حکومت فراعنه نامید. پس از انجام این سخنرانی، دولت عقب نشینی کرد و دستور جمع‌آوری اعلامیه را داد.

ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۶ قمری برابر با نوروز سال ۱۳۰۶ خورشیدی بود. زوار بسیاری به زیارت حضرت معصومه رفته بودند تا هنگام تحویل سال در کنار مقبره آن مرحومه باشند. اعضای خانواده رضا شاه هم آمده بودند و بدون حجاب کامل در حرم مطهر در غرفه بالای ایوان آینه جلب نظر می کردند. شیخ بافقی پس از مطلع شدن از این حادثه پیامی بدین مضمون فرستاد: «شما چه کسانی؟ اگر از غیر دین اسلامید پس در این مکان شریف چه می کنید؟ و اگر مسلمانید پس در حضور چندین هزار جمعیت در غرفه حرم چرا «مکشفة الوجه والشعر» نشسته اید؟» پیام مؤثر واقع نمی شود، شیخ محمد تقی شخصاً به حرم آمد و به خانواده رضا شاه شدیداً اخطار کرد. این حادثه منجر به قیام مردم شد. رضا شاه شخصاً با یک واحد موتوریزه به قم رفت و با چکمه وارد صحن مطهر شد و بافقی را مورد ضرب و شتم قرار داد.

شیخ بافقی پس از دستگیری به تهران آورده شد و پس از گذراندن پنج ماه حبس در زندان شهربانی مرکز، دیگر به وی اجازه ندادند در قم اقامت گزیند و مجبور شد در تهران بماند.

قطعاً پس از مراجعت شاه و اسکورتش از طرف عامه عکس العمل شدیدی نشان داده شد که ممکن بود به انقلاب و بلوایی عام منجر و به خونریزی و قتل نفوس ساری گردد، ولی عمل و سیاست حاج شیخ عبدالکریم که مرجعی عاقل بود، حسن تدبیر عاقلانه و خیرخواهانه ای کرد که از فساد و خونریزیهای بعدی به کلی جلوگیری شد و مقام روحانیت در قم محفوظ ماند و اعمال نفوذ به موقعی نشان داد و حکم شرعی بدین شرح صادر نمود: «صحبت و مذاکره در اطراف قضیه اتفاقیه مربوط به شیخ محمد تقی برخلاف شرع انور و مطلقاً حرام است.» این حکم مانند آبی بود که روی آتش ریخته شود و از یک انقلاب و بلوای عام و قتل و غارت های بعدی جلوگیری نمود.

پس از ملاقاتی که بین رضا شاه و شیخ عبدالکریم در قم به عمل آمد، شیخ محمد تقی را به حضرت عبدالعظیم فرستادند و او این ایام را تحت نظر یک نفر بازرس آگاهی به عبادت پرداخت.

در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، پس از واقعه مسجد گوهرشاد، شیخ بافقی از فرط اضطرابی که پس از شنیدن خبر این کشتار به او دست داد، دچار سکته شد و برای مدتی بستری شد. پس از اینکه اندکی بهبودی حاصل کرد، تقریباً سه ماه پس از واقعه، با توجه به اینکه

از جانب دولت ممنوع الخروج بود از تهران به مشهد حرکت نمود.
در زمان اقامت شیخ بافقی در حضرت عبدالعظیم از سوی مردم، شعری سروده شد:
چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه، دو کار
زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

بافقی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی برای زیارت به عتبات رفت و سال بعد پس از مراجعه
به شهرری در ۷۲ سالگی در ری وفات یافت (۱۳۲۱ خورشیدی) و در مقبره آیت الله حائری
در قم مدفون گردید.



۱- واحد، سینا، قیام گوهرشاد.

۲- مکی، حسین. تاریخ ۲۰ ساله ایران، ج ۴/۴.

۳- فردوست، حسین. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

باله قولو، ملا محمد [حاج]

حاج محمد باله قولو، مشهور به حاج خلیفه، فرزند ملا سعید، در ۲۷ ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ قمری متولد شد.

پس از فراگیری مقدماتی نزد پدرش، به عراق رفت و در شهر سلیمانیه به تحصیل پرداخت. پس از آن به ایران بازگشت و در سنندج به اخذ پایان نامه تحصیلی نایل آمد. آنگاه به دیار خود مراجعت کرد و سالها در روستاهای باله قولو و جام بلاغ و یکی دو جای دیگر متناوباً عهده‌دار امور شرعی مسلمانان شد.

حاج ملا محمد، بعدها در مهاباد اقامت کرد و در خانقاه نهری تا آخر حیات به تدریس و انجام خدمات دینی اشتغال ورزید.

حاج ملا محمد انسانی فاضل، با تقوی، نیک نفس و خوش بیان و از مریدان سید عبدالقادر گیلانی زاده بود. سه بار به حج رفت و درباره شرح مسافرتهاى خود به حجاز، کتابی نوشته است.

طبع شعر نیز داشته و بها تخلص می‌کرده است، غزل زیر از سروده‌های اوست:

نگاری مه هوشی زیبا نیقابی شه رمی لاداه
 له شوری عاشقان ته مرو ده لیبی مه حشه رده لستاوه
 به غه مزه ی چاوی مه سستی ساحری صدیدی دلی واکرد
 وه کو بیژن له جای ته فراسیابی مهینه تا ماوه
 له جیلوهی قامه تی سدروت خه جالوت سدروی جوباره
 له بدر غونچه ی ده مت ته ی جلن فدات بی غونچه داماره
 له بدر موشکی دو گیسوت پای صد با واعه ننه رثامیزه
 له بازاری خوتهن داموشکی ته ذقه ربی ره واج ماوه
 مه گهرماری ضوحا که قاتلی خه لکه سیا زولفت؟
 وه یا رهش ماری که نجه ده وری که نجی رومدتی داوه
 وه یا هه وری ره شه به وره نگه پوشی ماهی رو خسارت؟
 شه ری ده یجوره یا زولفه که روزی روتی پوشاوه؟
 مه گهر گولباخه دوروت واکه سوروز ناز و پرئاوه؟
 که هه رکه س دی وه کو بولبول ده بی شه یدا هه تا ماوه
 پدري یا خو فرشته ی واله طیف و دل به رو شوخی؟
 وه هاله و حوسنی شیرینت خه لایق گشت عه جذب ماوه
 بلوره گه رده نت یا که هروبا یا شوشه یا زیره
 له طیف و زهردو صاف و دل به ره پرتاب و پرئاوه
 به دهن گولباخ لباس گولنار چ شیرین نیتتفا تیکه
 عه جذب مه ششاطه تی به و گولبونه نه به رگی پوشاوه
 «به ها» روحی فیدای دوچا وی جادوی مه سستی غه معازت
 به غه مزه صه دوه کو هاروت و ماروتی فریب داوه

حاج ملا محمد باله قولو در ۲۷ رمضان سال ۱۳۵۶ قمری در مهاباد، وفات یافت.

بامداد، بدرالملوک

بدرالملوک بامداد فرزند حاجی آقا خان، در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در تهران متولد شد. پدرش حاجی آقا خان در اندرون ناصرالدینشاه قاجار، بزرگ شد و در سلک پیشخدمتهای مخصوص شاه درآمد و در صدر مشروطیت از مجاهدین فداکار راه آزادی بود. بدرالملوک بامداد نخستین زنی بود که در دانشگاه تهران نام‌نویسی کرد و از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شد. سپس از دانشگاه کلمبیا نیویورک آمریکا به دریافت درجه M.A نائل گردید. تخصص او مربوط به تربیت جوانان بود.

خدمات اداری خود را از دبیری وزارت فرهنگ شروع کرد و سپس به ریاست دانشسرا نائل آمد. مدتی به معلمی در دانشگاه اشتغال داشت. اولین دبستان نمونه در تهران را تأسیس کرد. رئیس اولین کمیسیون تهیه گفتارهای خانه‌داری در رادیو تهران بود.

خدمات اجتماعی او عبارت بودند از: عضو مؤسس و هیئت مدیره کانون بانوان؛ عضو هیئت مدیره و منشی انجمن ایران و آمریکا، مؤسس و رهبر سازمان زنان طرفدار اعلامیه حقوق بشر و رئیس کمیسیون حقوقی شورای عالی جمعیت‌های زنان.

بامداد در دو نوبت در سالهای ۱۳۲۳ خورشیدی و ۱۳۲۹ خورشیدی روزنامه زن امروز را سرپرستی کرد. مهمترین امتیازی که دریافت داشت، نمایندگی کلیه مدیران مرد و زن دبیرستانها و دبستانهای تهران در سال ۱۳۳۹ بود که با اکثریت قریب به اتفاق به عضویت شورای فرهنگ تهران برگزیده شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- نخستین کتاب خانه‌داری برای زنان و دختران.

۲- کتاب اخلاق و آداب معاشرت در ۲ جلد.

۳- طب‌آخی و تدبیر منزل در ۴ جلد.

۴- روانشناسی تربیتی.

۵- هدف پرورش زن.

۶- تعلیم و تربیت دموکراسی در ایران.

۷- زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید.

م: ۱- چهره‌های آشنا.

۲- بهبودی، سلیمان، خاطرات سلیمان بهبودی.

بامداد، رفیع [رفیع الممالک]

رفیع بامداد متخلص به رفیع و ملقب به رفیع الممالک، در سال ۱۲۳۷ خورشیدی در مشهد متولد شد.

تحصیلات خود را در مشهد در رشته ادبیات، فقه و اصول و خط به پایان رساند. سپس چند سالی در مدارس قدیمه به تدریس طلاب پرداخت. در سال ۱۲۷۵ خورشیدی به تهران آمد و چند سالی در تهران بود و در این مدت بیشتر اوقات با حاج شیخ هادی نجم آبادی، سید احمد پیشاوری و میرزا رضای کلهر، خوشنویس معروف، مأنوس و محشور بود. بیشتر مطالعاتش در ادبیات، احادیث، اخبار و تاریخ اسلامی و در زمان حیات خود از خوشنویسان بود.

در اوایل مشروطیت، در سال ۱۳۲۵ هجری قمری که در ولایات و ایالات ایران دادگستری به سبک جدید تشکیل یافت، چند سالی رئیس محکمه تجارت عدلیه خراسان بود.

در سال ۱۲۹۱ خورشیدی دوباره به تهران آمد و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به دبیری سفارت ایران در کابل منصوب گردید و چند سالی در این سمت باقی بود. در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به تهران بازگشت. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی به عضویت استیناف تهران انتخاب شد.

از تألیفات وی تاریخ مفصل اسلام در دوره‌های خلفای راشدین - اموی و عباسی است و همچنین دیوان شعری دارد که مشتمل بر چند هزار بیت است.

در ۱۴ مرداد ۱۳۱۹ خورشیدی در ۸۲ سالگی در تهران وفات یافت و در ری، امامزاده عبدالله مدفون گردید.

بامداد، علی اکبر

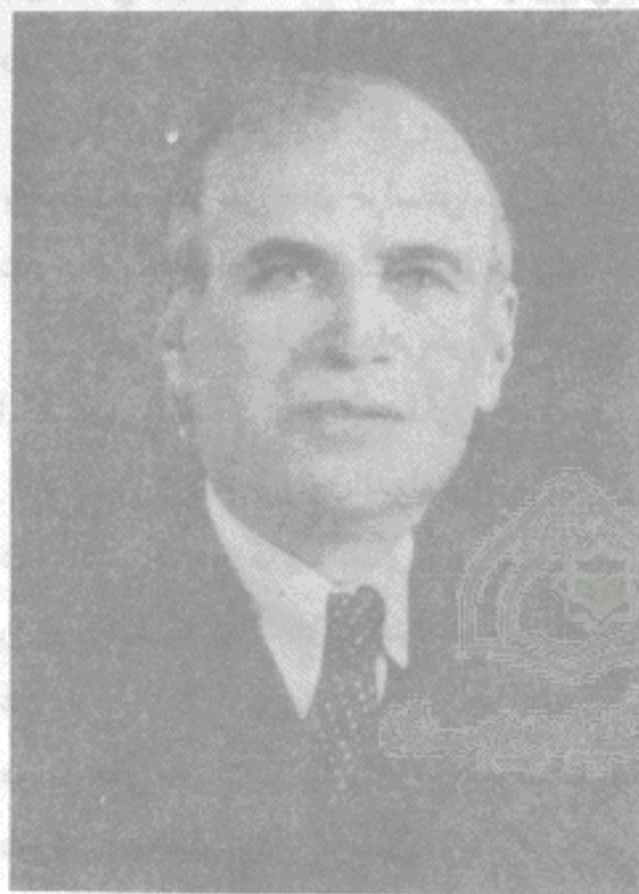
علی اکبر بامداد فرزند محمد در سال ۱۲۸۴ خورشیدی، در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز به پایان رساند، و برای ادامه تحصیلات به تهران رفت. پس از گذراندن دوره دارالمعلمین عالی و اخذ لیسانس، برای تکمیل تحصیلات، جزو محصلین اعزامی، به فرانسه رفت. در مراجعت از اروپا وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و شورای عالی فرهنگ، ارزش تحصیلی او را در فرانسه و در رشته فلسفه و روانشناسی، فوق لیسانس داد.

مدتی در دانشکده ادبیات تبریز به تدریس روانشناسی عمومی و روانشناسی کودک و کلیات فلسفه مشغول بود.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ بشر.
- ۲- زندگانی سیاسی مارشال فوش.
- ۳- شناخت زیبایی.
- ۴- علم الاخلاق یا حکمت عملی.

بامداد، محمد علی



مرکز تحقیقات

محمد علی بامداد فرزند رفیع الممالک در سال ۱۲۶۳ خورشیدی متولد شد.

پس از تحصیل مقدمات، سطوح را در نزد اساتید خراسان از جمله: حاج میرزا حبیب خراسانی، سید علی حائری یزدی، شیخ محمد علی فاضل، ملا عباسعلی و میرزا محمد آقازاده فراگرفت و بعد برای تکمیل تحصیلات و دیدن درس خارج مرجع تقلید وقت عالم تشیع آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، از مشهد به تهران آمد تا به نجف برود و این امر مصادف شد با نهضت مشروطیت و افتتاح مجلس شورای ملی و سلطنت محمد علیشاه قاجار. بنابراین عزم اقامت تهران کرد و بعد از روی ایمان و اعتقاد راسخ، مانند بسیاری از سران مشروطیت، به طور آشکار و پنهان وارد اقدامات مشروطه خواهان شد.

در ادامه فعالیت‌های آزادیخواهانه‌اش مسافرتی به اصفهان کرد و مدتی با بختیارها زندگی کرد. با نجفقلی خان صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه به اصفهان رفت و چندی

نگذشت که به تهران بازگشت و در آنجا مشغول به نوشتن مقالات علیه استبداد شد. در ابتدا نویسنده و سردبیر چند روزنامه از قبیل: آفتاب، شوری و غیره بود. بعد در اوایل جنگ بین‌المللی اول روزنامه‌ای به نام بامداد روشن تأسیس کرد که خیلی شهرت پیدا کرد. بامداد روشن یکی دوبار اجباراً تعطیل و دوباره دایر گردید.

پیش از اینکه اداره آمار و ثبت احوال دایر شود و تعیین نام خانوادگی اجباری گردد، به میرزا محمد علی خان خراسانی معروف بود و بعد به میرزا محمد علی خان بامداد معروف شد و ضمناً بامداد تخلص شعری او هم شد.

چون محمد علی بامداد یکی از مخالفین سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ میلادی و وثوق‌الدوله با انگلیسها بود، مدتی زندگی مخفی داشت، ولی سرانجام دستگیر و به کاشان تبعید شد.

پس از سقوط وثوق‌الدوله و خروجش از ایران و روشن شدن اوضاع سیاسی، به اصرار دوستانش که در کابینه بعدی عضویت داشتند وارد خدمت وزارت فرهنگ شد. در آنجا او را به ریاست اداره معارف انتخاب کردند و چندی بعد هم به ریاست اداره اوقاف منصوب شد.

محمد علی بامداد در سال ۱۳۰۳ خورشیدی رئیس اداره فرهنگ و اوقاف فارس شد و بعد در دوره ششم مجلس شورای ملی در شیراز به نمایندگی انتخاب گردید.

در دوره ششم مجلس شورای ملی از موافقین دولت مستوفی‌الممالک بود و در واقعه ترور مرحوم سید حسن مدرس در آبان ۱۳۰۵، بامداد به همراهی تنی چند از نمایندگان مجلس، در دستگیری ترور کنندگان مصر بود. هنگام اضافه کردن حقوق و کلاء، یکی از مخالفین این طرح و لایحه پیشنهادی در مجلس بود. او می‌گفت: «نمایندگی مجلس باید یک شغل افتخاری باشد، نه اینکه وکلای مجلس بنشینند و حقوق خود را زیاد کنند.»

در سال ۱۳۰۶ خورشیدی که تشکیلات جدیدی به وزارت دادگستری اضافه شد، او را نیز در این تشکیلات دعوت و وارد خدمت دادگستری کردند. در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به واسطه رأیی که شعبه سوم دیوان عالی کشور داد و موافق نظر مقامات مملکتی نبود و مرحوم بامداد نیز در آن شعبه عضویت داشت، شعبه مزبور به کلی منحل گردید و اعضای آن از خدمت منفصل و خانه نشین شدند.

یک سال به بیکاری و انفصال از خدمت دولت گذشت. سال بعد بامداد دوباره به خدمت دعوت شد. مدتی رئیس اداره نظارت بود و سپس مدیر کل وزارت دادگستری

گردید.

در سال ۱۳۲۱ خورشیدی، بامداد به سمت بازرس دولت در بانک ملی انتخاب شد و تا سال ۱۳۳۰ خورشیدی در این سمت باقی بود تا اینکه در این سال در اثر تصادف با دوچرخه سوار جوانی در پیاده رو، به استخوان ران او آسیب سختی رسید و پس از مدتی بستری شدن در بیمارستان بانک ملی، در مرداد ماه همان سال، جهان را به درود گفت و در امامزاده عبدالله به خاک سپرده شد.

برخی از تألیفات او عبارتند از:

- ۱- حکمت عملی یا علم اخلاق.
- ۲- حافظ شناسی یا الهامات خواجه.
- ۳- ادب چیست و ادیب کیست؟



مرکز تحقیقات و اسناد در علوم اسلامی

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۳/۳.

۲- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴/۴.

بایبوردی، حسین

حسین بایبوردی در سال ۱۲۸۷ خورشیدی، در اهر متولد شد.

پس از گذراندن دوره تحصیلات ابتدایی به عنوان اولین سرباز وظیفه قراچه باغ، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی خدمت نظام وظیفه را به طور داوطلبانه در تبریز شروع کرد. به تدریج مراحل مختلف را در ارتش طی کرد و از سربازی به سرهنگی رسید. تا سال ۱۳۳۷ خورشیدی که بازنشسته شد.

بایبوردی مقالات متعددی نوشت که در مجلات بررسیهای تاریخی، وحید، یغما، ارتش، و ژاندارمری به چاپ رسید. عاقبت در ۸ اسفند ۱۳۶۶ خورشیدی در تهران وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ ارسباران (که حاوی تاریخچه خانواده بایبوردی و قراینی مربوط به آنها از سال ۹۰۰ قمری تا کنون است).
- ۲- تاریخ پناهندگان ایران.

بایگان، فضل‌الله

فضل‌الله بایگان فرزند جواد بایگان مؤتمن‌الملک، در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در تهران متولد شد.

پدرش نماینده دوره دوم مجلس شورای ملی بود. اولین بازی بایگان در نمایشنامه‌ای از افراسیاب آزاد، در سائن نیمه تمام گراند هتل، صورت گرفت.

بایگان پس از تأسیس کمدی ایران، زیر نظر سید علی نصر به کار پرداخت. در سال ۱۲۹۴ خورشیدی با بازی در نمایشنامه دزدان طرار به طور جدی به تئاتر روی آورد. و در مدت ۲۵ سال، حدود ۳۰۰ نمایشنامه بازی کرد. سالها مربی هنرستان هنرپیشگی و کارگردان تئاتر بود.

در حدود سال ۱۳۲۲ خورشیدی نخستین نشریه در زمینه تئاتر را در ایران به نام هنرمندان انتشار داد. در سال ۱۳۲۸ خورشیدی به علت پادرد از تئاتر کنار گرفت و بقیه عمر را به جمع‌آوری شرح حال دست‌اندرکاران تئاتر ایران و تاریخ تئاتر ایران صرف کرد، که نگارش این کتاب ناتمام ماند و بایگان در سال ۱۳۴۶ خورشیدی وفات یافت.

بایگان نمایشنامه‌های بسیاری نوشت که برخی از آنها عبارتند از:

- ۱- می پرست.
- ۲- لغزش.
- ۳- سرراهی.
- ۴- اتوبوس.
- ۵- قمار.
- ۶- مزاحمین تلفنی.
- ۷- زن پدر وفادار.
- ۸- مضار تریاک.
- ۹- بارک‌الله شاه باجی.
- ۱۰- عدالت.
- ۱۱- سوء هاضمه.

بایندر، غلامعلی [دریادار]

غلامعلی بایندر فرزند علی اکبر، در ۲۳ آذر ۱۲۷۷ خورشیدی، در تهران متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی، به مدرسه دارالفنون رفت و دوره مهندسی را در این مدرسه به پایان رساند. سپس در سال ۱۲۹۶ در کنکور مدرسه نظام مشیرالدوله شرکت کرد و با رتبه ششم به این مدرسه راه یافت. در مدرسه نظام در ردیف بهترین شاگردان بود و سخت مورد توجه شاگردان و استادان مدرسه قرار گرفته بود.

در مهر ماه ۱۲۹۹ خورشیدی مدرسه نظام را به پایان رساند و با درجه ستوان دومی، وارد ارتش شد. در همین هنگام برای آموزش افسران یک اردوی فوق العاده برای مدت سه ماه در تهران تشکیل گردید. بایندر به این اردو وارد شد و پس از انحلال اردو، مدت چهار ماه در بریگاد مرکزی بود. با اینکه ورود نظامیان به داخل احزاب و دستجات سیاسی ممنوع بود، به همراه تعداد دیگری از نظامیان داخل حزب دموکرات شد و در یکی از شعبات آن حزب به فعالیت سیاسی پرداخت.

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، بایندر با عده‌ای دیگر از نظامیان به دیویزیون قزاق پیوست و در تیر ماه ۱۳۰۰ برای اولین مرتبه در یک مأموریت جنگی شرکت کرد. در این مأموریت که به مازندان اعزام شده بود، با موافقت سردار سپه یک قطعه مدال طلا به سینه او آویخته شد.

در فروردین ۱۳۰۱ کلیه سازمان ارتش سابق از هم پاشیده شد و بریگاد مرکزی و دیویزیون قزاق منحل شده و شالوده ارتش جدیدی پیریزی شد. بایندر، با همان درجه ستوان دومی به ارتش جدید پیوست و از میان فنون نظامی، مسلسل، پیاده، سوار، مهندسی و توپخانه، رسته توپخانه را انتخاب و به خدمت در ارتش پرداخت.

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در جنگ با اسماعیل آقا سیمیتقو شرکت کرد و فرماندهی آتشبار توپهای روسی را به عهده داشت. در این جنگ مجروح شد و به همین خاطر نشان جنگی ذوالفقار گرفت.

بایندر در خرداد ماه سال ۱۳۰۲ خورشیدی همراه عده‌ای از دانشجویان دانشکده افسری، برای آموزش فنون نظامی جدید به فرانسه رفت و در مهر ۱۳۰۴ پس از طی دوره آموزشی توپخانه در مدرسه پواتیه و یک دوره تکمیلی در مدرسه فوتنی بلو به تهران بازگشت. در همین سال به فرماندهی یک آتشبار کوهستانی از لشکر یک مرکز، منصوب شد و پس از جنگ‌هایی در غرب کشور به تهران بازگشت.

بایندر در تیر ماه ۱۳۰۷ برای بار دوم به فرانسه رفت و دوره دانشگاه جنگ فرانسه را به پایان رساند و در اواخر سال ۱۳۰۷ به ایران بازگشت. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی با درجه سرگردی، فرماندهی هنگ توپخانه را عهده‌دار شد و چندین اثر در زمینه قوانین و مقررات توپخانه تدوین کرد.

در مهر ماه سال ۱۳۱۰ خورشیدی، در رأس گروهی از دانشجویان نظام برای فراگیری فنون دریانوردی و نظارت بر ساختمان شش فروند ناو سفارشی دولت ایران عازم ایتالیا شد. وی از سال ۱۳۱۱ که اولین گروه از دانشجویان اعزامی به ایران بازگشتند و تعدادی از ناوهای مذکور به خلیج فارس رسید، تمامی هم خود را صرف پایهریزی و تقویت نیروی دریایی نوین‌یاد ایران ساخت.

در کمیسیونهای مشترک ایران و عراق برای رسیدگی به اختلاف فیما بین بر سر آروند رود، به عنوان نماینده نیروی دریایی ایران شرکت داشت. در پائیز ۱۳۱۳ خورشیدی در رأس یک هیئت از نیروی دریایی ایران به جزیره تنب وارد شد تا به مقامات انگلیسی آن جزیره بفهماند که مالکیت جزیره مذکور با ایران است؛ این اقدام بایندر مورد اعتراض وزارت امور خارجه وقت انگلستان قرار گرفت.

بایندر در کنار تلاشهایش برای آبادانی خلیج فارس از تحقیق و بررسی وضعیت تاریخی و جغرافیایی منطقه فروگذاری نکرد و از جمله کتاب جغرافیای خلیج فارس (تهران، ۱۳۱۹) را تألیف کرد که حاوی اطلاعات جامعی درباره تاریخ، جغرافیای طبیعی و انسانی منطقه است. در سال ۱۳۱۹ خورشیدی به درجه دریاداری ارتقاء یافت و چندی بعد در سحرگاه سوم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی به هنگام حمله نیروهای بیگانه به خاک ایران، بر خلاف بسیاری از امرای ارتش که راه فرار در پیش گرفتند، حوزه مأموریت خویش را ترک نگفت و کشته شد.

بایندر، یدالله [ناوسروان]

یدالله بایندر فرزند علی اکبر، در سال ۱۲۸۵ خورشیدی متولد شد.

او برادر کوچکتر دریادار غلامعلی بایندر بود. هفت ساله بود که به دبستان شرف وارد شد و پس از یک سال تحصیل به دبستان ثروت منتقل گردید. از کلاس پنجم یا ششم، مدرسه ثروت را ترک کرد و به دبستان نظام وارد شد و گواهینامه شش ساله ابتدائی را از این مدرسه دریافت کرد و به دبیرستان نظام رفت. تا کلاس چهارم دبیرستان نظام را طی کرده بود که مطلع می‌شود ارتش چند نفر محصل برای فراگرفتن فن دریانوردی به ایتالیا اعزام می‌کند. او نیز دبیرستان را ترک کرد و پس از موفقیت در کنکور، همراه چهار نفر دیگر عازم ایتالیا شد. (۱)

بایندر مدرسه مکانیکی دریایی را در شهر ونیز به پایان رساند و وارد دانشکده افسری دریایی در بندر لیورن شد. در ۲۹ خرداد ۱۳۱۴، تحصیلات نظام را به پایان رساند و در ایتالیا به درجه ناوبان دومی نائل شد و سه ماه دوره آموزشی خود را بر روی کشتیهای ایتالیایی گذراند و برای انجام عملیات فرماندهی، مأمور دیویزیون شماره پنج ایتالیا شد. دوره شش ماهه فرماندهی را در این دیویزیون با موفقیت گذراند و در رشته فرماندهی دریایی از آکادمی لیورن دیپلم گرفت (آخر ژانویه ۱۳۱۶ مطابق ۱۳۱۵ خورشیدی).

بایندر پس از پایان تحصیلات خود، به اتفاق یحیی رسولی یکی دیگر از دانشجویان نظام، مأمور رساندن حوضچه شناور خریداری شده توسط دولت ایران، از ایتالیا به آبهای ایران شد و در خرداد ماه سال ۱۳۱۵ با رسیدن به آبهای ایران، تحصیل و مأموریت وی به پایان رسید.

در مراجعت به ایران طبق فرمان ارتشی شماره ۲۵۰۱ در یکم تیر ماه ۱۳۱۵، یدالله بایندر افسر راه ناو سیمرغ می‌گردد و هفت ماه بعد در بهمن ماه ۱۳۱۵ طبق فرمان شماره ۲۵۵۴ به پست معاونت ناو سیمرغ ارتقاء یافت. در یکم فروردین ماه ۱۳۱۶ طبق فرمان ارتشی شماره ۲۵ به درجه ناویان یکمی نائل آمد و ضمن انجام وظیفه در نیروی دریایی جنوب، بیشتر وقت خود را برای فراگرفتن نقشه برداری دریایی و شناخت جو تخصیص می‌دهد.

یدالله بایندر برای بار دوم در هیجدهم مرداد ماه ۱۳۱۷ عازم ایتالیا می‌شود و در شهر ژن، به دانشکده هیدروگرافیک نیروی دریایی وارد می‌شود و پس از سیزده ماه تحصیل در دانشکده مزبور به میهن باز می‌گردد. هنگامی که هنوز در ایتالیا بود، در تاریخ یکم فروردین ماه ۱۳۱۹ طبق ماده ۳ فرمان ۳۳۰۴۲ ارتش، به سمت کفیل فرماندهی ناو کرکس انتخاب گردید و به همین مناسبت به محض ورود به ایران، خود را به نیروی دریایی معرفی و در ناو کرکس به خدمت مشغول شد.

در سال ۱۳۱۹ وزارت راه، از رضا شاه می‌خواهد که یدالله بایندر به عنوان مهندسی متخصص برای لایروبی بنادر، به این وزارتخانه منتقل شود؛ رضا شاه ضمن مخالفت با انتقال او به وزارت راه، موافقت می‌کند که ناویان یکم بایندر از جنوب به شمال منتقل شده و مدت یک سال طبق برنامه پیشنهادی وزارت راه، به کار لایروبی مشغول گردد. بایندر در بیستم تیر ماه ۱۳۱۹ به این مأموریت رفت و در ضمن طبق ماده ۱۸ فرمان ارتشی ۳۱۲۱ در ۱۳۱۹/۸/۲۹ به سمت کفالت فرماندهی نیروی مستحفظین برقرار گردید. در این مأموریت علاوه بر انجام عمل لایروبی بنادر، موفق شد که نقشه‌های مفیدی از دریای خزر تهیه کرده و برای همیشه از خود به یادگار بگذارد. ناوسروان یدالله بایندر، سرانجام در چهارم شهریور ۱۳۲۰ و به هنگام تجاوز قوای بیگانه به خاک ایران، در نتیجه بمباران هوایی بندر انزلی، کشته شد.

بجستانی خراسانی حائری. سید میرزا هادی

سید میرزا هادی بجستانی خراسانی حائری در شب جمعه ماه ذی الحجه سال ۱۲۹۷ هجری قمری متولد شد.

در ۷ سالگی به مدرسه رفت و قرآن و کتابت را در کمتر از یک سال فرا گرفت. سپس در کربلا به تحصیل صرف و نحو و غیره پرداخت. پس از چندین سال از علوم مفیده فارغ التحصیل شد و به تدریس پرداخت. قسمت عمده تحصیلاتش نزد صاحب کفایه و میرزا محمد تقی شیرازی بوده است.

در سال ۱۳۶۸ هجری قمری وفات یافت و در شمال صحن کربلا، در ایوان مروارید مدفون گردید.



آثار به جا مانده از وی عبارتند از:

- ۱- اجوبة الكرامة.
- ۲- اصول الشيعة وفروع الشريعة.
- ۳- اعجاز القرآن واقامة البرهان على شرع الاسلام.
- ۴- الالفين في تحقيق اصول دين المصطفين.
- ۵- حجة البالغة.
- ۶- دعوة الحق.
- ۷- ذخيرة المعاد، رسالة عملية.
- ۸- رسالة در اصول دين شيعة و اساس احكام شريعة.
- ۹- رسالة في جواز التشايبه.
- ۱۰- رسالة في وجوب الحجاب حتى الوجه والكفين.
- ۱۱- سبع المثاني.
- ۱۲- معجزات و كرامات ائمة اطهار.
- ۱۳- المعجزة و الاسلام.



بخشی خوانساری، یوسف

یوسف بخشی خوانساری فرزند محمود در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، در دهکده سور خوانسار متولد شد.

تحصیلاتش را در خوانسار به پایان رسانید و دروس جدید و علوم قدیم را در موطن خود فراگرفت. پس از اتمام تحصیلات به شیوه پدر به تجارت پرداخت. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی از خوانسار به اراک و سپس به الیگودرز مهاجرت کرد. در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به تهران آمد و در یکی از مؤسسات ملی استخدام شد.

طبع شعر داشت و از دوران تحصیل شعر می‌سرود.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- تذکره شعرای خوانسار.

۲- ترانه خوانسار به لهجه محلی.



بدایع نگار، میرزا مهدی [لاهوری]

میرزا مهدی بدایع نگار متخلص به لاهوری فرزند سید مصطفی وکیل لشکر تفرشی در

سال ۱۲۷۹ قمری متولد شد.

مشاغل اداری خود را بدین ترتیب طی کرد:

رتبه منشیگری وزارت خارجه در سال ۱۲۹۷ ق.

اخذ لقب بدایع نگاری در صفر سال ۱۳۰۱.

دریافت نشان شیر و خورشید از درجه اول با حمایل سبز در شعبان سال ۱۳۰۷.

عضویت شورای دولتی در رمضان سال ۱۳۰۱.

دریافت نشان و حمایل امیر تومانی در جمادی الاول سال ۱۳۱۳.

نجه ترمه و شمسه مَرَصَع در رمضان سال ۱۳۱۶.

عضویت مجلس مشاوره وزارت خارجه در ۲۷ محرم سال ۱۳۲۹.

مدتی نیز به نیابت وزارت خارجه رسید. وی مردی دانشمند و ادیب بود و در سال

۱۳۲۰ خورشیدی در ۸۲ سالگی در تهران وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- افتتاح الکافرین.
- ۲- بدایع الاحکام فی فقه الاسلام.
- ۳- بدایع المهدویه فی فقه الاثنی عشریه.
- ۴- ایران نامه در تاریخ.
- ۵- بدایع الاسرار در اصول عقاید.
- ۶- بدایع الانساب فی مدفن الاطیاب.
- ۷- بدایع الانوار فی احوال سابع الاطهار.
- ۸- بدایع البیان فی جامع القرآن.
- ۹- بدایع الحکمه در کلام.
- ۱۰- بدایع العروض.
- ۱۱- بدایع الموالد.
- ۱۲- بدایع الوصول الی علم الاصول.
- ۱۳- البدیعیه فی شرح الالفیه.
- ۱۴- توضیح البیان فی تسهیل الاوزان.
- ۱۵- جغرافیای دنیا.
- ۱۶- خیر الکلام (مثنوی).
- ۱۷- دیوان لاهوتی (شعر).
- ۱۸- ریاض المنجمین.
- ۱۹- فتح نامه هرات.
- ۲۰- لاهوتیه.
- ۲۱- ازهار الربیع.

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج/۶.

۲- ممتحن الدوله شقاقی، میرزا مهدی - میرزا هاشم خان. رجال وزارت خارجه.

۳- مشار، خانابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج/۶.

۴- مدرس تبریزی خیابانی، محمد علی بن محمد طاهر. ریحانة الادب، ج/۱.

بدر، محمود

محمود بدر فرزند نصیرالدوله در سال ۱۲۰۹ قمری متولد شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی در تهران، تحصیلات متوسطه و عالیّه خود را در انگلستان به پایان رسانید و از دانشگاه کمبریج لندن در رشته اقتصاد، فارغ التحصیل شد. پس از مراجعت به ایران، در سال ۱۳۲۷ قمری وارد اداره گمرک شد که در آن زمان تحت ریاست مسیو برنارد بلژیکی اداره می‌شد. پس از آنکه دکتر میلپو برای نخستین بار به ریاست کل دارایی ایران منصوب شد، یکی از مستشاران امریکایی به نام مستر گور به ریاست کل محاسبات مالیّه انتخاب گردید و محمود بدر به معاونت او مشغول شد. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در سمت رئیس حسابداری وزارت راه همراه با اوباب کیخسرو شاهرخ نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی مأمور پایان بخشیدن به فعالیتهای راه آهن گردید. محمود بدر در کابینه محمود جم در ۱۱ آذر سال ۱۳۱۴، ابتدا کفیل و بعد وزیر دارایی شد. در زمانی که کفیل وزارت دارایی بود، به همراه هیئتی برای مذاکره در امور تجاری، اقتصادی و مذاکرات پایاپای بین ایران و آلمان به برلن سفر کرد و موفق به عقد قرارداد تهاتر بین ایران و آلمان شد. محمود بدر در کابینه سهیلی در ۱۸ اسفند سال ۱۳۲۰ مجدداً به وزارت دارایی منصوب شد و در کابینه دوم سهیلی در ۲۸ بهمن سال ۱۳۲۱ به وزارت بازرگانی و پیشه و هنر برگزیده شد و سپس در کابینه محسن صدر در ۲۲ خرداد سال ۱۳۲۴ مجدداً به وزارت دارایی بازگشت. از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ خورشیدی نایب التولیه آستان قدس رضوی بود. آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- کتاب آبی ۳ جلد.
- ۲- کتاب تاریخچه وضعیت اقتصادی و مالی بین‌المللی در ۲۰ سال اخیر.

م: ۱- مشار، خانابا، مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۶/۶.

۲- چند پرده از زندگانی رجال معروف ایران.

۳- صدر، محسن. خاطرات صدراشراف.

۴- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۶/۶.

۵- سیفی فمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران.

بدیع الزمانی مهی سنندجی، عبدالحمید [مجدالدین]

عبدالحمید بدیع الزمانی ملقب به مجدالدین با کنیه ابو عبدالله، فرزند عبدالمجید فرهی، متخلص به مجدت، فرزند میرزا شکرالله فخرالکتاب، فرزند میرزا عبدالله خطاط، متخلص به عرفان، فرزند میرزا جعفر خطاط سنندجی، در ۲۱ دی ۱۲۸۳ خورشیدی در سنندج، متولد شد.

در دوران کودکی پدر و مادرش از هم جدا شدند و او در شرایط سخت زندگی به مکتب رفت. در آغاز به مکتب ملا عبدالکریم جناب که بعدها به دبیری معروف شد رفت و سپس به مکتب حاج باقر رفت. پس از آن وارد مدرسه اتحاد شد و مدتی بعد به مدرسه احمدیه رفت. چندی هم در مدرسه کلدانی آلیانسی در سنندج به تحصیل پرداخت. علاوه بر تحصیل، زبان فرانسه را نیز فراگرفت.

پس از آن وارد مدارس دینی شد و بعد از فراگیری مقدمات در محضر ملا محمد مدرس پسر ملا عارف، فرزند مولانا احمد نودشی، به فراگیری صرف و نحو و منطق و فقه و معانی و بیان و تفسیر بیضاوی مشغول شد. کتب ادب و مصطلحات حدیث و تفسیر و فرائض شرح منهج و ابوابی از تحفه شیخ ابن حجر مکی هیتمی و قطعاتی از اغانی ابوالفرج اصفهانی و وفیات الاعیان ابن خلکان و مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان همدانی را نزد شیخ حبیب الله مدرس روحانی کاشتری، فرا گرفت. مدتی نیز نزد ملا عبدالعظیم مجتهد به آموختن قسمتهایی از تحفه و تفسیر روح المعانی آلوسی و تهذیب الکلام و جمع الجوامع اشتغال داشت.

پس از پایان تحصیلات، مدتی در کابینه حکومتی کردستان به کار پرداخت و به مدت دو سال نیز به تعلیم فرزندان عباس خان، سردار اردلانی اشتغال داشت.

در سال ۱۳۰۸ خورشیدی به سمت مدیریت دبستان ممتازیه سنندج منصوب شد. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به کرمانشاه منتقل و در دبستان پهلوی به کار پرداخت. پس از آن به اداره نظام وظیفه رفت و سپس به دبیری دبیرستان نظام در کرمانشاه منصوب شد.

در سال ۱۳۱۹ خورشیدی به ستاد ارتش در تهران منتقل شد و در مرداد ۱۳۲۰ خورشیدی با تقاضای شخصی از خدمت ارتش خارج شد. مدتی به نویسندگی در روزنامه‌ها و مجلات پرداخت و چندی هم مترجم سفارت عربستان بود. در سال ۱۳۲۱ خورشیدی به خدمت فرهنگ بازگشت و با سمت دبیری در دبیرستان دارالفنون و سپس دبیرستانهای امیر کبیر و ادیب و گوهرشاد به کار پرداخت. در سال ۱۳۳۵ خورشیدی به دعوت دانشگاه تهران به سمت استادی دانشکده ادبیات و علوم انسانی و الهیات و سپس دوره دکترای ادبیات و الهیات منصوب گشت. تا سال ۱۳۴۲ خورشیدی که به تقاضای شخصی بازنشسته شد.

احمد مهدوی دامغانی که مدت ۳۰ سال از محضر درس بدیع‌الزمانی استفاده کرده، در یادنامه وی چنین می‌نویسد: «بدیع‌الزمانی از حسنات دهر و برکات عصر بود، و در حد اعلای شرف و دینداری و تقوی و نجابت و سلامت نفس و سماحت ذات و ظرافت طبع و لطافت ذوق و غلور روح و سعه صدر و صفا و سادگی و فروتنی و بردباری بود. بسیار دین‌باور و با اخلاص کامل به مبانی و معتقدات مذهبی دل بسته و پای‌بند و به آداب و اخلاق اسلامی متأدب و متخلق؛ از رفتار و گفتارش خشوع ایمان و خضوع به مذهب و تعشق به حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله و سلم مشهود بود. در عمل، مستحباتش ترک نمی‌شد، تا چه رسد به فرائض. از لحاظ اصول اعتقادی تابع امام ابوالحسن اشعری و از لحاظ فروع پیرو امام محمد شافعی رضوان الله علیهما بود، و خدا را به شهادت می‌گیرم که در محبت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین نیز صادق بود. آنچنان عواطف رقیق و احساسات لطیفی در قلب صافی و سینه بی‌کینه او جای داشت و به اصطلاح اشکش در آستین بود که هر وقت، خواه در حین افاده و تدریس و یا در هنگام مذاکره و محاضره به آیاتی از آیات مبارک و وعد و وعید یا روایتی که حاکی از سیره مرضیه رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم یا بزرگان دین و مشایخ متصوفه بود و یا حتی به شعر لطیفی می‌رسید، اشکش جاری می‌شد. مرحوم

بدیع‌الزمانی از آن رو که به طوری مرتب و درست و منطبق با سنت متبع و معهود درس خوانده بود، در کلیه علوم اسلامی از فقه و تفسیر و حدیث و رجال و اصول فقه و کلام و فلسفه و عرفان وارد و متفطن و در حدیث و خصوصاً «غریب‌الحدیث» متبحر بود و در ادب عرب و مباحث آن عموماً از صرف و نحو و معانی و بیان و عروض استاد مسلم و در لغت و نقد الشعر و معرفت غریب الآثار (از شعر و حدیث) بی‌هیچ مبالغه وحید عصر و فرید زمان و از ائمه بلامنازع و بی‌همتای آن بود... علاوه بر این فضایل آن مرحوم خطی خوش داشت که نستعلیقش به پر طاووس و نسخش بر عارض عروض طعنه می‌زد...»

دکتر محمود انوار در یادنامه وی چنین سروده است:

نور شمع آفرینش اوستاد عبدالحمید

آنکه وصف دانشش را پیر و برنا کرده‌اند

در یکتای زمان بودی و چون او کس ندید

تا که غواصان دانش، غوص دریا کرده‌اند

بد جهانی را حمید و عالمان را افتخار

در عزای مرگ او بنگر چه غوغا کرده‌اند

بد زمانی را بدیع و داشت جانی حق پرست

حق پرستان را بهشت عدن مأوی کرده‌اند

بر پرید از خاک تیره تا بر افلاکیان

زانکه او را جایگه بر عرش اعلاء کرده‌اند

یکی دیگر از شاگردان او درباره‌اش چنین می‌نویسد: «... چون به تدریس می‌پرداخت، گویی زمخشری تفسیر می‌گوید و یا ابوتمام شرح غوامض شعر می‌نماید و یا فیروزآبادی در اقیانوس قاموس غواصی می‌کند. از حافظه‌ای بسیار قوی برخوردار بود و اغلب دانشجویان را به اسم کوچک ایشان می‌شناخت و بعد از فراغ آنها از تحصیل، نامشان را به خوبی می‌دانست، و پس از سالها دوری اگر به دانشجویی می‌رسید، به نام او را می‌خواند و محبت می‌فرمود. در مدت ده سالی که در گلستان علم و ادب آن استاد علامه به گلچینی پرداختم و در ساحل دانش و فضلش مرواریدهای معنی و ادب برمی‌چیدم، هیچ گاه اتفاق نیفتاد که سؤالی را بدون جواب نیکو و صحیح و عالمانه بگذارد...»

بدیع‌الزمانی کتابخانه بزرگی داشت. در اغلب کتابهایی که مطالعه می‌کرد، با خط

خوش در حاشیه آنها نظرات خود را می‌نوشت. از آغاز تحصیل به علت هوش زیاد او را بدیع‌الکتاب و سپس بدیع‌الزمان یا بدیع می‌خواندند. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۴ نام خانوادگیش مهی فرهی بود و از آن به بعد آن را به بدیع‌الزمانی تغییر داد. طبع شعر داشت و در اشعار فارسی مهی تخلص می‌کرد. در شعر عربی، تخلصش بدیع بود. نمونه‌ای از اشعار وی، این چنین است:

این بنده که ارباب ادب را رهیم خالص به عیار چون زر دهنده‌یم
رخشنده، دُر تاج ادب فرهیم گردم، ز سنجدم، بدیعم، مهیم
یا نمونه‌ای دیگر:

مَهْمَ کُوْ بِنَای مَعَادَا نِهَادَه ز دستش دلم یک سر از پا فتاده
حَبِیبِ مَلِیحِ تَرِی اَلْحَسَنَ طَوْعاً اِلَیْهِ مَعَ الْعِزِّ الْقِیَّاه
عَزِیْزُ تَمَلَّکْ مَصْرَ فَوَادِی دُو صَد یوسفش چون زلیخا ستاده
شَقِیْقُ غَزَالِ بِرَشَقِ نِیَالِ رَمِی الْقَلْبَ مِنْی فَاَصْمٰی فَوَادَه
حَبِیْبِی! لَقَدْ ظَلَمَ الْهَجْرُ طَرْفِی فَاُردِی کَرَاهٍ وَّ اُحِیِّ شِهَادَه
نخسبد به شب هفت پروین و زآن پس دُو چشمم نه و بعد از آنها شها، ده
وَ اَصْلٰی الْهَوٰی مُهْجَتِی ثُمَّ جَسْمِی وَاَلْقٰی لَکَیْدَ عَلَیْهَا رِمَادَه
اَلَا اِی سَیْهَدَارِ خُوبَانِ گِیْتِی بَه اَبْرُوِی چُون خَنْجَرِ اَبْدَادَه
اَلَا اِی کِه مَانَدِ تُو آفتابی دُر آفاقِ خُودِ مَامِ دُنِیَا نَزَادَه
نَگَهِی بَه اِیْن زَارِ سَرگِشْتِه فرما کِه عَشَقِ تَوَاشِ عِیْشِ بَر بَادِ دَادَه
وَفِی فِیکِ خَمْرِ وَعَیْنُ حَیَآءِ وَ فِی تَیْنِ لِلْخَلْقِ اَوْفٰی سَعَادَه
وَ لَقَا اُنَا لَکَ مَوْلَاکَ هَذِی فَبَا لِلطَّفِ جُدِّ وَاَشْفِ مِنْهَا عِبَادَه
وَ مَالِی سِوٰی قُبْلَهٗ وَنَکَ حَظُّ بَه جَانَتِ نَگَارَا نَخَوَاهِمِ زِیَادَه
بَه شِکْرَانَهٗ اِیْن جَمَالِ دِلِ آرا تَرَحُّمِ عَبِیدِکَ، (مَوْلَاکَ زَادَه)
نَدَانَمِ خُدَا یَا چِه سَرِیست پَنهَانِ دُر اَنْدَامِ اِیْن خُوبَرِوِیَانِ سَنَادَه
چِه سَرِی است کُز جَانِ و دِلِ خَلْقِ یَکُسر بَه دُرگَاشَانِ جَانِ و سَرهَا نِهَادَه
بَدَه سَاقِی از لَطْفِ بَر رَغْمِ چَرخَمِ بَه یَادِ دُو لَعْلَشِ یَکِی جَامِ بَادَه
قَدَحِ پَرکَنِ از رَاحِ و دَرْدِه پِیَایِی فَلَیْسَ لَنَا غَیْرَ هَذَا عِبَادَه
نَدَانَمِ چِه خَوَاهَدِ ز مَا بَخْتِ تِیرِه چِه دَارَدِ هَمِی چَرخِ بَا مَا ارَادَه؟

«مهی» را مگر لطف صہبا رساند

وگر نه به دام بلایا فتاده

بدیع الزمانی از اوایل سال ۱۳۵۶ خورشیدی بیمار شد و عاقبت روز ۵ شنبه آہان ہمان سال برابر با ۱۳ ذی القعدہ ۱۳۹۷ قمری، بر اثر بیماری سرطان غدہ لنفاوی حنجرہ و گردن وفات یافت و در گورستان بہشت زہرا مدفون شد.

جلال الدین ہمایی مادہ تاریخ وفات او را چنین سرودہ:

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد

آنکہ در فن ادب بُد «صاحب» و «ابن العمید»

در زبان و شعر تازی پایہ دار و مایہ ور

با ذکای طبع و حفظ سالم و قول سدید

زین جہان فانی اندر جنت باقی شتافت

با ضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید

سال فوت او «سنا» بر ہجری شمسی نوشت

«خیمہ بر ملک بقا زد زین جہان عبدالحمید»

۱۳۵۶

آثار بہ جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- دیوان اشعار.
 - ۲- مواید الفوائد.
 - ۳- بدائع الفوائد.
 - ۴- شرحی بر قصیدہ بانٹ سعاد.
 - ۵- معیار القریض در عروض.
 - ۶- نخب الادب.
 - ۷- مخزن الادب.
 - ۸- ذیلی برای تاریخ و فیات الاعیان قاضی ابن خلکان.
 - ۹- تعلیقات بر قاموس فیروز آبادی در لغت.
 - ۱۰- تعلیقات بر کتاب التوسل الی الترسل.
 - ۱۱- تصحیح مجمع التواریخ و القصص.
- م: روحانی (شیوا)، بابامردوخ. تاریخ مشاہیر کرد، ج ۲/ ۲۰.

بدیع پاک بین شیرازی، فضل الله

فضل الله بدیع پاک بین شیرازی فرزند شیخ عبدالعالی، فرزند شیخ عبدالعزیز شیروانی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در شیراز متولد شد.

پدرش از فقهاء عصر خود و امام جماعت مسجد مشیر شیراز بود و جدش از فقهاء و مجتهدین شیروان بوده که در زمان ناصرالدینشاه قاجار از شیروان به تهران و پس از چندی اقامت در تهران به شیراز آمده و مشیرالملک مقدمش را گرامی داشت و امامت مسجد مشیر را به او واگذار کرد.

فضل الله هنوز طفل بود که پدرش فوت کرد؛ معذالک به تحصیل پرداخت و پس از اتمام مقدمات فارسی و عربی به تحصیل حکمت الهی و فلسفه قدیم و جدید ادامه داد. فنون شعر و شاعری و سبک شناسی را نیز آموخت. دیوان اشعارش نزدیک به ۱۵ هزار بیت و اغلب دارای نکات فلسفی و عرفانی است که بعضی از آنها در جراید شیراز چاپ شده است. بدیع در نویسندگی هم دست داشت و از آزادیخواهان و اعضای قدیم حزب دمکرات شیراز بود؛ مدت ۴۰ سال شغل معلمی داشت و از این راه به معارف کشور خدمت می کرد و تا ۴ روز قبل از فوتش به تدریس مشغول بود.

چکامه خداوندیه، یکی از سروده های اوست:

نـا ز م بـو جـود آن خـدا و نـد	کـش نـی سـت نـظـیر و مـثـل و مـا نـنـد
بـی ر و ن از قـی د هـر چـه و چـون	بـر تـر ز مـقـام هـر چـه و چـنـد
عـا ر ی ز عـلـاقـه مـن و مـا	خـا ل ی از بـی ش و فـا ر غ از ا نـد
آ تـش ز ن خـا ک بـا د پـی مـا	آ ب آ و ر عـقـل آ بـر و مـنـد
تـلـخ ی د و ز هـر نـوش خـنـد ان	شـی ر ی ن گـن شـگـر ن ی قـنـد
شـه د آ و ر پـشـه هـای کـنـد و	شـگـر د ه ر لـب شـکـر خـنـد

دهقان شگرف کار بستان
 لیلای دو صد هزار مجنون
 بنّای دو صد هزار استخر
 حجار بسی هزار البرز
 آن واهب عقل و باعش جان
 تعیین وجود منبسط کرد
 بیغولۀ تیره چون بیاراست
 از گوشۀ چهره پرده برداشت
 پیراهن هر یک آفتابی
 چونان که به طوف کوه دینار
 خور از چه بتافت یا ستاره
 زاجرام فلک یکی زمین شد
 از تابش خور به دور افتاد
 ز آن دور شبانه روز بخشود
 از دور دگر به طور دیگر
 بتّای زمانه اندر این شهر
 لَوّاف قدم در این گذرگاه
 زان پایه قصور یک شد استخر
 بالم بوجود آن هشیوار
 کاندر دل تنگ او شود گم
 در گوشۀ خاطر خطیرش
 مائیم و دلی هزار پاره

فلاح - فلاح کار برمند
 دیوانه کن هزار فرهند
 خراط هزار کوه الوند
 نقّاط هزارها دماوند
 چون نطع قمار عشق افکند
 از ظلمت کرد پرده آوند
 زاجرام منورش بیباگند
 هر گوشه هزار خور شد آوند
 ترتیب ستارگانی افکند
 یک مشت تگرگ خرد پر کند
 اینها همه جای خود بمانند
 با پرتو خور بدادش پیوند
 پیچید به وضعی آبرومند
 تا خلق شوند از او برومند
 ترتیب چهار موسم افکند
 بس قصر مشید ساخت فرمند
 بس رشته تنید همچو الوند
 زان رشته جبال یک دماوند
 لازم بنمود آن خردمند
 این پهن سپهر آبرومند
 سرگشته هزار چرخ چرخند
 هر پاره دو صد هزار پیوند

آلوه دهن بدیع تاکی؟

بیهوده سخن بدیع تا چند؟

بدیع در روز چهارشنبه اول دی ماه ۱۳۳۳ خورشیدی در شیراز وفات یافت.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های
تاریخ و فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

بدیع شیرازی، محمد حسن

محمد حسن بدیع شیرازی متخلص به بدیع فرزند حاج محمد رضاخان نصره‌الوزاره، فرزند میرزا حسین متخلص به مایل، فرزند میرزا محمد هادی در سال ۱۲۵۱ خورشیدی در کاظمین متولد شد.

پدرش در شیراز متولد شد و در اوان جوانی به قصد تجارت به عراق عرب رفت و در شهر بصره اقامت گزید.

بدیع علوم ادبی و زبان فرانسه را در بصره آموخت و در زمان مشروطیت مقالاتی برای روزنامه حبل‌المتین می‌فرستاد. در بصره جمعیت ایرانیان را تشکیل داد و پس از خلع محمد علیشاه و اعلان مشروطه، جشن باشکوهی برپا کرد.

بدیع در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به ایران آمد و به سمت قنصلگری ایران در کربلا و از آن پس بصره، بغداد، هرات و بیروت منصوب شد. سالهای متعددی در وزارت امور خارجه و وزارت کشور، خدمت کرد.

شعر ذیل، نمونه‌ای از سروده‌های اوست:
ای دل متاع معرفت اینک به بازار آمده

خلق جهان از چارسو او را خریدار آمده
از فیض ارباب هنر شد شاخ دانش بارور
هم علم و هم فن منتشر در کُلِّ اَمصار آمده
هر عالمی، عامل شده هر جاهلی، عاقل شده
هر ناقصی، کامل شده هر مست، هشیار آمده
شد تار دانش بافته، انوار حکمت تافته
وحشی تمدن یافته در ملک اَحرار آمده
در کشور مغرب زمین شد حصن دانایی حصین
بنیاد نادانی ببین یکسر نگونسار آمده
در عزم و رفعت گشته طاق اعداء دین از اتفاق
اسلام از جهل و نفاق اندر جهان خوار آمده
زنهار ای ایرانیان! غافل مباشید این زمان
زیرا که غفلت در جهان بار آور عار آمده
نظم بدیع ممتحن شد زیور هر انجمن
تا بهر ابنای وطن نطقش به گفتار آمده
محمد حسن بدیع در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به مرض سکتہ درگذشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ بصره.
- ۲- داستان باستان یا سرگذشت کوروش.
- ۳- داش مشتی پاریس.
- ۴- دستور زبان فارسی.
- ۵- دیوان اشعار.
- ۶- شمس‌الدین و قمر.

بدیع مدیری، عبدالباقی [میرزا]

میرزا عبدالباقی بدیع مدیری فرزند حاج محمد بن محمد صالح سنندجی در تاریخ ۱۲۹۸ قمری در شهر سنندج متولد شد.

خانواده او اهل کسب و بازرگانی بودند؛ اما او بعد از رسیدن به حد رشد به مکتب رفت و پس از آن به مدارس دینی راه یافت. در سال ۱۳۲۰ قمری به منظور ادامه تحصیل راه غربت را پیش گرفت. مدتی در شهرهای عراق و زمانی در بلاد شام و ایامی در کشور مصر هدف خود را تعقیب کرد. در رواق الاکراد دانشگاه الازهر قاهره از محضر شیخ ابوالوفا کردی و سایر مدرسین آنجا استفاده کرد و پس از آن از راه بغداد به ایران مراجعت کرد و ایام قلیلی در زادگاه خود، سنندج به شغل آزاد پرداخت؛ اما چون به این کار علاقه‌ای نداشت از آن دست کشید و به استانبول رفت و زبان ترکی را کاملاً یاد گرفت. بعد از آن به بغداد شتافت و در دارالمعلمین آنجا نام‌نویسی کرد. پس از اختتام دوره آن و اخذ گواهی، به شهر بصره اعزام شد و در یکی از مدارس آنجا به نام تحسین سیرت عهده‌دار تدریس تاریخ و جغرافی شد.

به سال ۱۳۳۲ قمری، هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی اول، به ایران بازگشت و در شهر کرمانشاه به سمت نظامت و تدریس در یکی از دبستانهای جدیدالتأسیس، مشغول خدمت شد. مدتی بعد به سنندج انتقال یافت و در ایام ریاست معارف مرحوم سید محمد باقر حیرت رکن‌الاسلام در سنندج، مدتی در امور اداری با ایشان همکاری کرد. پس از آن مأمور خدمت در شهر سقز شد و از سقز به همدان انتقال یافت و آنجا مدتی سمت دبیری داشت. بعد به سنندج بازگشت و با تدریس تاریخ و جغرافی و تعلیم فن نقاشی در دبیرستانهای این شهر به ادامه خدمت پرداخت. سرانجام در سال ۱۳۲۹ خورشیدی بازنشسته شد و در حدود سال ۱۳۳۹ خورشیدی برابر با ۱۳۸۰ قمری درگذشت.

بدیع مدیری گذشته از اطلاعات وسیعی که در علوم تاریخ و جغرافی داشت، زبان عربی و ترکی را نیز به خوبی می‌دانست. اهل مطالعه بود؛ نقاشی می‌کرد و شعر می‌سرود. به

هر جهت اهل فضل و هنر و انسانی خلیق، خوش محاوره و متدین و خداپرست و متمسک به طریقه نقشبندیه بود و به عارف بزرگوار حاج شیخ شکرالله سنندجی ارادت می‌ورزید. آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- منظومه بدایع بدیع که قسمتی از آن مربوط به پیشوایان ادیان است به سبک مثنوی.

۲- سرگذشت و مولود نامه و معراجنامه حضرت رسول اکرم (ص).

۳- تاریخ شهریاران.

۴- تاریخ مفضل رجال عالم باستانی به نثر فارسی. (چاپ نشده)

شعر ذیل نمونه‌ای از سروده‌های اوست که در نعت حضرت رسول اکرم (ص) می‌باشد:

شکل حضرت را شمایل گفته‌اند	خوی نیکش را خصایل گفته‌اند
بود او را بهترین حُسن جمال	خُلُق و خُویش بود در حدِّ کمال
شیوه‌اش دلکش، رخس سرخ و سفید	هوش و ادراک و ذکا در آن پدید
چهره‌اش چون بدر و موهایش سیاه	دیدگان جذّاب و رخشان در نگاه
هر دو ابرویش کمی پیوسته بود	گونه‌هایش اندکی برجسته بود
بینیش نازک، جبّین پهن و لطیف	دیدگانِ نرگس آسایش ظریف
همچو لؤلؤ بود دندانهای او	جلوه‌ای خوش داشت وقت گفتگو
موی ریش و شاربش را می‌گرفت	آن قدر کز مونگرد لب نهفت
قامتش زیبا، نه بالا و نه پست	هم به بالایش مناسب پا و دست
بود حُسن از پای تا سر پیکرش	خالی از هر عیب ذات انورش
با وقار و با ادب می‌رفت راه	داشت دایم پیش پای خود نگاه
بود خوشرو با اُنات و با ذکور	صاحب اندیشه، بارای و فکور
نعت آن حضرت نیاید در قلم	هر چه بنویسم ز وصفش هست کم

پس سخن را با درود و باسلام

بر خود و آتش نعایم اختتام



برازجانی، شیخ محمد حسین [مجاهد]

شیخ محمد حسین برازجانی معروف به مجاهد، فرزند نجف علی در سال ۱۲۴۹ خورشیدی در برازجان متولد شد.

وی از روحانیان برازجان بود که مورد توجه عموم اهالی دشتی و دشتستان و بنادر جنوب بود و مردم نواحی مزبور به وی اعتماد و اعتقاد خاصی داشتند.

در جنگ بین الملل اول که انگلیسها بوشهر را اشغال کردند و تنگستانیهای وطنخواه دلیر علیه آنان قیام کرده و جنگ را آغاز کردند شیخ محمد حسین هم علیه آنان اعلان جهاد داده و رئیس علی دلواری به فرمان حکم او با انگلیسها جنگید تا شهید شد.

پس از فاتح شدن انگلستان و متفقین در جنگ جهانی، شیخ محمد حسین از ترس دستگیر شدن، مدتی متواری و پنهان بود. تا اینکه به او تأمین داده شد و به برازجان آمد.

اواخر عمر خود را در تهران به سر برد و در آن شهر نیز در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در سن ۷۰ سالگی وفات یافت.



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

برازجانی، محمد خان [غضنفر السلطنه]

محمد خان برازجانی ملقب به غضنفر السلطنه و متخلص به غضنفر از خوانین دشتستان بود. طبع شعر نیز داشت. در جنگ جهانی اول، حاکم برازجان بود. چون انگلیسها در سال ۱۳۳۳ هجری قمری بوشهر را تصرف کردند، تنگستانیها مردانه بر علیه آنان قیام کردند و به نبرد وزد و خورد سخت و دلیرانه پرداختند. محمد خان غضنفر نیز با خوانین تنگستانی در این نبرد شرکت کرد.

پس از خاتمه جنگ جهانی و پیروزی متفقین و روی کار آمدن کابینه وثوق‌الدوله توسط انگلیسها، عده‌ای از خوانین تنگستان و غیره که با آنان جنگ کرده بودند، از ترس اینکه مبادا حکومت وقت، آنها را برای خشنودی انگلیسها دستگیر نماید به کوهستانهای اطراف پناه بردند و منتظر دفاع از خود شدند. غضنفرالسلطنه نیز ناچار از برازجان فرار کرد و به شیراز رفت.

به محض ورود محمد خان به شیراز، عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در آن هنگام استاندار فارس بود، دستور داد که او را تحت نظر قرار دهند. بنابراین در خانه‌ای که نزدیک کلیسای ارامنه واقع شده بود، مدتی تحت نظر قرار گرفت و با سختی و عسرت به سر می‌برد و به این مناسبت در آن هنگام این دو بیتی را سرود:

زمانه کرده بس زار و پریشم جدا از خانه و اقوام و خویشم
کلیسا سایه افکند بر سر من شب و روز است صحبت با کشیشم
پس از مدتی که در شیراز به سر برد، سرانجام با شرایطی و تقدیم مبلغی آزاد شد و دوباره ضابط و کدخدای برازجان گردید. مدتی حاکم بود؛ چون دولت او را تحت فشار و آزار قرار می‌داد و از او مالیات معوقه را می‌خواست و برای وی تکلیف مالایطاق بود، به این جهت ناچار با زن و بچه به کوهستانهای حوالی برازجان پناه برد و رسماً علم یاغیگری را برافراشت.

دولت برای مقابله با او شیخ عبدالرسول خان پسر شیخ حسین خان چاه کوتاهی را با عده‌ای تفنگچی تنگستانی مأمور قلع و قمع او کرد و در جنگی که میان دو طرف در گرفت، غضنفرالسلطنه در سال ۱۳۰۸ خورشیدی کشته شد.

صاحب کتاب تاریخ و جغرافیای برازجان فوق‌العاده او را ستوده و می‌نویسد: «وی را اشعار از غزلیات و رباعیات، قطعات و مسمطات — ترکیب بندها و قصائد بسیار است که تا کنون به چاپ نرسیده. آن مرحوم دیوانی داشته ملمع از اشعار فارسی و عربی. موقعی که کشته می‌شود از قراری که شنیده‌ام به اضافه مقدار زیادی جواهر آلات، انگشتری زُمردی که در انگشت داشته است و قاتل غدار آن را برای نشانی از انگشتش بیرون می‌آورد، به دست قاتل جنایت پیشه می‌افتد.»

در احوالِ آسَفِ اشتمالِ خوش و اوضاعِ ناهنجارِ کشور چنین سروده است:

یک چند در این ملک بدم شیر شمیده اندر صف نآورد زشمشیر خمیده

چون از افق نکبتم اسپید دمیده عقل و هنر و هوش زمن جمله رمیده
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

افسوس که گشتم تبه از راه حماقت اما نه حماقت به حقیقت ز صداقت
دیگر نه به من مانده به جا تاب و نه طاقت نه مانده دگر آبرو و عظم و لیاقت
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

یارب تو به من لطف نما صبر چو ایوب زیرا که شده قلبم از این حادثه معیوب
ای کاش نبودم من ازین دشت پر آشوب تا نشنوم از مردمِ دون این همه سرکوب
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

اکنون که نموده زمن اقبال کناره ظلمی که به من آمده ناید به شماره
ملک و همه هستیم شده جزء اداره جز سوختن و ساختنم نامده چاره
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

زین قوم دل غمزده، غمخوار ندارد این طائفه جز خون جگر خواره ندارد
جز دزد جفاجوی ستمکاره ندارد پاس نمکم هیچ نمکخواره ندارد
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

گه جانب تهران شدن و گه سوی شیراز گفتم به همه دولتیان درد دل و راز
بودند به ظاهر همه با بنده هم آواز در پرده نبودند به من یاور و دمساز
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

آوخ که شدم دستخوش مردمِ احمق از گردش وارونه این چرخ مطبق
از خلق نبینم بجز از طعن بجز دق زین قوم بسی خسته و وامانده ام الحق
اقبال که برگشت، دگر چاره ندارد

هم او راست از مخمسی:

ای دل بکن از بهر خودت فکر نوایی و از فعل بد خویش بکن شرم و حیایی
امررز کجایی تو و فردا به کجایی؟ آخر من و تو هر دو که داریم خدایی
قدری جلو خواهش خود را تو نگهدار

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۶/۰.

۲- آدمیت، رکن زاده. دانشمندان و سخن سرایان فارس، ج ۴/۰.

برخوردار، علی اکبر [سرتیپ]

سرتیپ علی اکبر برخوردار فرزند سرتیپ غلامرضا برخوردار در سال ۱۲۸۶ خورشیدی متولد شد.

تحصیلات دوره دبیرستان، لیسانس دانشکده افسری و دانشگاه جنگ و دانشگاه پلیس لندن را گذرانید. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی با درجه ستوان دومی از دانشگاه افسری فارغ التحصیل و مدت ۱۰ سال با سمت استادی و فرماندهی در دانشکده افسری خدمت کرد.

پس از خروج از دانشگاه جنگ به فرماندهی هنگ زرهی و پادگان مهرآباد و چندین مرتبه به فرماندهی ستونهای نظامی و جنگی مناطق فارس، آذربایجان، گرگان، لرستان، کرمان، بلوچستان و مازندران، انجام وظیفه کرد.

در سال ۱۳۲۹ خورشیدی جهت تعلیمات و آموزش دانشجویان به شهربانی کل کشور منتقل شد. مدتی نیز رئیس شهربانیهای استان هشتم بود.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تعلیمات ضد جاسوسی.
- ۲- فن پلیس و مجرم شناسی.
- ۳- کارشناسی در امور راهنمایی و رانندگی و قوانین آن.
- ۴- مجموعه وظایف شهربانی.
- ۵- ورزشهای فنی (جودو) برای مأمورین انتظامی.

برغانی، سید مرتضی

سید مرتضی برغانی فرزند سید عباس که در زمان خود از خوشنویسان بنام بود و مخصوصاً در کتابت به چاپ سنگی، تقریباً بر سایرین ترجیح داشت، در حدود سال ۱۲۷۶ هجری قمری متولد شد.

سید مرتضی مدتی در هندوستان اقامت داشت و در آنجا مشغول به کتابت بود و از هنر خود استفاده خوبی کرد و سپس به ایران بازگشت.

در سال ۱۳۱۶ هجری قمری با حاج میرزا یحیی دولت آبادی مدرسه سادات را در تهران تأسیس کردند و سمتش در مدرسه، کاتب و دفتردار بود. پس از مدتی میان او و دولت آبادی برائت اخلاقی سخت به هم خورد که سرانجام موجب کناره گیری برغانی از مدرسه گردید.

به طوریکه معروف است، وی از شاگردان میرزا رضای کلهر خوشنویس شهیر بوده و کتابهای زیادی از قبیل شاهنامه و کتب متداوله دیگر نوشته که در ایران و بمبئی چاپ شده است.

سید مرتضی در اواخر عمر، دکانی را در خیابان امیرکبیر، نرسیده به پامنار برای خود اجاره کرده بود و در آنجا از اشخاص پذیرایی می کرد و کتابت می نمود. فرزندانش سید حسین و سید حسن میرخانی از خوشنویسان معاصر می باشند.

سید مرتضی در سال ۱۳۵۸ قمری در تهران درگذشت.

برقعی، سید علی [آیت الله]

حاج میرزا سید علی برقعی فرزند آیت الله سید عبدالله برقعی رضوی قمی، در حدود سال ۱۲۹۸ قمری در قم متولد شد.

مقدمات و سطوح را در قم فراگرفت و به حوزه درسی آیت الله محمد ارباب و آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم کبیر و آیت الله حایری و آیت الله اصفهانی و آیت الله نائینی، راه یافت.

فلسفه را از حاج میرزا علی اکبر حکیم و دیگران آموخت و سپس در اواخر عمر آیت الله حایری به تهران آمد و به درس و بحث پرداخت. تا در بیست و هفت صفر ۱۳۴۹ وفات یافت و در قم به خاک سپرده شد.

آیت الله برقعی شعر نیز می سرود و اشعار زیر، نمونه هایی از سروده های اوست:

در مدح حضرت رضا (ع)

فلک فراشته از شمس شمسه بر سر طوس

که تا بود ز شرف شمسه گیر شمس شمس

به طوس کوس انالحق زنند دانی هیچ

که می زنند به نام کدام شه این کوس

علی ولی خدا پور موسی کاظم

که جسته اند ز نامش پیمبران ناموس

رضا سلاله موسی ابوالحسن که بود

به پیش عصمت او زهد زاهدان سالوس

میان ذات تو و ذات حق ندانم فرق

ز بس که ذات تو در ذات حق بود ممسوس

قیام در گهت آرد مقام قربی که
 زبندگان تو جبریل گیرد اذن جلوس
 هر آن گدا که در آید ز آستان تو شاه
 کند گدایی دولت سرش دقیانوس
 بر آستانه گدایانت پادشاهانند
 که کرده کاسه در یوزه تاج کیکاوس
 هر آن مریض که دارالشفاء کوی تو دید
 کند مسیح صفت زنده جان جالینوس
 نفوس بی شمیره هر یک از رهی جویند
 که بی شمارتر آمد طریق حق ز نفوس
 تو شمع هر دو سرایی که بی فروغ رخت
 بود سراجی دل همچو دخمه های مجوس
 هوای گندم خال تو بود آدم را
 و گرنه آدم عاقل کجا و میل سبوس
 گناهام ار چه فزون رحمت تو افزونست
 ز رحمتت که بود ای خدایگان مأیوس؟
 ز مُذنبان چه شفاعت کنی به روز شمار
 چه بی شمار بر آید ز زاهدان افسوس
 در وصف امام دوازدهم شیعیان
 ز چشم مست تو پرهیزد آن که هشیار است
 حذر ز مست ببايد اگر چه بیمار است
 ز چشم خفته اش ای دل گریز و می پرهیز
 که در کمین تو این مست خفته بیدار است
 به عقل عشق نهفتن ندانمت دانی
 که چون نهفتن آتش به پنبه دشوار است
 گisman مدار که سر ز آستانست بردارم
 اگر معاینه بینم که بر سر دار است

به چنگ و تار چه حاجت مرا که سینۀ زار
 به چنگ خویش خراشم چه سینۀ تار است
 زخون آبلۀ پای سالکان طریق
 فضای بادیۀ عشق صحنِ گلزار است
 کجا روم ز گرفتاریست که عاشق زار
 به هر کجا که رود همچنان گرفتار است
 در آچه مشک تتاری ز ناف آهوی غیب
 که بی تو خون به دل آهوان تار است
 چنان به پرده بپوشیده کفر و ایمان را
 که جای پرده به بالای کعبه زُتار است
 حنا به دست ببستن ندانی این معنی
 که تا حنای حنایت به دست عطار است
 ستایش تو سزاوار بند گانت نیست
 که مرستایش یزدان تو را سزاوار است
 قطعه‌ای دیگر
 تو که در میان دلها همه جایگاه داری
 چه شود کزین میانه دل ما نگاه داری
 ز سپاه مرز ملک دل عارفان گرفتی!
 که چنین سپاه دارد که تو پادشاه داری؟
 دگر به کعبه حاجت نبود گه عبادت
 که تو در کنار زمزم حجر سیاه داری
 نظری دگر ز بلبل نفتد به سویت ای گل
 که تو پیش نوگل من سمت گیاه داری
 بر مه کتان بریزد همه تار و بود خود را
 چو کتان بریز خورا تو که مهر ماه داری



بروجردی، آقا علی اکبر

آقا علی اکبر بروجردی فرزند آقا جمال مجتهد، فرزند مولی اسدالله بروجردی مشهور به حجة الاسلام مولی اسدالله علاوه بر اینکه از مجتهدان طراز اول عالم تشیع بود، در ملک و ثروت و اموال و مستغلات زیاد، از معاصرین ابناء سلسله کمتر با وی برابر بودند. وی داماد میرزای قمی (صاحب قوانین) بود و در سال ۱۲۷۱ قمری در بروجرد درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. فرزند وی آقا جمال مجتهد سالها، پیش نماز و صاحب محراب و منبر مدرسه دوستعلی خان معیرالمماک (نظام الدوله) بود و در منبر دارای نطق و بیان بود و در این باب شهرت داشت. پس از فوت وی در سال ۱۳۰۲ قمری، تمام مناصب و مراتب و رواتب وی حسب الارث به فرزندش که او هم مرد ملائی بود، انتقال یافت و اختصاص گرفت. آقا علی اکبر بروجردی به تبع حاج شیخ فضل الله نوری که دختر آقا علی اکبر، زین پسر او میرزا هادی بود، در اوان مشروطیت بر ضد مشروطه قیام کرد. وی در سال ۱۳۴۸ قمری در مشهد درگذشت.

بروجردی، میرزا مهدی [حجت الاسلام]

میرزا مهدی بروجردی فرزند حاج میرزا محمود، در سال ۱۳۰۰ قمری، در بروجرد متولد شد.

دوران مقدماتی تحصیل را نزد آیت الله حاج شیخ حسین مجتهد بروجردی و ملا عبدالعظیم گذراند، سپس به اراک رفت و به تجارت و طلبگی اشتغال ورزید. ضمن اینکه در حوزه درس آیت الله آقا نور عراقی حاضر می شد، به تجارت نیز می پرداخت. پس از ورود آیت الله حایری به اراک به حوزه درس ایشان پیوست و همراه آیت الله به مشهد رفت و در بازگشت همراه ایشان در قم ساکن شد. او همکار آیت الله حایری در تأسیس حوزه دینی قم محسوب می شد و آیت الله رتق و فتق امور حوزه را به او واگذار کرده بود. پس از فوت آیت الله حایری منزوی و گوشه نشین شد و به تألیف اشتغال ورزید. برخی از آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- بیان حقیقت.
- ۲- درد بی درمان یا بدبختی های اجتماع.
- ۳- اسلام و مستمندان.
- ۴- برهان روشن.
- ۵- تیره بخت.
- ۶- اسرار مقبره سبز.
- ۷- اسرار نامه زرد.
- ۸- پایان سرنوشت در دریا.
- ۹- دوشیزه قهرمان.
- ۱۰- عشقهای سلطان عبدالحمید.
- ۱۱- غمهای زندگی.
- ۱۲- قصرهای زیرزمینی.
- ۱۳- کاپیتان راشل.
- ۱۴- ماجرای دلیر.

م: ۱- مشار، خانابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۶/۶.

۲- رازی، محمد شریف. گنجینه دانشمندان، ج ۲/۲.



برهان، شیخ علی اکبر [حاج]

حاج شیخ علی اکبر برهان در سال ۱۳۲۴ قمری در تهران متولد شد.

پس از اتمام تحصیلات مقدماتی و قسمتی از سطوح، برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفت و مدت ۳ سال در آنجا به تحصیل پرداخت. بعد از آن به تهران بازگشت و یک سال در حوزه قم به تحصیل پرداخت. سپس مجدداً به نجف رفت و به تحصیلاتش ادامه داد. در سال ۱۳۵۸ قمری با اخذ وکالت مطلقه از سید ابوالحسن اصفهانی به تهران بازگشت. دارای اجازه اجتهاد و روایت بود و در مسجد لریزاده در جنوب تهران به اقامه نماز جماعت اشتغال داشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- حدیث الایام در ادعیه.

۲- ربیع الآثار.



برهان الدین، سید [قدس]

سید برهان الدین متخلص به قدسی و برهان، فرزند میر شیبۀ الحمد از علمای معروف خلخال که او نیز در حد خود طبع موزون و ذوق سلیم داشته است، در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در خلخال، متولد شد.

سید برهان تحصیلات خود را در خلخال، تبریز و تهران انجام داد. در ابتدای مشروطیت در تهران، عضو انجمن آذربایجان بود و پس از به توپ بستن مجلس در سال ۱۳۲۶ هجری قمری و انحلال انجمن مزبور با خانواده خویش به خلخال بازگشت. پس از چند سال اقامت در خلخال در سال ۱۳۳۱ قمری به تبریز رفت و در سال ۱۳۳۴ قمری وارد خدمت در دادگستری تبریز شد. چند سالی به قضاوت اشتغال داشت و سپس از کار اداری، کناره گرفت.

دارای تألیفات و ترجمه و دیوان اشعاری است که هیچیک را به چاپ نرسانده بود.

سید پرهان در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در ۵۷ سالگی در ۱۳۱۴ -



برهان المحققین سبزواری، عبدالله

سید عبدالله برهان فرزند سید حسن پیشنماز سبزواری، از سادات موسوی در سال ۱۳۰۵ قمری در سبزوار متولد شد.

دوران تحصیل را نزد استادانی چون میرزا ابوالقاسم دامغانی، حاج میرزا اسماعیل مجتهد، افتخارالحکماء طالقانی، حاج میرزا حسین علوی مجتهد سبزواری گذراند.

عبدالله برهان در حدیث و تفسیر و فقه و حکمت، صاحب نظر بود. و خطی زیبا داشت.

برهان با وطنش سبزوار، الفتی نداشت و درباره آن چنین سروده است:

ای سبزوار! باد بَسَرَد خاکت	بر باد داده‌ای سرو سامانم
ای سبزوار! خاک خورَد آبت	کاندر کنار نهر تو عطشانم
دامن به آب فضل و هنر شستم	آلوده کرد خاک تو دامنم

برهان در انواع شعر از قصیده و غزل تا قطعه و رباعی به فارسی و عربی، مهارت بسیاری داشت. نمونه‌ای از سرودهای وی بدین صورت است:

تنم از بس که ضعیف است پیایی شب هجر
مرگ آمد به سراغ من و نشناخت مرا

با ما از آن نساخت دمی نو عروس دهر
چون روزگار کهنه بدید آستین ما

بیا به میکده از جام بی خودی می نوش
که رازهای نهان بشنوی ز جام شراب

فریب جامه‌ی سالوس کم خور
که دینداری به دستار و کله نیست

دلم اسیر حوادث بود که از چپ و راست
گهش به جانب مسجد کشند و گه به کنشت

این خم باده که در جوش و خروش است امروز
پارسایی است که در فکر ثوابی بوده است

برهان در مسجد پامنار سبزوار، نماز جماعت را اقامه می‌کرد و پس از پایان نماز به وعظ و خطابه می‌پرداخت.

سید عبدالله برهان در روز جمعه چهارم دی ماه ۱۳۴۳ وفات یافت.

سید حسن امین در رثای او چنین سروده است:

باز از جور فلک گیتی پر از آه و نوا شد
 آسمان گرم ستمکاری و بیداد و جفا شد
 بلبل گویای دین از نغمه شد خاموش دردا
 رونق از بازار گرم شرع ختم انبیا شد
 حاجی برهان دُر دریای بینش، کانِ دانش
 رخت بر بست از جهانی فانی و سوی بقا شد
 آسمانِ برج تقوی و فضیلت آن که روحش
 پرزنان چو شاهبازی جانبِ عرش علا شد
 مخزن فضل و فضیلت منبع ایقان و حکمت
 شهنسوار عرصه تقوی زرنج و غم رها شد
 گوهر یکدانه ما را ستد پیک غم از ما
 او به راحت رفت در فردوس و حسرتها به ما شد
 جان فدایت باد ای رهدار پاک راهجویان
 کز غم مرگ تو از ما قامت و بالا دوتا شد
 در عزایت اشک می باریم چون ابر بهاری
 چون گریبانگیر ما بعد از تورنج و ابتلا شد
 تخم معنی و حقیقت کاشتی در مزرع دل
 خوشه بر چین، چون زمان خرمن ای مرد خدا شد
 عقده‌ها دارد «امین» در دل زهجر روی خوبت
 ای که از لعل شکر خایت هزاران عقده وا شد

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- دیوان اشعار.
- ۲- رساله مشکوة الضیاء
- ۳- رساله رجعت.
- ۴- شناسایی گناه (منتخبی از اشعار وی).

بستکی، حاج عبدالرحمن [سلطان العلماء]

حاج عبدالرحمن بستکی ملقب به سلطان العلماء، فرزند مولی یوسف خالدی شافعی، در سال ۱۲۹۳ هجری قمری، در قصبه بستک (از بخشهای پنجگانه شهرستان لار) متولد شد. از دوران کودکی آثار نبوغ از ناصیه اش نمایان بود، چنانکه در ۶ سالگی در عرض یک ماه قرائت قرآن مجید را آموخت و در محضر درس شیخ محمد شافعی کوهجی مشغول تحصیل شد.

حاج عبدالرحمن پس از خواندن مقدمات، تصمیم به مسافرت به خارج از ایران و ادامه و تکمیل تحصیلات خود گرفت ولی چون خانواده اش رضایت نمی دادند، به بهانه فروش شقه (پارچه نخ) ضخیمی که برای بادبان کشتیهای بادی می یافتند) و دیدار خویشان به بندر لنگه و از آنجا با کشتی به بصره رفت. در کشتی با یکی از فضلاء عراقی عرب آشنا شد که با مشاهده آگاهی حاج عبدالرحمن در علم نحو، مخارج سفر او را به عهده گرفت و سفارش او را به یکی از دوستان خود در بصره نوشت.

عبدالرحمن از بصره به حجاز رفت و در محضر درس استاد ابوبکر شطاء حضور یافت و در خدمت او فقه و اصول خواند. آنگاه به مصر رفت و به خدمت شیخ شربینی شیخ جامع الازهر رسید و مدتی در آنجا به تکمیل تحصیلات پرداخت.

سپس به سوریه و مراکش و تونس و ترکیه و هندوستان رفت و در تمام علوم ادبی و دینی و فلسفه اعم از صرف، نحو، فقه، اصول، تفسیر، منطق، معانی و بیان، بدیع، حکمت الهی، فلسفه یونانی و طب، عالم به تمام معنا و متبحر و متتبع شد. در هندوستان در خدمت شیخ ابوالخیر استاد جامع دینی معروف به دیوبند و مولوی احمد حکیم؛ عارف بلند پایه و مشهور هند بود.

در سال ۱۳۱۱ قمری به منظور تجدید دیدار خویشان و بستگان خرد به بستک رفت. پس از چندی مجدداً سفری به کشورهای اسلامی کرد و با دریایی از علم و معرفت به ایران

(بستک) بازگشت.

در بستک مدرسه‌ای تأسیس کرد و به تدریس مشغول شد. از جانب ناصرالدین‌شاه قاجار توقیع لقب سلطان‌العلماء برای او صادر شد؛ ولی حاج عبدالرحمن بدون اعتنا به این مسئله در مقام امر به معروف و نهی از منکر، با عمّال شاه بنای مبارزه گذاشت و آنها تصمیم به قتل او گرفتند. چون به این مسئله آگاه شد از بستک به بندر لنگه مهاجرت کرد و نزدیک ۴۰ سال در آنجا به تدریس علوم معقوله و منقوله پرداخت.

سلطان‌العلماء مردی پرهیزکار و مدبر و خوش محضر و خداترس بود. در وطن دوستی متعصب و بانفوذ بیگانگان در ایران شدیداً مخالف بود، چنان که وقتی شیخ عیسی بن علی آل خلیفه حکمران بحرین، با استعمارطلبان همدست شد او را عاق‌الوالد خواند و مردم را علیه او برانگیخت، و شیخ به این مناسبت ورود او را به بحرین منع کرد.

سلطان‌العلماء در نهضت مشروطه اهالی جنوب را علیه استبداد تشجیع کرد و تا آنجا که میسر بود در راه بسط آزادی کوشید.

چون مورد توجه و مرجع و مفتی تمام اهل تسنن جنوب ایران و جزیره‌العرب و بسیاری از اهل عراق عرب بود، هزاران فتوی صادر کرده بود.

سلطان‌العلماء در سرودن اشعار فارسی و عربی نیز توانا بود. در شب شنبه ۴ محرم سال ۱۳۶۰ در ۶۷ سالگی در بندر لنگه وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- الفوائد الصمدیه (عربی - در نحو).
- ۲- بدیعیه (عربی - در بدیع).
- ۳- رحبیه (عربی منظوم در میراث).
- ۴- سلطان الرسائل (عربی - منشور - در توحید).
- ۵- شرح قطر (عربی - منشور - در نحو).
- ۶- ظهور الحقایق (عربی - منشور - در سیرت حضرت رسول (ص)).
- ۷- کشاف الحقایق (عربی - منشور - در علت تأخر مسلمین و مقایسه با تقدم آنان در صدر اسلام).

بطحایی سنندجی، میرزا محمد امین

میرزا محمد امین بطحایی فرزند خلیفه عبدالقادر، در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در شهر سنندج متولد شد.

مردی متدین، فاضل، خوش بیان و با ذوق بود. به فارسی و کردی شعر می‌گفت و اشعارش روان و منسجم بود. شغل آموزگاری داشت، مدتی در روستاهای کردستان و اخیراً در سنندج به تعلیم و تربیت نوباوگان و دانش آموزان می‌پرداخت. از معلمان بسیار خوب و جدی و دلسوز بود. به ویژه سعی می‌کرد که محصلین را معتقد و پای‌بند به اصول دین و مبانی اسلامی بار بیاورد؛ عملاً آنها را تشویق می‌کرد که نماز بخوانند و در مدرسه وسایل نماز جماعت را برای کودکان فراهم می‌ساخت و خود، امام آنها می‌شد.

میرزا محمد امین بطحایی در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سنندج وفات یافت.

اینک یک نمونه از غزل فارسی او:

برای غارت بوسه اگر زخم شب‌خون

طلایه‌دار دوزلف تو کی گذارد و چون؟

برای دیدن رویت عجب نباشد اگر

دل‌م ز روزنه دیسده سرکشد بیرون

چه دیده، دیده که سیل سرشک در دیده

چنان بگردد و گویی که موجی از جیحون

کسی نپرسد حال‌م ز فرقت خالت

کسی چه داند حال تپیدن اندر خون

توتازه کرده‌ای بازار عشق را، ورنه

هزار سال گذشت از حکایت مجنون

کمین گرفت «امین» تا زغم امین گردد

ولی ز عشق تو افتاده است سخت زیون

بغایری، عبدالرزاق

مهندس عبدالرزاق بغایری فرزند ملا محمد محسن در روز چهارشنبه ۲۲ محرم ۱۲۸۶ قمری متولد شد.

در سن ۱۰ سالگی همراه پدر و مادرش از اصفهان به تهران آمد و تا ۱۳ سالگی معلومات فارسی و عربی را نزد پدرش آموخت. در تهران در محضر میرزا محمد جواد که امام جماعت مسجد جامع تهران بود، انموذج و چند کتاب دیگر عربی را تحصیل کرد و در پرتو پشتکار و علاقه در سن ۱۶ سالگی با علوم آشنا شد. در این سن به تحصیل هیئت و نجوم پرداخت و در ۲۱ صفر ۱۳۰۴ قمری، در سن ۱۹ سالگی وارد مدرسه دارالفنون شد. پدرش می‌خواست که او علم طب تحصیل کند؛ ولی عبدالرزاق از آن بیزار بود و می‌خواست مهندس بشود. سرانجام در اثر مقاومت و پافشاری به تحصیل رشته مهندسی پرداخت و مدت شش سال به این کار ادامه داد تا در سال ۱۳۱۰ هجری قمری، در رشته مهندسی، فارغ‌التحصیل شد.

یکی از مشاغل پس از تحصیل بغایری تهیه نقشه از املاک مردم بود. تا آن زمان چندان مرسوم نبود که از املاک، نقشه‌هایی تهیه شود، این کار را مهندس بغایری پایه‌گذاری و معمول کرد. درآمدش در ابتدای امر، کار مزدی بود که از تهیه نقشه از مالکین دریافت می‌کرد. ضمن انجام این کارها، کلاس درسی نیز در منزل خود واقع در سبزیکار (امیریه) دایر کرد و مجّاناً به تعلیم ریاضی و جغرافی و نجوم پرداخت. طرز تدریس کلاس او نیز کاملاً شبیه به اصول مکتب خانه‌های سابق بود. هر محصلی در حدود استعداد خود و به میل خود در هر رشته که علاقه داشت، مشغول بود و مشکلات خود را از این استاد عالیمقام می‌پرسید و به این نحو پیش می‌رفت. چون مهندس بغایری خود وسایل کار را از ابزار و آلات مهندسی و همچنین دوربینهای قوی جهت مشاهده ستارگان فراهم داشت، دانشجویان این کلاس حقیقتاً در تحصیلات خود، عمیق بار می‌آمدند. شبهای ماه رمضان، مخصوص تدریس نجوم بود و در بالای بام منزل، دوربینهای قوی نصب کرده بود و بروج آسمانی و مجموعه‌های دیگر را با مشاهده می‌آموخت.

مهندس عبدالرزاق بغایری از سال ۱۳۰۸ قمری در فکر تهیه نقشه علمی جدیدی از ایران بود. هرچه نقشه به زبانهای روسی، انگلیسی، فرانسه، عربی و ترکی دید، خرید و به مطالعه پرداخت و چون نقشه‌هایی که به دست خارجیها کشیده شده بود، تلفظ اسامی را

درست قید نکرده بودند، به فکر افتاد تلفظ صحیح اسامی را به دست آورد. به متون کتب فارسی و کتابهای دره نادره، عالم آرای عباسی و نظایر آن مراجعه کرد و بعضی اسامی نقاط مختلف ایران را از آنها استنساخ کرد و بعد به مساجد و مدارس قدیم رفت و با طلبه‌ها که غالباً از نقاط مختلف ایران به تهران آمده بودند، طرح دوستی و آشنایی ریخت و تا آنجا که می‌توانست از اطلاعات آنان استفاده کرد. این مجاهدت مدت ۸ سال به طول انجامید، تا اینکه در زمان مظفرالدین‌شاه چند مدرسه جدید به وجود آمد و یک انجمن معارف تشکیل گردید و مرحوم احتشام‌السلطنه در رأس آن قرار گرفت. مهندس بغایری به فکر افتاد تا نقشه خود را که از روی ۶۰ نقشه گوناگون تنظیم کرده بود، به این انجمن عرضه دارد؛ اما متأسفانه میرزا عباس خان مهندس باشی بدون اینکه متوجه زحمات و تلاشهای این جوان باشد، پرسید: «این نقشه از روی کدام نقشه، کپی شده است؟»

پس از آن مهندس بغایری تصمیم گرفت نقشه ایران را با پول خود منتشر کند؛ لذا برای نیل به این مقصود، یک کره جغرافیایی که خود ساخته بود به مظفرالدین‌شاه تقدیم کرد و مبلغ ۲۰۰ تومان انعام گرفت و این پول را برای چاپ نقشه خود تخصیص داد و بعد عده زیادی از دوستان و آشنایانش هم به او کمک کردند و مقداری از سهام را پیش خرید کردند و چون تمام وسایل کار آماده شد، عوام‌الناس شروع به کارشکنی کردند. جمعی انتشار دادند که اگر این نقشه چاپ شود، به دست بیگانگان خواهد افتاد و خانه ما را یاد خواهند گرفت. برخی گفتند اگر قریه‌ای از نقاط مرزی اشتباهاً در آن طرف مرز کشیده شود، ما سندی به دست همسایگان خود داده‌ایم و این به ضرر ایران است.

ولی مهندس بغایری با تمام این مخالفتها و کارشکنیها، مبارزه کرد و سرانجام در اثر مقاومت و پشتکار خود، توفیق یافت که نقشه خود را که بدون تردید از بهترین و دقیقترین نقشه‌های ایران است، در سال ۱۳۱۶ ه.ق در ۷۰۰ شماره انتشار دهد.

مهندس عبدالرزاق بغایری در سال ۱۳۱۶ قمری مدرسه خود را در تهران تأسیس کرد و خودش مدیر آن مدرسه شد. مدرسه مزبور تا سال ۱۳۲۸ قمری دایر بود. در سال ۱۳۱۷ قمری که مدرسه «علوم سیاسی» تأسیس شد، در آنجا مشغول به تدریس گردید. در همین اوقات که بغایری در مدرسه سیاسی تدریس می‌کرد، از طرف دولت تزاری روسیه، اولتیماتومی به دولت ایران داده شد و در نتیجه از طرف دانشجویان تظاهراتی در شهر تهران برپا گردید که گرداننده این تظاهرات سید مصطفی خان کاظمی یکی از محصلین مدرسه

سیاسی بود. جامعهٔ محصلین، از استادان خود نیز دعوت کردند که در این میتینگها و تظاهرات شرکت جویند. بغایری از جمله استادانی بود که به تقاضای دانشجویان پاسخ موافق داد و در خیابانها با دادن شعار، همراهی کرد. از جمله تصمیماتی که در این تظاهرات گرفته شد، تحریم کردن کالاهای روسی بود. عبدالرزاق خان به این تحریم رأی داد و تا آخر عمر نیز به عهد خود وفا کرد؛ یعنی لباسهای خود را از پارچه بافت ایران تهیه می کرد. پیراهن و شلوار خود را از پارچه های یزدی و حتی دکمه لباس خود را از چوب خراطی شده تهیه می کرد.

در سال ۱۳۳۲ قمری، برای نخستین بار جهت تحدید حدود مرزی ایران به عثمانی رفت و در سال ۱۳۴۰ قمری به اتفاق مستشارالدوله در تعیین حدود مرزی ایران و روسیه، در تحدید حدود ایران و افغانستان، ایران و عراق و ایران و ترکیه، شرکت کرد و در تنظیم نقشه ها، مجاهدات فراوانی مبذول داشت.

بغایری در آخر عمر، ریاست ادارهٔ فنی وزارت امور خارجه را به عهده داشت و نقشهٔ تهران یکی دیگر از آثار اوست که مقارن جنگ بین المللی اول ترسیم کرد. دیگر از خدمات برجستهٔ او، تعیین انحراف قبله است به نقاط مختلف کرهٔ زمین که برای این کار مدت ۵ سال زحمت کشیده و بالغ بر ۱۶۰۰ نقطه را با تعیین عرض و طول جغرافیایی به طور دقیق تعیین کرد که ۶۰۰ نقطه مربوط به ایران و ۱۰۰۰ نقطهٔ دیگر، مربوط به سایر نقاط کرهٔ زمین است. مردی متدین، مذهبی و از مهندسین طراز اول ایران بود و در اردیبهشت سال ۱۳۳۲ خورشیدی در تهران در گذشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- اصول علم جغرافیا.

۲- ما مهندس داریم.

۳- معرفة القبلة.

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج/۶.

۲- نشریهٔ وحید، دورهٔ چهاردهم، شماره ۱۹۶.

۳- جودت، حسین. یادبودهای انقلاب گیلان.

۴- مشار، خانابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج/۳.



بلاغی، شیخ محمد جواد

شیخ محمد جواد بلاغی فرزند شیخ حسن (بن شیخ طالب، بن شیخ عباس، بن ابراهیم، بن حسین، بن عباس، بن حسن، بن عباس، بن محمد علی، بن محمد) در سال ۱۲۸۰ و چند از هجرت، در نجف متولد شد.

بلاغی از شاگردان میرزا محمد تقی شیرازی و حاج آقا رضا همدانی و آخوند خراسانی و شیخ محمد طه نجف بود. شیخ محمد جواد بلاغی فقیه اصولی، حکیم متکلم، عالم جامع، محدث بارع رکن رکن علمای امامیه و حصن حصین حوزه اسلامی و مروج علوم قرآنی و کاشف حقایق دینی و حافظ نوامیس شرعی و از مفاخر شیعه بود. در زمان

میرزا محمد تقی شیرازی به سامرا مهاجرت کرد و ۱۰ سال در آنجا اقامت گزید. بلاغی کتابهایی در موضوعات مختلفه با اصول ظریفه که در همه آنها مبتکر است، تألیف کرده که هر یک در رشته خود، بی نظیر و مایه افتخار شرقیین و انکسار غربیین می باشد.

بعضی از آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن.

۲- اجوبة المسائل البغدادیه.

۳- اجوبة المسائل التبریزیه.

۴- اجوبة المسائل الحلیه.

۵- اعاجیب الا کاذیب.

۶- انوار الهدی در رد مادیین.

۷- البلاغ المبین در اثبات صانع.

۸- تزویج ام کلثوم بنت امیر المؤمنین و انکار وقوعه.

۹- حاشیه کتاب بیع از مکاسب شیخ مرتضی انصاری.

۱۰- الرحلة المدرسية والمدرسة السيارة من نهج الهدی.

۱۱- رساله التوحید والتثلیث (در جواب اعتراض بعضی از نصاری).

۱۲- المصایح فی نقض مفتویات القادیانیین.

۱۳- نصایح الهدی (در رد وهابیه).

۱۴- الهدی الی دین المصطفی (در رد نصاری) در ۲ جلد.

۱۵- عقود المضلة.

۱۶- دعوی الهدی الی الورع فی الافعال و الفتوی.

۱۷- عقد فی الزام غیر الامامی با حکام نحلته.

شیخ محمد جواد بلاغی در شب دوشنبه، ۲۲ شعبان ۱۳۵۲ هجری قمری در نجف وفات

یافت.

م: ۱- تبریزی خیابانی، محمد علی، ریحانة الادب، ج ۱/۱.

۲- مشار، خانابا، مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۲/۲.

بنان زاده، عبدالحسین [ادیب الممالک]

عبدالحسین بنان زاده ملقب به ادیب الممالک، متخلص به دبیر، مشهور به ادیب فرهمند، فرزند خلیل در سال ۱۳۱۷ قمری در بروجن اصفهان متولد شد.

بنان زاده در سال ۱۳۴۱ قمری از طرف احمد شاه ملقب به ادیب الممالک گردید. ادیب الممالک دارای ذوق سرشار بود و به ادبیات، علاقه تام داشت. انجمن ادبی اصفهان در منزل او برگزار می شد. اشعارش دارای حلاوت مخصوص بوده و به سبک قدیم و جدید، شعر و تصنیف می سرود.

ادیب الممالک در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، پس از یک کسالت ممتد در اصفهان وفات یافت و در تخت فولاد مدفون گردید.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- مجله تحفة الابداد.

۲- روزنامه گیتی نما.

۳- رساله جشن جفدها.

م: ۱- مشار، خانابا، مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۳/۳.

۲- صدر هاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲/۲.



بنکدار، محمد تقی [حاجی]

حاجی محمد تقی بنکدار معروف به سفارتی در حدود سال ۱۲۵۶ خورشیدی متولد

شد.

اصلاً از اهالی کاشان، ولی سالهای زیادی ساکن تهران بود. در تاریخ ۱۳۲۳ قمری که اهالی تهران، ظاهراً به عنوان تظلم از شاهزاده عبدالمجید میرزای عین الدوله، صدر اعظم مظفرالدین شاه و بعد به واسطه مطالبه حقوق ملیه در سفارت انگلیس، متحصن بودند، حاجی محمد تقی به اتفاق برادرش حاج حسن، نظارت سفارت را برعهده گرفته و مخارج

متحصنین را به طرز بسیار خوبی می‌پرداختند. به همین دلیل حاجی محمد تقی به حاجی سفارتی شهرت یافت. (۲)

در دور اول مجلس شورای ملی (۱۲۸۵ خ) به خاطر فعالیت‌هایش در کسب مشروطه و آزادی، از سوی بزازهای تهران به وکالت برگزیده شد.

پس از واقعه به توپ بستن مجلس (۱۲۸۷ خ) همانند بسیاری از سران آزادیخواه دستگیر و مدتی در باغشاه محبوس شد. این اسارت سبب افزایش شهرت و محبوبیت او در بین مردم شد، به طوریکه می‌گویند وی پس از استقرار مشروطیت، به سبب دلگرمی به همین مشهور بودن، در امور دولتها دخالت بسیار می‌کرد و برای خود حق بزرگی قائل بود. در وقایع اولتیماتوم روسیه به ایران (۱۳۲۹ ق)، از طرف دسته دموکراتها مورد سوء قصد قرار گرفت. در این باره سید علی محمد دولت آبادی در خاطرات خود می‌نویسد: «شب عید قربان هجده نفر به خانه حاجی محمد تقی بنکدار رفته او را از پهلوی عیالش بیرون کشیده، پنج تیر به او زدند ولی تا الان که ۱۱ ذیحجه است، نمرده است، تا بعد چه شود.»

پس از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی، وثوق الدوله با انگلستان، به مخالفت با قرارداد پرداخت و به همین جهت پس از کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی رضا خان، به دستور سید ضیاء دستگیر و مدتی زندانی شد.

حاجی محمد تقی بنکدار به نمایندگی از طرف مردم تهران به مجلس مؤسسان راه یافت (۱۳۰۴ خ) و پس از آن در دوره‌های ششم، هشتم و نهم مجلس نیز شرکت جست. درباره مفاسد مالی او، مهدی بامداد، در شرح رجال خود می‌نویسد: «مدتها کارش کار گذرانی همه جور برای مردم در مقابل گرفتن حق العمل خوبی برای خود بود. ضمناً برای بستن و باز کردن بازار که در تهران از کارهای پراهمیت است و معمولاً مبلغی صرف این کار می‌شود، از سر کرده‌ها و سر دسته‌های بازار بود...»

م: ۱- شجیعی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.

۲- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۱.

۳- مستوفی، عبدالله. تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۳.

۴- دولت آبادی، سید علی محمد. خاطرات سید علی محمد دولت آبادی.

۵- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۳.



بنی آدم، علی محمد [شریف الدوله]

علی محمد بنی آدم ملقب به شریف الدوله در حدود سال ۱۲۵۳ خورشیدی در کاشان متولد شد.

در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به حکومت کردستان و گروس منصوب شد. مدتی حکومت بروجرد و لرستان را برعهده داشت. در سال ۱۳۴۳ قمری به ایالت بروجرد، لرستان، خوزستان و در سال ۱۳۴۵ قمری به ایالت آذربایجان و در سال ۱۳۴۶ قمری به ایالت خراسان رسید. مشاغل مختلف وی و محل خدمت هر یک عبارت بودند از: خراسان به سمت منشی و نایب کارگذاری؛ تهران به سمت منشی محاکمات وزارت امور خارجه؛ روسیه به سمت نیابت ژنرال قنصلگری (در زمان قنصلگری حاج ترخان)، تهران به سمت معاونت دیوان محاکمات وزارت امور خارجه؛ بلغارستان (صوفیا) به سمت وکیل سیاسی و کفالت؛ رومانی (بخارست) به سمت نیابت سفارت بالکان و شارژ دافری، روسیه (باطوم) به سمت

قنسولی؛ روسیه (بادکوبه) به سمت قنسولی؛ تهران به سمت مهمانداری سفیر بلژیک، برحسب فرمان ژنرال قنسولی اسلامبول از بادکوبه به سمت کارگزاری؛ مدیریت اداره تحریرات انگلیس در وزارت امور خارجه؛ معاونت و کفالت وزارت خارجه؛ معاونت وزارت داخله؛ کفالت وزارت جنگ؛ کارگزاری آذربایجان؛ ژنرال قنسولگری کل قفقاز (تفلیس)؛ کفالت ایالت آذربایجان از سوی دولت.

شریف‌الدوله طبع شعر نیز داشت. شعر زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

سیصد و سی و هشت بعد هزار	من بدم حکمران کردستان
بعد نظم ولایت و اطراف	وز پس قلع و قمع راهزنان
یک شبی بین سقز و گروس	خواب آشفته‌ای بدیدم هان
دیدم از دور بارگاهی را	که ندیده بدم نظیر چنان
هاتفی گفت شو تو هم نزدیک	بنگ دستگاه پادشهان
چون ز دورم آمدم به پای سریر	چشم افتاد بر دو شخص جوان
شاه احمد نشسته بر سر تخت	بالباس شهی و تاج کیان
بد ولیعهد پهلوی آن تخت	هر طرف با ادب کهان و مهان
ناگهان شاه و هم ولیعهدش	شد به چشم صغیر و هم عریان
لحظه لحظه شدند کوچکتر	تا که گشتند از نظر پنهان
ششمین لحظه یا که هفتم بود	که نماند از شه و بساط نشان
پس سراسیمه من شدم بیدار	متحیر که چون شود دوران
صبح شد خواستم وکیل‌الملک	شرح رؤیا نمودمش عنوان
هم ضمیمه نمودمش تعبیر	که شود کاخ سلطنت ویران
اثر خواب بین و گردش چرخ	که چسان طرد شد شه از ایران
کس نماند به دهر پاینده	غیر ذات مقدس سبحان
دیوان خطی وی حاوی جنگهای ارتش است برای دفع اشرار در کردستان.	

شریف‌الدوله پس از ۷۲ سال زندگی در ۲۱ دی ۱۳۲۵ خورشیدی در کوی سنگلج وفات یافت.

بنی صدر، سید ابراهیم [سرهنک]

سید ابراهیم بنی صدر فرزند صدراالاسلام موسی در سال ۱۲۷۵ خورشیدی متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه سلطانی و متوسطه را در مدرسه سن لونی و تحصیلات عالی تخصصی و امور اداری و مالی و کارپردازی را در پاریس به پایان رسانید. یک سال نیز در ادارات مختلفه قشون فرانسه و کارخانجات نساجی و چرم سازی و خیاطی و کفاشی و کنسروسازی و کاسک سازی، مشغول به کار بود. پس از مراجعت به ایران، مدت ۳۰ سال در ارتش خدمت کرد و اغلب در افسری دانشگاه جنگ و دانشکده افسری و ژاندارمری و دانشکده پلیس، تدریس می کرد. روزنامه انسان آزاد به سردبیری ایشان، مدت ۴ سال، (از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ خورشیدی) در ۱۳۲ شماره و ۱۸ صفحه (به قطع ۱۹×۴۰)، انتشار یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- دستور ماشین نویسی فارسی و لاتین.
- ۲- قوانین و آئین نامه های ارتش.
- ۳- نامه های اداری و ثبت و بایگانی.
- ۴- چرم و کفش (ترجمه).
- ۵- دوره تخصصی پوشاک (ترجمه).
- ۶- نظامنامه امور اداری (ترجمه).
- ۷- نخ تاب، پارچه بافی، رنگرزی، برش و دوخت لباس (ترجمه).



بوذرجمهری، کریم آقا [سرلشکر]

کریم آقا بوذرجمهری در سال ۱۲۶۵ خورشیدی متولد شد.

تحصیلات او در مدرسه تربیت تهران و مدرسه گروهبانی دیویزیون قزاق انجام گرفت و

در سال ۱۲۷۸ خورشیدی، وارد خدمت نظام شد.

در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی رضاخان، سخت مورد اعتماد و توجه رضاخان بود. به

طوریکه روز دوم کودتا، کریم آقا به درجه سروانی ارتقاء یافت و اشخاصی که پس از کودتا

دستگیر شده بودند، در قزاقخانه، زندانی و تحت نظر او بودند.

بوذرجمهری در سال ۱۳۰۱ خورشیدی با درجه سرگردی به ریاست نقلیه و فرماندهی هنگ بهادر رسید. او در راه تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، زحمات زیادی متحمل شد و خدمات قابل توجهی به رضاخان کرد. در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، پس از تصویب لایحه تغییر سلطنت، مأمور اخراج محمد حسن میرزا ولیعهد از ایران بود که این مأموریت را بسیار توهین آمیز و وحشیانه به مورد اجراء گذاشت.

از سال ۱۳۰۴ خورشیدی، این سرتیپ تقریباً بی‌سواد به کفالت بلدیه تهران منصوب شد. او نقشه‌ای برای ایجاد خیابانهای جدیدالاحداث، طرح کرده بود که چون خودش فردی نظامی و طبعاً قلدر بود، شب پرچم قرمزی روی بناهای مردم، اعم از خانه یا دکان نصب می‌کرد و قبل از اینکه صاحبان آن اماکن بتوانند نقل مکان کنند، صبح شروع به خرابی می‌کرد. (۳)

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، فرمانده تیپ اول ساخلوی لشکر مرکز شد. رضاشاه سخت به او توجه داشت، به طوریکه تمام معاملات ملکی و اداره املاک اختصاصی و ساختمانهای شاه، زیر نظر او بود.

در مورد برکناری سرلشکر بوذرجمهری از کفالت بلدیه تهران، سلیمان بهبودی در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «زمانی سرلشکر بوذرجمهری مریض و بستری شد. پس از چندی اجازه فرمودند که برای معالجه به خارج برود. در غیاب مشارالیه، سرلشکر آیرم رئیس شهربانی که مردی فعال بود، دست و پا می‌کرد شاید به کارهای سرلشکر بوذرجمهری رخنه کند و اتفاقاً همین طور هم شد. تمام ساختمانهای شمال را به عهده گرفت و برای مهمانخانه‌ها اشیاء و لوازم وارد می‌کرد و خوب از عهده، برآمده بود. بعد که در این کار پیشرفتی حاصل کرد، برای دست اندازی به شهرداری، مشغول فعالیت شد و ضمناً از بدی اوضاع شهرداری و اینکه سرپرستی ندارد، شکایاتی می‌رسید. عاقبت با سرلشکر آیرم مذاکره و تکلیف کردند که یک نفر را پیدا کند و سرلشکر هم چون قبلاً تمام وسایل را حاضر کرده بود، بلافاصله سرهنگ فضل‌الله بهرامی را به عنوان سرپرست موقت انتخاب کرد؛ ولی محرمانه مشغول پرونده‌سازی برای سرلشکر بوذرجمهری بود. بعد از مدتی کاوش، گاه‌بیگاه در شرفیابها از گذشته شهرداری تنقید به میان می‌آورد؛ ولی سرلشکر آیرم غافل بود که اعلیحضرت همایونی مراقب وضع هستند. پس از انتقادات زیاد و اینکه در

شهرداری خرابکاری زیاد شده، مقرر فرمودند که اگر حقیقتاً چیزهایی دیده می‌شود و پرونده‌هایی هست، بفرستند به دادگستری. بلافاصله پرونده علیه سرلشکر بوذرجمهری آماده شود و عن‌قرب بود که به محکمه بفرستند. در این ضمن خیابان فعلی بوذرجمهری [۱۵] خرداد فعلی] تمام شده و بدون اسم بود. سرهنگ بهرامی به عرض سرلشکر آیرم می‌رساند که نامگذاری کنند. سرلشکر هم دستور می‌دهند تعدادی اسم یادداشت کنند تا در شرفیابی حضور اعلیحضرت همایونی با کسب اجازه نامگذاری شود. همین کار را کردند و روزی که سرلشکر شرفیاب شد، صورت را به شرف عرض می‌رساند. صورت اسامی را که به عرض می‌رساند، اعلیحضرت همایونی عیناً مسترد می‌دارد و بهترین موقع را برای عدم تعقیب و پرونده‌سازی پیدا می‌کند. اعلیحضرت همایونی می‌فرماید: «کریم آقا به تهران خدمت کرده و از تهران حقی دارد و به شهرداری تهران آبرویی داده، بهتر است در مقابل زحماتی که کشیده این خیابان را به نام بوذرجمهری بگذارید که تلافی خدماتش بشود.» سرلشکر آیرم جز تأیید فرمایشات ملوکانه و از بین بردن پرونده، چاره‌ای نداشت و با گفتن: «بله قربان بسیار مناسب است.» خیابان به نام بوذرجمهری نامیده شده و آبروی سرلشکر بوذرجمهری محفوظ ماند.»

سرلشکر بوذرجمهری شخصاً مأمور اجرای حکم اعدام سرهنگ پولادین شد و گفته می‌شود باوجود اینکه ۲۱ تیر به پولادین اصابت کرد از پا درنیامد تا اینکه بوذرجمهری شخصاً تیر خلاص به سر پولادین زد و مغزش را متلاشی ساخت.

در واقعه شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی، سرلشکر بوذرجمهری مأمور فرار دادن شاه از تهران به اصفهان شد و خود نیز همراه شاه مستعفی به اصفهان گریخت. آخرین خدمت او به شاه دیکتاتور در روز ۸ اردیبهشت سال ۱۳۲۹ خورشیدی بود که جزء هیئت مأمور حمل جنازه رضاشاه به ایران شد؛ در این سال رئیس تفتیش دربار و ناظر مالی نیز بود.

م: ۱- بهبودی، سلیمان. خاطرات سلیمان بهبودی.

۲- صدر، محسن. خاطرات صدرالاشراف.

۳- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷.

۴- بهار، ملک‌الشعراء. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲.

۵- روزنامه امید، چند پرده از زندگانی رجال معروف ایران.



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد

بوذری، ابراهیم

ابراهیم بوذری در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در طالقان، متولد شد.

پس از اتمام تحصیلات قدیمی به مشق و خوشنویسی روی آورد و نزد استادان خط از جمله ملک‌الکلامی، مشهور به امیرالکتاب و عمادالکتاب سیفی و علی عبدالرسولی به شاگردی پرداخت. دوران خدمت را در دادگستری و سپس کتابخانه مجلس شورای ملی گذراند.

بوذری مردی خوش مشرب و محضر، فاضل، خوش آواز و موسیقی شناس بود. چند کتاب به خط خوش او، چاپ شده است.

از خدماتش شرکت در تأسیس انجمن خوشنویسان بود.
ابراهیم بوذری در اوّل بهمن سال ۱۳۶۵ خورشیدی وفات یافت.

بوستان، مجدالعلی

مجدالعلی بوستان فرزند شیخ حسن، امام جماعت از نوادگان شیخ عبدالحسین درودی خراسانی، در ۱۷ ذیقعده ۱۳۱۷ در خراسان متولد شد.

فارسی و مقدمات عربی را نزد آخوند ملا احمد کدکنی و علوم ادبی را نزد، مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری فراگرفت.

بوستان در سال ۱۳۳۳ قمری در مشهد نزد میرزا حسین تهرانی طبیب، ساکن سر قبر میر در محله نوغان به آموختن زبان فرانسه پرداخت. از سال ۱۳۰۳ خورشیدی که به تهران آمد، از درس آقا میرزا مهدی آشتیانی و آقا ضیاءالدین دری اصفهانی، استفاده کرد. مشاغل دوران حیات وی عبارتند از:

مدتی تدریس در مدارس جدید خراسان؛ در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تشکیلات جدید عدلیه به کار دعوت شد؛ مدتی مدعی العموم ملایر و مدتی نیز به ریاست دادگستری سمنان مشغول بود؛ مستشار محکمه استیناف مرکز؛ و ریاست دفتر دیوان عالی کشور را عهده‌دار بود. در جریان محاکمه مختاری رئیس شهربانی زمان دیکتاتوری رضاشاه، مستشار محکمه جنایی تهران بود و سرانجام در شهریور ماه سال ۱۳۴۷ خورشیدی بازنشسته شد.

خدمات ادبی و اجتماعی بوستان عبارتند از:

نگارش مقالات در روزنامه‌های مهر منیر، سعادت بشر، بهار، چمن، فکر آزاد و خورشید که در خراسان منتشر می‌شد.

انتشار روزنامه بوستان خراسان.

از سال ۱۳۰۷ خورشیدی به بعد، در انجمن ادبی ایران، انجمن فرهنگستان ایران و انجمن ادبی حکیم نظامی، فعالیت داشت.

همکاری و شرکت در تصحیح دیوان باباطاهر عریان به اتفاق مرحومان وحید دستگردی، عبرت مصاحبی نائینی و محمود عرفان.

مجدالعلی بوستان پس از ورود به تهران (در سال ۱۳۰۳ خورشیدی) به وسیله مرحوم

دکتر علیرضاخان هوشی با شادروان حسن وحید دستگردی مدیر مجله ارمنان آشنا شد. این آشنایی منتهی به همکاری در نشر و چاپ مجله ارمنان و تماس بیشتر خانوادگی شد تا سرانجام دختر شادروان وحید دستگردی، به همسری او درآمد.

بوستان هنگام اقامت در خراسان، جزو گروه هواداران کلنل شهید محمد تقی خان پسیان درآمد بود و در راه تحقق هدف و اندیشه کلنل تلاش بسیار کرد. همچنین هنگامی که برای مدت سه سال رئیس دادگستری سمنان بود، به خاطر تماس با تبعیدشدگان زمان رضاشاه، تحت تعقیب قرار گرفت و برای مدتی به حالت بازداشت، تحت نظر بود. سرانجام عبدالعلی لطفی در دی ماه ۱۳۱۸، به عنوان بازرس عدلیه به سمنان رفت و ضمن گزارش محرمانه‌ای او را از گرفتاری و بلای سختی که برایش پیش آمده بود، نجات داد.

در زمان نخست وزیری مرحوم دکتر محمد مصدق به خاطر وضع خاص و حساس شهر محلات به هنگام انتخابات، از سوی ایشان مأمور نظارت در انتخابات محلات شد که چون طرفداران شهاب خسروانی، وجود او را مخل دخالت‌های خود در صندوق‌های رأی تشخیص دادند، به دادگستری که محل اقامت او نیز بود، حمله بردند و قصد جان او را کردند. ناچار بنا به توصیه فرمانده ژاندارمری و شهربانی، ضمن مراقبت ویژه، او را از محلات بیرون آورده، راهی تهران کردند.

مجدالعلی بوستان سرانجام در دوم اسفند ماه ۱۳۶۳ خورشیدی وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- طریقه ترجمه.
- ۲- رساله خرافات.
- ۳- دستور شرق. کتاب دستور زبان فارسی که برای مدارس ابتدائی خراسان نوشته شده و چندین بار به چاپ رسیده است.
- ۴- پند نامه منظوم (نصیحت مادر به دختر).
- ۵- تذکره منتهیان (جلد دوم طریقه ترجمه).

م: ۱- مجله آینده، سال دوازدهم شماره ۴-۶.

۲- بوستان، بهمن - صدر هاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲/۲.

۳- صدر، محسن. خاطرات صدرالاشراف.



بوشهری، شیخ محمد حسین [سعادت]

شیخ محمد حسین بوشهری معروف به سعادت فرزند شیخ محمد علی مجتهد از دانشمندان و خدمتگزاران فرهنگ بوده و در سال ۱۲۸۲ هجری قمری، برابر با ۱۲۴۴ خورشیدی در نجف متولد شد.

در آنجا به کسب دانش پرداخت و در سال ۱۳۱۶ هجری قمری، در سن ۳۴ سالگی از نجف به تهران آمد و به تدریس در مدرسه افتتاحیه پرداخت. در سال ۱۳۱۷ هجری قمری، برای تأسیس مدرسه در بوشهر مأموریت یافت. با مساعدت احمدخان دریاپیگی، حکمران بنادر جنوب و برادر خود حاج عبدالکریم، مدرسه سعادت را آنجا دائر کرد.

مدتی معلم و بعد مدیر مدرسه مزبور شد. حدود ۲۵ سال معلم و مدیر مدرسه سعادت بود و به همین مناسبت به سعادت معروف و بعد هم نام خانوادگی او گردید.

در دوره چهارم در سال ۱۳۴۲ قمری از طرف اهالی لارستان به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی، انتخاب شد و به تهران رفت و در آنجا هم خدمت به اهالی فارس را فراموش نکرد و تا جایی که مقدور بود از خدمت کوتاهی نکرد. باز یکی دو دوره به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

پس از پایان دوره قانونگذاری مجلس، از طرف وزارت معارف به ریاست اداره معارف بنادر جنوب انتخاب شد و چندی در این شغل باقی ماند تا سال ۱۳۴۶ قمری که مدیر دبیرستان شعاعیه شیراز شد.

سعادت ۳ جلد تألیف دارد که یک جلد آن چاپ شده است. با اینکه سعادت در سفری به هندوستان، به علت بیماری ناچار به قطع یک دست خود شده بود، خدمات کم نظیری به معارف ایران کرده است.

در شب دوم ماه شوال سال ۱۳۵۴، در شیراز وفات یافت. مرحوم محمد جواد کمیانی شاعر شیرازی، ماده تاریخ فوتش را چنین گفت:

شیخ محمد حسین سعادت اهل فارس رفت و به همراه او سعادت و علم رفت
جواد طرز وقار سر زارادت برآر به سال فوتش بگو «سعادت و علم رفت»
آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- تاریخ خلیج فارس.

۲- کتاب مختصری در منطق.

۳- تاریخ مختصر ایران.

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۶.

۲- آدمیت، رکن زاده. سخن سراپان و دانشمندان فارس، ج ۳.

یوشهری، محمد [معینالتجار]

حاج محمد آقا یوشهری ملقب به معینالتجار فرزند حاج محمد رحیم تاجر در حدود سال ۱۲۳۸ خورشیدی متولد شد.

پس از کسب تحصیلات متعارف، وارد حجره تجارت پدر شد و پس از چندی به عنوان ملاک و تاجر معتبری شناخته شد. به هنگام خیزش مشروطه خواهی در ایران، او که از تجار معروف ایرانی بود به صف مشروطه خواهان پیوست و به همین مناسبت پس از اعلام فرمان مشروطیت، در اولین دوره مجلس شورای ملی، از طرف بازرگانان به نمایندگی انتخاب شد. در این مجلس به خاطر مخالفت با وام استقراضی دولت وقت، از روس و انگلیس به آزادیخواهی و وطن دوستی شهره گشت. او طی نطقی در جواب حاج مخبرالسلطنه که از طرف مشیرالدوله رئیس دولت وقت، برای جلب موافقت نمایندگان مجلس با تصویب لایحه وام به مجلس آمده بود، گفت: «من مخالف این لایحه دولت هستم و مواد آن را مضر به حال کشور و مردم می دانم. من نمی دانم چرا اصولاً دولت مقروض است. شاهزاده اتابک افتخار می کرد که جمع و خرج دولت را تعدیل داده و ۶۰۰/۰۰۰ تومان هم اضافه دارد که نزد تومانیاس گذاشته است! ما تا این درجه اتابک، را دروغگو و بی اطلاع و یاوه سرا نمی دانستیم. باید دولت هزینه و درآمد سه سال اخیر را به مجلس بفرستد تا آن را از روی دقت رسیدگی کنیم، پس از رسیدگی اگر معلوم شود دولت بدهکار است و باید به او کمک شود، البته باید ملت کار دولت را راه بیندازد؛ ولی نه آنکه از روس و انگلیس قرض کند، آن هم با این شرایط ننگین و سخت.

ما نباید برای ۴ کرور تومان، مملکت را تسلیم خارجیها کنیم. بنده فعلاً نمی توانم کور کورانه رأی بدهم. باید دولت صورت جمع و خرج سه سال گذشته را بیاورد و به علاوه قرارداد وام ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ را به مجلس بدهد تا در مواد آن دقت و مطالعه شود.

اطلاع ملت از شروط این قراردادها، برای اینست که اگر شرطی منافای با استقلال مملکت در آنها باشد، به هر قسمی شده پول در داخله تهیه کنیم و قرض روس را بدهیم و خود را از این ننگ و عار برهانیم. بعداً مخارج خودمان را به میزان عایدات ترتیب دهیم و بدین ترتیب خود را بی‌نیاز از قرض کردن از همسایگانی که محل مخاطره آنها می‌باشیم، بنمائیم. با این حال اگر باز هم برای استفاده از معادن و کشیدن راه آهن و غیره احتیاج به پول داشته باشیم، قرض را ملی قرار دهیم. یعنی تشکیل بانکی به اسم ملت نموده و سهام آن را به مردم بفروشیم. به هر جهت رأی من این است که دولت باید در قرض از داخله و خارجه خیلی دقت بنماید. با این عجله بنده رأی نمی‌دهم که قرضه بشود.»

حاج معین‌التجار بوشهری یک بار نیز در دور سوم مجلس شورای ملی به نمایندگی از طرف مردم بوشهر، وارد مجلس شد. همچنین رئیس شورای ملی تجارت در زمان رئیس‌الوزرای صمصام‌السلطنه بختیاری بود.

پس از انتشار مفاد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی و ثوق‌الدوله با انگلیس به جمع مخالفین پیوست و به همین دلیل همراه حاج محتش‌السلطنه، مشارالدوله و ممتازالملک، به کاشان تبعید شد. پس از روی کار آمدن دولت مشیرالدوله (۱۳ دی ۱۲۹۹ خ)، او و سایرین پس از ۱۰ ماه تبعید به تهران مراجعت کردند.

پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان، حاج معین‌التجار بوشهری به رضاخان پیوست و در راه به سلطنت رسیدن وی، تلاشها کرد؛ به طوریکه ملک‌الشعراء بهار در تاریخ احزاب سیاسی ایران می‌نویسد: «... دسته دیگر حاج معین‌التجار بوشهری و فقیه‌التجار و حاج رحیم آقا قزوینی و غیرهم بودند که در عمارت رئیس دولت تجار را به عنوان اینکه مطالب مهم اقتصادی در اینجا مطرح است، از خانه و حجره به قصر کشانیده، آنها را به عنوان تحصن در آنجا توقیف می‌کردند!»

م: ۱- مستوفی، عبدالله. تاریخ اجتماعی اداری دوره قاجاریه، ج ۳/۲.

۲- باستانی پاریزی. تلاش آزادی.

۳- شجیمی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.

۴- بهار، ملک‌الشعراء. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. ج ۲/۲.

۵- مجلس شورای ملی، مذاکرات مجلس در دوره اول تقنینیه

بوشهری، میرزا محمد خان بهادر [احمد]

میرزا محمد خان بهادر بوشهری متخلص به احمد فرزند ملا احمد منشی، در سال ۱۳۱۰ هجری قمری در بوشهر متولد شد.

تحصیلات مقدماتی را در آن شهر به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیلات به هندوستان رفت و زبان انگلیسی و عربی را، آنجا آموخت.

در سال ۱۳۳۸ قمری که عراق عرب در تصرف انگلیسها بود، از طرف آن دولت، حاکم کربلا گردید و سپس تبعه عراق شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

میرزا محمد خان بهادر بوشهری

- ۱- آبراهام لینکلن.
- ۲- احوال کریستف کلمب.
- ۳- ارمغان ایران.
- ۴- انشاء اعلی.
- ۵- انشاء جدید.
- ۶- تاریخ زحمات ملت، برای تحصیل مشروطیت.
- ۷- دوستداران بشر.
- ۸- طلوع تمدن و اختراعات عظیم.
- ۹- قهوه خانه سورات.
- ۱۰- محشر دوزخ.



به آیین، علی

علی به آیین، فرزند ملا رحیم، در سال ۱۲۵۲ خورشیدی در ده سنگر یا سنقر، از تیره کردهای ایرانی متولد شد.

به زبانهای آلمانی، فرانسوی و انگلیسی آشنایی یافت. به تاریخ و جغرافیای باستان و کتب اوستا آگاهی کامل داشت. از دانشهای زمان خود تا اندازه‌ای بهره‌مند بود. مدتی آموزگار دبستان پهلوی بود. در سال ۱۳۰۰ خورشیدی رئیس دادگستری دامغان بود. در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به شغل پانویس کننده ارتش پذیرفته شد. تا آخر عمر تنها زندگی کرد و در سال ۱۳۴۵ خورشیدی بر اثر بیماری روماتیسم در بیمارستان ارتش بستری شد. ولی به علت ناتوانی زیاد در روز ۲۷ اسفند ۱۳۴۵ خورشیدی وفات یافت.

بهاءالدوله، آقا محمدخان

محمد میرزا معروف به آقا محمدخان فرزند داراب میرزا فرزند سوم بهمن میرزا بهاءالدوله، فرزند سی و هفتم فتحعلیشاه قاجار و داماد حاج ساسان میرزا بهاءالدوله، عموی خود بود که در سال ۱۲۳۵ خورشیدی متولد شد.

آقا محمدخان مدتی در دستگاه کامران میرزا نایب السلطنه مشغول به کار بود و در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به درجه سرتیپی اول نائل گردیده و فوج حشمت سمنان که در اداره عمویش حاج بهاءالدوله بود، به او سپرده و واگذار شد و در سال ۱۳۲۳ قمری که ساسان میرزا بهاءالدوله درگذشت، آقا محمدخان ملقب به بهاءالدوله، شد و چون حاج بهاءالدوله یک دختر داشت که در سال ۱۳۱۶ قمری به ازدواج آقا محمدخان درآمده بود، تمام دارایی او به آن دختر رسید و پس از چند سالی، تمام آن ثروت صرف عیش و نوش شد و از بین رفت. آقا محمدخان در اواخر عمر به حال فلاکت باری افتاده بود که گاهی عبدالحسین میرزا فرمانفرما، پسر عمده اش به او کمک مالی می کرد.

آقا محمدخان در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، در ۷۶ سالگی در تهران وفات یافت.

بهار، محمد تقی [ملک الشعراء]



محمد تقی بهار فرزند محمد کاظم صبوری در شب یکی از روزهای پاییز ۱۳۰۴ قمری، در شهر مشهد متولد شد. پدرش محمد کاظم صبوری، شاعر بزرگ معاصر ناصرالدینشاه بود که از آن شاه لقب ملک الشعراء گرفته بود و همین لقب را مظفرالدینشاه به محمد تقی بهار، پسر صبوری، به موجب فرمان مخصوص اعطاء کرد.

ادبیات فارسی را ابتدا نزد پدرش آموخت و ریاضیات و منطق را نزد میرزا عبدالرحمن شیرازی؛ یکی از مدرسین، فرا گرفت و چند سالی نیز از محضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و سید علیخان درجزی، استفاده کرد. جهت آشنایی به اوضاع جهان از مطبوعات مصری استفاده کرد و با فرهنگ اروپایی آشنایی یافت.

هم زمان با جنبش مشروطه خواهی در ایران، محمد تقی جوان در خراسان به نهضت پیوست و عضویت حزب دموکرات ایران را در خراسان پذیرفت. در سال ۱۳۲۷ قمری، مصادف با فتح تهران و پیروزی مشروطه خواهان، بهار طرح انتشار روزنامه‌ای را که ارگان حزب دموکرات باشد و در مشهد انتشار یابد، پذیرفت. این روزنامه به نام نوبهار در سال ۱۳۲۸ قمری انتشار یافت. بهار مقالات تند و آتشینی در آن روزنامه منتشر کرد و در آن مطالب تندی، علیه دخالت‌های ناروای روسیه تزاری، در امور مربوط به ایران نگاشت. به همین مناسبت روزنامه نوبهار، بعد از یک سال، به واسطه فشار روسها و به دلیل ضعف تشکیلات حزب دموکرات خراسان، توقیف شد. آخرین شماره روزنامه نوبهار در روز سه‌شنبه ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۹ انتشار یافت.

محمد تقی بهار بیکار ننشست و در ذیحجه سال ۱۳۲۹ قمری، هفته نامه تازه بهار را منتشر کرد. مدیریت این هفته نامه، با میرزا محمدخان ملک‌زاده، برادر محمد تقی بهار بود و ملک‌الشعراء سردبیر آن بود. چندی نگذشت که این روزنامه نیز که مخالف روسهای تزاری بود، با فشار روسها و وزیر امور خارجه وقت، در نتیجه غوغای اولتیماتوم در محرم سال ۱۳۳۰، توقیف شد. پیرو توقیف نوبهار در محرم سال ۱۳۳۰، ملک‌الشعراء بهار و چند نفر از افراد فعال حزب دموکرات خراسان، با موافقت دولت مرکزی و به علت فشار روسها، از خراسان به تهران تبعید شدند.

بهار در سال ۱۳۳۱ قمری، مجدداً به خراسان بازگشت و دوباره نوبهار را دایر کرد. نوبهار مجدداً پس از ۹ ماه که از انتشار آن می‌گذشت، توقیف گردید. محمد تقی بهار در سال ۱۳۳۳ قمری، درازای خدمات ملی، از طرف اهالی درگز و کلات به نمایندگی دور سوم مجلس شورای ملی انتخاب گردید و به تهران آمد. در تهران برای بار سوم نوبهار را منتشر کرد که عمر آن در این دوره نیز، بیش از یک سال دوام پیدا نکرد و بار دیگر در محرم سال ۱۳۳۴ قمری توقیف گردید. بهار سپس در سال ۱۳۳۶ قمری مجله دانشکده را تأسیس کرد و از اواخر سال ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۹ خورشیدی، مدت سه سال مدیریت روزنامه رسمی ایران را به

عهده داشت.

محمد تقی بهار، در مجلس سوم از اعضای مؤثر دمکراتها شمرده می‌شد و به همین دلیل پس از ورود قوای بیگانه به خاک ایران و تعطیلی مجلس، همراه سایر آزادیخواهان مهاجرت کرد؛ اما در قم مجروح شد و دستش شکست. در مراجعت به تهران، از طرف محمد ولی‌خان سپهسالار تنکابنی در نتیجه فشار انگلیس و روس، دوباره به خراسان تبعید شد و مدت شش ماه در تبعیدگاه یعنی شهر بجنورد، به سر برد؛ تا اینکه قوای مهاجرین به همدان برگشت و کابینه سپهسالار تنکابنی، ساقط گردید. در آن هنگام بهار نیز به تهران احضار شد. در همین دوران تبعید بود که بهار این رباعی را سرود:

ای مرکزبان، گر گل و ریحان خواهید و ر بلبل خوشگوی غزلخوان خواهید
یا مرکز ملک را به بجنورد کشید یا آنکه بهار را به تهران خواهید
محمد تقی بهار در ماجرای عقد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی و ثوق‌الدوله با انگلستان، متهم به دریافت رشوه شد، به طوریکه مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه‌ای از کتاب زندگانی احمدشاه که در کتابخانه شخصی خودش هست، به خط خود نوشته است: «این ارباب جراید: ۱- زین‌العابدین رهنما ۲- سید محمد تالین ۳- ملک‌الشعراء بهار ۴- سید ضیاءالدین طباطبایی ۵- کسرانی ۶- علی‌دشتی که به آنها از رشوه قرارداد ۱۹۱۹ میلادی، پولی داده نشد، ولی اجازه صدور مقداری کثیر خواربار و کفش داده شد و آنها اجازه نامه‌ها را در بازار تهران به تجار فروختند و هر کدام چند هزار تومان به دست آوردند...»

پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان، ملک‌الشعراء بهار موضعگیریهایی گوناگون نسبت به دیکتاتوری رضاخان از خود بروز داد، به طوریکه خود در مقدمه تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، می‌نویسد: «حیات سیاسی من در این مرحله تقریباً به کوچه بن‌بست رسیده بود. به قدری در ایجاد قدرت ملی و حکومت صالح مرکزی دیر جنبیده بودند که همه سردستگان خسته شده و خودشان علی‌رغم یکدیگر دست به دامن قوه مجریه مزبور زدند و او را به حکومت برداشتند.

همه کس و همه دسته‌ها خسته شده بودند، تنها سردار سپه بود که خستگی نمی‌دانست، آمد و آمد و همه چیز و همه کس را در زیر بالهای قدرت خود، قدرتی که نسبت به آزادی و مشروطه و مطبوعات، چندان خوش‌بین نبود، گرفت!

من در بادی امر، به این مرد فعال نزدیک بودم و نظر به آنکه تشنه حکومت مقتدر

مرکزی بودم، و از منفی‌بافی نیز خوشم نمی‌آمد، میل داشتم به این مرد خدمت کنم. در این زمان پرده‌هایی بالا رفت و نقشه‌هایی بازی شد که کاملاً استادانه و با فکر و تعقل عادی رجال مملکت، متغایر بود. و داستان جمهوری یکی از آن پرده‌ها محسوب می‌شد. در بادی امر من نیز چون دیگران به حکم ظواهر، مفتون جمال جمهوری شدم؛ اما چندی نگذشت که خطری بزرگ از پشت این پرده، چشم و ابرو نشان داد و گروهی که بیشتر به تفکر معتاد بودند تا اینکه دستخوش احساسات و عواطف صوری شوند، از آن مسئله ترسیدند، زیرا سرو کله دیکتاتوری عظیمی را از پشت پرده دیدند!»

بهار در مجلس چهارم (۱۳۰۰-۱۳۰۲ خ) از بجنورد و در مجلس پنجم (۱۳۰۲-۱۳۰۴ خ) از کاشمر به نمایندگی مردم برگزیده شد. مجلس پنجم مصادف بود با تصمیم‌گیری در مورد تغییرات سلطنت و تفویض آن به شخص سردار سپه. بهار در معیت مرحوم سید حسن مدرس، با این تغییرات مخالفت کرد. مخالفت ملک‌الشعراء بهار با قضیه جمهوری و تغییر سلطنت به حدی جدی بود که حتی یک بار عوامل سردار سپه، قصد ترور وی را کردند که اشتباهاً به جای او شخص دیگری را در مقابل مجلس شورای ملی، هدف گلوله قرار دادند.

در نیمه دوم سال ۱۳۰۴ خورشیدی بود که اولیای وزارت عدلیه، بهار را متهم و گرفتار کردند و به اصطلاح برای او پرونده ساختند. برای رفع این اتهام و گرفتاری بود که بهار در ستایش رضاشاه اشعاری به نام چهار خطابه سرود و در نوروز ۱۳۰۵ خورشیدی به حضور شاه رفت و آن اشعار را خود قرائت کرد. شاه خوشش آمد و به او دو سکه پهلوی طلا داد و نیز اجازه داد که آن اشعار با حذف ابیاتی که در دم وزیر دادگستری وقت بود، چاپ شود و انتشار یابد. (۴)

بهار در دور ششم مجلس (۱۳۰۵-۱۳۰۷ خورشیدی) و همین طور دور پانزدهم (۱۳۲۴-۱۳۲۶) از تهران به وکالت برگزیده شد. درباره سالهای زندگی خود از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ خورشیدی، چنین می‌نویسد: «در این مدت از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ نه خود را به مرکز قدرت نزدیک ساختم و نه در صدد نزدیکی به آن منبع فیوضات بودم. بدین جرم و شاید به جرایم دیگر، دوبار حبس کردند و ماهها در زندان به سر بردم و سالی تمام را، در تبعید اصفهان گذرانیدم.

برای کمک به معیشت خانواده‌ام و تدارک وسیله تربیت شش‌فرزندم، راهی به دست

نیاوردم؛ زیرا آزادی عمل نداشتم و حتی از مهاجرت به هندوستان هم منع کرده بودند. ناچار خواستم دیوان شعرم را که خریداران بسیاری در ایران و هندوستان و فرنگ داشت، به چاپ برسانم. این کار را کردم و بدیهی است که قصدم تجارت بود نه سیاست، چه دیگر خود را به انجام وظایف سیاسی مکلف نمی‌پنداشتم. بنابراین با رعایت تمامی مناسبات زمانی، دیوان شعرم را به چاپخانه مجلس دادم و یکی از اهل کرم جوانمردی کرد و قیمت کاغذ و چاپ آن را به عهده گرفت.

کتاب من تا دو است و هشت صفحه به طبع رسید، ناگاه از مصدر جلال به شهربانی امر شد که آن را تحت بازرسی و سانسور قرار دهند، از این سبب آن اوراق بالتام ضبط شد و کار به مراجعه و رفت و آمد و بازرسی اداره سانسور شهربانی کشید، و در همین حین حبس ۵ ماهه و تبعید یک ساله اصفهان پیش آمد. آن اوراق و مجموعه کاغذهای چهار ورق و نیم خریداری شده، در مطبعه مجلس و در شهربانی ضایع و نفله شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ جز ۱۴۰ صفحه از آن به دست من نیامد، قسمتهای طبع شده را نیز از بین برده بودند.»

ملک الشعراء بهار در دوستی و همگامی سیاسی با مرحوم مدرس، بسیار ثابت قدم بود، چنانکه یک بار بر اثر اهانت دکتر حسین بهرامی نسبت به مرحوم مدرس، استعفای خود را تقدیم رئیس مجلس کرد؛ منتهی رئیس مجلس پس از وصول ورقه استعفا، فوراً به وسیله دو، سه نفر از نمایندگان، مشارالیه را احضار کرد و از قبول استعفای او استنکاف ورزید.

بهار یکی از کسانی بود که تا آخرین روز دوره ششم از دوستی و همکاری با مدرس، دست برنداشت و پس از گرفتاری مدرس، همواره از وی به بزرگی و نیکی یاد کرده است. در انتخابات دور هفتم که عمال رضاشاه به زور و تهدید، مانع از ورود مدرس و بهار به مجلس شدند، ملک الشعراء قصیده‌ای گزنده، خطاب به رضاشاه سرود. (۵)

پس از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی، بعضی از جراید نوشتند که بهار در مدح رضاشاه، اشعاری سروده و از او به عنوان یک رجل سست عنصر یاد کردند؛ ولی بهار در پاسخ به این حملات سیاسی در مقدمه تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران می‌نویسد: «در بعضی جراید اخیر که مزد خدمتگزاران دیرین را می‌دادند، پیراهنی بر سر چوب کردند که من قصیده‌ای در مدح شاه سابق به نام دیروز و امروز گفته‌ام و حتی گفتند که من خطیب پرورش افکار بوده‌ام! چه گناه بزرگی!

اینک کسانی که با زندگی مدت انزوای من آشنا نیستند، بدانند که من مدیحه‌سرا

نیستم و آثار چهل ساله من گواهیست؛ ولی هر گاه خدای نکرده روزی یک قصیده مانند سایرین در وصف شاه سابق می‌گفتم و این عمل را به قصد حفظ جان و ناموس و بقای نفس و انجام وظیفه پدری و شوهری نسبت به خانواده فقیر خود می‌کردم، نبایستی مرا مورد ملامت قرار داد. معهذا نظر به آنکه قصد نزدیکی به شاه را نداشتم، در تمام مدت انزوا نه شعری گفتم و نه تقریبی جستیم و نه اظهار خدمتی کردم.

من در انجمن پرورش افکار عضویت نپذیرفتم، از سخنرانیهای آن انجمن بیزار بودم و یک بار هم در جلسات سخنرانی و جشن، پای نهادم و در کتاب چاپی که سخنرانیها را طبع کرده است، نامی از من نیست.

فقط در دو سال اخیر، قبل از شهریور ۱۳۲۰ از طرف یکی از مهمترین دوستانم، اصرار زیادی چه مستقیم، چه به وسیله شاگردان دانشسرا نمودند و از من شعری خواستند. من قصیده بید مجنون و ضیمران را گفتم و توسط آقای تفضلی که در آن روزنامه کار می‌کرد، فرستادم. آن قصیده را پس دادند و گفتند باید قصیده اجتماعی در مقایسه امروز و دیروز بگویی. باز من یک سال طفره زدم، عاقبت جمعی از دوستان و حتی بعض استادان عضو پرورش افکار را به جان من انداختند، و بالاخره صریح گفتند که: آقای مختاری رئیس شهربانی می‌فرمایند که من زیادتر ازین نمی‌توانم در عالم دوستی ترا حفظ کنم، باید چیزی بگویی و شرکتی از خود نشان دهی. این را هم یادآور شوم که از روز بازگشت من از منفای اصفهان و سپری شدن هزاره فردوسی، اداره شهربانی که آن روز به ریاست محمد حسین آ. پ. دایر بود به من می‌پیچید که دست اندر کار نشر روزنامه شوم. صریح می‌گفت که شاه را باید جلب کنی والا با دلتنگی که از تو دارد بسیار برایت خطرناکست و من از این واضحت نمی‌توانم صحبت کنم. از شهودی که دخیل در این کار بودند یکی آقای فضل‌الله بهرامی رئیس تأمینات وقت و دیگر آقای احمد مقبل است که هر دو از این قضایا آگاهند. تفصیل آن بود که آیروم می‌خواست روزنامه ایران و غیره را از بین ببرد، مکرر مرا خواست و تکلیف کرد که یک روزنامه یومیه باید راه بیندازی و تشکیلات آن را صورت بدهی و بودجه‌اش را بنویسی که در زیر نظر ما و به قلم تو اداره شود و هر چه خرج دارد، من خواهم پرداخت. می‌گفت که ما باید بین قدیم و جدید را از روی دقت مقایسه کنیم و اهمیت امروز را به مردم خاطر نشان سازیم و ضمناً از نویسندگان معاصر شکوه داشت که چیزی نمی‌نویسند که مفید و حقیقی باشد و شاه پسندد...

من هر چه ممکن بود معاذیر آوردم و ناتوانی خود را در این کار باز نمودم و نپذیرفت، حتی مبلغی وجه برای این کار در اختیار آقای بهرامی و مقبل گذاشت. معذالک زیربار نرفته، به هر صورت که بود شانه از کار خالی کردم تا آنکه خوشبختانه با دیگران کنار آمد و عاقبت خود او از ایران رفت و بازنیامد و گریبان ما خلاص شد و مدت ششماه اصرار او و مماطله من دوام داشت!

لکن در عهد پرورش افکار، که خونبارترین ساعات عصر پهلوی بود، به قدری که مقدور بود، یعنی مدت یک سال تمام به مماطله برگذار کردم؛ اما ابرام رققا مرا بیچاره و ناگزیز کرد، و هول موقع هم عسر و حرجی پیش آورد که اگر مروت و انصاف باشد باید بر من آفرین فرستند. این بود راز گفته شدن قصیده دیروز و امروز. و این را هم بگویم که من اشعاری غیر از آن قصیده، در آغاز پادشاهی پهلوی گفتم و در چهار خطابه، که مکرر به طبع رسیده است، شاه را ستوده و اندرزها دادم و آن اشعار هم مورد خاصی داشته و برای دفع ضرر آشکاری بوده است مربوط به عدلیه و جاری خطرناکی که منجر به توقیف نویسنده در فاصله مجلس پنجم و ششم گردید. **گفتنی چهارم خطاب به آن مخاطره را مرتفع ساخت.** (هر چند عدلیه در نتیجه آن داستان به کودتای داور دچار گشت!) و در هیچکدام از این دو مورد برای جلب نفع و حب جاه و مقام عملی مرتکب نشدم که مستحق بی‌مهری شوم...

به هنگام تشکیل کابینه قوام‌السلطنه (۲۵ بهمن ۱۳۲۴) بهار برای مدت کوتاهی به عنوان وزیر فرهنگ معرفی شد. پس از آن مدتی بیمار شد و در سال ۱۳۲۷، بیش از یک سال،



جهت معالجه به اروپا رفت. اردیبهشت سال ۱۳۲۸، بهار به ایران بازگشت و سرانجام روز یکشنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰، پس از بیماری ممتد و فرسودگی تمام، از بیماری سل در تهران درگذشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تصحیح و تحشیۀ تاریخ سیستان.
- ۲- منظومۀ کارنامه زندان.
- ۳- تصحیح و تحشیۀ مجمل التواریخ والقصص.
- ۴- تصحیح جوامع الحکایات عوفی.
- ۵- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (۲ جلد).
- ۶- تدوین رساله در احوال مانی.
- ۷- چهار خطابه منظوم.
- ۸- سبک شناسی (۳ جلد).
- ۹- رساله در ترجمۀ احوال محمد بن جریر طبری.
- ۱۰- رساله در شرح حال حکیم ابوالقاسم فردوسی.
- ۱۱- تصحیح و طبع رسالۀ النفس ارسطاطالیس.
- ۱۲- تصحیح تاریخ بلعمی.
- ۱۳- رمان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید.
- ۱۴- انتشار مقالات نقاشی و تذهیب در ایران، در روزنامۀ توفان هفتگی.
- ۱۵- تاریخ تطور نظم.

م: ۱- نیکو همت، احمد. زندگانی و آثار بهار، ج ۲/ ۱-۲.

۲- بهار، ملک الشعراء. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱/ ۱.

۳- مشار، خانبابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۲/ ۲.

۴- دکتر ذوقی، ایرج. ایران و قدرتهای بزرگ.

۵- مجله یغما، دورۀ دوم و چهارم و هشتم.

۶- شجیعی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.

۷- مکی، حسین. تاریخ بیست سالۀ ایران، ج ۵/ ۵.



بهبودی، سلیمان

سلیمان بهبودی فرزند سلمان، در سال ۱۳۷۸ خورشیدی متولد شد. تحصیلات خود را در مدرسه اقدسیه به پایان رساند و از مدرسه آلیانس فرانسه دیپلم خود را دریافت کرد. بهبودی در آغاز جوانی، وارد خدمت دارایی شد، سپس در زمان سوئدیها به ژاندارمری منتقل گردید. از سال ۱۳۹۶ خورشیدی به خدمت نظام رفت و در یکی از جنگهای داخلی، واقع در شمال کشور، شرکت کرد. پس از کودتای ۱۳۹۹ رضاخان، سخت مورد توجه رضاخان قرار می‌گیرد و از سال

۱۳۰۱ خورشیدی، برای انجام امور داخلی رضاخان، انتخاب می‌شود. پس از تغییر سلطنت، از قاجاریه به پهلوی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، از کسوت نظامی‌گری بیرون رفت و به وزارت دربار منتقل و به عنوان رئیس سرایدارخانه کاخهای سلطنتی، مشغول به کار شد. ضمناً ادارات نظارتخانه صندوقخانه، ساختمان، باغات و مباحثت خرید را نیز اداره می‌کرد. سلیمان بهبودی درباره نوع رابطه خود با رضاشاه، در کتاب خاطراتش می‌نویسد: «اعلیحضرت بارها می‌فرمودند که سلیمان برای من نوکر نیست، جزء خانواده ماست... همیشه می‌فرمودند فلانی برای من خیلی ارزش دارد و بدون او برای من زندگی خیلی مشکل است... پس از جلوس به سلطنت، اعلیحضرت همایونی شروع به مسافرت به ولایات و نقاط مختلف مملکت فرمودند و در اغلب این مسافرتها، بنده هم افتخار التزام رکاب را داشتم... من اگر یگانه شخص نزدیک به دربار آن مرد بزرگ نبودم، به طور قطع یکی از چند نفری به شمار می‌آمدم که در زندگی خصوصی معظم‌له از محرمان محسوب می‌شدم...»

سلیمان بهبودی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی با داشتن پایه ۹ اداری، به سمت آجودانی محمد رضا پهلوی انتخاب شد و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی، رئیس تشریفات دربار شد و در همین سال طبق دستور محمد رضا پهلوی، شورای عشایر را تشکیل داد و به سمت نیابت ریاست منصوب گردید.

در مورد شخصیت سلیمان بهبودی، شهید حسین فردوست در کتاب خود به نام ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، چنین می‌نویسد: «یکی از مهره‌های مهمی که واسطه رضاخان با انگلیس‌ها بود و از محرمانه‌ترین اسرار رضا اطلاع داشت و هیچکس دیگر را سراغ ندارم که به اندازه او، درباره وقایع پشت پرده حکومت رضاخان مطلع باشد، سلیمان بهبودی بود... سلیمان بهبودی فرزند سلمان از استادان فراماسونری بود و در لژهای تهران و همایون و روشنایی عضویت داشت...»

سلیمان بهبودی از خود کتاب خاطراتی به جا گذاشته است که سراسر، مدح و ثنای رضاشاه و توجیه اعمال دیکتاتوری او می‌باشد.

م: ۱- بهبودی، سلیمان. خاطرات سلیمان بهبودی.

۲- چهره‌های آشنا.

۳- فردوست، حسین. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی.

بهبهانی، احمد [سید]

سید احمد بهبهانی فرزند آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی، در حدود سال ۱۲۵۹ خورشیدی، متولد شد.

در دوران کودکی و نوجوانی علوم دینی را فراگرفت و تا حدود مدرّسی به تحصیل پرداخت.

بهبهانی در دوره‌های ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد. در زمان حیات سیاسی مرحوم مدرس، از طرفداران مشی سیاسی مدرس در مجلس شمرده می‌شد. هنگامی که مرحوم مدرس در مجلس، فراکسیون اقلیت را تشکیل داد و با قدرت مهیب دیکتاتوری سردار سپه و اعوان و دستیارانش، به مبارزه پرداخت، سید احمد بهبهانی نیز عضو فراکسیون اقلیت بود.

هنگامی که مرحوم مدرس در هفتم آبان ماه ۱۳۰۵ خورشیدی، مورد سوء قصد عوامل رضاخان قرار گرفت، سید احمد بهبهانی در مجلس، ضمن محکوم نمودن این واقعه و سیاسی دانستن قضیه، طی نطق مفصلی، خواهان دستگیری عوامل آن شد. (۶)

م: ۱- شجیمی، زهره. نمایندگان مجلس شورای ملی.

۲- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴/.

۳- بهار، ملک‌الشعراء. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲/.

بهبهانی، سید عبدالله [حاج]

حاج سید عبدالله بهبهانی، مجتهد بلادی بوشهری، فرزند سید ابوالقاسم مجتهد در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در بوشهر متولد شد.

پس از تحصیل مقدمات به نجف اشرف رفت و سالها در نجف، تحصیل علوم دینی کرد و به مقام اجتهاد رسید و سپس به بوشهر بازگشت. سید عبدالله علاوه بر مقام اجتهاد، در زبان و ادبیات عرب نیز تبحر داشت.

از آزادیخواهان و وطن دوستان و حافظین استقلال ایران بود و در جنگ بین الملل اول، علم مخالفت با انگلستان را برافراشت و پس از تصرف بوشهر، توسط انگلیسها، از آنجا فرار کرد و به شیراز رفت و به آزادیخواهان شیراز ملحق شد. آنجا چند ماهی با کمک سایر افراد، در راه استقلال وطن کوشید. پس از پایان جنگ و تخلیه بوشهر، از بیگانگان، مجدداً به بوشهر بازگشت و تا آخر عمر در آنجا به سر برد.

سید عبدالله در حدود سال ۱۳۷۰ قمری، در بوشهر وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- کشکول.

۲- فی احوال اللها و الشوارب.

۳- یک دوره کتاب عربی در انتقاد از اهل سنت و جماعت در ۴ جلد.



بهبهانی، سید علی [حاج]

حاج سید علی بهبهانی در سال ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ هجری قمری، در بهبهان متولد شد. دروس مقدماتی و سطح را در خدمت علمای بهبهان، از جمله میرزا محمد حسن و شیخ عبدالرسول و سید محمد ناظم الشریعه، در سن ۱۸ سالگی به پایان رساند. سپس در سال ۱۳۲۲ هجری قمری، برای ادامه تحصیل به عراق عرب رفت و مدت شش سال، در محضر آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و سید کاظم یزدی و سید محسن کوه کمری، تحصیل کرد و به درجه اجتهاد نایل آمد و پس از کسب اجازه، به بهبهان بازگشت. در بهبهان تا سال ۱۳۲۹ هجری قمری تدریس کرد و بار دیگر به عراق عرب رفت و

مدتی آنجا، تدریس کرد. پس از یک سال به علت نامساعد بودن هوا، بیمار شد و ناچار به مراجعت به بهبهان گردید و هفت سال به درس و بحث علوم مختلف گذرانید.

در سال ۱۳۳۸ قمری، به درخواست جمعی از فضلاء حوزه درس سید محسن کوه کمری، برای بار سوم به نجف اشرف مشرف شد. پس از مدتی برای بردن خانواده خود به ایران برگشت؛ ولی وقتی به شهر رامهرمز رسید، خانواده اش بیمار شد و حرکت او به تأخیر افتاد. عاقبت نیز بر اثر اصرار اهالی رامهرمز، در آن شهر اقامت گزید.

سید بهبهانی در سال ۱۳۶۲ قمری، باز به عراق عرب رفت و به پیشنهاد حاج آقا حسین مجتهد قمی در کربلا، حوزه درسی تشکیل داد و دو سال به تدریس خارج فقه و اصول اشتغال داشت. سپس به نجف رفت و آنجا نیز به تدریس پرداخت. تا سال ۱۳۶۵ قمری که بر اثر تلگرافها و نامه های پی در پی اهالی رامهرمز، به آن شهر برگشت. پس از ورود به رامهرمز مدرسه دینی و حوزه علمیه و تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی را تأسیس کرد.

سید علی در سال ۱۳۷۰ قمری، مریض شد و برای معالجه به تهران رفت و دو ماه تحت معالجه بود. در مراجعت، به تجویز اطباء معالج به اهواز رفت و آنجا متوطن شد. در آنجا حوزه درسی تشکیل داد و به تدریس پرداخت. ساکنین بیشتر شهرستانهای خوزستان، اعم از اهواز، رامهرمز، بهبهان، آقاجاری، خلف آباد و بندر معشور، مقلد ایشان بودند.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- القواعد الکلیه - ۲ جلد.
- ۲- جامع المسائل.
- ۳- رساله عملیه.
- ۴- فواید هشتگانه.
- ۵- مصباح الهدایه فی اثبات الولایه.
- ۶- مقالات حول مباحث الالفاظ.
- ۷- اساس النحو.
- ۸- کشف الآستار.

بهبهانی بدیع، حسن [نصرةالوزاره]

حسن بهبهانی متخلص به بدیع، ملقب به نصرهالوزاره، فرزند ملا محمد رضا، در سال ۱۲۵۱ خورشیدی در کاظمین متولد شد. پدرش در شیراز متولد شد و در جوانی به قصد تجارت به بصره مهاجرت کرد. حسن علوم ادبی و عربی را در آن شهر فراگرفت و به زبان فرانسه آشنایی یافت. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به تهران آمد و وارد خدمت دولت گردید. ابتدا به سمت قونسول ایران در کربلا و سپس قونسول بیروت و بصره و هرات و بغداد، تغییر مأموریت داد. حسن بهبهانی در سرودن انواع شعر توانایی داشت. او در سال ۱۳۱۶ خورشیدی، بر اثر سکتۀ ناقص در ۶۵ سالگی وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ بصره.
- ۲- تاریخ عراق.
- ۳- جوان بوالهوس.
- ۴- داستان باستان یا سرگذشت کورش.
- ۵- دستور زبان فارسی.
- ۶- دیوان شمس.
- ۷- شمس و قمر.

م: ۱- مشار، خانبابا. مولفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۲/۲.

۲- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۶/۶.



بهرامی، تقی [دکتر]

دکتر تقی بهرامی فرزند مهذب السلطنه، در سال ۱۲۷۷ خورشیدی متولد شد. تحصیلات دوره ابتدایی و متوسطه خود را در تهران به پایان رساند و پس از آن رهسپار آلمان شد. در آلمان موفق به اخذ دکترای کشاورزی از دانشگاه فریدریش ویلهلم شد. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی، به ایران بازگشت و وارد وزارت فوائد عامه شد و عهده‌دار مشاغل مختلف گردید. مدارج اداری خود را به شرح زیر گذراند:

تربیت معلم در مدرسه عالی فلاح، بازرس فنی وزارت اقتصاد ملی، رئیس مؤسسات فلاحی اداره کل فلاح، رئیس اداره فلاح مرکز، رئیس اداره جنگلها در مرکز، رئیس کشاورزی آذربایجان، رئیس بنگاه خالصجات و مشاور فلاحی وزارت دارایی، معلم دامپزشکی، معلم دانشکده کشاورزی، رئیس دانشکده وزارت کشاورزی.

دکتر تقی بهرامی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، مجله فلاح را منتشر کرد و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، مجله آب و خاک را انتشار داد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- ارزیابی کشاورزی.
- ۲- از سویس به ایران.
- ۳- ایران، آزاد و بزرگ می شود.
- ۴- باغبانی عمومی و خصوصی.
- ۵- پرورش کودک در خانه.
- ۶- تاریخ کشاورزی ایران.
- ۷- جغرافیای کشاورزی ایران.
- ۸- جوجه کشی.
- ۹- دامپروری.
- ۱۰- دامپروری خصوصی.
- ۱۱- دامپروری عمومی.
- ۱۲- دستور شستشو و چیدن پشم.
- ۱۳- دهداری.
- ۱۴- زراعت خصوصی.
- ۱۵- زراعت عمومی.
- ۱۶- طرز دوشیدن گاو.
- ۱۷- فرهنگ روستایی یا دایرةالمعارف فلاحی.
- ۱۸- کتاب فلاح.



بهرامی، حسین [احیاء السلطنه]

دکتر شیخ حسین بهرامی [احیاء السلطنه]، فرزند محمد علی خان تفرشی، در حدود سال ۱۲۵۵ خورشیدی متولد شد.

پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان، وارد جریانات سیاسی و به زودی یکی از هواداران پروپا قرص رضاخان شد. در مجلس پنجم شورای ملی (۱۳۰۲-۱۳۰۴ خ)، به نمایندگی از

طرف مردم زنجان، وارد مجلس شد. در دسته بندیهای مجلس پنجم، در صف هواخواهان رضاخان و مقابل مرحوم مدرس بود.

در غوغای جمهوری خواهی سردار سپه، شیخ حسین بهرامی نیز که از جمهوری خواهان محسوب می شد، پس از تعطیلی یکی از جلسات مجلس، هنگامی که نمایندگان فراکسیونها، به اتاقهای فراکسیون خود رفته و بین نمایندگان نزاع و مناقشه در گرفت، موقع را غنیمت شمرد و به تحریک تدین، سیلی محکمی به گوش مرحوم سید حسن مدرس نواخت، که صدای این سیلی مانند رعد در تهران و اطراف پیچید. همین سیلی باعث شد که مردم به مجلس ریخته، علیه جمهوری قیام نمایند.

پس از کتک خوردن مدرس، بعضی از نمایندگان که با اکثریت (طرفداران سردار سپه) همکاری می کردند، ناگهان از آنها کناره گیری کرده، یا به دسته اقلیت (طرفداران مدرس) پیوستند، یا جزو منفردین شدند. بر اثر همین اهانت به مدرس بود که ملک الشعراء بهار، کتباً استعفای خود را به مقام ریاست مجلس سپرد و از آنجا خارج شد؛ که البته رئیس مجلس از قبول استعفای ایشان استنکاف کرد. بر اثر همین سیلی، بساط جمهوری خواهان قلبی برهم خورده و یک بدنامی ابدی، برای آنان در تاریخ ماند. مردم در سر هر کوی و برزن اشعاری ساخته و می خواندند، از جمله:

از این سیلی ولایت پر صدا شد دکا کین بسته و غوغا به پا شد
به هر جهت این سیلی، به ضرر سردار سپه و عمالش تمام شد و بساط جمهوری خواهی را جمع کرد و شکست سیاسی رضاخان را به دنبال داشت.

دکتر حسین بهرامی پس از آن در مجلس مؤسسان که به منظور تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی تشکیل شده بود (۱۳۰۴ خ)، از اردبیل به نمایندگی برگزیده شد و به آن مجلس راه یافت. در سال ۱۳۱۱ نیز به ریاست تشکیلات احصائیه و سِجَل احوال کل مملکتی منصوب شد. به هر جهت او حافظ منافع نظام دیکتاتوری بیست ساله رضاخان در ایران بود و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

م: ۱- شجعی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.

۲- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۲/۲.

۳- سالنامه پارس ۱۳۱۱.

بهرامی، عبدالله

عبدالله بهرامی فرزند اسماعیل، فرزند میرزا احمد، معروف به عمادالممالک در ذیحجه ۱۳۰۶ در تهران، متولد شد.

دوران ابتدایی را در مدرسه افتتاحیه و تربیت به پایان رساند و سپس وارد مدرسه آلمانیها در تهران گردید و زبان آلمانی را فراگرفت. یک بار قبل از واقعه به توپ بستن مجلس (۱۲۸۷ خ)، همراه دکتر خلیل خان اعلم الدوله، ایران را به سوی اروپا ترک گفت که مدت بسیار کوتاهی در آن سرزمین، اقامت داشت و مجدداً به ایران بازگشت و به مدرسه سن لویی رفت.

پس از پیروزی مشروطه در ایران، به آلمان رفت و در یک مدرسه تجارتي ثبت نام کرد. از آنجا به انگلستان رفت و سپس به ایران بازگشت و برای مدت کوتاهی وارد خدمت گمرک شد و سپس به سمت منشی گری مدرسه آلمانیها در تهران منصوب شد.

سپس وارد خدمت نظمیة شد و پس از چندی، رئیس اداره تأسیسات گردید. در سال ۱۲۹۶ خورشیدی، به ریاست نظمیة گیلان منصوب شد. پس از یک سال مجدداً به پشت میز ریاست تأمینات تهران بازگشت. در جریان دستگیری اعضاء کمیته مجازات، متهم به طرفداری از کمیته مجازات شد (۶م) و سپس برای دورکردنش از تهران، او را به عنوان رئیس نظمیة، راهی آذربایجان کردند.

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، به همراه سرهنگ دوم عبدالله سیف در کنفرانس اصلاح حال مجرمین و زندانیان که در لندن تشکیل شد، شرکت کرد و در آن کنفرانس نطق مفصلی درباره وضعیت زندانها در ایران ایراد کرد. (۷)

عبدالله بهرامی مدتی نیز (تا سال ۱۳۱۷ خ) نماینده دایمی ایران در جامعه ملل بود. پس از آن کاردار ایران در بلژیک گردید (۱۳۱۷ تا ۱۳۱۹ خ).

م: ۱- بهرامی، عبدالله. خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا.

۲- سیفی قمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران.

۳- راینو، لویی. مترجم: غلامحسین میرزا صالح. دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس.

۴- سالنامه پاریس ۱۳۱۷.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بهرامی، فرج‌الله [دبیر اعظم]

فرج‌الله بهرامی در سال ۱۳۰۰ هجری قمری، متولد شد.

پس از پایان تحصیلات، وارد خدمات دولتی گردید و به ترتیب، مشاغل زیر را عهده‌دار شد:

منشی اول وزارت جنگ؛ رئیس دفتر پیاده نظام در وزارت جنگ؛ منشی اول وزارت فواید عامه و بازرگانی؛ رئیس دفتر وزارت جنگ؛ رئیس دفتر مخصوص رضاشاه؛ سرپرست محصلین در اروپا؛ فرماندار اصفهان؛ استاندار استان هفتم؛ وزیر پست و تلگراف؛ استاندار استان نهم و وزیر کشور.

بهرامی که در کودتای ۱۲۹۹ رضاخان، ریاست کابینه وزارت جنگ را عهده‌دار بود، بعد از کودتا تا مدتی همین سمت را حفظ کرد. پس از به سلطنت رسیدن رضاخان (۱۳۰۴ خ)، مورد توجه شاه واقع شد و به سمت ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی منصوب شد. (۸) دبیر اعظم که مردی مطلع و به تاریخ و جغرافیای ایران آگاه بود، یکی از هفت

نفری بود که به قصر سلطنتی فراخوانده می‌شد. تا بر معلومات رضاشاه بیافزاید. پس از آن دبیر اعظم مورد خشم رضاشاه واقع شد که البته این مسئله در مورد تمام کسانی که در به قدرت رساندن او نقشی داشتند، اتفاق افتاد.

در مورد این واقعه حاج مخبر السلطنه هدایت، در کتاب خود به نام خاطرات و خطرات می‌نویسد: «رهنما، تجدد و برادرش بهرامی، رئیس اسبق دفتر مخصوص و دشتی به عللی که نمی‌دانم، توقیف بودند. با رهنما خصوصیتی داشتم. چند ماه هم معاون من بود، روزی به خیال من رسید توسطی بکنم... عرض کردم رهنما و دشتی و بهرامی اگر تقصیرشان قابل عفو است، استدعای عفو دارند... آخر فرمودند آنها را بخشیدم، بروند به ولایت خودشان. منظور رهنما و تجدد بود که تَوَطَّناً عراقیند، بهرامی و دشتی به بروجرد و بهبهان. در مورد بهرامی فرمودند نمی‌کشمش.»

بعد از آن واقعه، بهرامی چند ماهی به عنوان سرپرستی محصلین قورخانه به اروپا رفت. سپس به حکومت اصفهان و فارس رسید و در دوره حکومت فارس، بنای آرامگاه حافظ را تجدید کرد و در گشایش آن، خطابه شاعرانه‌ای ایراد کرد.

فرج‌الله بهرامی پس از آن، مدتی در کابینه مخبر السلطنه، وزیر پست و تلگراف شد و در سال ۱۳۱۳ خورشیدی که کنگره فردوسی در ایران تشکیل شد، به حکومت خراسان منصوب گشت و در آنجا از مستشرقین و دانشمندانی که به زیارت آرامگاه فردوسی آمده بودند، پذیرایی کرد.

دبیر اعظم بزودی باز مورد خشم شاه قرار گرفت و پس از مدتی حبس، به ملایر تبعید شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی، مدتی در روزنامه شفق سرخ، مقالاتی با امضای ف. برزگر، می‌نوشت. پس از آن در کابینه قوام السلطنه، چند ماهی وزیر کشور شد و بعد استاندار اصفهان گردید. سرانجام بار دیگر به زندگانی ادبی بازگشت و به نوشتن مقاله در روزنامه‌ها اکتفا کرد.

م: ۱- چند پرده از زندگانی رجال معروف ایران.

۲- باختر هفتگی، شماره ۱۳۵.

۳- مخبر السلطنه هدایت، مهدیقلی. خاطرات و خطرات.

۴- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۵ و ۶.

بهرامی، مهدی [دکتر]



دکتر مهدی بهرامی فرزند دکتر ابوالحسن، در سال ۱۲۸۴ خورشیدی متولد شد. فارغ التحصیل دارالمعلمین بود و زبانهای قدیمه را نزد پرفسور هرتسفلد آموخت. سپس برای ادامه تحصیلات به فرانسه و آلمان رفت و در رشته باستانشناسی فارغ التحصیل شد.

پس از خاتمه تحصیلات، در سال ۱۹۱۶ میلادی به ایران بازگشت و در دانشگاه، به سمت استادی منصوب گردید.

هنگام اقامت در آلمان، با یک بانوی آلمانی ازدواج کرد.

در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در تهران وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ صنایع ایران.
- ۲- راهنمای گنجینه قرآن.
- ۳- یکه صورتسازی در نقاشی قرون اخیر.

بهرامی کمانگر، سلیمان

سلیمان بهرامی فرزند میرزا علی خان (شجاع‌الممالک)، فرزند حاج آقامحمودخان (نظام‌الممالک)، فرزند بهرام بیگ مارابی از خاندان معروف کمانگر، در سال ۱۳۲۶ قمری در دهکده ماراب از روستاهای شمال غربی کرمانشاه، متصل به خاک کردستان، متولد شد. سه چهار ساله بود که پدرش از ماراب به قریه کوره دره که در سه فرسخی شمال ماراب قرار دارد، مهاجرت کرد. در آن روستا، پیش از هر کاری مسجد و مدرسه‌ای بنا کرد و یکی از روحانیون فاضل را جهت تدریس و امامت و اداره امور شرعی، به آنجا دعوت کرد و وسایل آسایش و محل سکونت مناسبی را برای او و عایله‌اش فراهم ساخت. دو حجره از حجرات مسجد را به طلاب اختصاص داد. به تدریج، چندین نفر طلبه مستعد و شایسته به آنجا روی آوردند و به تحصیل پرداختند. سلیمان بهرامی نیز در همان مدرسه، تحصیلات خود را شروع کرد و در نتیجه هوش و استعداد فطری و مراقبت و توجه پدر، در مدت کمی، خود شخصاً توانایی مطالعه و استفاده از کتب مقدماتی را پیدا کرد و هر جا کتابی را متناسب با معلومات خود به دست می‌آورد، با علاقه زیاد به خواندن آنها می‌پرداخت و اگر به اشکالی برخورد می‌کرد، از این و آن می‌پرسید.

بهرامی در حدود ۲۰ سالگی، از هر جهت جوان شایسته و برازنده‌ای بود که هم از صفات و خصایص عشایره بهره داشته و هم به زیور ادب و فرهنگ آراسته بود. نثر و نظم فارسی را خوب می‌نوشت و اوقات فراغت را به سواری و تیراندازی و شکار می‌پرداخت. در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به علت نابسامانی وضع روستا و زورگویی مأمورین دولت، بهرامی ده نشینی را ترک گفت و به کرمانشاه رفت و در اداره دارایی استخدام شد. مشاغل و مأموریت‌های مختلفی را در طول خدمت خود، در آن اداره عهده‌دار بود؛ مدتی رئیس دارایی کردند و ایامی رئیس دارایی پاره شد و زمانی هم مأمور دارایی در قصر شیرین بود و سرانجام چند سالی قبل از مرگ، بازنشسته شد.

سلیمان بهرامی افکاری مذهبی داشت. نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد و نماز را با

خشوع خاصی انجام می‌داد. در وضو گرفتن زیاد بر خود سخت می‌گرفت؛ آن قدر که به حد وسواس رسیده بود. در خرداد ماه سال ۱۳۵۶ خورشیدی به علت بیماری سرطان معده، در کرمانشاه وفات یافت. جنازه‌اش با احترام شایانی به ماراب انتقال داده شد و در آنجا، در مقبره خانوادگی دفن گردید.

غزل زیر نمونه‌ای از اشعار اوست:

این چه دردی است حریفان که دل از وی خون شد؟

دامن عیش ز سیلاب غمش، جیجون شد

کاخ امید فرو ریخت ز بیداد جفا

خیمه صبر ز باد ستمش وارون شد

تیر آه است که از بخت سیه شب انگیخت

به درون خسته جگر مشعل کانون شد

یا سواد رقم ناسخ پیمان نگار

مر مرا خط سیه روزی روز افزون شد

بوی حرمان مگر از نوفل کوشش بشنید

شیفته قیس خرد باز سوی هامون شد

یا ز زال فلک افسانه یأس آمد، کز

خون فرهاد دلم جامه به تن گلگون شد

به دل چرخ کهن کین من از نو جا کرد

یا جوان یار مرا مهر ز سر بیرون شد

طالع شوم نگر کز اثراتش یک دم

این سه احوال پدید از حیل گردون شد

بیخ شادی من و عهد صنم، قلب رقیب

بگسست و بشکست و ز شعف مشحون شد

مرد از این غصه «سلیمان» و دریغا نشنید

پاسخی زان بت کان خوزچه دیگر گون شد

بهروز، ذبیح‌الله

ذبیح‌الله بهروز فرزند میرزا ابوالفضل ساوجی، در سال ۱۲۶۸ خورشیدی در نیشابور متولد شد.

پدرش جزو پزشکان و خوشنویسان معروف در زمان ناصرالدینشاه بود. بهروز تحصیلات خود را در کالج امریکایی به پایان رساند. سپس به مصر رفت و به مدت ۱۰ سال به فراگیری زبان و ادبیات عرب اشتغال یافت. پس از آن به لندن رفت و به مدت ۵ سال به همکاری با پروفیسور ادوارد براون پرداخت.

بهروز در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به ایران بازگشت. و به تدریس در مدرسه عالی تجارت، دارالفنون و دانشکده افسری اشتغال یافت.

او نویسنده‌ای محقق، زبان‌شناس و آشنا به فرهنگ قبل از اسلام بود. نخستین کسی بود که در شیوه پژوهشهای ایران‌شناسان غربی شک کرده، اشتباهات و غرض‌ورزیهای آنان را متذکر شد. در ستاره‌شناسی ایرانی نظر علمی رصدی را مطرح کرد و ستاره‌شناسی و گاهشماری درست ایرانیان را از زمان زرتشت کشف کرد و نکات تحریف شده تاریخ ایران را روشن کرد. ذبیح‌الله بهروز در روز ۲۲ آذر ۱۳۵۰ خورشیدی در ۸۲ سالگی وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- نمایشنامه جیجک علیشاه.

۲- نمایشنامه راه مهر.

۳- نمایشنامه شب فردوسی.

۴- نمایشنامه شاه ایران.

۵- نمایشنامه بانوی ارمن.

۶- گندستان.

۷- زبان ایران، فارسی یا عربی.

۸- در راه مهر.

۹- دبیره.

۱۰- تقویم و تاریخ در ایران.

۱۲- خط و فرهنگ.

م: چهره‌هایی از پیشروان هنر و ادبیات معاصر ایران.

بهروزی کازرونی، علینقی

علینقی بهروزی فرزند بهروز کازرونی، در سال ۱۲۸۱ خورشیدی متولد شد.

دوره ابتدایی و متوسطه را در کازرون و بوشهر و شیراز تحصیل کرد. زبان انگلیسی را به طور کامل آموخت و موفق به دریافت گواهینامه از دانشگاه کمبریج انگلستان گردید.

بهروزی از سال ۱۳۰۲ خورشیدی، وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و مدت دو سال مدیر دبستان اتحادیه ایرانیان در بحرین بود. از آنجا به بوشهر منتقل شد و در دبیرستان سعادت و دبستان فردوسی بوشهر تدریس کرد. در سال ۱۳۰۹ خورشیدی به شیراز منتقل شد و به ترتیب، نظامت دبیرستانهای حیات، شاهپور، دانشسرا و ریاست دبیرخانه فرهنگ را به عهده داشت. از سال ۱۳۲۳ خورشیدی به کار دبیری دبیرستانها پرداخت.

بهروزی تمام عمر خود را صرف تعلیم و تعلم و نشر معارف از راه نویسندگی کرد و مقالات ادبی و اجتماعی زیادی از او در جراید تخت جمشید، عصر آزادی، پارس، بهار ایران شیراز و مجلات ارمغان و گلهای رنگارنگ یادگار و روزنامه پارس شیراز، درج شده بود.

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، امتیاز روزنامه دستاویز را گرفت و به انتشار آن پرداخت.

غزل زیر را به مناسبت شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی و اشغال ایران از طرف نظامیان

خارجی، سروده است:

کنون که خصم بداندیش تاخته به سرم
 بگیر دست مرا، پیش از آنکه جان سپرم
 به ناز رفتی و از حال من شدی غافل
 که پیش تیغ بلایت چو آهنین سپرم
 اگر بخواهی آگه شوی ز سوز دلم
 ببین توگونه زردم، ببین تو چشم ترم
 ز پافتادم و نیرو برفت از بدنم
 ز دست رفتم و نوری نماند در بصرم
 خدای را مددی، ای یگانه راه نجات
 مگر که لطف تو گیرد به زیر بال و پر
 مهل به دست حوادث مرا که تا نگری
 چو موم در بر آتش، در آب چون شکر
 بگیر دست مرا زین میان که همچو غبار
 ز گردباد حوادث نماند می اثر
 گذشت دوره فرخندگی و بهروزی
 فکند محنت ایام در روان شررم

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- آثار محلی فارس.
- ۲- جشنهای ایزدی.
- ۳- نوادر تاریخی.
- ۴- گلشکر.
- ۵- سده قآنی.
- ۶- شهر شیراز یا خال رخ هفت کشور.
- ۷- فرهنگ لغات محلی فارس.
- ۸- اشعار نغز.

بهشتی، سید جوادخان [صبح صادق]

سید جوادخان بهشتی، (صبح صادق) فرزند مرحوم سید محمد باقر، در سال ۱۲۵۷ خورشیدی در شیراز متولد شد.

فارسی و مقدمات عربی را در شیراز فراگرفت و در ۱۸ سالگی برای تکمیل تحصیلات، به ویژه منطق و حکمت به تهران رهسپار شد. آنجا مشغول تدریس و برای امرار معاش به تجارت پرداخت. در ۲۵ سالگی به قصد تکمیل فقه و اصول، به نجف اشرف و کربلا رفت. پس از سه سال نزد عموی خود، سید محسن مجتهد به بندرعباس رفت. پس از فوت سید محسن به بمبئی مسافرت کرد و آنجا به تجارت و در ضمن به موعظه و منبر پرداخت. از بمبئی به مدرس و کلکته رفت و مدتی مشغول نوشتن مقاله برای روزنامه حبل‌المتین شد.

از کلکته به افغانستان، مسافرت کرد و در سنت مدرسه اسلامی کراچی، به تحصیل و تکمیل زبان انگلیسی پرداخت.

بعد به بندرعباس رفت و مدیریت مدرسه جاوید را به عهده گرفت. بعد از دو سال، زمان تشکیل قشون جنوب در ایران، به سمت منشیگری و مترجمی در آن اداره استخدام شد.

پس از انحلال قشون جنوب به نیابت حکومت آباد اقلید انتخاب شد. پس از کناره‌گیری از آن سمت در دادگستری شیراز، مشغول وکالت گردید.

در سال ۱۳۰۳ خورشیدی امتیاز روزنامه صبح صادق را گرفت و به مدت یک سال این روزنامه را منتشر ساخت. بعدها به علت کار زیاد، به همان شغل وکالت با پایه یک اکتفا کرد.

در دی ماه سال ۱۳۱۷ خورشیدی در کازرون وفات یافت.



بهلول، محمد تقی [شیخ]

شیخ محمد تقی بهلول فرزند نظام‌الدین، از اهالی خراسان است. وی از مریدهای حاج آقا حسین قمی، مرجع با نقوی و زاهد مشهد بود.

شهرت شیخ محمد تقی در تاریخ ایران، به دلیل سخنرانی تحریک‌آمیزش در مسجد گوهرشاد، در سال ۱۳۱۴ خورشیدی است که منجر به شهادت عده‌ای از اهالی خراسان گردید. در آن سال رضاخان که سخت تحت تأثیر ظواهر تمدن اروپایی قرار گرفته بود، مسئله تغییر لباس را برای زنان و مردان مطرح کرد. مردان می‌بایستی از کلاه و بیه‌بیه و لباس فرنگی و زنان، بدون حجاب در مجامع و معابر حاضر گردند. طرح حذف حجاب، آن هم به وسیله قوای نظامی، مسلماً مغایر با تفکر مذهبی ایرانیان بود؛ به همین دلیل سخت مورد انتقاد و مخالفت قرار گرفت. در شهر مذهبی مشهد، روحانیون با تجمع در منزل آیت‌الله بونس اردبیلی تصمیم گرفتند که نماینده‌ای از جانب حوزه علمیه مشهد، انتخاب کنند و برای مذاکره با رضاشاه به تهران بفرستند. در این جلسات آیت‌الله حسین قمی انتخاب شد که با گفتن این جمله: «من می‌روم تا با این شاه صحبت بکنم، شاید که او را از تصمیمش منصرف

گردانم و شما باید مردم را آگاه کنید و هشیار نمایید که چه توطئه عظیمی در کار است.»
راهی تهران شد.

در شهری، به هنگام توقف در باغ سراج الملک بازداشت و ممنوع الملاقات شد. به مجرد رسیدن این خبر به مشهد، مردم در مسجد گوهرشاد تجمع کردند و ضمن دادن شعارهایی علیه سلطنت رضاشاه و بی‌حجابی، خواستار آزادی آیت‌الله قمی شدند.

در این بین، شیخ بهلول نیز که از مریدان آیت‌الله قمی بود، در فردوس به منبر رفت و علیه دستگاه دیکتاتوری، سخنرانی کرد. شهربانی محل، درصدد دستگیری او برآمد؛ ولی وی به کمک مرحوم آقاجانی موفق به فرار شد و به تربت حیدریه رفت. سپس از تربت حیدریه، به مشهد رفت. شهربانی مشهد درصدد دستگیری وی برآمد؛ اما توسط مأموران آستان قدس رضوی، موقتاً بازداشت و در یکی از حجره‌های صحن مطهر، زندانی شد. مردم که از جریان مطلع شدند، به کمکش رفتند و او را روی دوش گرفته و به حرم بردند. شیخ بهلول در حرم منبر رفته و سخنرانیهای تندی علیه دستگاه حکومتی کرد.

در مورد وقایع مسجد گوهرشاد و نقش بهلول در آن واقعه، محمد حسین ادیب هروی، در فصل هفتم کتاب تاریخ مشهد، به نام حدیقه‌الرضویه چنین می‌نویسد: «شنیدم روز چهارشنبه ۱۸ تیر ماه ۱۳۱۴ پیش از ظهر، میان حرم، بهلول زیر نظر مأمورین آگاهی و شهربانی قرار می‌گیرد. چهار ساعت به غروب، سه بعد از ظهر، از حرم بیرون آمده، می‌رود میان ایوان عباسی صحن کهنه و ناهار می‌خورد. بعد کفش خود را زیر سر گذارده، می‌خوابد. بعد از بیداری، مأمورین شهربانی نزدیکش آمده، بهلول را می‌گویند: «کسی شما را در خارج بست کار دارد.»

جواب می‌دهد: «بروید من از شما زرنگترم. مدتی است از من تعقیب دارید. شما میان حرم نبودید.»

بالجمله نزدیک غروب آفتاب از صحن خارج می‌شود. مأمورین شهربانی درصدد دستگیری او برمی‌آیند، بهلول آنها را دشنام داده به طرف صحن مراجعت می‌نماید. مأمورین جسورانه او را تعقیب کرده، درب کشیکخانه میان دربانها و ایشان مشاجره شروع می‌شود. اینها می‌خواهند بهلول را به شهربانی ببرند، دربانها جلوگیری می‌کنند و می‌گویند تا اجازه از مافوق ما نرسد، وی را به شما تسلیم نمی‌کنیم.

در این اثنا همه میان صحن و اطراف بست می‌افتد که بهلول را گرفتند. ازدحام

غربی در کشیکخانه می‌شود. هر کسی می‌پرسد بهلول کیست؟ کجاست؟ بهلول می‌گوید: «بروید ای بی‌غیرتها، مرا به حال خود گذارید.»

حال هنگام مغرب و هوا رو به تاریکی است. دربانها به مأمورین می‌گویند: «بهلول را اینجا نگه می‌داریم، اگر اجازه رسید و خواستید او را به شهربانی جلب کنید، ما حرفی نداریم.»

ولی هیجان عامه بالاخره شیخ را از چنگال طرفین رهایی داده، با سلام و صلوات از دارالسیاده وارد مسجد می‌نماید. از کثرت جمعیت صفوف جماعت برهم می‌خورد و بلافاصله بهلول میان ایوان مقصوره به نزدیک مناره منبر می‌رود. در این اثنا میرزا طاهر، متولی مسجد و آقا عبدالحمید مولوی و خطیب مسجد از دالان قبله، وارد جامع کبیر می‌شوند، می‌بینند روی منبر نشسته و مشغول صحبت است. آقا عبدالحمید به اشاره و دستور متولی می‌رود بالای منبر شیخ که بگوید حال موقع این طور حرفها نیست، به خیال این که آشوب احتمالی را فرونشاند. کشمکش شروع می‌شود. در این بین منبر کج شد، هردوشان می‌افتند روی زمین. یک عده از حاضرین پای منبر از جا حرکت کرده، مولوی را هرچه سختتر می‌زنند و بالاخره خدمه مسجد او را از زیر دست و پا نجات داده، می‌برندش مریضخانه و تا یک هفته تحت معالجه می‌باشد.

بهلول دوباره منبر می‌رود و می‌گوید: «مردم اسلام حراب شد، دختر نه ساله حرام وزن فاحشه حلال» (همه مردم). بهلول با دست اشاره می‌کند: «ساکت، آرام!» باز می‌گوید: «مردم شما گله‌آید، آقای حاج آقا حسین قمی شبان، من هم سگ گله و پهلوی هم گرگ گله.»

در این وقت سید علی نواب احتشام از میان جمعیت حرکت کرده می‌رود روی منبر. جماعت حاضر خیال می‌کنند نامبرده هم می‌خواهد بر ضد بهلول سخنرانی نماید. درصدد برمی‌آیند که او را هم به مولوی ملحق کنند. بالفور نواب احتشام چیزی به گوش بهلول می‌گوید و او مردم را متذکر می‌شود که احتشام از ما است. حرف او، حرف من است. متعرض او نشوید. آنگاه آقا اول نشان کلاه پهلوی را کنده، می‌بوسد (از لحاظ اینکه نشان دربار رضوی باشد) و در بغلش می‌گذارد. سپس می‌گوید: «لعنت بر این کلاه و مؤسس آن.» و کلاه را پاره کرده دور می‌اندازد. بعد بهلول می‌گوید: «مردم من امشب نیامده‌ام برای شما صحبت کنم، بلکه آمده‌ام شما را برای فردا شب که شب جمعه است دعوت کنم که

چند کلمه حرف دارم؛ البته هر کس را دیدید خبر کنید بیاید مسجد.»

سپس بدون واهمه راجع به اوضاع مملکت و کلاه فرنگی بیانات و انتقاداتی کرده از منبر فرود می‌آید و مجلس اول به این ترتیب ختم می‌شود.

شب جمعه ۲۰ تیر ماه بهلول ابتدا میان مسجد، بعد صحن نو منبر می‌رود و تا طلوع فجر روی منبر قرار می‌گیرد و گاهی میان ایوان طلای صحن حرف می‌زند و زمانی ساکت است، گاهی می‌خوابد، لکن بعد از مدت زمانی بیدار می‌شود.

بدیهی است غیر از بهلول عده‌ای دیگر از قبیل احتشام و شیخ حسین اردبیلی روی منبرند که به کمک هم جمعیت را به صحبت نگاهداشته و مجلس را اداره می‌کردند.

به هر جهت سرانجام در ساعات اولیه شنبه ۲۱ تیر ماه ۱۳۱۴ خورشیدی، قوای نظامی به مسجد ریخته و با مسلسل و تفنگ شروع به تیراندازی و قتل عام مردم می‌نمایند. عده بسیاری کشته و مجروح می‌شوند و بهلول از معرکه می‌گریزد (۹). علی‌رغم تکذیب خود بهلول، تقریباً تمام دست اندرکاران و مورخین معتقدند که بهلول با اتومبیل نایب‌التولیه آستان قدس رضوی، محمد ولیخان اسدی از مشهد گریخته و به افغانستان رفته است و به همین سبب بود که رضاشاه دستور اعدام اسدی را صادر کرد.

در مورد وقایع مسجد گوهرشاد و نقش بهلول، آقای سینا واحد در کتاب خود به نام قیام گوهرشاد، مصاحبه‌هایی با افراد مطلع و دست اندر کار انجام داده که از تعدادی از آنها در اینجا استفاده می‌شود:

مصاحبه با آیت‌الله ابوالحسن شیرازی، امام جمعه مشهد: «... یکی از کسانی که صحبت می‌کرد در مسجد، بهلول بود؛ ولی نمی‌توان گفت منشأ اصلی بود؛ ولی می‌گفتند تصادفاً به مشهد آمده بوده. این بهلول هر چند صحبت می‌کرد خسته نمی‌شد و همان شب هم فرارش دادند، نمی‌دانم چطور فرارش دادند که گیر نیفتاد و سالها در خارج از ایران بود. شنیده‌ام بعد از چندین سال که آمده، دیگر از او ناراحت نبوده‌اند و او هم خیلی مخالفت نداشته با آنها، و تقریباً حالتی شبیه به سازش از او مشاهده می‌شده است. البته بهلول در ظاهر خیلی مبارزه می‌کرد و سر و صدا داشت ولی در معنا نمی‌دانم که چطور بوده. باز هم نقشه‌های سیاست ممکن است او را وسیله‌ای کرده بود که بتواند روحانیت را سرکوب کند و اربابی بشود در مشهد و مثلاً مردم بگویند اینها که در مسجد گوهرشاد و آستان قدس این جور دارند مردم کشی می‌کنند، دیگر وای به حال ما و حساب کار خودشان را بکنند، به

جای خودشان بنشینند و مخالفت‌هایی نکنند. احتمالاً توی ذهنم می‌آید یک چیزی را، چون پس از آمدن بهلول این معنا اوج گرفت و در ابتدای امر، هیچ مانع نمی‌شدند و جلو را باز می‌گذاشتند و هر که هر چه دلش می‌خواست می‌گفت و هیچ عکس‌العملی نسبت به این منبر رفتن‌ها و بدگویی‌ها و صحبت‌های منبر نمی‌شد و یک مرتبه آن کشتار را راه انداختند...»

مصاحبه با حجت‌الاسلام میر محمد حسین حسینی اصفهانی: «... ایام ربیع‌الثانی یا ربیع‌الاول بود، برحسب تصادف بهلول کذایی پیدا شد مشهد. بهلول البته آمد مشهد، وارد صحن کهنه که شد بهلول را گرفتند در یکی از اتاق‌های صحن او را حبس کردند. به تعبیر فارسی، داشهای مشهد ریختند و در اتاق را شکستند و باز کردند و بهلول را بیرون آوردند. بهلول کذایی رفت مسجد گوهرشاد، روی آن منبر کذایی. بهلول هم قیافه و اندامش جالب است و هر کسی می‌خواهد این را ببیند که چه قیافه و هیكلی دارد و چه لباس پوشیدنی و یک طور بخصوص است با یک پیراهن و شلوار که قبا و عبا هم نداشت. رفت و سر برهنه و پای برهنه روی آن پله آخر منبر ۲۴ ساعت نشسته بود. یک آدمی هم هست که قدرت مزاجی زیادی دارد، بردباری دارد در مقابل گرسنگی و تشنگی...»

مصاحبه با خانم سکینه نواب رضوی، خواهر مرحوم نواب احتشام رضوی: «... بهلول آمده بود برای این که دست‌نشانده خارجیها بود و به او گفته بودند که بیاید شلوغ کند و...»

مصاحبه با مرحوم حجت‌الاسلام علی محمد نجات: «... بهلول را هم مسلماً اسدی فرارش داد. چون با ماشین او بردندش به طرف مرز افغانستان و همین مسأله بهانه اعدام اسدی شد...»

شیخ محمد تقی بهلول به گفته خود، چندین سال متوالی در افغانستان زندانی بود و سپس به ایران مراجعت کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، وی در یکی از مساجد تهران، طی سخنرانی مبسوطی، خاطرات قیام گوهرشاد را تجدید می‌کند. (۴۹)

هم اکنون (۱۳۶۷ خ) در قید حیات است و در ایران به سر می‌برد.

م: ۱- واحد، سینا. قیام گوهرشاد.

۲- ادیب هروی، محمد حسین. حدیقه‌الرضویه (تاریخ مشهد).

۳- سیفی فمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران.



بهمنیار، احمد

احمد بهمنیار متخلص به دهقان، شب سه‌شنبه آخر ربیع‌الاول سال ۱۳۰۱ قمری، برابر با نهم بهمن ماه ۱۲۶۲ خورشیدی، در کرمان متولد شد.

مادرش سلطان خانم و پدرش آقامحمد علی، معروف به معلم بود.

پدر بهمنیار از مریدان و دوستان حاج محمد کریم خان ابراهیمی، رئیس سلسله شیخیه بود و در مدرسه ابراهیم خان که یک مرکز علمی جدید، در برابر مدارس قدیمی کرمان به شمار می‌رفت، بساط بحث و درس را گسترده و کتاب تبصره و تفکره حاج محمد کریم خان را در آنجا درس می‌گفت و علت شهرتش به معلم نیز ظاهراً همین تدریس زیاد او بود.

برادر بزرگ بهمنیار که از دانشمندان روزگار خود بود، آقامحمد جواد نام داشت که به فارسی و تازی شعر می‌سرود و بعدها به آقاجواد مدیر شهرت یافت. از تألیفات او منظومه جمل است که مکتل الفیه ابن مالک به شمار می‌رود. از آثار دیگر او، مجموعه‌ای است در رد کتاب غلام احمد قادیانی که ادعای مهدویت کرده بود. او بر کتاب عوامل پدر نیز شرحی به تازی نوشت.

میرزا احمد بهمنیار تحصیلات مقدماتی را، از پدری چنان فاضل و برادری چنین

گرا نقدر و به یاری حافظه و استعداد کم مانند خود و با مساعدت محیط علمی و ادبی کرمان آن روزگار، در مدتی اندک فراگرفت و به نقل خودش، از ۱۶ سالگی کار تدریس را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۹ قمری، پس از مرگ پدر به یاری برادرش آقامحمد جواد، اداره درس پدر را به عهده گرفت. هرگز لحظه‌ای از آموختن نیاسود آن قدر که در فنون ادب فارسی و تازی و فقه و اصول و دیگر معارف روزگار خود، سرآمد اقران شد و با علاقه‌ای که به آموختن داشت، زبان انگلیسی و ترکی عثمانی را نیز در حد توان خود، آموخت. شعر نیز می‌سرود و دهقان تخلص می‌کرد. بهمنیار پس از اینکه در کار تدریس به جای پدر نشست، با حس نوجویی و نوجواهی که داشت، دگرگونی ویژه‌ای در آن بوجود آورد و روش نویی را برگزید. چنان که در همان مدرسه ابراهیم خان، مدرسه چهار کلاسه‌ای به نام تربیت دایر کرد و بعدها آن را علمیه نامید و نیز مؤسس مدرسه دیگری در بم به نام عمادیه بود.

زندگانی استاد بهمنیار را باید از دو دیدگاه نگریست: نخست زندگی سیاسی است که عجالتاً جای و مجال بحث آن نیست و فقط به عنوان اشارتی به این بخش از زندگی او، باید گفت با گروهی از کرمانیان در پی طرفداری از افکار آزادیخواهی بودند و مقاله‌هایی در هواخواهی از مشروطیت ایران می‌نوشتند. روزنامه‌ای که او در کرمان به نام دهقان در سال ۱۳۲۹ هجری قمری، تأسیس و منتشر کرد، در گسترش عقاید و افکار آنان، مهمترین نقش را داشت. اتاقش نیز در مدرسه ابراهیم خان کرمان محل اصلی این گونه تلاشها و مجاهدتها بود. تا اینکه با تحولات و دگرگونیهای حکومت کرمان، این آزادیخواهان از طرف مأموران انگلیسی در سال ۱۳۳۴ به شیراز تبعید و زندانی شدند. بهمنیار حدود ۱۴ ماه در زندان فارس، محبوس بود؛ اما به خاطر خوی و استعداد و علاقه‌ای که داشت، همانجا هم دست از آموختن برنداشت و ترکی عثمانی را به خوبی در زندان فراگرفت. قصیدهٔ بَث الشکواي استاد وصف الحال اوست که بنا به دستخط خودش در عنوان آن، در همین روزگار آوارگی و حبس، سروده شده است.

در سال ۱۳۳۵ قمری با دگرگونیهای حکومتی شیراز، زندانیان آزاد شدند و بهمنیار به دستور مستوفی‌المالک، رئیس‌الوزرای وقت، رهسپار تهران شد. در تهران روزگار سختی را گذراند؛ اما مناعت طبع و علو نفس او، اجازه نمی‌داد پریشانی و عسرتش را به کسی بازگوید. باری به اصرار بعضی افراد، اجباراً خدمت در وزارت دارایی را پذیرفت و در سال ۱۳۳۶ قمری، با سمت مفتش و ممیز ایالتی تحدید تریاک به خراسان رفت. حدود هفت سال

در آن سامان ماند و به سال ۱۳۴۰ قمری، روزنامهٔ فکر آزاد را برای نشر اندیشه‌های ملی خویش، در مشهد منتشر کرد. گرچه انتشار نخست با استقبال مردم همراه بود؛ اما مشکلاتی برایش بوجود آورد تا سرانجام به سال ۱۳۴۲ قمری، ناچار به استعفای خدمت دولت شد. سال بعد به ناچار به تهران بازگشت و سالی نیز در آنجا روزنامهٔ مذکور را منتشر کرده؛ اما یک سال بیشتر دوام نیاورد و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، تعطیل گردید و بدین گونه زندگی سیاسی آن آزاد مرد که باید در عداد مشروطه‌خواهان روشنفکر نهضت مشروطیت ایران به حساب آید، تا آغاز تاجگذاری رضاشاه ادامه یافت.

دورهٔ دوم زندگی بهمنیار از اشتغال او به کارهای قضایی و فرهنگی، آغاز می‌گردد. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی، نخست به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و به ریاست دارالمعلمین تبریز منصوب گشت؛ ولی از زندگی در تبریز ناراضی بود و سال بعد به تهران بازگشت و در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به دعوت داور که در اندیشهٔ نوسازی تشکیلات عدلیه افتاده بود، به خدمت دادگستری درآمد و در قزوین به شغل قضایی پرداخت. سپس به همدان رفت و در آنجا با بهاءالملک برادر اعتمادالدوله یحیی‌خان قره‌گوزلو، وزیر فرهنگ وقت آشنا شد. چون بهاءالملک به مقام رفیع علمی و پایگاه والای ادبی بهمنیار و علاقه‌اش به خدمات فرهنگی آگاه گردید، او را به برادر خود معرفی کرد و برادرش، بهمنیار را از خدمت دادگستری به فرهنگ منتقل کرد و بنابراین خدمت فرهنگی او از سال ۱۳۰۸ خورشیدی در تهران آغاز شد. نخست در دارالفنون و دیگر دبیرستانهای تهران به تدریس زبان و ادبیات فارسی، عربی و فلسفه و منطق پرداخت و در سال ۱۳۱۰ خورشیدی، تدریس زبان و ادبیات عربی در دارالمعلمین عالی به او سپرده شد. پس از تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، تدریس درس تاریخ ادبیات در دانشکدهٔ معقول و منقول به او واگذار گردید. تا سال ۱۳۱۵ خورشیدی که رسماً به مقام استادی دانشکدهٔ ادبیات رسید. در سال ۱۳۲۱ خورشیدی، به عضویت پیوستهٔ فرهنگستان ایران برگزیده شد. و در سال ۱۳۳۳ خورشیدی، به ریاست انجمن تألیف و ترجمه که از مؤسسات وابسته به دانشگاه تهران بود، انتخاب گردید.

بهمنیار در سالهای آخر عمر، با همهٔ کسالتی که داشت، تا واپسین دقایق حیات، دست از مطالعه و تدریس و تحقیق برنداشت و تدریس زبان عربی را به عهده داشت. از ویژگیهای بارز بهمنیار این بود که شرف معلمی را حفظ می‌کرد. در امر تدریس

استادی سختگیر بود. رساله‌هایی را که به عنوان مدخل امتحان برای دانشجویان تعیین می‌کرد، با دقت و حوصله می‌خواند و حتی دانشجویانی را که دوره دکتراى زبان و ادبیات فارسی را می‌گذراندند و سن و سالی از آنان گذشته بود، از تکلیف حفظ کردن اشعار و قصاید عربی معاف نمی‌کرد.

از خصوصیات دیگرش، نثر فارسی صحیح و پخته و روان بود که در این هنر سخت موفق بود. قادر بود اشعار دشوار عربی را به جملات زیبا و درست فارسی روان، دریاورد. به زبان فارسی سخت ارج می‌نهاد و کتاب صرف او که به ضمیمه نحو مرحوم فاضل تونی به خواست وزارت فرهنگ، برای دوره متوسطه در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، چاپ شده است، از جهت برابری و مقایسه معادلهای زمانهای مختلف، در فارسی و عربی و نیز ارزش خودآموزی آن، شاید سودمندترین کتاب موجود در این زمینه باشد. همچنین تحقیقات ارزنده او در مورد املاء فارسی که در مقدمه لغت نامه دهخدا به چاپ رسیده، از دلایل دیگر توجه خاص او به زبان فارسی است.

آزادمنشی او نمونه دیگری از صفات برجسته او بود. صداقت و صفای باطن، همه دوستدارانش را مجذوب می‌کرد. فروتنی و آرامش ظاهری‌اش، در نخستین برخورد، احساس می‌شد. علم را برای نفس علم، دوست می‌داشت و تمام وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق و تتبع و فیض بخشی به شاگردان خود می‌کرد. به مال و منال دنیا، توجهی نداشت، چنانکه پس از ۵۰ سال خدمت به علم و ادب او بیش از ۷۰ سال عمر، از مال دنیا هیچ اندوخته‌ای نداشت.

روز جمعه ۲۱ آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی، وفات یافت و بنا به وصیت خودش، در کربلای معلی به خاک سپرده شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- تصحیح اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید.

۲- تصحیح التوسل الی التوسل.

۳- تصحیح تاریخ بیهق.

۴- منتخب اسرار التوحید.

۵- صرف عربی در سه دوره برای دوره اول دبیرستانها.

۶- تحفه احمدیه در شرح الفیه ابن مالک.

- ۷- هدیه شرق.
 ۸- دوره دو ساله روزنامه دهقان در کرمان.
 ۹- دوره سه ساله روزنامه فکر آزاد.
 ۱۰- ترجمه زبدةالتواریخ در تاریخ آل سلجوق.
 ۱۱- شرح حال صاحب بن عباد و اوضاع ادبی آن روزگار و تأثیر او در تحول آن اوضاع.

- ۱۲- تصحیح الابنیه عن حقایق الادویه.
 ۱۳- صرف و نحو ترکی به فارسی.
 ۱۴- مجمع الامثال فارسی.
 ۱۵- صرف و نحو عربی.
 ۱۶- تاریخ ادبیات عربی.
 ۱۷- منظومه در ازاجیف عروضی.
 ۱۸- مجموعه‌ای از منتخبات نثر و نظم ادبی و علمی.
 ۱۹- دیوان شعر.
 ۲۰- رساله در منطق قدیم.
 ۲۱- رساله در منطق جدید.
 ۲۲- رساله در حکمت و فلسفه.
 ۲۳- رساله در روانشناسی.
 ۲۴- رساله در اخلاق.
 ۲۵- رساله در تاریخ.
 ۲۶- رساله املای فارسی.

- ۲۷- مقاله تحت عنوان بر حکمت سعدی نتوان خرده گرفت.
 ۲۸- کمک به دهخدا در تنظیم بعضی از فیشها، از جمله ابوالفتوح یادداشتهای آوارگی و چند جنگ درباره لغز و معما و شرح بعضی ادبیات دشوار عربی و اغلاط مشهور و غیره و حواشی تاریخ بیهق بر نسخه‌ای از چاپ نخست که هنوز به چاپ نرسیده‌اند.



بهمنیار، علی نقی

علی نقی بهمنیار در سال ۱۲۹۲ خورشیدی، در کرمان متولد شد.

پس از پایان تحصیلات دوره ابتدایی و متوسطه و دریافت گواهینامه، در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، در دوره دوم علمی وارد دانشسرای عالی شد و پس از سه سال، در رشته تاریخ و جغرافیا، موفق به اخذ لیسانس و همچنین کسب یک شهادت نامه در رشته فلسفه جدید، از دانشکده ادبیات گردید. در رشته تحصیلی خود، رتبه اول را به دست آورد؛ به همین دلیل به دریافت یک مدال علمی از نوع درجه اول نایل آمد. در شهریور ۱۳۱۶ خورشیدی به سمت دبیری دبیرستان پهلوی و دانشسرا منصوب گردید. در آذر ۱۳۱۶ خورشیدی، بازرسی فنی آموزشگاههای کرمان به وی محول شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- تاریخ دودمان بویه.

۲- راهنمای امتحانات نهایی.

بهنام، فتح‌الله [تیمسار سرتیپ]

فتح‌الله بهنام در سال ۱۲۷۳ یا ۱۲۷۴ خورشیدی، در تهران متولد شد.

تا سال ۱۲۹۱ خورشیدی، در مدارس ملی و مدرسه سن لویی تهران مشغول ادامه تحصیلات بود. در سال ۱۲۹۳ خورشیدی با درجه آسپیرانی در شهربانی مشغول خدمت شد. در سال ۱۲۹۴ خورشیدی به دریافت درجه ستوان دومی، نایل و به فرماندهی گروهان یکم مدرسه پلیس که در شهربانی تشکیل شد، منصوب گردید. در سال ۱۲۹۶ خورشیدی به درجه ستوان یکمی، ارتقاء و به ریاست مدرسه پلیس منصوب و پس از تشکیل چند دوره مدرسه، در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به درجه سروانی مفتخر و به ریاست کلانتری شماره ۸، منصوب گردید.

در سال ۱۳۰۹ خورشیدی با درجه سرگردی به ریاست راهنمایی و رانندگی و سپس به معاونت اداره زندان، و در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، مجدداً به ریاست مدرسه پلیس منصوب شد.

در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به درجه سرهنگ دومی و ریاست شهربانی اصفهانی و در سال ۱۳۲۱ خورشیدی به درجه سرهنگی و ریاست اداره آموزشگاههای شهربانی کل کشور، در سال ۱۳۲۲ خورشیدی به ریاست اداره سرکلانتری تهران و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی به درجه سرتیپی مفتخر و به ریاست قسمت پلیس انتظامی منصوب گردید. بعد از مدتی که سمت بازرسی ویژه را داشت، به ریاست قسمت آموزش و پرورش منصوب شد.

بیات، مرتضی قلی [سهام السلطان]

مرتضی قلی خان بیات فرزند مرحوم حاج عباس قلی خان سهم الملک عراقی (اراک)، در سال ۱۲۶۶ خورشیدی، در اراک متولد شد.

مرتضی قلی خان که دارای تحصیلات متوسطی بود، از دوره چهارم تا سیزدهم (ده دوره) مجلس شورای ملی، از طرف مردم اراک به نمایندگی انتخاب شد. همچنین در مجلس مؤسسان که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، به منظور تغییر سلطنت در ایران تشکیل شده بود، شرکت داشت و نایب رئیس مجلس بود.

در کابینه محمد علی فروغی (۲۸ آذر ۱۳۰۴ خ)، سهام السلطان عهده دار وزارت مالیه بود. همچنین در دوره های دهم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم مجلس شورای ملی، عضو هیئت رئیسه و نایب رئیس بود.

در واقعه ترور مدرس (۱۳۰۵ خ) بیات در جلسه پنجشنبه ۱۲ آبان ماه ۱۳۰۵، طی نطقی در مجلس، مسئله سوء قصد را مطرح و اصرار در کشف ماجرا کرد. در مجلس ششم از استیضاح کنندگان دولت مستوفی بود. مجموعاً فردی اصلاح طلب و از افراد مثبت مجلس، تلقی می شد.

مرتضی قلی خان بیات در کابینه دوم سهیلی (۲۸ بهمن ۱۳۲۱ خ)، از تاریخ ۱۳۲۲/۲/۷ به سمت وزیر دارایی منصوب و در ترمیم کابینه ساعد (۱۷ فروردین ۱۳۲۳ خ) وزیر مشاور کابینه شد.

در تاریخ ۴ آذر ماه ۱۳۲۳ خورشیدی، اولین کابینه خود را تشکیل داد. اعضای کابینه او عبارت بودند از:

نخست وزیر: مرتضی قلی بیات.

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر: کمال هدایت.

وزیر دارایی: امان‌الله اردلان.

وزیر فرهنگ: دکتر صدیق.

وزیر دادگستری: منصور السلطنه عدل.

وزیر راه: نصرالله انتظام.

وزیر بهداری: دکتر سعید مالک.

وزیر کشور: محمد سروری.

وزیر خارجه: محسن رئیس.

وزیر جنگ: ابراهیم زند.

وزیر پست و تلگراف: نادر آراسته.

وزیران مشاور: خلیل فہیمی و دکتر علی اکبر سیاسی. (۱۰)

سپس در آذر ماه سال ۱۳۲۴ خورشیدی، به استانداری آذربایجان منصوب شد، و این زمان مصادف بود با فعالیت پیشه‌وری و حزب دمکرات در آذربایجان، با حمایت آشکار و پنهان دولت شوروی. کمیته مرکزی حزب دمکرات تبریز، قدغن کرد کسی به دیدار استاندار جدید برود و هر چه بیات برای مذاکره با پیشه‌وری و دیگر سران حزب تلاش کرد، بی نتیجه ماند. تا اینکه روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ خورشیدی، حکومت خودمختار آذربایجان، اعلام موجودیت کرد و بیات با هواپیما به تهران بازگشت.

مرتضی قلی بیات برای آخرین بار در پستهای دولتی در کابینه قوام السلطنه (۲۵ بهمن ۱۳۲۴ خ)، به وزارت دارایی رسید و سرانجام در بیستم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ خورشیدی، در ۷۰ سالگی وفات یافت.

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۴/.

۲- شجعی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.

۳- مستوفی، عبدالله. تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۳/.

۴- اطلاعات، سالانه ۱۳۴۱. بخش دولتها.

۵- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴/.

بیات، مصطفی قلی [صمصام‌الملک]

مصطفی قلی بیات فرزند حاج عباس قلی خان سهم‌الملک عراقی (اراک‌ی) در سال ۱۲۶۷ خورشیدی متولد شد.

او که در خانواده‌ای ملاک به دنیا آمده بود، تحصیلات خود را نیز در رشته کشاورزی در گرینیون فرانسه انجام داد و برای پی بردن به تحولات کشاورزی جهان، بسیاری از ممالک اروپایی را نیز بازدید کرد.

بیات پس از اینکه به ایران آمد، طی سفرهایی به اقصی نقاط کشور وضعیت کشاورزی ایران را نیز مورد بررسی قرار داد. او با توجه به این تجربیات در فاصله سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ خورشیدی در پست معاونت وزارت فوائد عامه قرار گرفت. وزارت اداره کل فلاح و اداره کل صناعت را در کابینه فروغی که از ۲۶ شهریور ۱۳۱۲ تشکیل شد، عهده‌دار شد و در کابینه محمود جم (۱۱ آذر ۱۳۱۴) نیز عهده‌دار وزارت اداره کل فلاح بود.

زمانی که بیات وزارت فلاح را عهده‌دار بود، فرصت مناسبی پیدا کرد تا هر چه زودتر حساب کشاورزی را از سایر واحدها جدا کند و در واقع برای این رکن مهم اقتصاد کشور شالوده محکم و مستحکم پی‌ریزی کند. خوشبختانه مشاورین معدود و فاضل و تحصیلکرده او نیز همه جا یاریش می‌کردند و او نیز سخت به رای و اندیشه آنها احترام می‌گذاشت. در همان ماههای نخستین فعالیت، ناگهان طاعون گاوی وحشتناکی بروز کرد و در اندک زمانی دام و احشام بسیاری از دامداران را نابود کرد و خیل انبوهی از گاوداران را از پای درآورد. بیات بی‌درنگ به فکر ایجاد آزمایشگاه بزرگی افتاد که در چنین لحظات هولناک هم به کشف بیماری پردازد و هم راه چاره را پیش پای دامداران بگذارد. در واقع همان گام‌های اولیه‌ای که بیات در راه احداث چنین آزمایشگاهی برداشت، منجر به تأسیس موسسه رازی و تربیت گروهی از دکتران دامپزشک نظیر دکتر حامدی و همکارانش گردید. سازمان دامپزشکی کشور نیز در همان ایام به صورت هسته‌ای فشرده و فعال کار و برنامه‌های خود را توسعه بخشید.

مطرح می‌شد واحدهای جدیدی نیز برای پاسخگویی به نیازها به وجود می‌آمد. چنانکه در دوران کوتاه مسئولیت بیات و عمر خدمتی کوتاه‌تر او، ادارات و شعب خاصی برای امور دفع آفات، جنگل‌بانی، ایستگاه‌های کشاورزی و واحدهای کشاورزی استان‌ها پی‌ریزی گردید و کشت و زراعت محصولاتی چون چای و پنبه، توسعه چشمگیری پیدا کرد.

پشتکار و پی‌گیری بیات گاهی چنان به افراط می‌گرایید که مسئولین مملکت ابایی نداشتند که حتی گوشه و کنایه به او بزنند. یک بار تیمورتاش در محفلی به‌طور شوخی گفته بود: «آقایان ملتفت این نکته باشید که اگر از بیات مثلاً احوال‌پرسی کنید یا راجع به لطافت هوا صحبت نمایید او در پاسخ باز از نقشه کارخانه قند یا کشت پنبه و نخ‌ریسی جواب خواهد گفت.»

بیات در سال ۱۳۱۵ خورشیدی برای نخستین بار مسئولین کشاورزی شهرستان‌ها را به کرج دعوت کرد. غرض از تشکیل این اجتماع طرح برنامه کشاورزی سالیانه، نظرخواهی از مسئولین امر شهرستانی و ضمناً عنوان شدن مشکلات هر منطقه و بحث و بررسی آنها بود.

سرانجام مصطفی قلی بیات به دنبال ابتلاء به یک بیماری خطرناک کبد، پس از رفتن به برلن برای معالجه در هشتم تیر ماه ۱۳۱۶ در بیمارستانی در کشور آلمان درگذشت. او را به حق می‌توان پایه‌گذار کشاورزی نوین ایران دانست. نظام وفا شاعر پرآوازه ایرانی در مرثیه او این شعر را سرود:

دو هشت و سه صد بود بعد از هزار

شب هشتم تیر کان دل فگار

دل از دست بیداد تاراج دید

به تیر اجل سینه آماج دید

دل نازنینش ز کار اوفتاد

نهال حیاتش ز بار اوفتاد

بود جاودان جای او در بهشت

که جز تخم نیکی به گیتی نکشت

بیانی، خانابا [دکتر]

دکتر خانابا بیانی در سال ۱۳۲۷ قمری، در همدان متولد شد.

پس از تحصیلات مقدماتی و اخذ دیپلم متوسطه در تهران، به دارالمعلمین وارد و در رشته تاریخ و جغرافیا موفق به اخذ لیسانس شد. پس از آن به فرانسه مسافرت کرد و دوره دکترای خود را در آنجا گذراند. دو سال در دانشکده ادبیات دیژون و سه سال در دانشکده ادبیات پاریس به ادامه تحصیل پرداخت و در این مدت موفق به دریافت دیپلم در رشته ادبیات ایران پیش از اسلام، شد. و به کارمندی مجمع آسیایی پاریس، پذیرفته شد.

در بازگشت به ایران، وارد وزارت معارف شد و عهده دار مشاغل زیر گردید:

معلم دبیرستان نظام؛ استاد دانشکده ادبیات تهران؛ معاون دانشکده ادبیات تهران و دانشسرای عالی؛ رئیس دبیرخانه دانشگاه تهران؛ رئیس اداره نگارش وزارت فرهنگ؛ معلم دانشکده حقوق؛ معلم کلاس روزنامه نگاری؛ معلم دبیرستان دارایی؛ عضو شعبه یونسکو تهران؛ رئیس دانشکده ادبیات تبریز؛ کفیل و رئیس دانشگاه تبریز؛ مدیر کل دانشگاه تهران و تدریس دروس تاریخ دیپلماسی ایران در دانشکده حقوق و تاریخ تمدن در دانشکده هنرهای زیبا با او بود.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ اسلام.
- ۲- تاریخ ایران.
- ۳- تاریخ ایران از آغاز اسلام تا رضاشاه پهلوی و اروپا از پتر اول تا بیسمارک.
- ۴- توسعه کتابخانه های عمومی.
- ۵- تاریخ دیپلماسی ایران، سیاست ناپلئون در ایران زمان فتحعلی شاه.
- ۶- تفوق و برتری اسپانیا.
- ۷- مجمع التواریخ سلطانی.
- ۸- شرح حال کاردینال ژول مازارن صدراعظم فرانسه.
- ۹- موسیقی در زمان ساسانیان.
- ۱۰- نهضت های ایران بعد از اسلام.

م: ۱- مشار، خانابا، مولفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج/۳.

۲- باختر هفتگی، شماره ۱۴۱.

بیانی، مهدی [دکتر]

دکتر مهدی بیانی در سال ۱۲۸۵ خورشیدی، در همدان متولد شد. اصل او فراهانی بود. پس از اتمام تحصیلات مقدماتی و متوسطه، به تحصیل رشته فلسفه و ادبیات، در دانشسرای عالی پرداخت. سپس دوره دکترای ادبیات دانشکده تهران را به پایان رساند. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، موفق به دریافت درجه دکتري شد. موضوع رساله فارغ التحصیلی دوره دکترای او، تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب شاعر و منجم و مورخ گمنام قرن نهم بود. پس از به پایان رسانیدن دوره دانشسرای عالی، ابتدا به سمت کتابداری کتابخانه دانشسرای عالی انتخاب شد و سپس به ترتیب عهده دار مشاغل زیر گردید: ریاست فرهنگ اصفهان؛ معاونت اداره آموزش وزارت اقتصاد ملی و ریاست کتابخانه ملی. آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- آواز پر جبرئیل.
 - ۲- احوال و آثار میرعماد.
 - ۳- بدایع الازمان فی وقایع کرمان.
 - ۴- دورساله از سهروردی.
 - ۵- راهنمای گنجینه قرآن.
 - ۶- السوانح فی العشق.
 - ۷- شرح بزرگترین آثار ملی.
 - ۸- عقل سرخ.
 - ۹- فهرست نمایشگاه آثار خواجه نصیری در کتابخانه ملی.
 - ۱۰- فهرست نمایشگاه خطوط نستعلیق.
 - ۱۱- کارنامه بزرگان ایران.
 - ۱۲- نمونه خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی ایران.
 - ۱۳- نمونه خطوط خوش کتابخانه ملی.
 - ۱۴- نمونه سخن فارسی.
- م: مشار، خانبابا. مولفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۶/.



بیدل فسایی، هادی [اعتمادالفقراء]

هادی فسایی ملقب به اعتمادالفقراء و متخلص به بیدل، از پیروان سلسله نعمة اللهی سلطانعلی شاهی، در شب جمعه ۲۴ محرم سال ۱۲۸۹ هجری قمری، در فسا متولد شد. پس از تحصیل مقدمات و ادبیات فارسی و عربی، به عراق عرب و شهرستانهای ایران رفت، تا سال ۱۳۲۷ قمری که سالک طریق فقر و وارد سلسله سلطانعلی شاهی شد. سپس به هارم فسا (در ۶ کیلومتری جنوب شرقی فسا) رفت و به کشاورزی مشغول شد.

مسجد و بقعه شیخ ابو عبدالله بن محمد بن علی بن سهل اصفهانی را در آنجا و باغ مصفایی برای خانقاه به نام خانقاه عرفانیه، بنیاد کرد.

دیوان اشعارش مفصل و پاره‌ای از اشعارش در جراید و مجلات چاپ شد. شعر زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

مگر این دلشده را غیر تو دلداری هست؟

یا به غیر از تو در این دایره دتاری هست؟

هر کجا می‌گذرم، وصل جمالت گویم

تا بدانند مرا با تو سرو کاری هست

قصه عشق نشاید بر جاهل گفتن

صبر باید پدر پیر که هشیاری هست

نه همین یک من تنها ز غمت می‌سوزم

مشتعل چون من دلسوخته بسیاری هست

کس ندیدم که ترا دید و گرفتار نشد

مگر آن کس که ز اقرار تو انکاری هست

زاهداناشوی محرم میخانه ما

می‌ندانی که در این باده چه اسراری هست

«بیدل» این قدر وزن شیشه ناموس به سنگ

هر کجا گنج بود، بر سر او ماری هست

بیدل فسایی در سال ۱۳۶۳ هجری قمری، برابر با ۲۴ تیر ۱۳۲۳ خورشیدی، وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- تذکرة العارفین.

۲- تنبیه الفقراء.

بیرام شیرازی، میرزا محمود

میرزا محمود بیرام فرزند حاج محمد، فرزند محمد غریب، فرزند حاج حسن، فرزند بیرام شیرازی، در سال ۱۲۶۶ خورشیدی در شیراز متولد شد.

پدرانش همگی اهل دانش بودند. میرزا محمود پس از تحصیل مقدمات، در خدمت شیخ علی ناجی، سید علی یزدی، سید محمد مدرس یزدی و حاج سید ابوطالب مجتهد شیرازی علوم متداوله عربی و فارسی را آموخت و تحصیلات نهایی خود را در محضر شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی به پایان رساند.

بیرام بسیاری از علوم متداول عصر خود را، با مطالعه کتب تاریخ، جغرافی و باستانشناسی فراگرفت و تاریخ مفصل و جامع ایران را، از بدو پیدایش تا انقراض سلسله قاجاریه، تألیف کرد. در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، با توصیه رئیس معارف وقت، کتاب را برای چاپ در شوروی به انانیف، قنصل شوروی در شیراز سپرد. او کتاب را به روسیه برد و دیگر از او خبری نشد.

بیرام برای امرار معاش در قصبه سیوند، نزدیک تخت جمشید به کشاورزی پرداخت. وقتی عباس اقبال آشتیانی از او برای تدریس در دانشگاه تهران، دعوت کرد، آورد کرد و کشاورزی را ترجیح داد.

بیرام در شب ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۳۰ خورشیدی، برابر با ۱۵ شعبان که برای شرکت در جشن به مسجد جامع وکیل شیراز رفته بود، وفات یافت.

بیرجندی، محمد باقر [حاج شیخ، آیت الله]

شیخ محمد باقر بیرجندی در سال ۱۲۷۶ قمری، در بیرجند متولد شد.

در دوازده سالگی برای تحصیل به قاین رفت و در مدرسه جعفریه مشغول تحصیل شد. پس از چندی با مساعدت خانلرخان اعتصام الملک به مشهد رفت و در مدرسه میرزا جعفر در مدرس شیخ الرئیس شاهزاده الوالحسن میرزای قاجار ساکن گردید. چند سالی آنجا اقامت داشت تا سطوح فقه و اصول را فرا گرفت. و در خلال این احوال به درس حکمت و معقول میرزا علی رضا مدرس سبزواری و حاج میرزا هدایت الله مجتهد ابهری حاضر می شد. حاج میرزا هدایت الله مجتهد ابهری، در مقام هوش و استعداد او چنین می گفت: «من فقط درس را از برای ایشان می گویم؛ زیرا که شیخ بهایی در عالم خواب توصیه او را به من فرمود.»

آیت الله بیرجندی سپس از مشهد به نجف رفت و در آن شهر در حوزه درس حاج میرزا حبیب الله رشتی، ملا محمد ابروانی و حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی، شرکت کرد. پس از اجتهاد مجدداً پیش آیت الله میرزای شیرازی و حاج میرزا حسین نوری، می رفت و استفاده می کرد تا در سال ۱۳۰۵ قمری، بعد از سفر حج به ایران بازگشت و در شهر بیرجند اقامت و تأهل اختیار کرد. در اوایل ورودش در مجلس امیر علم خان، حاکم وقت با آخوند ملا ابراهیم حنفی که از افاضل نامی اهل سنت بوده، در مسأله امامت و دیگر مسائل مذهبی در جلسات عدیده مباحثه می کرد و این جلسات خود باعث شهرت او شد.

آیت الله بیرجندی تا آخر عمر در بیرجند به تدریس و تبلیغ امور مذهبی پرداخت و تألیفات عدیده‌ای به رشته تحریر آورد.

برخی از آثار او عبارتند از:

- ۱- کتاب معصومین و کلمات محققین از حکماء و متکلمین.
 - ۲- کتاب صمصام مهدوی در رد رساله شمس الدین هروی.
 - ۳- کتاب اکفاء المکائد.
 - ۴- کتاب زهرالریاض.
 - ۵- کتاب فصل الخطاب.
 - ۶- ذخیره المعاد جامع طرق و اجازات.
 - ۷- کتاب بغیة الطالب در اثبات وجود امام غایب.
 - ۸- رساله رجیبه.
 - ۹- کتاب وثیقة الفقها.
 - ۱۰- فواید الکاظمیه.
 - ۱۱- کتاب ایضاح الطريق.
 - ۱۲- فواید الطوسیة.
 - ۱۳- عواید الغرویه.
 - ۱۴- کتاب ازاحة الریبه در وجوب صلوٰة الجمعة فی زمن الغیبه.
 - ۱۵- نصیح الاستغاثه.
 - ۱۶- کتاب کبریت الاحمر فی شرایط المنبر. در سه جلد.
 - ۱۷- کتاب مفتاح الفردوس.
 - ۱۸- وقایع الایام.
 - ۱۹- فاکهة الذاکرین.
 - ۲۰- رساله‌ای در سیر و سلوک.
 - ۲۱- سفینه القماش.
- آیت الله بیرجندی سرانجام در شب جمعه ۱۴ ذی حجه ۱۳۵۲ وفات یافت.

بیرجندی هادوی، شیخ محمد هادی [حاج]

حاج شیخ محمد هادی بیرجندی هادوی فرزند حاج ملا محمد حسین، فرزند محمد محسن، در ماه رجب سال ۱۲۷۷ هجری قمری متولد شد.

اصل او اصفهانی است و خاندانش پیش از فتنه افغانه به بیرجند مهاجرت کردند. دوره علوم مقدماتی و سطوح را در بیرجند، در مدرسه معصومیه نزد پسر عمویش حاج ملا محمد و در مشهد مقدس گذراند. علم حکمت را نیز در آنجا آموخت و رموز اجتهاد را در نجف، کربلا و سامراء نزد اساتید، فراگرفت. حاج محمد هادی از فقها و شعرای عصر خود بود. به روایت حاج میرزا حسن محدث نوری در سال ۱۳۱۹ هجری قمری به موطن خود بازگشت و عهده دار امامت و تدریس و قضاوت گردید.

در سال ۱۳۲۹ هجری قمری به عنوان مجتهد طراز اول به مجلس شورای ملی معرفی شد، ولی این سمت را قبول نکرد. علاوه بر مقام فقاقت و اجتهاد، در انشاء نظم و نثر توانا بود. دیوان قصاید و غزلیاتش بیش از سه هزار بیت دارد.

شیخ محمد هادی در روز جمعه، ۱۰ جمادی الثانی سال ۱۳۶۶ هجری قمری، وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- آیین سخنوری.
- ۲- ادب الکبیر یا درة الیتیمه.
- ۳- عهدنامه مالک اشتر.
- ۴- مائده محمدیه (شعر).

بیژن، اسدالله [دکتر]

دکتر اسدالله بیژن تحصیلات متوسطه خود را، در کالج تهران به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیلات به آمریکا رفت و وارد دانشگاه کلمبیا شد. در سال ۱۹۲۹ میلادی، در امتحانات دکترای فلسفه Ph.D، از دانشگاه مذکور قبول شد.

مشاغل او به شرح زیر است:

معلمی شعبه زبان و تمدن ملل قدیم و شرق در دانشگاه کلمبیا؛ نمایندگی ایران در مجمع معارف بین‌المللی کانادا، آتازونی و ژنو؛ نمایندگی رسمی ایران در مجمع بین‌المللی طرق در واشنگتن؛ قنصل افتخاری ایران در واشنگتن؛ دانشیار علوم تربیتی دانشسرای عالی تهران از سال ۱۳۱۰ خورشیدی.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ جندی شاپور.
- ۲- سیر تمدن و تربیت در ایران باستان.
- ۳- طب و حفظ الصحة جدید.

بیضایی کاشانی، علی محمد [ادیب]

علی محمد ادیب بیضایی در سال ۱۲۹۹ هجری قمری، در قصبه بزرگ آران، واقع در ۹ کیلومتری شمال کاشان، متولد شد.

پدر و جدش هر دو عالم، فقیه و شاعر بودند. تخلص جدش روح‌الامین و پدرش ابن روح، بود.

بیضایی تحصیلات قدیمه را در مدرسه سلطانی کاشان به پایان رساند و پس از اتمام تحصیلات، در حالی که معمم بود به عضویت اداره دادگستری که تازه در کاشان تأسیس شده بود، درآمد. پس از یک سال خدمت در دادگستری، با تأسیس اداره دارایی در کاشان، به آن اداره منتقل شد و با تبدیل عمامه به کلاه، تا آخر عمر در آن اداره خدمت کرد.

سمت ادیب در دارایی، ریاست اداره خالصجات بود؛ ولی به واسطه اینکه شاعری وارسته و ادیبی متفی و فاضل و پرهیزکار و متدین بود، تطمیع و تهدید اشخاصی که می‌خواستند به دست او کارهایی انجام دهند، در وی اثر نبخشید و آنان در صدد خلع وی از آن سمت برآمدند. برای این کار بهانه لازم داشتند. در کاشان مزرعه خالصه‌ای بود به نام ولاشان یا والاشان که گویا اشتباهی در ارقام عوائد آن واقع شده بود (که بعداً معلوم شد آن اشتباه از مرکز ناشی شده بود)، آن را بهانه کردند و پرونده‌ای به نام ادیب تشکیل دادند و به محاکمه اداریش کشیدند و به سه ماه بیکاری محکومش کردند. بدین ترتیب ادیب در تیر ماه ۱۳۱۱ خورشیدی به تهران آمد. در آن زمان سید حسن تقی‌زاده وزیر دارایی وقت بود و ادیب قصیده‌ای ساخت و برای وی فرستاد؛ گویا انتظارش این بود که تقی‌زاده دستور دهد بی‌غرضانه به کار او رسیدگی کنند و لکه تنگ را از دامن وی پاک کنند. قصیده مزبور، به این مضمون است:

با تقی‌زاده زمن عرضه ده ای باد شمال
 کای ز فرو شرفت داده جهان عرض جمال
 آسمانی تو اگر دهر بود علم و هنر
 آفتابی تو اگر چرخ بود فضل و کمال
 ای بهمین خواجه آزاده پاکیزه سیر
 وی مهین صاحب فرزانه فرخنده خصال
 رفت یک عمر که این ناظر اعلام وجود
 دیری گذشت که این فتنه آثار رجال
 بسط افکار تومی خواست زاعوام و شهر
 خط اقبال تومی جست ز ایام و لیل
 تا فکندی به جهان همچو فلک سایه قدر
 تا گشودی به وطن همچو ملک پر جمال
 چند سالست ز ممد و حترین وصف و مدیح
 دیرگاه است ز مقبولترین شعر و مقال
 گه روان کردم زی کوی تو نهری ز ر حیق
 گه بر افشاندم به پای تو عقدی زلال
 نزد در قهر بیفشاندی بر من دامن
 نزد در مهر بپرسیدی از من احوال
 نک سه ماه است که با خجلت تضییق شرف
 نک سه ماه است که با محنت هجران عیال
 می برم در کنف جاه تو آسیب سپهر
 می خورم با نظر لطف تو تشویر و بال
 عامل خودسر کاشان تو از کژی فکر
 کرد سوء نظر اندر عمل من اعمال
 ای وزیر انشد کم بالله این جرم من است
 که نیابد سند زید ز عمر و استکمال

سهو والاشان از مرکز و پرگار صفت
 در من آویزد سرگشتگی استیصال
 گاو بگریزد و گوساله پا در گل را
 شیخ نصرالدین با چوب بکافد دنبال
 حمل بار ستم آنان بر من میسند
 که نگیردشان مرد خرد الاحمال
 این روا داری در عصر تو بر باد رود
 آبرویی که ببیند و ختمش بیست و سه سال
 این روا داری تا هست مرا خامه به دست
 از تو و عصر تو نالم به خدای متعال
 بنده آن نیست که در تذکره فضل و ادب
 بگذارد نظر دهرش مجهول الحال
 آنکه زین جنس سخنهاى دلارا گوید
 بی شک ار حالش تاریخ نمی ماند لال
 عمر من یکسره در خطه کاشان بگذشت
 همه با مار به غار اندر و با سگ به جوال
 آن چنان روز جوانی من از دست برفت
 که تصور نتوان کرد مگر خواب و خیال
 چون از آن گوهر گم کرده همی اندیشم
 به رخ از دیده فرو می گسلم عقد لال
 آنسه مه گفתי زودا شود انجام پذیر
 به سر آمد، ولی این خواجه ندانی به چه حال
 داوری کن که اگر حال به دادم نرسی
 داوریها کند از ماضی ما استقبال
 قلم شیوا با فکر توانا داریم
 همت فربه در پیکرم افکنده هزال

هم اگر نادان باشم نیم از آنان کم

که سه مه بی گنهم دادند این رنج و نکال

تا کمال است به اوج اندر بال افشان باد

پرچم رایت اقبال تو در اوج کمال

ولی تقی زاده توجهی نشان نداد. چون مدت انتظار بیضایی برای جواب به پایان رسید

و خبری نیافت، با فرارسیدن عید نوروز ۱۳۱۲ خورشیدی، این قطعه را ساخت و برای

تقی زاده فرستاد:

خدایگانا این عید بر تو ماتم باد

دل تو پهنه‌ی اندوه و عرصه‌ی غم باد

چنان که از تو به من فرو دین، محرم شد

همیشه بهر تو هر فرو دین، محرم باد

چنان که نام مرا زشت کرد دوره تو

همیشه نام تو، با یاد زشت توأم باد

در این بهار که تر کرد اشک چهره من

گل جمال تو را آب دیده شبنم باد

چنان که گوش ندادی به دادخواهی من

ز التماس تو کر گوش رب اعظم باد

چنان که فکر مرا در جهنم انداختی

همیشه فکر تو افکنده در جهنم باد

بدان صفت که پریشان شد از تو خاطر من

همیشه فکر تو و خاطر تو درهم باد

شکست پرچم تقوای من وزارت تو

وزارت تو الهی شکسته پرچم باد

ادیب بیضایی پس از چندی به کاشان بازگشت و در اثر ناراحتیهای فکری بیمار شد

و در بستر افتاد.

بینا، فتح‌الله [دکتر]

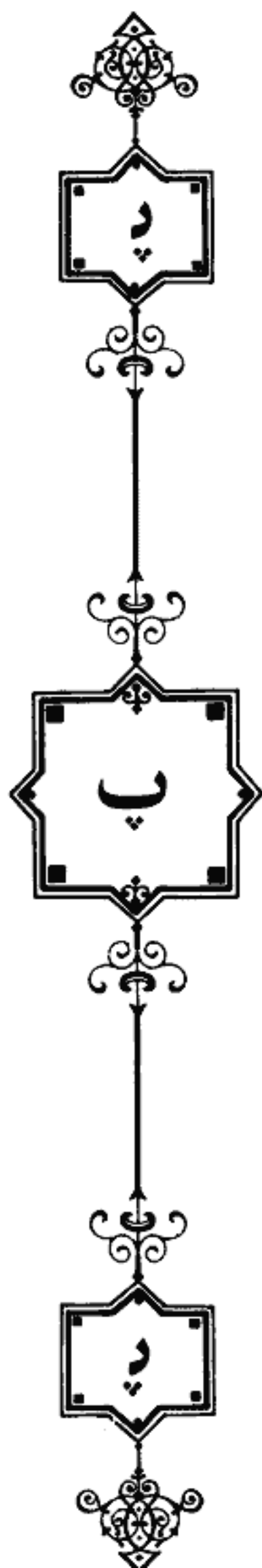
دکتر فتح‌الله بینا فرزند شکرالله جوهری در سال ۱۲۸۴ خورشیدی، در تهران متولد شد.

دوران ابتدایی و اول متوسطه را در مدرسه سابق فرانسویان در تهران به پایان رسانید. سپس وارد دارالفنون شده و در ۱۶ سالگی به دریافت گواهینامه دوره کامل متوسطه نائل گشت. پس از آن در دانشکده پزشکی تهران به تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در ۲۲ سالگی، موفق به دریافت دیپلم عالی دکترئی گشت.

پس از پایان دوره تحصیلی، تا سال ۱۳۱۹ خورشیدی در اداره کل صحتیه خدمت کرد و از آن زمان به بعد در تهران به کار پرداخت و در سال ۱۳۴۰ خورشیدی وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- اندیشه‌های رضاشاه کبیر.
- ۲- دفتر الفبای بینا.
- ۳- سرگذشت رضاشاه کبیر.
- ۴- تب ۳۶ ساله یا دکتر فرهنگ، دکتر خوشرنگ، دکتر نیرنگ.





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پارسا، احمد [دکتر]

دکتر احمد پارسا در سال ۱۲۸۶ خورشیدی، در تفرش متولد شد.

تحصیلات متوسطه و عالی خود را در تهران در دارالمعلمین مرکزی و دارالمعلمین عالی به پایان رساند و موفق به اخذ لیسانس، در رشته علوم طبیعی، از دانشسرای عالی گردید. پارسا پس از پایان تحصیلات در تهران، به اروپا رفت و در دانشگاه پواتیه، به تحصیل پرداخت. در پایان موفق به اخذ درجه دکتری در رشته علوم طبیعی، با قید درجه بسیار عالی شد.

پارسا پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به سمت دانشیاری علوم طبیعی در دانشسرای عالی انتخاب شد و سپس به استادی دانشگاه رسید.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- اندام شناسی گیاهان.

۲- تیره شناسی.

۳- دارو نامه.

۴- گیاهان شمال ایران.

۵- فلور ایران.

۶- نباتات ایران.



پارسا، محمدعلی

محمدعلی پارسا در حدود سال ۱۲۷۰ خورشیدی متولد شد.

تحصیلات ابتدایی خود را در کاشان به پایان رساند و پس از خاتمه تحصیلات دوره ابتدایی، به تهران رفت و در مدرسه الیافس به ادامه تحصیل پرداخت؛ ولی به علت مشکلات زندگی و مسئولیت سرپرستی برادران کوچکتر خود، ترک تحصیل کرد و برای گذراندن زندگی خود و عائله تحت تکفل، وارد خدمت در اداره کل شهربانی شد و پس از طی دوران آموزشی، ابتدا به درجه ستوان دومی و سپس با درجه ستوان یکمی به ریاست کارگزینی منصوب شد.

پارسا به خاطر علاقه به تحصیل، در حین خدمت به تحصیل و مطالعه پرداخت و در رشته تاریخ، جغرافیا، فلسفه و زبانهای بیگانه، مطالعاتی انجام داد. از پایوران فاضل و دانشمند شهربانی بود.

پارسا مدت ۳۰ سال و اندی، در قسمتهای مختلف شهربانی کل، خدمت کرد و ضمن تصدی دوایر و ادارات مهم، چندین سال نیز مدیر نشریه نامه شهربانی بود. نامه شهربانی تداوم مجله پلیس دوره درگاهی بود که تقریباً در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، بنیان گذاشته شده بود و در زمینه های فنی، علمی و ادبی، هر ماهی یک بار و در سالهای جنگ جهانی دوم، هر چند شماره، یک بار منتشر می شد. سرهنگ پارسا علاوه بر مدیریت نشریه، جزو نویسندگان آن نیز محسوب می شد.

سرهنگ پارسا به علت داشتن اطلاعات گسترده در رشته های پلیس فنی و جنایی، غالباً به آموزش پایوران مدرسه افسری شهربانی نیز می پرداخت. مدتی هم رئیس اداره نگارش شهربانی بود.

سرهنگ پارسا هنگام اقامت در تهران در کانون افسران ارتش، چندین کنفرانس در زمینه جاسوس و جاسوسی ایراد کرد که متن آنها در نشریه نامه شهربانی به چاپ رسید. او دارای نشان درجه اول دانش از رژیم سابق بود.

آخرین پست اداری وی ریاست شهربانی مشهد بود. و در ۳۰ دی ماه ۱۳۲۲ خورشیدی، پس از پنج ماه ریاست شهربانی استان نهم در مشهد وفات یافت. آثار به جا مانده از او عبارتند از:



- ۱- تبهاران.
- ۲- دسته جنایتکاران.
- ۳- شبیح مرموز.
- ۴- شهوت پرست.
- ۵- می پرست.
- ۶- مهمانخانه مرگ.
- ۷- ترجمه کتاب واترلو.

- م: ۱- مشار، خانابا. مولفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۴/۴.
- ۲- سیفی فمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران.
- ۳- خلیلی عراقی، محمدرضا. تاریخ شهدای ژاندارمری.
- ۴- صدرهاشمی، محمد. تاریخ جرایم و مجلات ایران، ج ۳/۳.



پارسای، فخرالدین

فخرالدین پارسای در سال ۱۳۰۷ قمری متولد شد.

پدرش از نواده ملا احمد نراقی و طلبه بود. پارسا تعلیم و تربیت خود را به شوهر مادرش سرهنگ احمدخان اسلامبولی، مدیون بود. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه افتتاحیه، شریف و ادب تهران به پایان رساند. سپس به کربلا رفت و در رشته مقدمات عربی و فقه به تحصیل پرداخت و بعد به نجف رفته و در محضر یزدی و خراسانی به تحصیل پرداخت.

پارسا در سال ۱۳۲۵ قمری به تهران برگشت و در سن ۱۸ سالگی به شغل معلمی در یک مدرسه ابتدایی پرداخت. سپس در کمیته جهانگیر که برای اعاده مشروطیت فعالیت می‌کرد، نام‌نویسی کرد و در ردیف مهاجرین درآمد. پس از ورود مجاهدین به تهران و فرار محمد علی میرزا، در ردیف جمعی از مجاهدین به سازمان شهربانی منتقل و در آنجا تعلیمات

نظامی را فراگرفت؛ ولی پس از مدتی استعفا داد و به سمت کارمند روزنامه پلیس ایران، منصوب شد. علاوه بر خبرنگاری در روزنامه پلیس ایران در روزنامه‌های نوبهار مشهد، راه نجات اصفهان، مظفری بوشهر و کمال همدان، نیز به عنوان خبرنگار کار می‌کرد.

پارسای در سال ۱۲۹۲ خورشیدی، با فخر آفاق پارسا ازدواج کرد.

وی برای اداره روزنامه نوبهار با ملک‌الشعرا بهار همکاری داشت. پس از مدتی مبتلا به نوراستنی و مالیخولیا شد و پس از دو سال و دو ماه، از بستر بیماری برخاست و به تهران آمد.

پارسا در سال ۱۲۹۵ خورشیدی، با سمت تحویل‌داری اداره تذکره خراسان، به مشهد مسافرت کرد. در آنجا مقالاتی در روزنامه چمن می‌نوشت و خبرنگار رسمی روزنامه رعده بود.

سپس به تأسیس مجله جهان زنان به مدیریت خانم خود، همت گماشت. در کابینه قوام‌السلطنه همراه با همسر خود به اراک تبعید شد؛ ولی در نیمه راه وقتی به قم رسید، از رفتن به اراک منصرف شد و در حوالی قم اقامت گزید. پس از مدتی با سمت مفتش راه شوسه تهران-اراک، دوباره وارد خدمت دولت شد.

پارسا در سال ۱۲۹۹ خورشیدی، با سمت معاونت میهماندار سفیر افغانستان، به تهران آمد. در اوایل سال ۱۳۰۰ خورشیدی به دستور سید ضیاء رئیس‌الوزراء با سمت مدیریت مطبوعات وزارت داخله در تهران به کار پرداخت.

پارسا در سال ۱۳۰۵ خورشیدی به سمت رئیس حسابداری راه، به مازندران که شوسه شدن آن شروع شده بود، عزیمت کرد. در این مأموریت گرفتار شخصی مغرض شد و ۱۸ ماه بلا تکلیف ماند و بالاخره با صدور قرار مجرمیت آن شخص به جرم افتراء دوباره به ریاست دفتر ناحیه راه شوسه تهران منصوب شد. این غرض‌ورزی باعث شد تا از خدمت دولت کناره‌گیری کند و به شغل آزاد پردازد. به این خاطر با کمک نظام‌الدین نوری مجله عصر جدید را دایر و آن را ارگان اتاق تجارت تهران، قرار داد.

پارسا از بعد از شهریور ۲۰، چند ماهی در غیاب شیروانی مدیر روزنامه میهن، این روزنامه را اداره کرد.

پازارگادی، علاءالدین [دکتر]

دکتر علاءالدین پازارگادی در سال ۱۲۹۲ خورشیدی، در شیراز متولد شد.

تحصیلات مقدماتی را در شیراز به پایان رساند. در سال ۱۳۰۸ خورشیدی، در مسابقه دانشجویان اعزام به خارج شرکت کرد و پس از قبولی، عازم انگلستان شد. در خاتمه تحصیلاتش، موفق به دریافت درجه A.B در رشته تاریخ عمومی و دانشنامه مافوق لیسانس در رشته تعلیم و تربیت شد. همچنین در سال ۱۳۱۵ خورشیدی، با دریافت درجه M.A در رشته علوم سیاسی و اقتصادی از دانشگاه آکسفورد، فارغ التحصیل شد.

پازارگادی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی، برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و با اخذ درجه دکتری، در رشته تعلیم و تربیت به ایران بازگشت.

پس از بازگشت به ایران، مجدداً به تدریس پرداخت. مدتی نیز در دبیرستان فیروز بهرام به تدریس زبان انگلیسی، اشتغال داشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- انشاء انگلیسی.
- ۲- پیروزی در دست من.
- ۳- دستور زبان انگلیسی.
- ۴- روش تدریس زبان انگلیسی.
- ۵- گرامر زبان انگلیسی.
- ۶- یک بحث جدی درباره خنده و شوخی.



مرکز تحقیقات و اسناد ملی ایران

پرتو شیرازی، میرزا حسینخان

میرزا حسینخان پرتو شیرازی در حدود سال ۱۳۱۴ قمری، در شیراز متولد شد. از جمله آزادیخواهان شیراز بود که در سال ۱۳۳۴ قمری و زمان جنگ جهانی اول، همراه با دیگر آزادیخواهان شیراز دستگیر شد. قبل از دستگیری به مدت ۱۰ ماه در بیابانها متواری بود. پس از دستگیر شدن، در منزل شخصی عطاءالدوله حبس گردید؛ ولی پس از چندی از زندان فرار کرد و به آباده رفت. در آباده مدتی در میان قشقایها زندگی کرد و پس از اعلان عفو عمومی به شیراز بازگشت. در شیراز چند شماره روزنامه ملت را انتشار داد؛ ولی چون با عدم استقبال مردم روبه‌رو شد، از روزنامه‌نگاری دست کشید و به خوزستان رفت و در آبادان، در خدمت نفت جنوب درآمد. سپس به تهران منتقل گردید. پس از مدتی به وزارت عدلیه روی آورد و در آنجا مشغول کار شد.

پرتوی شیرازی، دکتر علی [حکیم اعظم]

علی پرتوی شیرازی ملقب به حکیم اعظم، فرزند حاج ابوالقاسم در سال ۱۲۵۶ خورشیدی در تهران متولد شد.

پس از پایان تحصیلات مقدماتی در دارالفنون، تحصیلات متوسطه خود را، در قسمت طب به پایان رساند. پس از پایان دوره دارالفنون به اروپا رفت و حدود ۱۰ سال در رشته طب، در دانشگاه به تحصیل پرداخت.

دکتر پرتوی در سال ۱۲۸۶ خورشیدی، در پایان تحصیلات، رساله دکترای خود را در زمینه وبا در ایران و طریقه معالجه و جلوگیری آن، نوشت و موفق به اخذ دکترئی و عنوان استادی دانشگاه شد. پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشت و به مشاغل دولتی پرداخت. در دوره دوم، نماینده مجلس شورای ملی بود.

مشاغلی که بر عهده داشت به این شرح است: ریاست کل معارف؛ رئیس مدرسه علوم سیاسی؛ ریاست بهداری شهرداری؛ کفالت و معاونت وزارت فرهنگ.

از سال ۱۲۹۰ خورشیدی تا پایات عمر، سمت استادی دانشکده طب را بر عهده داشت.

دکتر پرتوی در ۱۲ اسفند سال ۱۳۱۷ خورشیدی، در تهران وفات یافت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ طبیعی.
- ۲- خلاصه عملیات بلدیة تهران.
- ۳- شیمی.
- ۴- گنجینه دارو و درمان، اصول تداوی.

پرتو علوی، سید عبدالعلی

سید عبدالعلی پرتو علوی در سال ۱۲۸۱ خورشیدی، در تهران متولد شد.

دوره مقدماتی تحصیل را در مدرسه اقدسیه به پایان رساند و سپس وارد دارالمعلمین گردید و به ادامه تحصیل پرداخت. از این مدرسه موفق به دریافت گواهینامه شد. پرتو در ضمن تحصیلات متوسطه در مدارس قدیمه، در محضر درس استادان علوم معقول نیز حاضر می‌شد.

پرتو علوی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به عراق و مصر، مسافرت کرد و بیش از دو سال به تکمیل تحصیلات خود در علوم معقول، در جامع الازهر پرداخت. پس از آن از مصر به اروپا رفت و به مدرسه عالی فلاحیت برلن، وارد شد و به مدت دو سال در این مدرسه به تحصیل پرداخت؛ ولی چون ناچار به ایران بازگشت، نتوانست به تحصیلات خود در این مدرسه خاتمه دهد و گواهینامه دریافت کند.

پرتو علوی پس از بازگشت به ایران، در وزارت دادگستری با سمت قضایی به کار پرداخت. بعد از مدتی وارد خدمت راه آهن شد. از سال ۱۳۱۱ خورشیدی به بعد، به تدریس ادبیات فارسی و زبان آلمانی در هنرسرای عالی پرداخت. طبع شعر نیز داشت و اشعاری هم سروده بود.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- خودآموز و گرامر آلمانی.

۲- راست و نو.

۳- زندگی علی بن ابی طالب.

پسیان، محمد تقی [کلنل] (۱۱)



کلنل محمد تقی خان پسیان فرزند یاور محمد باقرخان پسیان، در سال ۱۳۰۹ قمری، در تبریز متولد شد.

دوران تحصیلات ابتدایی خود را در تبریز، تا سال ۱۳۲۳ قمری به پایان رساند و سپس در سال ۱۳۲۴ قمری، برای تکمیل تحصیلات خود به تهران رفت و وارد مدرسه نظام شد. در سال ۱۳۲۹ قمری، با درجه نایب دومی وارد خدمت شد و به تدریج تا درجه سلطانی، پیش رفت. در سال ۱۳۳۱ قمری، وارد مدرسه صاحب منصبان ژاندارمری شد و تا ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۳۲ قمری، در مدرسه مزبور، مشغول تحصیل بود. پس از آن در حالی که هنوز یک ماه از پایان دوره تحصیلی اش باقیمانده بود، به ریاست یک اسکادران صاحب منصب جزء، به مأموریت بروجرد رفت و طی جنگی که بین قوای او با الوار پیش آمد، در تاریخ ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲ قمری، روی تپه‌ای مجروح شد و به علت شرکت در این جنگ به درجه یآوری رسید.

در ۲۰ رجب ۱۳۳۲ قمری به ریاست با طالبان همدان، منصوب شد و تا ۱۴ محرم ۱۳۳۴ قمری، در همان سمت باقی ماند. هنگام جنگ جهانی اول و تجاوز قوای بیگانه به ایران، با ملیون و آزادیخواهان همکاری کرد و با اینکه سومین دهه عمر خود را به نیمه نرسانده بود، در اثر جنگ مصلا که طی آن شکست سختی به قوای دشمن وارد آورد، شهرت شجاعتش در همه جا پیچید و از مرزهای کشور نیز، فراتر رفت. در ششم شعبان ۱۳۳۵ قمری، در نتیجه بعضی از مسائل که خود نیز ناگفته گذاشته است، استعفا داد و راهی آلمان شد.

کلنل محمد تقی خان پسیان در سوم جمادی الاول ۱۳۳۸ قمری، وارد تهران شد و پس از مدتی بیکاری، به دلیل کارشکنی بعضی از روسای ژاندارمری، در ۶ ذیحجه ۱۳۳۸ قمری به سمت ریاست ژاندارمری خراسان، راهی آن دیار شد.

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی و روی کار آمدن دولت سید ضیاءالدین طباطبایی، کلنل پسیان طبق دستور رئیس دولت، اقدام به دستگیری قوام السلطنه والی خراسان در ۱۳ فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی کرد و او را تحت الحفظ به تهران فرستاد. پس از سقوط کابینه سید ضیاء، قوام السلطنه که در زندان به سر می برد، مأمور تشکیل کابینه شد و مسلماً دستگیری خود را توسط کلنل پسیان از خاطر نبرده بود و همین امر موجب شد تا کشمکش میان کلنل محمد تقی خان با دولت به اوج خود برسد. درباره شرح وقایع خراسان و کلنل محمد تقی خان پسیان، ملک الشعراء بهار در کتاب خود به نام تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران چنین می نویسد: «مرحوم کلنل محمد تقی خان، والی خراسان را به دستور سید ضیاءالدین دستگیر و تحت الحفظ به مرکز فرستاده بود، بعد از رفتن سید و رسیدن دستخط عزل او به ایالات و سپرده شدن انتظامات مرکز و حومه به سردار سپه و رها شدن محبوسین، اندک نگرانی برای کلنل محمد تقی خان حاصل شد، در تاریخ ۲۰ رمضان ۱۳۳۹ مطابق ۷ جوزای ۱۳۰۰ دستخطی از شاه به خراسان مخابره شد و کلنل را به فرماندهی قوای نظامی خراسان، ابقا و از مداخله در امور حکومتی ممنوع داشت، این قضیه بیشتر او را ناراضی کرد، زیرا مشارالیه منتظر چنین پیشامدی نبود، معذالک از پذیرفتن اوامر مرکز خودداری نداشت؛ تا در تاریخ ۲۳ رمضان مطابق با ۹ جوزای ۱۳۰۰، دستخط دیگری از شاه به خراسان رسید و روز بعد اشاعه یافت و آن دستخط زمامداری قوام السلطنه بود، و بلافاصله بعد از تشکیل دولت امر شد که نجد السلطنه به سمت کفالت ایالت خراسان شناخته شود، و در نتیجه این فرمان، همه محبوسین مشهد آزاد شدند و نجد السلطنه در اداره ایالتی حضور یافت و به انجام

وظایف خود مشغول گردید. کلنل از حکومت قوام السلطنه بیمناک شده به فکر طغیان افتاد و مصمم گردید که خود زمام امور خراسان را در دست بگیرد. بدین نیت هنوز چند روزی از کفالت نجد السلطنه نگذشته بود که بدون بهانه و بی مقدمه شخص نامبرده را توقیف کرده، اداره حکومتی را خود در دست گرفت و جمعی از ارباب نفوذ شهر را که مُخلِ خیالات خود می‌شمرد، بار دیگر توقیف و برخی را تبعید نمود، و گروهی از اهالی و طبقات مختلفه شهری را در ارگ ایالتی دعوت کرد و به آنان تلقین شد که به نام اهالی از دولت، والیگری کلنل محمد تقی خان را تلگرافاً تقاضا کنند. در نتیجه از همان مجلس، چند نفری انتخاب شده به تلگرافخانه متحصن شدند و تلگراف کردند که نجد السلطنه قادر نیست خراسان را اداره کند و کسی به غیر از کلنل لایق این مقام نیست. نظر به اینکه کلنل مأمور دولت را توقیف کرده و جمعی را بدون مجوز قانونی و بی اجازه دولت، حبس و تبعید کرده بود، پیشنهادات حضرات را دولت رد کرد و کلنل هم اطاعت کرده، نجد السلطنه کفیل ایالت را رها ساخت؛ اما وضع شهر وخیم شد و روز به روز هم بر وخامت اوضاع شهر می‌افزود و شبها صدای تیر و تفنگ، اسباب توحش مردم را فراهم می‌ساخت. عاقبت شبی در یکی از محلات دو بمب منفجر گردید و یک طفل هفت ساله مقتول شده و اضطراب اهالی به حد اعلی رسید.

بالاخره نجد السلطنه در مرداد ماه ۱۳۰۰ خورشیدی، استعفا داد و کلنل بدون اجازه مرکز، حکومت ایالت را به دست گرفت. پس از آن دولت، صمصام السلطنه بختیاری را به حکومت خراسان منصوب کرد و صمصام السلطنه نیز برای دلجویی یا فریب کلنل محمد تقی خان پسیان، او را طی حکمی در ۹ مرداد ماه ۱۳۰۰ خورشیدی به کفالت ایالت منصوب کرد. (۱۲) صمصام السلطنه خیال داشت در معیت سواران بختیاری به خراسان برود؛ ولی کلنل از این معنی آسوده خاطر نبود و طی تلگرافهایی که به صمصام السلطنه مخابره می‌کرد، پی‌درپی از او تقاضا می‌کرد که تنها بیاید و سوار همراه خود نیاورد و در یکی از تلگرافها می‌نویسد: «اهالی از آمدن سوار بختیاری ناراضی هستند.» و در تلگراف رمز مورخه ۱۶ مرداد به صمصام السلطنه می‌گوید: «چنانچه عده همراه نخواهد بود، اطلاع فرمایید تا بتوانم اهالی را خاموش و مطمئن بنمایم. ثانیاً جنرال قونسول انگلیس، اظهار می‌دارد بندگان حضرت اشرف به سفارت دولت فخمیه اطمینان داده‌اید که نسبت به بنده اعتماد خواهید داشت، فدوی طرفدار جنگ داخلی نیستم و نسبت به حضرت اشرف با اینکه تا [کنون خدمت نرسیده‌ام] حضور مبارک عقیده پاک و بی‌آلایش دارم، لکن چنانچه در ضمن

تلگراف حضوری عرض کردم، نسبت به دولت و مخصوصاً شخص آقای رئیس‌الوزراء به دلایل کافی که در دست است، اعتماد و اطمینان ندارم، اگر بندگان حضرت اشرف شخصاً ضمانت فرمایند که کابینه حاضره به مواعید خود وفا خواهد نمود، به نام شرافت و درست قولی ایلپاتی که در حضرت اشرف سراغ دارم، تسلیم محض خواهم شد....»

چنانچه از تلگراف فوق برمی‌آید و کلنل نیز صراحتاً بارها به این مطلب اشاره کرده است، او هرگز به شخص قوام‌السلطنه اعتماد نداشت و معتقد بود که وی با او برخورد شخصی و انتقام‌جویانه خواهد کرد. جواب تلگراف فوق را صمصام‌السلطنه فرستاد و طی آن به کلنل قول داد که به او اعتماد دارد و شایعه همراه داشتن سوار بختیاری را به کلی تکذیب کرد. (۱۳)

برخورد شدید کلنل با دولت قوام‌السلطنه از اواخر مرداد ماه ۱۳۰۰ خورشیدی، رنگ دیگری به خود گرفت. دولت غیر مستقیم به کلنل پیشنهاد کرد که:

۱- کلنل حقوق دو ساله خود و معتصم‌السلطنه و ماژور اسماعیل خان را برداشته و به اروپا مسافرت کند.

۲- محاسبات خود را در ظرف ۱۵ روز بسته و امور ایالت را به تولیت آستانه واگذار نماید.

۳- به کلیه افسران ژاندارم و اهالی محل که در عملیات کلنل شرکت داشته‌اند، از طرف دولت تأمین داده خواهد شد.

۴- از طرف دولت به قوای ایلپات توصیه خواهد شد که با کلنل طرفیت ننمایند و با اسکورت مخصوص ژاندارم، او را به سرحد برسانند.

اما کلنل با این پیشنهادها مخالفت کرد و آنها را نپذیرفت. قوام‌السلطنه طی تلگرافهایی که برای حاکمان و خوانین منطقه می‌فرستاد، کلنل را یاغی و متمرّد معرفی می‌کرد (۱۴)، و آنان را علیه کلنل برمی‌انگیخت، به طوریکه از طرف شوکت‌الملک والی قاینات و سردار معزز والی بجنورد و خوانین زعفرانلوی قوچان به حمایت دولت، علامت مخالفت با کلنل بروز کرد و شجاع‌الملک رئیس ایل هزاره و قسمتی از ایل تیموری به ریاست شوکت‌السلطنه و سید حیدر و طوایف بربری و سالارخان بلوچ، برای جنگ با کلنل، اعلام آمادگی کردند.

امیر شوکت‌الملک که از طرف قوام‌السلطنه دستور سرکوبی کلنل را داشت،

می‌خواست که قضیه را با صلح و آشتی خاتمه دهد و خود را با قوای تعلیم دیده ژاندارم طرف ننماید، لذا بوسیله تلگراف حضوری و دادن پند و اندرز، کلنل را دعوت به آرامش کرد و بدین منظور نماینده خود محمد ولیخان اسدی را به مشهد فرستاد تا قرار ملاقاتی را با کلنل ترتیب دهد. محمد تقی‌خان پسیان تصمیم گرفت که هنگامی که برای سرکشی به اردوی ژاندارم به گناباد می‌رود، در آن شهر ملاقاتی با امیر شوکت‌الملک داشته باشد؛ اما با شنیدن خبر شورش کردهای قوچانی که به دستور سردار معزز تهیه دیده شده بود، بدون ملاقات با شوکت‌الملک گناباد را ترک کرد و به مشهد رفت. این شورش با استفاده از غیبت مازور محمودخان نوذری فرمانده و حاکم نظامی قوچان که به عذر کسالت و معالجه به مشهد آمده بود، انجام شد و طی آن خوانین قوچان، فرج‌الله‌خان حاکم شیروان و عزیزالله‌خان با قوای خود و کمکی که از طرف سردار معزز حاکم بجنورد به آنها می‌شد، به قوچان حمله کرده و ژاندارمری را خلع سلاح کردند و قوچان را متصرف شدند (اواخر محرم ۱۳۴۰).

کلنل برای سرکوب شورش، از مشهد راهی قوچان شد و در جعفرآباد، دو فرسنگی قوچان، جنگ سختی بین قوای کلنل و کردهای قوچانی شروع شد و کلنل شخصاً در تپه‌های جعفرآباد با تفنگ و شصت تیر می‌جنگید. این جنگ در روز دوشنبه نهم مهر ماه سال ۱۳۰۰ خورشیدی اتفاق افتاد و به شکست نیروهای ژاندارم منتهی شد و کلنل محمد تقی‌خان پسیان در حالی که یکه و تنها مانده بود، کشته شد و پس از مرگ، سرش توسط قوای اکراد قوچانی از بدن جدا شد. دنباله ماجرا را ملک‌الشعراء بهار، چنین می‌نویسد: «روز ۱۲ میزان ۱۳۰۰ خبر کشته شدن کلنل در شهر مشهد اشاعه یافت، محمودخان نوذری بلافاصله به اتفاق آیت‌الله‌زاده که تازه از بیرجند وارد مشهد شده بود، به تلگرافخانه رفت و دولت را از قتل کلنل آگاه ساخت و خود نیز اظهار اطاعت از اوامر دولت نمود، کفالت امور موقتاً از طرف دولت به او واگذار شد. روز ۱۵ میزان، جنازه و سر کلنل محمد تقی‌خان با تجلیل و احترامات نظامی به مشهد وارد شد. یک عده از صاحب منصبان و افراد ژاندارم و جمعی از اهالی شهر، جنازه را با ابراز احساسات و ایراد نطقهای پر هیجان مشایعت می‌نمودند. چون حین عبور جنازه در شهر، از طرف محمودخان نوذری و بعضی از هواخواهان مرحوم کلنل، نطقهای پر حرارتی ایراد و احساسات شدیدی بروز داده می‌شد، دولت مرکزی را نگران ساخته دستور داده شد قوای نظامی دولت از شاهرود و قوای چریک سرحدی به مشهد

نزدیکتر شوند. همان روز جنازه کلنل در مقبره نادرشاه دفن و ظاهراً غائله کلنل محمد تقی خان خاموش شد...»

از کلنل محمد تقی خان چند ترجمه و مقاله به یادگار باقی ماند.

م: ۱- بهار، ملک الشعراء «محمد تقی». تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱/۱.

۲- شرح حال کلنل محمد تقی خان پسیان، به قلم چند نفر از دوستان و آشنایان آن مرحوم، چاپ

برلین.

نمونه‌ای از دستخط کلنل محمد تقی پسیان. این نوشته قسمتی از ترجمه داستان «ژنویو» اثر لامارتین است که توسط کلنل ترجمه شده است.

ژنویو - یادداستان
مرکز اسناد و کتابخانه ملی

Alphonse de
Lamartine

توجه: کتاب در انجمن جمعیته در تاریخ ۱۳۴۰/۱۰/۲۵

نمونه‌ای از نسخه حدائق السحر که کلنل در سن حدود پانزده سالگی تحریر کرده.

أَحَبُّ عَلَيَّ إِلَّا أَبَايَ وَإِنْ فُتَا ذَلِكَ فَضَّلْتُ اللَّهَ تَعَالَى مَنْ فُتَا

۶۱۹

این نسخه از کتاب حدائق السحر است که در سن پانزده سالگی تحریر شده است.

هذا كتاب
حدائق السحر
فائق الشعر

تحریر شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما افاض علينا من نعمه المبركة بعد احباض وسيد المرحمة
برگشته است



و من بلغه فری دیدم کتاب نام کرم قدمت کتاب که این اسرار و حقایق است

بسم الله الرحمن الرحيم حرة عبد الله في حق محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم حرة عبد الله في حق محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم حرة عبد الله في حق محمد وآله

عکس اول و آخر ترجمه شیمی که در سال ۱۳۳۵ قمری کلنل به پایان برده است.

فصل اول
اجرام مفرد - مختلط و مرکب
مان مقدّمات

در تمام روی بر آب بر کنه طبع تمام شود
و اندر تمام کهنه کنه در موله محافظت کردن موجب بد نهیم خواهد
بود و این کهنه را که می توانست در کله بقی و جزیره نصیر خواهد
بود و در این است رفاه و آسایش
سوال اول - (۲۹۴) مورد بررسی که است؟ - (۲۹۴) این
صفت؟ - (۲۹۵) کهنه را چگونه حفظ می نمایند؟ (۲۹۸) جز
صفت که است؟ - (۲۹۹) کوه صفت؟ - (۳۰۰) صفت
- (۳۰۱) و کهنه که است؟ - (۳۰۲) نقش صفت؟
(۳۰۳) طرق مستقیم بر محافظت موله غذایه که است؟
و ستر است

افزودن آلات دار - مخمس - (۱) آبرویی - (۲) قنات - (۳)
/ - (۴) کوه و غیره - (۵) گشت حیوانات

فدت رحمة هذا الكتاب كناية به بقرطاس محمد بن وكتاب في يوم
الاربعاء يوم الاربعاء في غرة في سنة ثمان وثلث
بداية في الحرة في يوم الجمعة في شهر رجب
سنة ثمان وثلث في سنة ثمان وثلث في سنة ثمان وثلث

۱۴۳۰



پلاسیدی، سید علی

سید علی پلاسیدی فرزند ابراهیم معروف به قاضی عسکر، در سال ۱۲۶۶ خورشیدی متولد شد.

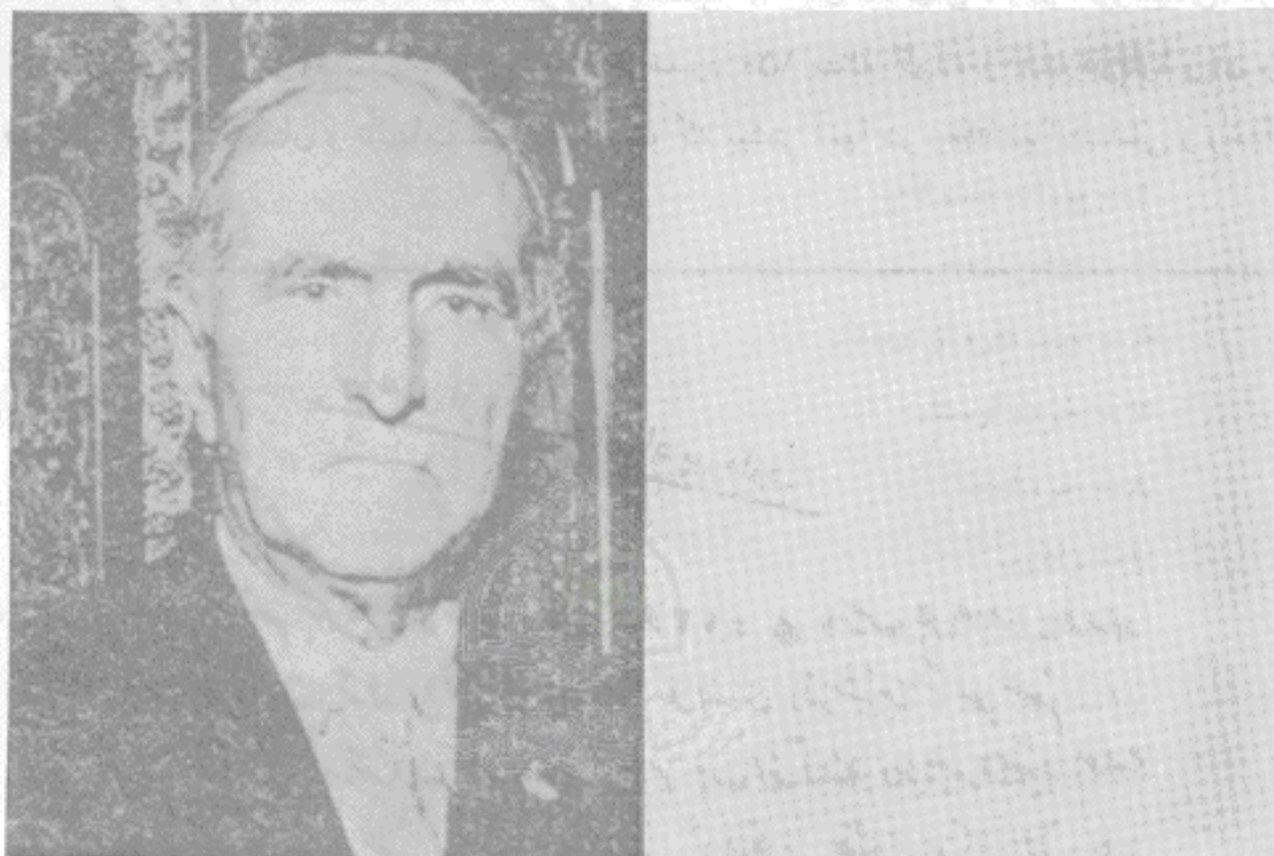
تحصیلات متوسطه را در دارالفنون گذراند و موفق به دریافت لیسانس در رشته حقوق شد. پلاسیدی اصلاً درویش مسلک بود. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به بازپرسی شعبه ۱۱ منصوب شد و سپس به سمت دادیار دادسرای تهران، ارتقاء یافت. سید علی پلاسیدی در آذر سال ۱۳۲۹ خورشیدی، وفات یافت. اثر به جا مانده از او، کتاب مفتاح السالکین است.

پورانصاری، عباس

عباس پورانصاری فرزند محسن، در سال ۱۲۸۷ خورشیدی متولد شد. پدرش در وزارت خارجه اشتغال داشت. عباس تحصیلات خود را در دبیرستان ادب و آلیانسی فرانسه و آلیانس بنی اسرائیل، گذراند و در سال ۱۳۰۵ خورشیدی، فارغ التحصیل شد.

مشاغل مختلفی که پس از فارغ التحصیلی به عهده داشت، عبارت بودند از: خدمت در گمرک، در سال ۱۳۰۵ خورشیدی؛ ریاست حسابداری گمرکات و بنادر جنوب، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی؛ ریاست حسابداری گمرک بندرلنگه، در سال ۱۳۰۸ خورشیدی؛ در سالهای بعدی بازرسی کل بنادر و مأمور مبارزه با قاچاقچیان؛ ریاست بندر در بندرعباس؛ مترجم ارتش فرانسه در رکن سوم ستاد؛ مترجم مخصوص ژنرال ژاندار فرانسه، عالی ترین مستشار نظامی فرانسوی در آن زمان؛ ریاست کارگزینی بانک ملی شعبه مرکزی در ایران؛ ریاست بازرسی عالی بانک ملی؛ ریاست اداره وصول مطالبات معوق و حقوقی در بانک توسعه صادرات سابق و ریاست اداره حقوقی بانک تجارت خارجی ایران.

پورداود، ابراهیم



ابراهیم پورداود در سال ۱۳۰۳ قمری، برابر با بهمن ماه ۱۲۶۴ خورشیدی، در رشت متولد شد.

تحصیلات مقدماتی خود را در رشت گذراند و پس از آن به تهران رفت و به تحصیل طب قدیم پرداخت. در سال ۱۳۲۴ قمری به بیروت رفت و در لائیک به آموختن ادبیات فرانسه پرداخت. در سال ۱۳۲۸ قمری به فرانسه عزیمت کرد. در فرانسه حدود یک سال و نیم در اونیورسیتة پاریس به تحصیل مقدمات پرداخت. پس وارد شعبه حقوق گردید.

پورداود در زمان جنگ جهانی اول به برلن رفت. از برلن به کرمانشاه رفت و در آنجا روزنامه رستاخیز را منتشر کرد. در سال ۱۳۳۴ قمری، برای بار دوم به برلن رفت و یکی دو سال در اونیورسیتة حقوق برلن بود. پورداود در سال ۱۳۴۲ قمری به رشت بازگشت و دو سال در آنجا توقف کرد. پس از آن به بمبئی رفت و در نهایت در سال ۱۳۴۷ قمری در برلن مقیم شد و در اروپا حقوق و چند زبان خارجی را تحصیل کرد.

پورداود پس از بازگشت به ایران در دانشگاه به تدریس پرداخت و در تهران اقامت گزید.

ابراهیم پورداود استاد دانشگاه در روز یکشنبه ۲۶ آبان ماه سال ۱۳۴۷ خورشیدی، در ۸۴ سالگی در تهران وفات یافت. وی دارای حدود ۱۵۰ مقاله کوتاه و بلند درباره زبان و فرهنگ ایران و باستان و تألیفات متعددی است که بیشتر آنها در زمینه ایرانشناسی و رشته

نمونه‌ای از دستخط استاد پورداود.

روز بیستم بهمن ماه خورشیدی ۱۲۶۴ = ۵ مارس ۱۸۸۶ یودی
در شهر رشت تولد یافتیم در چهارم خواندن و نوشتن آموختم
چند سالی در تهران تحصیل کردم پس از آن در بیروت بودم
و از آنجا به پاریس رفتم و سپس آلمانی جنگ بزرگ ۱۹۱۴
گذردم تا زمان افتاد سالها در آنجا گذراندم چند سالی هم
در هند بودم نزدیک بیس سال در کشوری بیگانه سرآوردم
و در برجا به چیزی آموختم امروزه نیز در ایران بخوبی و
نوشتن میردازم آنچه خواندم و آنچه نوشتم از روزگار من
چند هزار سال پیش است بسیار برایم دشوار است که از خود یکی
از که چکترین فرزندان این مرد و برم چیزی بنویسم

پورداود

زبانها و فرهنگ قبل از اسلام ایران می باشد.
برخی از آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- ادبیات مزدیسنا.
- ۲- ایرانشاه.
- ۳- ایران و هند.
- ۴- پوراندهخت نام.
- ۵- جشن سده.
- ۶- چند فقره از اوستا.
- ۷- خرده اوستا.
- ۸- خرمشاه.
- ۹- رادی.
- ۱۰- سوشیانس.
- ۱۱- صد پند تاگور.
- ۱۲- فرهنگ ایران باستان.
- ۱۳- گاتها و یشتاها در ۲ جلد.
- ۱۴- گفت و شنود پارسی.
- ۱۵- یادداشتهای گاتها.
- ۱۶- ویسپرد.
- ۱۷- هرمزد نامه.
- ۱۸- یزدگرد شهریار.
- ۱۹- یادنامه.
- ۲۰- یسنا در ۲ جلد.

م: ۱- مشار، خانبابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۱/۱.

۲- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۷/۷.

۳- فرهنگ دانش و هنر.

۴- وحید هفتگی، سال پنجم، شماره ۳۱.

پوروالی، قاسم [سردار همایون]

قاسم پوروالی یا قاسم والی، فرزند علیخان والی در سال ۱۲۷۱ خورشیدی متولد شد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت و در پاریس دوره مدرسه سن سیر را گذراند. پس از آن به ایران، بازگشت.

پس از بازگشت به ایران، به ترتیب عهده‌دار مشاغل زیر شد: در سال ۱۲۹۱ خورشیدی به ریاست کل شهربانی و درجه سرداری رسید و ملقب به سردار همایون گردید. سپس به حکومت تهران، ریاست بریگاد مرکزی، کفالت وزارت جنگ، ریاست تفتیش قشون، حکومت اراک و در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به ریاست دیویزیون قزاق منصوب شد. احمدشاه او را با سمت ریاست دیویزیون قزاق به قزوین فرستاد تا مانع آمدن قزاقها به تهران شود. البته نه شاه، نه هیأت دولت و نه رئیس تازه دیویزیون قزاق، از پیش آمد و جریان کودتا چندان اطلاع درستی نداشتند. پوروالی به استقبال اردو شتافت؛ ولی به محض رسیدن او را توقیف کردند و فرمانش را ندیده و نشنیده گرفتند.

بیشتر سمتهایی که به پوروالی داده شد به اشاره و پشتیبانی بیگانگان بود. پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، با درجه سرلشکری وارد نظام جدید شد و به عضویت شورای عالی نظام انتخاب شد.

قاسم پوروالی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی، در ۵۹ سالگی در رضائیه وفات یافت و همان جا به خاک سپرده شد.

پویا، یحیی [دکتر]

دکتر یحیی پویا در سال ۱۲۷۳ خورشیدی متولد شد.

تحصیلات متوسطه خود را در تهران به پایان رساند و سپس در مدرسه طب به تحصیل پرداخت. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی، تحصیلات پزشکی خود را به پایان رساند.

پس از پایان تحصیلات به مدت دو سال به کار در انستیتو پاستور تهران پرداخت. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، برای ادامه تحصیلات به اروپا مسافرت کرد و وارد دانشکده پزشکی پاریس شد و دوره مدرسه بیماری کشورهای گرمسیری را در این دانشکده، به پایان رساند و موفق به دریافت دانشنامه، از این دانشکده گردید.

پویا پس از اخذ دانشنامه به مدت دو سال در آزمایشگاهها و بیمارستانهای آنجا به کار پرداخت و موفق به دریافت دانشنامه سرم شناسی، بیماریهای پوست و آمیزی گشت. پس از آن دوره انستیتو پاستور و مدرسه هالاریالژی پاریس را طی کرد و موفق به دریافت گواهینامه شد.

پویا در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به ایران بازگشت و عهده دار این مشاغل گردید: رئیس بهداری شهرداری؛ رئیس آزمایشگاه بیمارستان رازی؛ رئیس بخش بیمارستان رازی.

پویا در سال ۱۳۳۸ خورشیدی، مجدداً به پاریس عزیمت کرد و به مدت یکسال و نیم، در بخش بیماریهای خون دانشکده پزشکی پاریس به کار پرداخت و همچنین دوره یک ساله تعلیمات علمی و عملی بیماریهای خون را گذراند و دیپلم خون شناسی را دریافت کرد علاوه بر آن در زمینه گروه بندی علمی و عملی خون افراد و فن انتقال خون، موفق به دریافت گواهینامه تخصصی شد و بعد به ایران بازگشت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- بیماریهای خون.
- ۲- رساله دفاع از امراض تناسلی.
- ۳- گروه بندی و انتقال خون.
- ۴- مراسم اولین درس دکتر پویا.



پهلونژاد، چراغعلی خان [امیراکرم]

چراغعلی خان پهلونژاد، پسر عموی رضاخان پهلوی بود. او با اوجگیری قدرت رضاشاه همواره کنارش بود و به عنوان دستیار، در خدمت وی بود و کارهای جاری و ارتباطات او را انجام می داد. مدتی والی مازندران و سپس معاون وزیر دربار تیمورتاش و پیشکار ولیعهد شد.

چراغعلی خان در سال ۱۳۰۹ خورشیدی، در برلین وفات یافت و در حضرت عبدالعظیم مدفون شد.

پهلوی، رضا [خان، میرپنج، سردار سپه، شاه]

رضا پهلوی فرزند عباسقلی خان سواد کوهی، مشهور به داداش بیک، در سال ۱۲۵۶ خورشیدی، در قصبه آلاشت از توابع سواد کوه مازندران، متولد شد.

درباره اصل و نسب او اطلاعات مستندی در دست نیست و هر چه هست یا افسانه است یا شایعه. (۱۵) ولی آنچه مسلم است، اینست که در دوران کودکی، فاقد سرپرست بوده و در نتیجه از کسب معلومات و سواد معمولی زمان خویش نیز، محروم مانده بود.

رضاخان ابتدا در فوج سواد کوه، وارد خدمت گردید و بعد در سن ۲۲ سالگی به عنوان قزاق وارد خدمت قزاقخانه شد. هنگامی که جنبش مشروطه خواهی در ایران پا گرفت، او در اردوی مستبدین جای داشت و علیه آزادیخواهان می جنگید. پس از واقعه به توپ بستن مجلس (۱۲۸۷ خ) توسط محمد علیشاه قاجار و مقاومت تبریز در برابر قوای دولتی، رضاخان فرمانده یکی از دسته های قزاق بود که تحت فرماندهی عین الدوله، برای سرکوب قیام تبریز، به آن شهر رفت. در این باره احمد کسروی در کتاب خود به نام تاریخ مشروطه ایران چنین می نویسد: «از آن سوی دسته های قزاق، چند شصت تیر (مسلسل) می داشتند که آنها را نیز از فرانسه خریده بودند و گویا نخست بار می بود که در ایران شصت تیر به کار می رفت. از چیزهای شنیدنی آنکه فرمانده این شصت تیرها، رضاخان سواد کوهی می بود که سپس به پادشاهی ایران رسید و خاندان پهلوی را بنیاد گذاشت.»

و باز در جای دیگری از همان کتاب می نویسد: «... گویا در همان روزها بود که عین الدوله یک دسته از قزاق را با یک شصت تیر به سرگردگی رضاخان سواد کوهی (رضاشاه پهلوی)، به قراملک فرستاده، دکتری (پزشکی) نیز همراه آنان گردانید...» در مدتی که در قزاقخانه خدمت می کرد، مناصب و درجاتی را طی کرده و در سال

۱۲۹۴ خورشیدی، رئیس آتریاد همدان گردید. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی، با زمینه چینی مفصل دولت انگلستان، در روز سوم اسفند توسط رضاخان و به همدستی سید ضیاءالدین طباطبایی، کودتایی به وقوع پیوست که تاریخ ایران را دگرگون ساخت. درباره چگونگی روی کار آمدن رضاخان، خود وی در محافل بسیاری اعتراف کرد که این کودتا به کمک دولت انگلیس اتفاق افتاد. مرحوم دکتر محمد مصدق در این باره چنین می گوید: «...به خاطر دارم که سردار سپه نخست وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله مستوفی الممالک، حاج میرزا یحیی دولت آبادی و آقایان مخبرالسلطنه هدایت و تقی زاده و علاء اظهار کرد، مرا انگلیسها آوردند؛ ولی ندانستند با چه کسی سروکار دارند...»

پس از کودتا در روز چهارم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، فرمان ریاست وزرایی سید ضیاءالدین طباطبایی از طرف احمدشاه قاجار صادر شد و رضاخان نیز به سمت فرماندهی کل قوا و رئیس دیویزیون قزاق، منصوب گشت. رضاخان در بدو امر اعلامیه ای صادر کرد که طی آن، مرگ حکومت مشروطه و آزادی را در ایران اعلام کرد. متن اعلامیه او به این شرح است:

حکم می کنم

ماده اول: تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده دوم: حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعد از ظهر، غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر، کسی نباید در معابر عبور نماید.

ماده سوم: کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به مخل آسایش و انتظامات واقع شوند، فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده چهارم: تمام روزنامه جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت به کلی موقوف و برحسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد، باید منتشر شوند.

ماده پنجم: اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه به کلی موقوف، در معابر هم اگر پیش از سه نفر گرد هم باشند، با قوه قهریه متفرق خواهند شد.

ماده ششم: در تمام مغازه های شراب فروشی و عرق فروشی، تآتر و سینما، فتوگرافها و کلپهای قمار باید بسته شود و هر مستی که دیده شود به محکمه نظامی جلب خواهد شد.

ماده هفتم: تا زمان تشکیل دولت، تمام ادارات، دوایر دولتی، غیر از اداره ارزاق تعطیل خواهد بود؛ پستخانه، تلفنخانه، تلگرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود.

ماده هشتم: کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند، به محکمه نظامی جلب و به سختترین مجازاتها خواهند رسید.

ماده نهم: کاظم خان به سمت کماندانی شهر انتخاب شد و معین می شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود.

۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۹

رئیس دیویزیون قزاقی اعلیحضرت اقدس شهریار و فرمانده کل قوا - رضا پس از صدور اعلامیه فوق، قزاقها اقدام به دستگیری بسیاری از رجال و سیاستمداران ایرانی کردند که شامل خادمین و خائنین می شد و برای حکومت کودتا، هیچ تفاوتی نداشت. اسامی عده ای از دستگیرشدگان عبارتند از:

فرمانفرما، نصرت الدوله، عین الدوله، سعد الدوله، سهام الدوله، حشمت الدوله، قوام الدوله، حاج مجد الدوله، ممتاز الدوله، حاج محتشم السلطنه، لسان الملک، یمین الملک، سردار رشید، سردار معتضد، سرهنگ گیگو، امیر نظام، کلهر، میرزا یانس، محمد قلی سهراب زاده، اسعد سهراب زاده، سید محمد اسلامبولچی، محمد ولیخان تنکابنی، سالار لشکر، سید حسن مدرس، شیخ محمد حسین یزدی، شیخ محمد حسین استرآبادی، آقاضیاء، سید محمد قدین و غیره. در این ماجرا مرحوم مدرس به قزوین تبعید شد و تا آخر عمر کابینه سید ضیاء در تبعید ماند.

هنوز چند ماهی از عمر کابینه سید ضیاء نگذشته بود که تحت فشار عناصر آزادیخواه، و از طرف دیگر زیر فشار دربار و با تحریک رضاخان، کابینه سقوط کرد و سید ضیاء به حالت تبعید از ایران خارج شد. رضاخان که در کابینه سید ضیاء سمت وزارت جنگ را در اختیار داشت، در کابینه های قوام السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی الممالک نیز همین سمت را حفظ کرد. او با دسیسه و توطئه چینی، هر کابینه ای را که روی کار می آمد، ساقط می کرد تا پست رئیس الوزرای را به چنگ آورد و یکی از کارهایی را که انجام داد تا افکار عمومی را جلب کند، سرکوبی ملوک الطوائف و ایجاد حکومت مقتدر مرکزی بود. هنگامی که رضاخان وزیر جنگ بود، اقدام به سرکوبی نهضت جنگل و الوار و عشایر لرستان و سایر مناطق کرد. این اقدامات جهت ایجاد رعب و وحشت در دل آزادی خواهان و کسب اقتدار نظامی و سیاسی، صورت می گرفت.

سرانجام سردار سپه در تاریخ ۱۶ آبان ۱۳۰۲ خورشیدی، علی‌رغم میل آزادیخواهان و شخص احمدشاه فرمان رئیس‌الوزرای را گرفت و این سمت را تا تاریخ ۱۷ مرداد ماه ۱۳۰۴ خورشیدی، حفظ کرد. در همین سال اعوان و انصار سردار سپه در مجلس، غوغای جمهوری را راه انداختند و خواستار حکومت جمهوری در ایران شدند. این امر مورد اعتراض آزادیخواهان و روشنفکران از جمله مرحوم سید حسن مدرس قرار گرفت و علمای روحانی نیز از این قضیه پشتیبانی نکردند. سرانجام پس از برپایی تظاهراتی علیه جمهوری در دوم فروردین ماه ۱۳۰۳ خورشیدی، این قضیه خاتمه یافت.

در ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی، در پی تلگراف احمدشاه به مجلس، مبنی بر عدم اعتماد وی به دولت، رضاخان به حالت قهر تهران را ترک کرد و به رودهن رفت. در پی این اقدام، به تحریک نظامیان تظاهراتی در شهرها به نفع رضاخان برپا شد و حتی کار به جایی رسید که امرای لشکر شرق و غرب، طی نامه‌هایی به مجلس علناً تهدید کردند که در صورتی که رضاخان بازنگردد، آنان دست به اقدامات نظامی خواهند زد. سرانجام مجلس تسلیم فشارها و تهدیدها شد و با فرستادن نمایندگان از جمله: مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مصدق، سلیمان میرزا و... به رودهن، تمایل مجدد مجلس را برای ریاست وزرایی رضاخان اعلام کردند و سردار سپه در ۲۲ فروردین ماه به تهران بازگشت.

در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، مقدمات به سلطنت رسیدن رضاخان با ترور و تهدید و تطمیع فراهم شد. در ۱۲ تیر ماه همین سال میرزاده عشقی شاعر ملی و آزاده، ترور شد و در ۲۷ تیر ماه به دنبال واقعه قتل مازور ایمنبری، کنسول آمریکا در ایران، حکومت نظامی اعلام و از سوی سردار سپه قلع و قمع مخالفین به بهانه دستگیری عاملان قتل ایمنبری آغاز شد. در هفتم مرداد ماه این سال، اقلیت مجلس (مدرس، بهار، حائری و...) تصمیم گرفتند دولت را استیضاح نمایند. در روز استیضاح قبل از اینکه پای نمایندگان استیضاح کننده به مجلس برسد، توسط عمال سردار سپه مضروب و مجروح شدند. در آذر ماه همین سال، سردار سپه طی لشکر کشی به خورستان، موفق به سرکوب شیخ خزعل شد و پس از رفع غائله، برای زیارت به عتبات عالیات رفت و سپس در ۱۱ دی ماه به تهران بازگشت. در ۲۵ بهمن ماه همین سال، موفق شد برای ادامه انجام مقاصد خود در راه کسب قدرت، از مجلس مقام فرماندهی کل قوا را که تا آن زمان به شاه اختصاص داشت، دریافت کند.

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی، سردار سپه توسط زور و تهدید و تطمیع، توانست سنگرهای

قدرت را یکی پس از دیگری فتح نماید. ابتدا در مهر ماه این سال به دنبال واقعه بلوای نان، موفق شد از مجلس اجازه دستگیری عاملین بلوا را بگیرد و پس از آن عده زیادی از مخالفین خود را به بهانه دست داشتن در بلوا، دستگیر و زندانی کرد. در این سال به اشاره و تحریک وی، سیل تلگرافات از شهرستانها به مجلس سرازیر شد که طی آن تلگراف کنندگان خواستار عزل قاجاریه از سلطنت و تفویض آن به سردار سپه بودند. سرانجام ماده واحده تغییر سلطنت در این سال تهیه شد و در زیرزمین خانه سردار سپه توسط علی اکبر داور و تیمورتاش، با زور و تهدید به امضای نمایندگان رسید و در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ خورشیدی، به تصویب مجلس شورای ملی رسید. در ۱۵ آذر ماه همین سال، مجلس مؤسسان برای تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی و تغییر مواد ۳۶، ۳۷ و ۳۸ قانون اساسی تشکیل شد.

سرانجام رضاشاه در تاریخ چهار اردیبهشت ۱۳۰۵ خورشیدی، تاجگذاری کرد و رسماً به سلطنت رسید. شرح وقایع سالهای سلطنت وی به ترتیب زیر است:

سال اول/۱۳۰۵ خ - استعفای کابینه فروغی در ۱۵ خرداد و نخست وزیری مستوفی الممالک، در ۱۸ خرداد؛ شورش پادگان سلماس در دوم تیر ماه که منجر به سرکوب و تیرباران مسببین شد؛ شورش در پادگان مراوه تپه در استان خراسان به رهبری سروان لاهاک خان که ضمن آن، شورشیان موفق شدند بجنورد، درجز، شیروان و قوچان را تصرف کرده و به سوی مشهد حمله کنند، این شورش در ۲۶ تیر ماه همین سال سرکوب شد و شاه در سوم مرداد ماه، سفری به خراسان کرد و در این سفر سرتیپ جان محمدخان فرمانده لشکر شرق را خلع درجه کرد؛ در این سال مجلس ششم گشایش یافت که در آن مرحوم مدرس و مرحوم مصدق نیز شرکت داشتند؛ در هفتم آبان ماه این سال در نزدیکی مدرسه سپهسالار به جان مرحوم سید حسن مدرس سوء قصدی شد که نافرجام ماند؛ افتتاح بانک رهنی، اولین بانک ایرانی در اول دی ماه؛ انحلال تمام محاکمات عدلیه در کشور توسط علی اکبر داور و پایهریزی تشکیلات جدید دادگستری، در ۱۴ اسفند ماه.

سال دوم/۱۳۰۶ خ - حضور خانواده پهلوی در حرم حضرت معصومه در قم با حجاب نامناسب، در اول فروردین ماه و به هنگام تحویل سال که موجب اعتراض سید ناظم واعظ و حاج شیخ محمد تقی بافقی شد که در نتیجه احساسات عمومی علیه خاندان پهلوی طغیان کرد و شاه طی سفری به قم، ضمن دستگیری و تبعید شیخ محمد تقی بافقی عده ای را مضروب و تعدادی را نیز دستگیر ساخت؛ پایان خدمت دکتر میلیسپو در ایران و عزیمت وی

از تهران در ۱۲ مردادماه؛ استعفای مستوفی‌الممالک در شش خرداد ماه و نخست وزیری حاج مخبرالسلطنه هدایت در ۱۰ خرداد؛ در ۲۳ مهر ماه این سال ساختمان راه آهن سراسری آغاز شد که در ۴ شهریور سال ۱۳۱۷ پایان یافت؛ اعلام الغاء کاپیتولاسیون در ۱۹ اردیبهشت؛ هنگام تصویب قانون نظام اجباری در این سال، مردم اصفهان به رهبری شیخ نورالله نجفی علیه قانون فوق شوریدند و عده‌ای از روحانیون اصفهانی به ریاست شیخ نورالله، به قم هجرت کردند و از روحانیون شهرهای مختلف ایران دعوت کردند تا به آنان بپیوندند، آنان نیز دعوت مهاجرین را پذیرفتند و در قم جمع شدند. پس از اعلام تعطیل عمومی در شهرهای شیراز و مشهد، به حمایت از روحانیون متحصن در قم، مخبرالسلطنه رئیس دولت وقت به قم رفت و با متحصنین به توافق رسید، لیکن این توافق هرگز به مرحله اجرا درنیامد و با مرگ مشکوک شیخ نورالله در چهارم دی ماه همان سال، قضیه تحصن نیز خاتمه یافت؛ اعدام سرهنگ پولادین در ۲۴ بهمن ماه، به دنبال کشف کمیته‌ای سزی در ارتش، برای سرنگونی رژیم پهلوی.

سال سوم/۱۳۰۷ خ - تصویب قانون اعزام محصل به خارج، در هر سال یکصد نفر به پیشنهاد دولت؛ افتتاح بانک ملی ایران در ۱۷ شهریور؛ گشایش دوره هفتم مجلس که در آن فرخی یزدی از یزد به نمایندگی انتخاب شد و اقلیت را در مجلس تشکیل داد؛ توقیف و تبعید مرحوم مدرس در مهرماه؛ تصویب طرح کلاه پهلوی و لباس متحدالشکل.

سال چهارم/۱۳۰۸ خ - توطئه کودتا توسط سرلشکر محمد حسین فیروز فرمانده قوای ژاندارمری جنوب، صارم‌الدوله استاندار فارس، قوام‌الملک، سالار حشمت و نصرت‌الدوله وزیر دارایی، کشف و منجر به دستگیری نصرت‌الدوله شد.

سال پنجم / ۱۳۰۹ خ - کشته شدن اسماعیل سمیتقو، از اشرار کردستان.

سال ششم/۱۳۱۰ خ - تصویب قانون مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور در ۲ خرداد ماه.

سال هفتم/۱۳۱۱ خ - الغاء امتیازنامه داریسی توسط ایران؛ دستگیری اسماعیل خان قشقایی صولت‌الدوله و ناصرخان قشقایی؛ سلب مصونیت صولت‌الدوله و ناصرخان در مجلس، پس از دستگیری؛ قتل صولت‌الدوله قشقایی در زندان، دستگیری عبدالحسین نیمورتاش وزیر مقتدر دربار در ۲۹ بهمن ماه.

سال هشتم/۱۳۱۲ خ - استعفای کابینه هدایت، مخبرالسلطنه در ۲۲ شهریور؛

روی کار آمدن کابینه فروغی؛ عقد قرارداد جدید نفت با انگلیس، توسط تقی‌زاده؛ قتل عبدالحسین تیمورتاش در زندان.

سال نهم/۱۳۱۳ خ - سردار اسعد بختیاری در فروردین ماه، در زندان به قتل رسید؛ سفر رضاشاه به ترکیه در ۱۲ خرداد؛ گشایش دانشکده فنی در سوم مهرماه.

سال دهم/۱۳۱۴ خ - اجبار رژیم به تعویض کلاه پهلوی و عمامه به کلاه شاپو؛ کشتار در مسجد گوهرشاد در ۲۱ تیرماه؛ استعفای فروغی در ۱۰ آذر؛ تشکیل کابینه محمود جم در ۱۱ آذر؛ کشف حجاب توسط قوای انتظامی در ۱۷ دی؛ تأسیس دانشگاه تهران و دستگیری گروه ۵۳ نفر.

سال یازدهم/۱۳۱۵ خ - خودکشی علی اکبر داور وزیر مالیه در بهمن ماه. سال دوازدهم/۱۳۱۶ خ - عقد پیمان سعدآباد بین ایران، ترکیه، عراق و افغانستان در ۱۷ تیرماه؛ قتل نصرت‌الدوله فیروز در تبعید؛ قتل سید حسن مدرس در تبعید و افتتاح دخانیات.

سال سیزدهم/۱۳۱۷ خ - ازدواج ولیعهد محمدرضا پهلوی با فوزیه، خواهر ملک فاروق پادشاه مصر؛ قتل عبدالحسین دبا در ملایر و در حالت تبعید و تأسیس کارخانه برق تهران.

سال چهاردهم/۱۳۱۸ خ - اعلام بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی دوم در ۱۱ شهریور؛ تشکیل کابینه دکتر هدایت‌الله متین دفتری؛ مرگ فرخی‌زادی در زندان و گشایش دوره دوازدهم مجلس شورای ملی.

سال پانزدهم/۱۳۱۹ خ - سقوط کابینه متین دفتری و روی کار آمدن کابینه علی منصور.

سال شانزدهم/۱۳۲۰ خ - ورود قوای متفقین به خاک ایران و استعفای رضاشاه از سلطنت و تبعید وی توسط متفقین به خارج از کشور. (۱۶)

رضاشاه پس از واگذاری سلطنت به فرزندش محمدرضا، بلافاصله از تهران خارج شد و از طریق اصفهان و یزد و کرمان به بندرعباس رفت و پس از یک اقامت چند روزه، در بندرعباس در روز ۵ مهرماه، با کشتی انگلیسی بندر، همراه خانواده خود ایران را به سوی جزیره موریس ترک کرد. پس از مدتی اقامت در جزیره موریس، وی را به دوربان برده و سرانجام به علت بدی آب و هوای دوربان، او را به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی بردند.

سرانجام رضاشاه پهلوی در روز چهارشنبه چهارم مرداد ماه سال ۱۳۲۳ خورشیدی، در شهر ژوهانسبورگ وفات یافت و جنازه‌اش در ششم آبان ۱۳۲۳ خورشیدی به بندر سویس و از آنجا به قاهره انتقال داده شد.

فرزندش محمدرضا که به دلیل ترس از افکار عمومی نمی‌توانست جنازه پدر را به ایران منتقل کند، سرانجام در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ خورشیدی، جنازه را از مصر به تهران منتقل کرد و در آرامگاه اختصاصی، در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرد. گویا جنازه رضاشاه قبل از فرار محمدرضا پهلوی، در سال ۱۳۵۷ از مقبره اختصاصی خارج و به جای دیگری منتقل شده است.



م: ۱- سالنامه دنیا، سال نوزدهم.

۲- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۸/۰.

۳- کاتوزیان، دکتر محمد علی (همایون). اقتصاد سیاسی ایران.

۴- کسروی، احمد. تاریخ مشروطه ایران، ج ۲/۰.

۵- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۲/۰.

جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی

بسمه تعالی

بنام خداوند متعال و قاهر و غالب، باید عرض کنم که جنازه رضاخان ملعون و دزد را از مصر آورده بودند و در مقبره مخصوص در جوار حضرت عبدالعظیم علیه السلام بخاک سپردند و جنازه علیرضا پهلوی نیز در آنجا مدفون بود و چند نفر دیگر از دودمان تنگین نیز در آن مقبره بود. پس از انعقاد جمهوری اسلامی در ایران یک روز تصمیم گرفتیم که آن مقبره را که به مراتب بدتر از مسجد ضرار بود و در واقع جز یک دکور شیطانی نبود و در واقع مایه امید ضد انقلاب و سلطنت طلبان بود تخریب نماییم و در این کار انسانی و اسلامی برادران سپاه پاسدار با تعدادی متجاوز از دویست عدد بیل و کلنگ و دسته های دیگر از مردم کمک شایان نمودند و ما بدو امر خیال می کردیم که یک شبه آنجا را خراب می کنیم ولی ساختمان بی اندازه محکم بود که بالاخره با شیوه مهندسی و مواد منفجره پس از دو هفته تخریب شد و تنها مقبره رضاخان نبود که خراب شد بلکه قبر متجاوز از پنجاه نفر از وابستگان، منجمه حسنعلی منصور نیز خراب شد و با این تخریب انقلابی خاطره انقلابی کبیر سدید قهرمان در تخریب مقابر قریش در شام تجدید شد. بعضی ها، منجمه بنی صدر خائن با تخریب آنجا سرسختانه مخالفت می کردند و حتی در صدد بودند که ما را بازداشت نمایند ولی مردم مسلمان با ما بودند. اگر بنی صدر و امثال او در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند درباره تخریب مسجد ضرار حتماً مخالفت می کردند و حال آنکه در قرآن می فرماید:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ قَتَلَ رَبِّكَ إِعَادًا، لِرَمِّ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَ تُمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ ظَفَعُوا فِي الْبِلَادِ، فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ، إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ.

باید عرض کنم که خود جنازه را شاه فراری دو روز قبل از رفتن خود از ایران خارج و حالیه در لوس آنجلس بعنوان امانت نگهداری می شود و خلاصه اینکه جنازه رضاخان قلدر و علیرضا پهلوی در مقبره بوده و دو روز قبل از فرار شاه خائن از ایران، استخوان های آنها را در جعبه و صندوق جای داده و به لوس آنجلس در آمریکا برده اند.

والسلام علی من التبع الهدی

صادق خلخالی

درست زندگانی برادر محترم حضرت سید و ابرار

مستحق که از دوا و دمنش عالم ملت برادر ایران همی بکنم و بخواه بزرگ است
بازت حضرت همه ملت ترک را بسیار دعا دتم نموده است.

اگر از صاف تاریخ مناسبت برکت و ایران گناه بود روزی که این
ملکت از دست بیگانه ها و در دست بیگانه ها بود ملت مسکین و دانا

تسکین شده است و حال آنکه اینها در تمام مدت طمع و نفع عالم
بر وقت روابط و تاتاری و سکن حکم مردم هر ملک و وقت و رفا

شایسته اند. چه بر سر آنکه این حقیقت را مانند دریا و در ایران
در ایران دلسر است خود قور و دایه است چنانکه در ملک است

برادر ایران هم در حرکت است بهت با قدرت و این هم در حرکت
بین نظرات و حساسیت و قدرت و دایه و دایه و دایه و دایه

دور و دایه ایران در که بعضی ظهور کرده است
حضرت و این هم در حرکت است و دایه و دایه و دایه و دایه

تبرقیست فائز و اثرات را در راه عالمه ای که است باین مری
چند است بهمانی که میگویم . بلکه و این از هزاران سال به طرف در راه
تعالی و آنکه بدن که در پشته اند از راه عالمه ای که است باین مری
این که در روز بدین ملک برادر از راه است باین مری
از یک وقت گرفته بدن بهمانی که در راه است باین مری
و است تا به راه صلیح و است باین مری
نه است و این که در راه است باین مری
تا به راه صلیح و است باین مری
در شایسته ترک داران بلکه در راه صلیح و است باین مری
رفاه و است باین مری
و است باین مری
و است باین مری
و است باین مری



دوست بزرگ و برادر عزیزم حضرت رئیس جمهور محترم ترکیه

بیانات نمودت آمیز آن برادر عزیز و پذیرائی گرم و احساسات صمیمانه که از طرف دولت و ملت ترکیه از بدو ورود من باین محکمت جمل آمده تاثیر بزرگی در من نمود است.

با کمال خوشوقتی و تمسیر ترقیات عظیم ملت دوست و هموار خود که در تحت راهنمایی و وطن پرستانه قائم بزرگوار خود با سرعت تمام به پیش میروند.

حضرت رئیس جمهور، من از روز اول زبانه داری خود لزوم دوستی با ترکیه را احساس کردم و همین مناسبت خوشبختانه امروز شایده میگویم که صمیمانه ترین روابط بین ترکیه و ایران موجود است و اساس امر ضروری استوار شده که این دوستی در آینده از هر ترزلی مصون خواهد بود و دو ملت به سایه و برادر می توانند با کمال اعتماد و اطمینان یکدیگر کمک بکنند و طیفه متحدش خود را که در ترقیات و توسعه تمدن و خدمت به صلح عمومی عالم است ایفا نمایند.

چون اشتیاق کامل دارم که سرت دیدار آن برادر عزیز تجدد بشود امید دارم در موقع امکان ایران را از تشریف فرمائی خود سرور فرمایند.

از صمیم قلب دوام سعادت و سلامت آن برادر عزیز و ترقی و عظمت ملت دوست هموار ایران را آرزو مند بوده و بدستی آن دوست معظم و بام خود را بجهت میکنم.



اعلان

۲۹ برج میزان
۱۳۰۰

نظر به مکاتیب و مراسلات متعدده که از اشخاص مختلفه اعم از متوقفين جنگل و غيره باینجانب میرسد و خوف و وحشت خود را در آمدن به شهر و تسلیم اسلحه خود اظهار و تقاضای تأمین نمایند در تعقیب اعلان سابق خود که انتشار یافت صریحاً اعلام میدارم که از آنجائیکه انتظام محل و موجبات امنیت و آسایش عمومی همواره منظور نظر اولیای دولت قویثو کت است و در اینموقع که محمداً در اثر جلالت و رشادت قشون ظفر نمون امنیت کامل در قلمرو کیلان حکمفرما است از تاریخ امروز عموم طبقات اهالی در سایه مدلت و رافت اولیای دولت علیه مأمون و اشخاصی که به باره توهیات در زوایای جنگل و غیره پراکنده و محتمل هستند با نهایت ابدواری بمنازل و مساکن خود معاودت نموده اگر دارای اسلحه هستند اسلحه خود را تسلیم و با کمال اطمینان خاطر به مشاغل خود مراجعه نمایند و چون تمهید و سایل آسایش اهالی عموماً اولین وظیفه ملی من است و در اجرای آن اهتمام فرماندهان و صاحب منصبان اردو امر صریح داده ام لهذا مادامی که از احدی بر خلاف وظیفه و انتظام محل اقدامی مشاهده نشود بموجب همین اعلان در امان من و از هر گونه تعرضی محفوظ خواهند بود ولی اگر در بیان این اغماش و غرض عمومی در ضمن تحقیقات لازمه احتقاعی اسلحه اشخاص مسلح در جنگل و غیره معلوم گردد و در صدد اظهار بر نیامده باشند مجازات آنها همان است که به فرمانده کل اردو امر داده ام و مدلول آن تنبیه پذیر نخواهد بود

وزیر جنگ رضا

حجّه (مطبعة عروة الوثقی) (رشت)



اعلان

۱ برج عقرب

۱۳۰۰

و اتمام حجت

بنام اتباع میرزا کوچک خصوصاً و کلبه اشخاصی که در جنگ مسلح گشته
و جزو متمردین شناخته میشوند عموماً اعلام میشود که چون فرماندهان اردوی نظامی مطابق
امر صریحی که بانها دادهام مجبور از تسویه امور جنگل هستد و تغییر پذیر نیست
واز طرف دیگر دولت هم هیچ مقصودی جز انتظام مملکت و آسایش اهالی ندارد و با هیچکس
قصد و غرض خصوصی نخواهد داشت لهذا قبل از اینکه اردوها شروع به عملیات نمایند
هرگاه هر يك از نفرات در مقام تسلیم برآمده و اسلحه خود را تحویل فرماندهان اردو نماید
بموجب همین اعلامیه جان و مال آنها در امان من و از هر گونه تعرضی محفوظ خواهند بود
و بر عکس اگر اردو ها وارد عملیات شدند و پس از آن کسی در صدد
تقاضای تامین بر آید دیگر به احدی امنیت مالی و جانی داده نخواهد شد و تمام آنها
در ردیف متمردین نسبت بدولت محسوب خواهند گردید

این آخرین اتمام حجتی است که میشود و پس از این دیگر در این موضوع

اعلامیه انتشار نخواهد یافت

وزیر جنگ رضا

(و طبقه عروۃ الوثقی) رشت



اعلان

بعموم اهالی تنکابن و کلیه نقاط حوالی آن اعلام
میشود که از این تاریخ تا ده روز دیگر باید کلیه
تفنگ و فشنگ خود را (غیر از تفنگهای شکاری)
تسلیم حکومت نظامی تنکابن نموده قبض دریافت
دارید و پس از انقضای موعده مزبور هر گاه تقشیش
شود و از خانه اسلحه بیرون آید صاحب اسلحه
به حکوم به دوست تومان جریمه نقدی و سه ماه
حبس خواهد شد برای نقاط دور دست ده روز هم
اضافه موعده مقرر میشود که در تسلیم اسلحه دچار
اشکال و زحمت نشوند

حکومت نظامی تنکابن مامور است که مداخل این حکم را بوقع

اجرا و عمل بگذارد

وزیر جنگ رضا



خیج وری

د یو یو ن قزاق

اعلی حضرت قویشوکت اقدس هاپون شاهنشاهی

اداره لکالین عجب

قسمت طبعیه

نمره

جنب که قاضی دیر نیم بر سر کمر قوی دولت

نظر باینکه ممکن است دشمن تمام قوای خود را بطرف ما و له مرکز داده و قوای سرنگ
سینکلی را در فرار قرار داده باشند لهذا لازم است شما تنها با طرف قوای فرستاده
و یک قسمت از دشمن را مستقیم بخود نمائید که برآند بقوای ما و له فرار و او
باید و شما لازم است با قوای سرنگ سینکلی ارتباط پیدا کنید از وضعیت آنها

مرکز تحقیقات و پژوهش

مستقر سید

و نیز در فرار راپرتهای واحد و بمبات مسلح دشمن در جنگها را بکند و متوقف
استه لازم است شما در از برای صدقوی با طراف فرستاده تمام
آن نوعی را از وجه دشمن پاک کنید و سعی نمائید متمرکز و ما و ای سر را از جنگ
مسترد نمائید که خود را از ای یاکت و یازند و شکر گه «در حال این نکته را
در نظر داشته باشید که ما باید تمام نفوذات مسلح دشمن را با دستگیر و یا مسترد نمائیم که
نمائند گیدن خاکه یافته و قطع ماده فز و از این صفته بجهت

۴



اعلان

۲ برج عقرب

۱۳۰

چون در ایام انقلابات اخیر و دوره هرج و مرج هفت ساله گیلان صدمات فوق العاده به ملاکین و رعایای این سامان تحمیل گشته که موجب سرر و خسارت آنها را فراهم کرده است و برای حیران این خسارت ممکن است ملاکین نیز مباشرین و رعایای خود را طرف سوء ظن قرار داده و از آنها در مقام اخذ العمل سنواتی بر آیند لهذا نظر به اینکه در مقابل اخذ العمل مربوط مباشرین و رعایا نیز هست موره یغما و چپاول میرزا کوچک و اتباع او بوده و آنها را هم بنوبه خود از هتیی ساقط کرده اند بموجب این اعلان تصریحا تذکر داده می شود که محض حفظ آسایش توده اهالی که اولین وثیقه ملی من است همانطور که دولت از حقوق دیوانی خود راجع به ایام انقلاب صرف نظر فرموده و در مقام مطالبه بر نخواهد آمد

ملاکین نیز برای تامین معیشت و زندگانی رعایای خود باید از مطالبات چند ساله دوره انقلاب هر چه هست منصرف گردند که زحمتی برای رعایا حاصل نکرد

بدیهی است در پایان این اعلان هرگاه هر یک از ملاکین بتوان اخذ العمل ایام انقلاب در مقام مزاحمت نسبت بر رعایا بر آیند این مطالبه مورد توجه نخواهد شد و دولت هم از مساعدت با ملاکین صرف نظر خواهد کرد تا رعایای غارت شده این ایالت که همیشه مورد جور و تعدی یغما گران بوده اند از هر گونه تعرضی مصون و با آسایش خاطر مشغول امور رختی خود باشند اما این نکته مخصوصا تصریح میشود که مدلول این اعلان شامل از بدو انقلاب تا امسال میباشد ولی محصول هذه السه مربوط بخود مالکین است و باید مطابق معمول قبل از انقلاب به ملاکین عاید گردد و هیچیک از مباشرین و رعایا در این خصوص حق ندارند خواهند داشت

وزیر جنگ رضا



اعلامیه وزارت داخله

آئین تشریف فرمائی موکب بندگان اعلیٰ حضرت اقدس شاهنشاهی رضا شاهی پهلوی خدا قوت ملکه به مجلس شورای ملی برای ادای مراسم تحلیف روز سه شنبه ۲۴ آذر ماه موکب مبارک هاپوئی دو ساعت بعد از ظهر از قصر گلستان بترتیب ذیل تشریف فرمای مجلس شورای ملی میشوند .

۱- خط عبور

موکب هاپوئی از خیابان باب هاپوئ - میدان سپه - خیابان لاله زار - خیابان شاه آباد - میدان بهارستان مجلس شورای ملی تزلزل اجلالی فرمایند

۲- ترتیب حرکت موکب مبارک

۱- روز سه شنبه ۲۴ آذر ماه یکساعت بعد از ظهر به ترتیبی که وزارت جنگ مبینی کنند قوای نظامی دومبر موکب هاپوئی از قصر گلستان تا در مجلس شورای ملی از دو طرف خواهند استاد و کارد مخصوص و شاگردان ارشد مدارس نظام در باغ و داخل عمارت مجلس صف خواهند کشید

موکب مسعود بترتیب ذیل حرکت خواهند فرمود

آزاد سواره ۵۰ نفر
امنیه ۲۰ نفر
سوار نیزه دار ۱۰۰ نفر

میراثور سوار اسب مخصوص

امیر لشکر احمد آقا خان احمدی
رئیس امنیه

امیر لشکر محمد خان

امیر لشکر علی آقا خان قدی

کالک سلطنتی

باش اسب

امیر لشکر خدا یار خان با بیرق سلطنتی

۱- سرهنگ کریم آقا خان بوزرجهري ۲- سرهنگ محمد خان درگاهي

کفیل بلديه رئیس نظمیه

کارد ۱۰۰ نفر

۲- دو ساعت بعد از ظهر موکب مبارک هاپوئی بترتیب فوق بطرف مجلس شورای ملی حرکت خواهند فرمود

در موقع سوار شدن يك تیر توپ - در ورود میدان سپه سه تیر توپ - و در ورود مجلس شورای ملی يك تیر توپ شلیک خواهد شد

۳- در موقع ورود موکب مبارک به باغ مجلس فقط حامل بیرق سلطنتی سواره در عقب کالک وارد باغ میشود

۴- ترتیب داخلی مجلس شورای ملی مطابق دستوری خواهد بود که از طرف ریاست مجلس مقرر میگردد

۵- در موقع ادای مراسم تحلیف چهارده تیر توپ شلیک خواهد شد

۶- موکب هاپوئی در موقع مراجعت بترتیبی که تشریف فرما شده بودند حرکت خواهند فرمود

هنگام خروج از مجلس يك تیر توپ و در موقع ورود بقصر گلستان يك تیر توپ دیگر شلیک خواهد شد

وزیر داخله - شکر الله



قانون

اصول چهارگانه از متمم قانون اساسی مصوب مجلس مؤسسان تاریخ ۲۱ آذرماه ۱۳۰۴

اصل سی و ششم - سلطنت مشروط ایران از طرف ملت بوسیله مجلس مؤسسان بشخص علیحده
شاهنشاه رضاشاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان بلا بعد بن قرار خواهد بود
اصل سی و هفتم - ولایت عهد با پسر بزرگتر پادشاه که مادرش ایرانی الاصل باشد خواهد بود
در صورتیکه پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد تعیین ولیعهد بر حسب پیشیناد شاه و تصویب مجلس
شورای ملی عمل خواهد آمد مشروط بر آنکه انولیعهد از خانواده قاجار نباشد ولی در برهه موقتی که پیری
رای پادشاه بوجود آید حق ولایت عهد با او خواهد بود .

اصل سی و هشتم - در موقع اشغال سلطنت ولیعهد موقتی نمیتواند شخصاً امور سلطنت را تصدیق شود
که دارای پست سال تمام شمسی باشد اگر باین سن نرسیده باشد نایب السلطنه از غیر خانواده
قاجاریه از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد .

اصل چهلیم - بهینطور شخصی که به نیابت سلطنت منتخب میشود نمیتواند تصدیق این امر شود مگر اینکه قسم بر وفاء و انوار
ماده واحده - مجلس مؤسسان به اصل ۳۶-۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی مصوبه ۲۱ آذرماه ۱۳۰۴ را
بجای به اصل ۳۶-۳۷ و ۳۸ سابق متمم قانون اساسی قرار داده به اصل مذکور سابق را لغو میداند
این قانون که شش بر چهار اصل فیک ماده است در جلسه پست و یکم آذرماه یک هزار و سیصد و چهار
تصویب مجلس مؤسسان رسید . رئیس مجلس مؤسسان



بسمه تعالی

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته بکلام الله مجید و بآنچه نزد خدا محترم است
قسم یاد میکنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده ^{مملکت} حدود
و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت ایران را
نگهبان و برطبق آن و قوانین مقررہ سلطنت نمایم و در ترویج مذهب حقیر
اشنی عسری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند غرشاء
حاضر و ناظر دانسته منظوری بفر سعادت و عظمت دولت و ملت ایران
نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران
توفیق مطلبم و از ارواح طیبہ اولیاء اسلام استمداد میکنم
محل رضا، شایسته

ایستادگان محترم در علم و شرف آید که بحث نهاد مجلس رت ن گردید است و اطلاع گاه

دیده اند که مجلس شورای ملی که بموجب قانون اساسی بنامه قاطبه امانت است بر حسب

در ادای مابقت میر و کفایت که در تمام مملکت امروزه و اظهار شد بدو برای من استعدادهای

بهتر از این نه سلطنت روزگار نیست و قادر به خنوع نموده است مملکت را بر قضا

اینک محال ساخته و انچه در مجلس شورای ملی برای من کشف عقلی امر غنیمت معضی است

و اینک حب کشف و بنا بر تقسیم و تقویب مجلس شورای ملی است و اینک در اینک

خود بجهت این مقصود مهم دعوت کردم است زیرا که منتخب مردم اینک در اینک

ادامی آن وظیفه را که مستطیع و هم ترجم وظیفه می و کفایت حب رت

بنا و اگر از غرض و بنا بر دعوت منکم و صلاح و خیر مملکت و در نظر گرفته و در

قدردان رت و در این حال خود دانسته آنچه در این تار آن حکم کند و در

مهر گذرد و چون در این در هر طریقت است به تعویذ مملکت مملکت

مفترت و منته به مقصود حق و دیگران در اینک و غنیمت

لطف و الا مضرت است
بر این افت و مکرر در این
خداوند

در خانه است و در این خورنده تارک و تار را بر حق و در

کشف تلگراف
تاریخ اصل تلگراف



نمبره اندیکا تور
تاریخ کشف بوج

حکومت (وزارت جنگ) -

تسمیہ نیکو حضرت پند در حجب و فراموش کردن دولت عظمیٰ

تعیین رایت ۱۷۱ بفرمان حضرت پند در حجب و فراموش کردن دولت عظمیٰ

ساعت ۱۱ صبح چوتنی استعفیٰ، در پند در حجب و فراموش کردن دولت عظمیٰ

بفرمان پند در حجب و فراموش کردن دولت عظمیٰ

فرماندگار کردن از پند در حجب و فراموش کردن دولت عظمیٰ



اداره تلگرافی دولت علیه ایران

نوع کتاب

نوع کتاب	نمره قبضه	عدد کلمات	تاریخ اصل	توضیحات	تاریخ وصول	اسم گیرنده
۹۷۵۹	نمره تلگراف	۳۳	۱۳۳۱			

نامه کمر قوازلریکون طرف نمره ۱۶۴۱ در از قبضه چیرتی فی بر که کمر
 مد کلانم. لذا این پیشرفت و نظریات درم بنایت خورقتم کفرها
 در یکم رات رضایت و تبرکات را به حق هدایت رضایت و نظارت
 شدیم اندر غایت به قوازلری اشراک الزم طرف و انتقاس
 که غیر لایق بسبب جان در نبرد دست در میداد کجاست
 و قلاع اشراک و خواب و افک یک و محمودان نمایند تمام از غایت
 لواء مدحی و اشراک و غایت یک و نمره کفر
 « فخر جلیت و فرزند مرقش »



پهلوی شاهنشاه ایران

در چشم ارفه کاکار بیه

کافه برده ام ایضا دهر گدازد در ده سست شارب خورفتی شربت
 دکنه نامشفتا را ام در حال از شرف درخت شارب در ده خطه کرم در ده سست
 خورفت شیم آنکه تامل آسمان در ده خانه به کعبه در کعبه
 از آسمان گشته به نقد کرم کرم مطهر دکار جفت حیات شارب
 در ده خفت آسمان در صدت رفعت رفعت رفعت رفعت رفعت رفعت
 سعادت در کمال است بخت دارد خاصه در در ده سست شارب
 دارا شارب بده به در ده درخت دارا شارب در ده سست شارب
 نظم در آرت آسمان شارب در ده سست شارب در ده سست شارب
 کعبه در ده سست شارب در ده سست شارب در ده سست شارب
 دهن در ده سست شارب در ده سست شارب در ده سست شارب
 باین سست شارب در ده سست شارب در ده سست شارب

در ده سست شارب
 در ده سست شارب
 در ده سست شارب

ابلاغ شود

محل نسخه بمایونی مسجد

حکم عمومی قشونی سال ۱۳۰۴

حاکم جهان بطاع علی که بمایونی قشونی و افتاده ابلاغ می‌گردد

ماده ۱ -

از تاریخ اول اردیبهشت ۱۳۰۴ صاحب کسب و کاران و دارای تصدق طیاره چاک باشند و در مدت شش ماه پانزده ساعت پرواز نمایند در مدت مزبور در همراه مبلغ ششصد تومان علاوه بر حقوق رتبه دریافت خواهند داشت.

تبصره اول - پرواز در خارج از منطقه طهران بجز به تصدق ارکان حرب یا فزاده سخلو بجز در صورتی که در ماه دوم - چنانچه بواسطه عدم مساعدت هوا در یک ماه یا در ماه طیاره چاک نتواند پرواز نماید در صورتیکه در ماهها بعد ساعت مقرر را پرواز نماید برای هر شش ماه حق دریافت فوق الهم فوق الذکر را خواهد داشت.

پیرنیا، ابوالحسن [معاضدالسلطنه]

ابوالحسن پیرنیا [معاضدالسلطنه] فرزند میرزا محمد باقر نائینی، در حدود سال ۱۲۴۸ خورشیدی متولد شد.

او که برادر زاده میرزا نصرالله خان مشیرالدوله بود، پس از طی تحصیلات خود، در سنین جوانی به سمت قونسول ایران در بادکوبه معین شد (حدود سال ۱۳۲۲ ق). در این مأموریت سیاسی، به دلیل حمایتی که از منافع ایرانیان ساکن روسیه می‌کرد، همواره مورد احترام و تجلیل آنان بود.

معاضدالسلطنه هنگام آغاز نهضت مشروطه در ایران، از روسیه به تهران آمد و وارد جرگه مشروطه خواهان شد. وی به زودی در صف رهبران مشروطه، جایی برای خود باز کرد و عضو کمیته انقلاب شد. هنگام تشکیل اولین دوره مجلس شورای ملی (۱۲۸۵ - ۱۲۸۷ خ)، از طرف مجلس به نمایندگی انتخاب شد و در سنگر مجلس، به مبارزه با استبداد پرداخت. پس از واقعه به توپ بستن مجلس (۱۲۸۷ خ)، وی که از اعضای گارد محافظ مجاهدین در مجلس بود، پس از سقوط مجلس به سفارت انگلستان پناهنده شد و پس از مدتی به پاریس رفت. در پاریس فعالیتهای آزادی خواهانه و مبارزه با دستگاه محمد علی شاه را ادامه داد و به زودی، قطب مبارزین ایرانیان مهاجر شد. درباره شرح فعالیتهایش در پاریس دکتر مهدی ملک زاده در کتاب خود به نام تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، چنین می‌نویسد: «معاضدالسلطنه که یکی از مشروطه خواهان پاکدامن و با ایمان بود و تا آخر عمر هم تقوای سیاسی خود را حفظ کرد و سر پرشور و روحی متعصب در راه مشروطه خواهی داشت، به خیال افتاد روزنامه صوراسرافیل را در پاریس منتشر کند و در این راه زحمت بسیار تحمل کرد؛ ولی متأسفانه مقامات دولتی فرانسه با نشر آن روزنامه موافقت نکردند و معاضدالسلطنه مجبور شد برای نشر روزنامه مذکور به سوئیس که یک کشور آزاد در تمام معنی کلمه بود، برود و در آنجا روزنامه صوراسرافیل را منتشر کند. این بود که به سوئیس رفت و با دستگیری چند نفر از مشروطه خواهان به نشر آن نامه ملی همت گماشت و موفق شد که چند نمره با همان سبک و مسلکی که روزنامه مذکور داشت، منتشر نمایند و مجاناً به تمام نقاط ایران بفرستند. از جمله کارهایی که معاضدالسلطنه در سوئیس کرد، این بود که یک تابلو نقاشی که در آن ملک المتکلمین در روی کرسی خطابه قرار گرفته، مشغول سخنرانی است و اکثر پیشوایان مشروطه ایستاده و نشسته و به خطابه او گوش می‌دهند، تهیه

کرد و عکسهای متعدد از روی آن برداشت و برای مجامع مشروطه خواهان فرستاد، این تابلو که به دست یک نقاش ماهر کشیده شده، کمال دقت را در شباهت اشخاص به کار برده بود. به طوری که میرزا کریم خان رشتی و معاضد السلطنه نقل می کردند، لنین رهبر آزادی خواهان روسیه در آن زمان در سوئیس می زیسته و با آنان آشنایی پیدا کرده و توصیه هایی به مراکز آزادی خواهان روسیه برای تقویت و معاضدت انقلابیون ایران نموده و در روزنامه ای که در سوئیس به مدیریت خود منتشر می نمود، مقالاتی چند راجع به مشروطیت ایران و همکاری دولت مستبد ایران با دولت تزاری و مظالم روسها در ایران و فجایع اعمال محمد علی شاه منتشر نمود.»

معاضد السلطنه سپس در اواخر ماه محرم ۱۳۲۷ قمری به همراه علی اکبر دهخدا به اسلامبول رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت. در اسلامبول به ریاست انجمن سعادت برگزیده شد و در این سمت بود که طی تماس با سردار اسعد بختیاری، تلاش بسیار کرد تا او را تشویق به آمدن به ایران و فتح تهران کند.

پس از فتح تهران توسط مشروطه خواهان (۲۳ تیر ۱۲۸۸ خ)، پیرنیا به ایران آمد و از طرف مردم گیلان به نمایندگی دور دوم مجلس شورای ملی، برگزیده شد. در همین ایام او به اتفاق چند نفر دیگر از سران مشروطیت، اقدام به تأسیس حزب اعتدالیون کرد تا رقیب سیاسی حزب دموکرات که توسط برخی دیگر از سران تندروی مشروطه بوجود آمده بود، شود.

ابوالحسن پیرنیا در کابینه صمصام السلطنه که در هشتم مرداد ماه سال ۱۲۹۰ خورشیدی تشکیل شد، عهده دار وزارت پست و تلگراف شد و این سمت را در ترمیم کابینه های صمصام السلطنه نیز همچنان حفظ کرد. سپس در حدود سال ۱۳۳۲ قمری به حکومت یزد تعیین شد و پس از یک سال و اندی به تهران مراجعت کرد و در همین اوان همراه سایر مشروطه طلبان که در نتیجه ورود قوای روسیه به ایران، به طرف غرب مهاجرت می کردند، هجرت کرد. ابتدا به قم و از آنجا به نائین رفت.

معاضد السلطنه در ششم آبان ماه ۱۳۰۲ خورشیدی، هنگام تشکیل کابینه سردارسپه به سمت وزیر عدلیه منصوب شد و این پست را تا تشکیل کابینه سوم سردارسپه (۷ شهریور ۱۳۰۳ خ) حفظ کرد. در دوره های پنجم، هشتم و نهم از نائین به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی، والی کرمان بود و پس از آن به ایالت فارس

رفت و در همین سمت بود که در مقر حکومت خود، به اتفاق نوکرش دارفانی را وداع گفتند. علت مرگ او از طرف دولت، عارضه سکت قلبی اعلام شد؛ ولی گفته می‌شود که وی به همراه نوکرش به قتل رسیده‌اند؛ این واقعه در آذر ۱۳۱۸ خورشیدی، اتفاق افتاد.

م: ۱- ملک‌زاده، دکتر مهدی. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۷ جلد.

۲- باستانی‌پاریزی، محمد ابراهیم. تلاش آزادی.

۳- مجله آینده سال ۱۲، شماره ۹ و ۱۰.

۴- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۱/۱.

ایا عکس با وجود خود را حضور جناب عبدالحق آقا معاضد
که مائور عبیر مرد با وفاء و کمال و وطن پرست و مایه افتخار
پرست و ملت ایران در قوس نگار بر کتب بعد به کار نگرفت
ایشان که وظیفه عموم و وطن سرنگش است تقدیم میکنم که آستان
بنده را در بنده کار بسیار با نظر خودشان بدادند و افسوس
بنده را از انتقام خود سال از ما فرستادند هر کس از
ای سطور مختصر تقدیم بخواهند که این تقدیم در ۴ و ۵ و ۶ و ۷
عالمی که صدفا مستحق بنظر او سینه برساند که در اینجا
ایا در رفع بنده درم از

نقش و امضا و کلام عابد از محمد علی
۱۳۲۲
افسوس که همه بکر در این مدت نتوانستیم مکتوبات کنیم



دو نامه از عبدالرحیم طالب أف خطاب به پیرنیا معاضد السلطنه. طالب أف در این نامه‌ها معاضد السلطنه را به وطن دوستی یاد می‌کند.

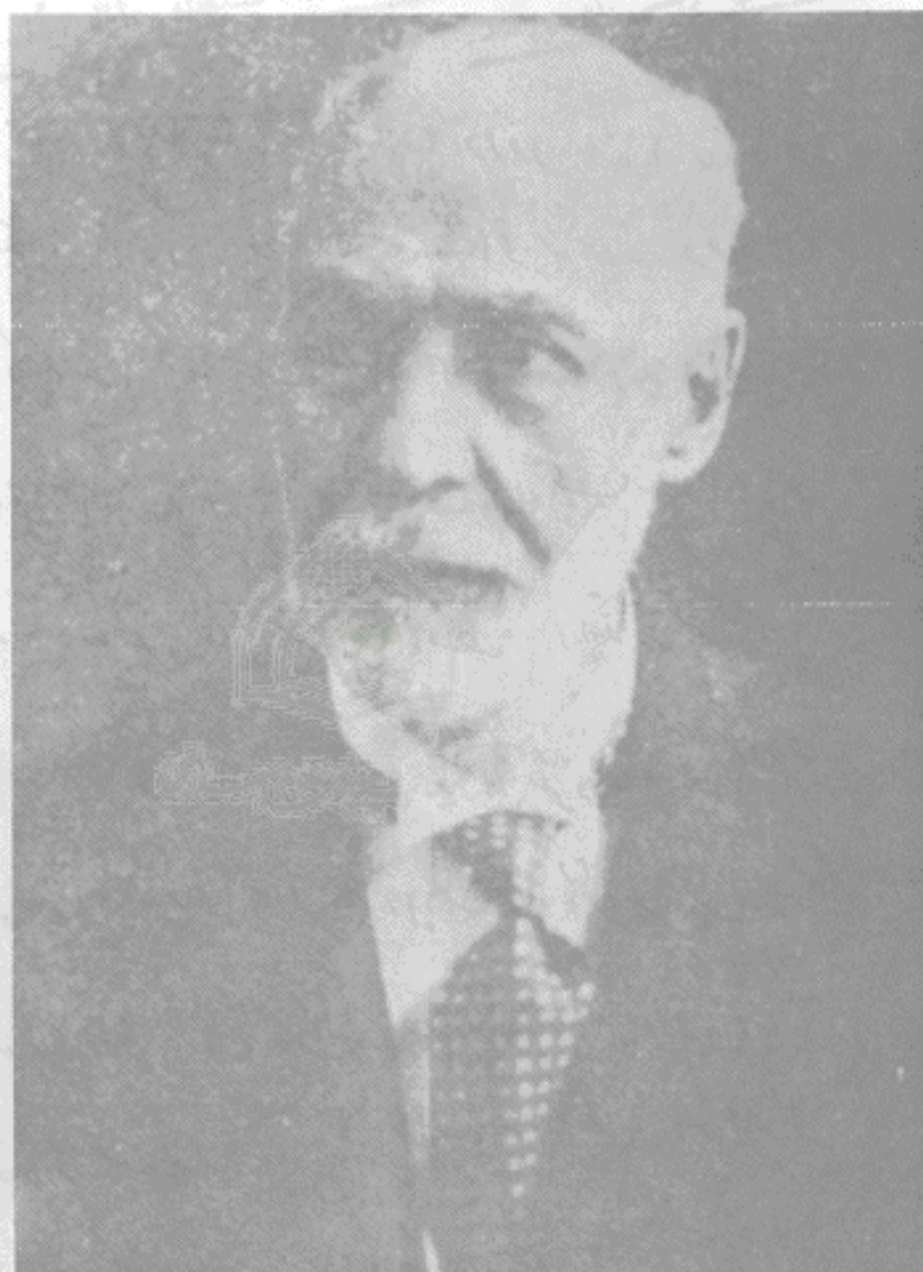
خدا بیست لقم از اینجا که میت وطنی پیرنیا کفایت یافته من بایع از راه
 تمامش گرفته و موجب فخرید دعا گویم و شما خوانان او من باب
 کشته بنده پیرنیا در این میدان میوه وایم و دعا بایع به نفع
 و شرف در من باب میگویم و میگویم این عذر است من باب
 برادر وطنی من باب ما که جز از شما عذر می‌گوی و کاف و کم
 وطنی نقص دیگر برادر در این راه و وطنی موجب
 از این اعیان بر این راه زحمت که در باب من باب
 بنده به من باب داده شده است امید لطف و عفو
 ان من باب است امید دردم خارج از عذر و دل من باب
 و لکن پیرنیا من باب من باب آقا من باب من باب
 مستغفر از تریق است فقط به امید خدا و لطف

و محبت خدا را الهینان دارد فقط بنده عرفی
 میگویم در ابتدا در کار و جود انسانی محبت و عهده قوا
 بار نفس و غنا قیمت دارد اگر بکنید و بدیدید ادلا
 معنی است دوم سرارزد عیال یک باب به او
 به پیشرفت عمرت و بی محف البته فدای علی
 آینه امداد است و با تردید در خدا
 مادر این عریف آثار می از احیای عارفی بنده
 موجب فعالیت نمیشود در زمان خدا موقوف باشد
 به از رسیدن کتب مسالک و مسائل از هر
 نشانی تقدیم میگویم از بازفت منیل
 منوچهر علی (الله اعلم)

(۲ ربیع اول ۱۳۱۳ هجری)

۶۱۶

پیرنیا، حسن [مشیرالملک، مشیرالدوله]



حسن پیرنیا بزرگترین پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی، در سال ۱۲۵۰ خورشیدی متولد شد.

از آنجایی که پدرش از رجال و متمولین زمان خود محسوب می‌شد، در تحصیل و تربیت فرزندان خود بسیار می‌کوشید. ابتدا با استخدام معلم سرخانه‌ای به نام شیخ لطفعلی که یکی از طلاب مدرسه هروی بود، ادبیات فارسی و عربی به حسن پیرنیا آموخته شد و ۱۴ ساله بود که برای ادامه تحصیل، راهی روسیه شد. در مسکو در مدرسه‌ای نظامی به نام

کادکسی کرپوس ثبت نام کرد و پس از اتمام این دوره از تحصیل، به مدرسه حقوق رفت و این علم را نیز فراگرفت.

پس از پایان تحصیلات، به سمت وابسته (آتشه) سفارت ایران در پترزبورگ، منصوب شد. در سال ۱۳۱۷ قمری که پدرش به مقام وزارت خارجه رسید، از طرف پدر به تهران احضار و سمت منشی گری پدر را کسب کرد.

حسن پیرنیا با استفاده از نفوذ سیاسی پدرش، در نیمه شعبان ۱۳۱۷ قمری، مدرسه علوم سیاسی را تأسیس کرد. هدف از ایجاد چنین مدرسه‌ای، آشنا کردن مردم با قانون و علوم سیاسی روز بود. این مدرسه تأثیر بسیاری در روند مشروطه‌خواهی ایران داشت، به طوری که ناظم‌الاسلام کرمانی در کتاب خود به نام تاریخ بیداری ایرانیان چنین می‌نویسد: «علت همراهی مشیرالدوله و پسرهایش [به مشروطه]، برحسب عقیده نگارنده، تأسیس مدرسه مبارکه سیاسی بود، چه پس از افتتاح مدرسه سیاسی و اقدام مشیرالدوله [پدر حسن پیرنیا] به ترقی آن مدرسه، امور مدرسه با میرزا حسن خان مشیرالملک و میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک بود و این دو شخص عالم متمدن، علاوه بر معلومات و تحصیلات ایشان، فضلاء و دانشمندان مملکت اطراف آن را گرفته و از خارج هم ممد و اعانت از آنها شد، تا کار به جایی رسید که هواخواهان حریت از اطراف عالم، چشم به این دو نفر عالم انداخته و نجات اهل ایران را منحصر به اقدام این دو نفر دانسته و این دو نفر هم الحق کوتاهی نکردند... باری جمع شدن فضلاء و علماء در مدرسه سیاسی، باعث شد که مشیرالدوله متتفر شد از استبداد و همراه شد با ملت، تا به مقصود خود نایل آمد.»

حسن پیرنیا در سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا در سال ۱۳۲۰ قمری، به عنوان مترجم با شاه به فرنگ رفت و پس از مراجعت شاه، به سمت سفیر ایران در پترزبورگ تعیین شد. در سال ۱۳۲۳ قمری، مأموریتش در پترزبورگ به پایان رسید و به ایران بازگشت.

در بحبوحه انقلاب مشروطیت در ایران، وی که از دولتمردان محسوب می‌شد، روش میانه‌روی در سیاست را برگزید. در ضمن اینکه در هیئت دولت بود و با دربار و شاه رابطه داشت، با سران و رهبران مشروطه نیز مناسبات خوبی داشت و در باطن با توجه به اینکه از تحصیل کرده‌های خارج بود، میل به آزادی و ترقی ایران داشت. به اتفاق برادرش حسین پیرنیا، مؤتمن‌الملک، کمک بسیاری در راه ترجمه و نگارش قانون اساسی جدید ایران کردند و برای اولین بار واژه کنستی توسیون را در فرمان مشروطیت که در ۱۴

جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ قمری، از طرف مظفرالدین‌شاه قاجار صادر شد، گنجاندند. به هر جهت با اینکه هنگام به توپ بستن مجلس شورای ملی (۱۲۸۷ خ)، او وزیر و عضو کابینه بود و هیچ اقدامی علیه این عمل محمد علی‌شاه نکرد، معذالک نزد مردم محترم بود و مشروطه‌خواه به حساب می‌آمد.

پس از فوت مظفرالدین‌شاه، حسن پیرنیا جهت اعلام خبر تاجگذاری محمد علی‌شاه قاجار، در سال ۱۳۲۵ قمری، مأمور سفر به کشورهای اروپایی گردید. در پترزبورگ بود که خبر مرگ پدرش را شنید و هنگام بازگشت به ایران، به لقب مشیرالدوله که از القاب پدرش بود، ملقب گردید.

از آن پس بارها عضو هیئت دولت شد و فهرست مشاغل او در کابینه‌های متعدد، به این شرح است:

- ۱۶ شهریور ۱۲۸۶ خ، کابینهٔ اول مشیرالسلطنه، وزیر عدلیه.
- ۴ آبان ۱۲۸۶ خ، کابینهٔ ناصرالملک، وزیر خارجه.
- ۱۰ اسفند ۱۲۸۶ خ، کابینهٔ نظام‌السلطنه مافی، وزیر خارجه.
- ۱۵ اردیبهشت ۱۲۸۷ خ، کابینهٔ نظام‌السلطنه مافی، وزیر خارجه.
- ۱۷ خرداد ۱۲۸۷ خ، کابینهٔ مشیرالسلطنه، وزیر علوم و اوقاف.
- ۲ اردیبهشت ۱۲۸۸ خ، کابینهٔ دوم ناصرالملک، وزیر عدلیه.
- ۸ اردیبهشت ۱۲۸۹ خ، کابینهٔ سپه‌داراعظم، وزیر عدلیه.
- ۳۰ اردیبهشت ۱۲۸۹ خ، کابینهٔ سپه‌داراعظم، وزیر تجارت.
- ۲۰ اسفند ۱۲۸۹ خ، کابینهٔ سپه‌داراعظم، وزیر عدلیه.
- ۲ خرداد ۱۲۹۰ خ، کابینهٔ سپه‌داراعظم، وزیر عدلیه.
- ۲۷ تیر ۱۲۹۰ خ، کابینهٔ سپه‌داراعظم، وزیر پست و تلگراف.
- ۳ مرداد ۱۲۹۰ خ، کابینهٔ صمصام‌السلطنه بختیاری، وزیر عدلیه.
- ۸ مرداد ۱۲۹۰ خ، ترمیم کابینهٔ صمصام‌السلطنه، وزیر عدلیه.
- ۲۸ دی ۱۲۹۱ خ، کابینهٔ اول علاءالسلطنه، وزیر علوم و اوقاف.
- ۲۲ اسفند ۱۲۹۳ خ، تشکیل اولین کابینهٔ حسن پیرنیا. (۱۷)
- ۱۵ خرداد ۱۲۹۶ خ، کابینهٔ دوم علاءالسلطنه، وزیر جنگ.
- اول آذر ۱۲۹۶ خ، کابینهٔ دوم عین‌الدوله، وزیر جنگ.

۲۷ دی ۱۲۹۶ خ، کابینه مستوفی‌الممالک، وزیر جنگ.

۱۳ دی ۱۲۹۹ خ، تشکیل کابینه دوم حسن پیرنیا. - (۱۸)

۳ بهمن ۱۳۰۰ خ، تشکیل کابینه سوم حسن پیرنیا. (۱۹)

۲۶ خرداد ۱۳۰۲ خ، تشکیل کابینه چهارم حسن پیرنیا. (۲۰)

خدمات وی به هنگام عضویت در هیئت دولتهای مختلف به شرح زیر است:

در سال ۱۹۰۷ میلادی، هنگامی که اعلان قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، در تعیین دو منطقه نفوذ در ایران، از طرف سفارتین روس و انگلیس به وزارت خارجه ایران رسید، مشیرالدوله که روزهای اول وزارتش را در وزارت خارجه می‌گذراند، طی نامه‌ای جوابی منطقی به مراسله سفارتین داد که موجب رضایت عمومی آزادی‌خواهان و روشنفکران ایرانی شد. (۲۱)

مشیرالدوله هنگامی که در سال ۱۲۸۹ خورشیدی، در کابینه سپهداراعظم، به وزارت عدلیه رسید، دست به اصلاحاتی در آن وزارتخانه زد و قوانین و تشکیلات و اصول محاکمات را برای آن وزارتخانه تدوین کرد. محسن صدر، صدرااشراف، درباره اصلاحات مشیرالدوله در وزارت عدلیه چنین می‌نویسد: «در سال ۱۳۲۸، در کابینه سپهسالار مرحوم مشیرالدوله وزیر عدلیه شد و از مجلس و رئیس دولت اجازه خواست که تا شش ماه در منزل بنشیند و قوانین و تشکیلات و اصول محاکمات را تدوین نماید. مجلس و دولت با این تقاضا موافقت کردند، مشیرالدوله به خانه رفت و اداره امور عدلیه را به مجدالسلطان، محمد صدر معاون وزارت عدلیه سپرد...»

مشیرالدوله بعد از چند ماه قانون تشکیلات و قانون اصول محاکمات را نوشت و تقدیم مجلس کرد. قانون تشکیلات از تصویب گذشت؛ ولی قانون اصول محاکمات، با مخالفت شدید علمای طراز اول مواجه شد. ناچار اینجانب که با مرحوم مشیرالدوله دوستی داشتم و هنگام تنظیم قانون اصول محاکمات، اغلب طرف شور او واقع می‌شدم به ملاقات مرحوم سید حسن مدرس رفتم که فعال و شاخص هیئت علماء بود و موفق شدیم نظر او را جلب کنیم، بدین ترتیب که مشیرالدوله موافقت کرد، هشت ماده پیشنهادی علماء طراز اول در ابتدای قانون نوشته شود و پس از آن قانون در کمیسیون عدلیه تصویب و سپس به طور چهاردیواری، از مجلس گذشت، این قانون در سال ۱۳۲۹ به تصویب رسید.»

در همان سال، مشیرالدوله از مجلس تقاضای بودجه مستقل برای وزارت عدلیه کرد و

رسم اخذ وجه توسط قاضی از طرفین دعوی را، برانداخت.

پس از سقوط کابینه وثوق الدوله مشهور به کابینه قرارداد، که قرارداد ننگین ۱۹۱۹ میلادی را با انگلستان منعقد کرده بود، دولت مشیرالدوله روی کار آمد (۱۳ دی ۱۲۹۹ خ) و اجرای مفاد قرارداد ۱۹۱۹ را منوط به تصویب مجلس شورای ملی اعلام کرد و از آنجایی که احساسات عمومی علیه قرارداد مذکور، تهییج شده بود، خود به خود اجرای قرارداد موقوف شد. مرحوم مستوفی الممالک در باب خدمات مشیرالدوله در این کابینه، چنین می گوید: «مشیرالدوله از پانزده سال پیش تا این وقت، همواره یکی از ارکان سیاست دولت بوده و در اکثر کابینه های دوره مشروطه شرکت کرده و یکی دوبار هم رئیس الوزراء شده و طرف اعتماد عامه بود و رجال کشور، همگی به دانش و تجربه او معتقد بودند و نظریات سیاسی او را تصدیق داشتند. مشیرالدوله در هیچ یک از کابینه هایی که تشکیل کرده است، به قدر این کابینه کم دوام خود کار نکرده است... مشیرالدوله توانست به انگلیسیها جالی کند که اجرای قرارداد بدون تصویب مجلس شورای ملی، عملی مخالف قانون داخلی و مراسم بین المللی است... آزادی مطبوعات و موقوف شدن جاسوسی نیز بیشتر به وجاهت کابینه افزود. مشیرالدوله در احضار تبعیدشدگان قرارداد هم اقدام کرد و آقایان محتشم السلطنه، مستشارالدوله، ممتازالدوله و حاج معین التجار بوشهری به تهران مراجعت کردند...»

به هر جهت می توان گفت که مشیرالدوله در مقایسه با سایر رجال، مردی وطن دوست، صحیح العمل و با تقوا بود. کابینه سؤم او که در سوم بهمن ماه ۱۳۰۰ خورشیدی، تشکیل شده بود، با تحریکات سردار سپه سقوط کرد. ملک الشعراء بهار درباره علل سقوط این کابینه، چنین می نویسد: «بر اثر تحریکاتی که سردار سپه برای ایجاد یک بحران طولانی به منظور اشغال پست ریاست وزرای خود می نمود، کابینه مرحوم مشیرالدوله دچار تزلزل شد. در جلسه خصوصی مجلس، دوسه نفر از نمایندگان از رئیس الوزراء سؤال کردند که می گویند اعلیحضرت احمدشاه مقدار زیادی از جواهرات سلطنتی را با خود به اروپا برده است، در صورت تحقق این امر رئیس الوزراء مسئول خواهد بود. مرحوم مشیرالدوله هم جواب داد بهتر اینست که کمیسیونی از طرف دولت برای رسیدگی معین شود تا حقیقت امر معلوم گردد... و بالاخره معلوم شد خبر دروغ و به قصد تحریک بوده است. تظاهراتی که از طرف هواخواهان سردار سپه به وقوع پیوست، از مجموع آنها استنباط می شد که سردار سپه جمعی را تحریک به مخالفت با مشیرالدوله و سقوط کابینه نموده است.»

بار دیگر هنگامی که روزنامه حقیقت دربارهٔ اختلاسهای سردار اعتماد، رئیس قورخانه، شرحی می‌نویسد، سردار سپه از مشیرالدوله تقاضای توقیف این روزنامه را می‌کند. مشیرالدوله قبول نمی‌کند و سردار سپه پیغام می‌دهد: «یا روزنامه را توقیف کنید، یا می‌سپارم دیگر به دربار رهاشان ندهند.»

سرانجام این درگیریها، منجر به سقوط دولت مشیرالدوله می‌شود. کابینهٔ چهارم مشیرالدوله نیز که در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ خورشیدی، تشکیل شد، به دلیل قلدربها و تحریکات سردار سپه ساقط شد. در این باره یحیی دولت آبادی در کتاب خود به نام حیات یحیی، چنین می‌نویسد: «سردار سپه به سمت وزارت جنگ گاه گاه در هیئت وزراء حضور می‌یابد. برای دادن دستورهایی به آنها و مجبور هستند هر چه امر می‌کند، اطاعت نمایند.»

مشیرالدوله که عمری را در محبوبیت و نیکنامی و با حفظ پرستیژ سیاسی گذرانده بود، مسلماً تحمل این گونه بی‌ادبیا و خشونتها را از طرف سردار سپه که مردی نظامی، عامی و بیسواد بود، نداشت. مورد دیگری نیز پیش آمد که مشیرالدوله آن را مستقیماً تهدیدی برای خود دید و آن توقیف قوام السلطنه بود. سردار سپه روز ۱۶ مهر ماه ۱۳۰۲ خورشیدی، قوام السلطنه را به اتهام واهی شرکت در توطئه قتل سردار سپه توقیف کرد. در نتیجه مخالفین سردار سپه مرعوب شده و کابینهٔ مشیرالدوله مقاومت خود را در برابر تهدیدات وزیر جنگ از دست داد. سردار سپه پس از دستگیری قوام السلطنه، به وسیلهٔ یکی دو نفر از امرای لشکر، رئیس الوزراء و برخی از وزرای دیگر را تهدید کرد که اگر استعفا ندهند، چنین وچنان خواهم کرد. بر اثر همین تهدیدات، کابینهٔ مشیرالدوله تصمیم به استعفا گرفت و قبل از ظهر روز ۲۹ مهر ماه ۱۳۰۲ خورشیدی، در قصر صاحبقرانیه، به حضور شاه رفت و استعفا نامهٔ خود را تقدیم کرد.

مشیرالدوله در دوره‌های دوم، سوم، چهارم و پنجم مجلس نیز به نمایندگی برگزیده شده بود و پس از روی کار آمدن رضاشاه، با توجه به اینکه نامش در لیست نمایندگان انتخابی بود، ولی به خاطر فرمایشی بودن انتخابات، از نمایندگی مجلس عذر خواست.

همچنین در سال ۱۳۰۶ خورشیدی که مجلس برای زمامداری او ابراز تمایل کرد، قبول نکرد. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی نیز که جهت انتخابات دورهٔ هفتم، برای تشکیل انجمن نظارت تهران از او دعوت به عمل آمده بود، نپذیرفت چون او دورنمای انتخابات را در تمام کشور مشاهده کرده و می‌دانست که باید فقط ماشین امضاء باشد و روی یک

انتخابات فرمایشی و قلابی سرپوش بگذارد؛ لذا در تاریخ ۷ اردیبهشت ۱۳۰۷ خورشیدی، رسماً نوشت که به واسطه کسالت معذور از شرکت در انجمن می‌باشد. به طور کلی مشیرالدوله از سال ۱۳۰۲ خورشیدی به بعد، از سیاست کناره گرفت و به تألیف کتب و امور فرهنگی پرداخت.

مشیرالدوله در ۲۹ آبان سال ۱۳۱۴ خورشیدی، در تهران وفات یافت و در صحن امامزاده صالح تجریش، در مقبره خانوادگی به خاک سپرده شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تاریخ ایران باستان، ۳ جلد.
- ۲- حقوق بین‌الملل.
- ۳- دستورالعمل اصول محاکمات جزایی.
- ۴- خطوط برجسته داستانهای ایران قدیم.
- ۵- قوانین موقتی محاکمات حقوق.



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد

م: ۱- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. مقدمه ایران باستان.

۲- کرمانی، ناظم‌الاسلام. تاریخ بیداری ایرانیان.

۳- صدر، محسن. خاطرات صدرالاشراف.

۴- دولت آبادی، یحیی. حیات یحیی.

۵- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران.

۶- مشار، خانابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی.

پیرنیا، حسین [مؤتمن‌الملک]



حسین پیرنیا مؤتمن‌الملک فرزند میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله، در سال ۱۲۵۴ خورشیدی متولد شد.

تحصیلات خود را در مدرسه پلی‌تکنیک فرانسه، به پایان رساند و هنگامی که پدرش در سال ۱۳۱۷ قمری به وزارت خارجه منصوب شد، از طرف پدر برای دستیاری و کمک، به تهران فراخوانده شد. پس از فوت برادرش علی‌خان، در سال ۱۳۲۱ قمری به جای وی سمتهای مترجم حضور همایونی، ریاست اداره کابینه و ریاست مدرسه علوم سیاسی را

عاهده‌دار شد. پس از برکناری پدرش از وزارت خارجه (۱۳۲۳ق)، تا سال ۱۳۲۵ قمری شغل ریاست مدرسه علوم سیاسی را حفظ کرد.

پیرنیا در چهارم آبان ۱۲۸۶ خورشیدی، برای اولین بار وارد هیئت دولت شد و در کابینه یک ماهه ناصرالملک وزیر تجارت شد. سپس در کابینه نظام‌السلطنه، (دهم اسفند ۱۲۸۶خ) مجدداً به وزارت تجارت، منصوب شد. در کابینه بعدی نظام‌السلطنه که در پانزدهم اردیبهشت ۱۲۸۷ خورشیدی تشکیل شد، وزیر عدلیه شد و در کابینه مشیرالسلطنه که در هفدهم خرداد ماه ۱۲۸۷ خورشیدی تشکیل شد، وزیر فواید عامه و وزیر تجارت بود.

در بحبوحه انقلاب مشروطیت در ایران، وی که از دولتمردان محسوب می‌شد، روش میانه‌روی در سیاست را برگزید. در ضمن اینکه در هیئت دولت بود و بادر بار و شاه رابطه داشت، با سران و زهبران مشروطه نیز، مناسبات خوبی داشت و در اصل با توجه به اینکه از تحصیل کرده‌های اروپا بود، میل به آزادی و ترقی ایران داشت. به هر جهت با اینکه هنگام به توپ بستن مجلس شورای ملی (۱۲۸۷خ)، او عضو کابینه و وزیر تجارت بود و هیچ اقدامی علیه این عمل محمدعلیشاه قاجار نکرد، معذالک نزد مردم محترم بود و مشروطه‌خواه به حساب می‌آمد. به همین دلیل پس از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان (تیر ماه ۱۲۸۸خ)، او از طرف مردم تهران به نمایندگی دور دوم مجلس شورای ملی برگزیده شد و مدتی نیز رئیس مجلس بود.

مؤتمن‌الملک در کابینه ناصرالملک که در دوم اردیبهشت ۱۲۸۸ خورشیدی تشکیل شد، وزیر علوم و اوقاف بود و در کابینه علاءالسلطنه (۲۸ دی ۱۲۹۱خ) وزیر تجارت شد و در جمادی‌الاول ۱۳۳۱ قمری به همراه برادرش مشیرالدوله، از این کابینه استعفا کرد. در کابینه دوم علاءالسلطنه که در پانزدهم خرداد ۱۲۹۶ خورشیدی تشکیل شد، پست وزارت تجارت را پذیرفت و در ترمیم کابینه به وزارت فواید عامه انتقال یافت. همچنین در کابینه عین‌الدوله، (اول آذر ۱۲۹۶خ)، شرکت کرد و وزارت فواید عامه و وزارت تجارت را عاهده‌دار شد. پس از آن در کابینه مستوفی‌الممالک که در ۲۷ دی ماه ۱۲۹۶ خورشیدی تشکیل شد، عاهده‌دار وزارت علوم و اوقاف شد و بالاخره در کابینه برادرش مشیرالدوله، (۱۳ دی ۱۲۹۹خ)، به عنوان وزیر مشاور برگزیده شد.

حسین پیرنیا در دوره‌های دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی، برگزیده شد و به استثنای چند ماه، اغلب ریاست مجلس به عهده او

بود. در دور هفتم نیز به نمایندگی برگزیده شد؛ ولی از آنجایی که انتخابات فرمایشی بود و او شرکت در این مجلس را دور از شأن خود می‌دانست، خانه‌نشینی اختیار کرد و از رفتن به مجلس خودداری کرد. در دوره چهاردهم نیز به نمایندگی مردم تهران برگزیده شد؛ ولی از آنجایی که بیش از ۷۰ سال داشت، هر چه اصرار کردند، نپذیرفت و به مجلس نرفت.

مؤتمن‌الملک در دورانی که رئیس مجلس بود، بسیار با اقتدار عمل می‌کرد و از جسارت‌های او در این سمت سخنها گفته‌اند (۲۲). یکی از وقایع بسیار جالب دوران ریاستش، درگیری وی با سردار سپه بود و آن هنگامی اتفاق افتاد که سردار سپه رئیس‌الوزراء بود و برای سست کردن پایه‌های سلطنت احمدشاه، قضیه جمهوری کردن ایران را سرزبانها انداخت، تا به این وسیله خود را به جمهوری و سپس به سلطنت نزدیک گرداند. روز شنبه دوم فروردین ماه سال ۱۳۰۳ خورشیدی، قرار بود که مجلس، رژیم جمهوری را تصویب کند، ظاهراً چون اجتماعی در برابر مجلس از موافقین و مخالفین جمهوری تشکیل شده بود، مؤتمن‌الملک به سردار سپه پیغام داده بود که آن روز عصر به مجلس نیاید؛ ولی او اشتباهاً یا عمداً به مجلس آمد و مورد حمله مخالفین جمهوری قرار گرفت و رضا خان نیز به سربازان دستور داد تا مخالفین جمهوری را با ضرب و شتم از محوطه مجلس خارج کنند. هروی خراسانی در کتاب خود به نام تاریخ پیدایش مشروطیت ایران، دنباله ماجرا را چنین می‌نویسد: «حمله سربازان شروع شد، مؤتمن‌الملک رئیس مجلس که از پشت پنجره طبقه دوم مجلس، متوجه بهارستان بود از اتاق خارج شده به طرف پله‌ها آمد. در سر پله سینه به سینه سردار سپه برخورد با تشدد گفت: «این چه وضعی است؟ مطابق کدام قاعده شما مردم را در خانه خودشان و با اسلحه خودشان می‌زنید؟»

سردار سپه گفت: «من به وظیفه ریاست دولت عمل می‌کنم، حفظ استقلال و جلوگیری از اغتشاش وظیفه من است.»

رئیس مجلس گفت: «اختیار مجلس با من است، تو رسمیت نداری، الآن تکلیف تو را معلوم می‌کنم. سید محمود، زنگ را بزن تا به این شخص بفهمانم که مجلس جای این رفتار نیست.»

و به سمت اتاق مخصوص خود رفت. سردار سپه در مقابل این حرفها سخت جا خورد. حمله نظامیان موقوف شد. بعد به وسیله پاره‌ای از وکلای طرفدار خود از مشیرالدوله خواهش کرد که بین او و رئیس مجلس را التیام بدهد. مشیرالدوله به سردار سپه گفت:

«رئیس مجلس حق داشته است، زیرا حفظ انتظامات داخلی مجلس و بهارستان با شما نیست و شما حق نداشته‌اید مردم را در اینجا بزنید.»

بالاخره او را برای عذرخواهی نزد رئیس مجلس برد، سردار سپه سپس از علماء و رؤسای محلات عذر خواست و دستگیرشدگان را آزاد کرد.

او که در دور پنجم مجلس شورای ملی، رئیس مجلس بود، هنگام طرح ماده واحده تغییر سلطنت از خاندان قاجاریه به پهلوی، از آنجایی که به این امر راضی نبود، در ۲۶ مهر ماه ۱۳۰۴ خورشیدی از مجلس استعفا کرد.

حسین پیرنیا مؤمن‌الملک سرانجام در ۹ شهریور ۱۳۲۶ خورشیدی، در ۷۲ سالگی در تهران وفات یافت.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

- م: ۱- ملک زاده، دکتر مهدی. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.
- ۲- باستانی‌پاریزی، تلاش آزادی.
- ۳- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۳/۱.
- ۴- محبوبی‌اردکانی، دکتر محمد حسین. تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱/۱.
- ۵- هروی خراسانی، تاریخ پیدایش مشروطیت در ایران.
- ۶- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۱/۱.
- ۷- سالنامه دنیا، سال نوزدهم.
- ۸- شجیمی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.



پیروزان، محمد علی [سرتیپ]

سرتیپ محمد علی پیروزان در سال ۱۲۸۷ خورشیدی متولد شد.

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به درجه سرتیپی ارتقاء یافت.

مشاغل او عبارت بودند از: رئیس ستاد لشکر؛ معاون رکن ۳ ستاد ارتش، فرمانده تیپ زاهدان و رئیس رکن سوم.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- تاریخ فن جنگ.

۲- دوره نقشه برداری.



پیروزمند، علی محمد

علی محمد پیروزمند فرزند حاج میرزا محمد حسین مستشارالممالک اقتصادی بود. ابتدا معروف به مستشارزاده بود، ولی بعدها تغییر نام داد. پیروزمند به مدت ۲۰ سال، سمت معاونت اداره قوانین و مطبوعات مجلس و به مدت یک سال هم کفالت آن اداره و به مدت دو سال و نیم ریاست اداره مذکور را بر عهده داشت. پیروزمند از مهر ماه ۱۳۲۵ به سمت بازرس ویژه شورای ملی منصوب شد. اجازه انتشار روزنامه پروانه را در سال ۱۳۰۰ خورشیدی، دریافت کرد؛ ولی روزنامه مذکور بیش از ۲۵ شماره منتشر نشد. به طوری که خود پیروزمند نوشته: «چون تصویب نامه گذشت که اعضای ادارات حق انتشار روزنامه ندارند، بنده هم ممنوع شدم.»

پیشوایی یزدی، سید علی اکبر [آیت الله]

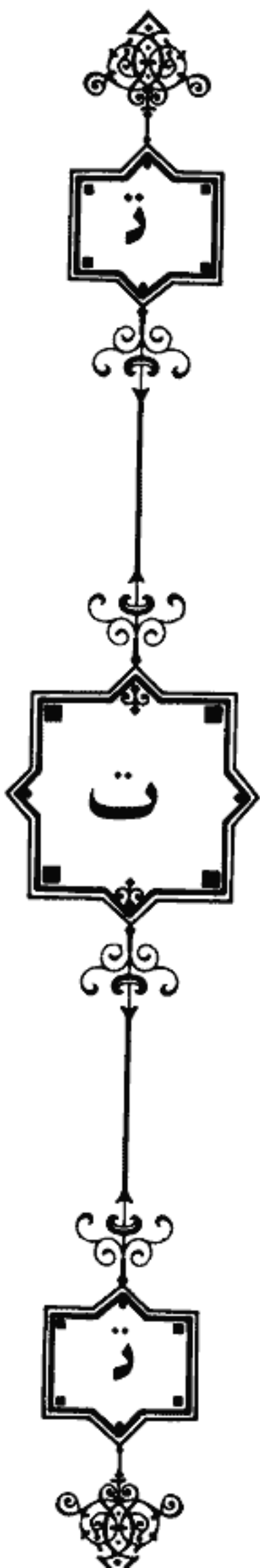
حاج سید علی اکبر یزدی فرزند حاج سید رضا عزآبادی یزدی، در سال ۱۲۸۸ قمری در قریه عزآباد یزد متولد شد.

پس از کودکی برای تحصیل دروس دینی به یزد رفت و در حوزه درس آیت الله میرزا سید علی مدرس، سید یحیی، حاج ملا ابراهیم لاری و سید ابراهیم مهریزی شرکت جست. در سال ۱۳۱۷ قمری به مشهد رضوی رفت و از درس سید علی حایری استفاده کرد؛ آنگاه به سبزوار رفت و از حوزه درسی حاج میرزا حسین بزرگ و میرزا اسماعیل تهرانی که از شاگردان ملاهادی سبزواری بود، استفاده کرد.

سید علی اکبر یزدی در سال ۱۳۲۴ قمری به عتبات رفت و از حوزه درسی علامه یزدی و علامه خراسانی بهره‌مند شد و سالها مقسم شهریه آیت الله یزدی بود. در سال ۱۳۴۱ به قم آمد و در تأسیس حوزه با آیت الله حایری همکاری کرد و ضمناً به ترویج دین و اقامه نماز جماعت در مسجد امام و تدریس اشتغال داشت. در اواخر دوره ریاست آیت الله بروجردی در قم وفات یافت و به خاک سپرده شد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد و اطلاع‌رسانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تابنده گنابادی، رضا علیشاه سلطان حسین

رضا علیشاه سلطان حسین تابنده گنابادی فرزند صالح علیشاه محمد حسن، در سال ۱۳۳۲ قمری متولد شد.

پس از تکمیل تحصیلات قدیمه، دوره تحصیلات دانشکده معقول و منقول را گذراند و به دریافت درجه لیسانس نائل آمد.

پس از خاتمه تحصیلات به گناباد مراجعت کرد و تحت توجه و تربیت پدر به ریاضت و تصفیه قلب مشغول و به مقامات معنوی و روحی رسید. در سال ۱۳۶۹ قمری، از طرف پدر مأمور ارشاد فرقه گنابادها شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تجلی حقیقت در اسرار کربلا.
- ۲- خاطرات سفر حج.
- ۳- خواب مغناطیسی، متمم تنبیه النائمین.
- ۴- شرح حال خواجه عبدالله انصاری.
- ۵- فلسفه فلوطن - رئیس افلاطونیان اخیر.
- ۶- نیاز تجلی.
- ۷- نابغه علم و عرفان. شرح حال سلطان علیشاه.

تاج‌بخش، محمد ناصر [سرتیپ]

سرتیپ محمد ناصر تاجبخش فرزند محمد حسن، در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در تهران متولد شد.

پدرش که در جوانی وفات یافت، مالک و کارمند بود. محمد ناصر تحصیلات ابتدایی را در دبستانهای پهلوی لنگرود و سپه لاهیجان و تحصیلات متوسطه را در دبیرستانهای پهلوی بروجرد و همدان گذراند. سپس وارد دانشگاه جنگ شد و از دانشکده افسری، گواهینامه فارغ‌التحصیلی دریافت کرد. با زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی آشنایی داشت.

مشاغلی که بر عهده داشت به ترتیب عبارت بودند از: فرمانده توپخانه لشکر ۳ آذربایجان؛ رکن یک ستاد نیروی زمینی؛ رکن دوم ستاد نیروی زمینی؛ استاد دانشگاه جنگ (۵ سال)؛ فرمانده گردان توپخانه کمک مستقیم لشکر ۱ گارد؛ فرمانده گردان توپخانه کمک مستقیم لشکر فارس؛ فرمانده گردان توپخانه ۱۰۵ تیپ مکانیزه؛ فرمانده آتشبار ضدهوایی مأمور به نیروی اعزامی از مرکز علیه دموکراتهای آذربایجان؛ فرمانده آتشبارهای ضدهوایی ۷۵ میلیمتری؛ فرمانده دسته آتشبارهای ضدهوایی.

سرتیپ تاجبخش موفق به دریافت نشانهای لیاقت، افتخار، آذربایجان و خدمت شده است.

تاری وردیف، حیدرخان [عمواوغلی]



حیدرخان عمواوغلی فرزند میرزا علی اکبر، در ۲۹ آذر ۱۲۵۹ خورشیدی متولد شد. پدرش مشهدی میرزا علی اکبر را مردم عمو خطاب می‌کردند و به همین خاطر، حیدرخان به عمواوغلی، شهرت یافت. جد حیدرخان، حاجی ملا علی تاری وردیف بود.

بنا به گفته عده‌ای از مورخین، حیدرخان از ایل افشار ارومیه بوده و بنا به قول عده دیگری از جمله کسروی، او اهل سلماس بوده و عده‌ای نیز او را خارجی می‌شناسند.

درباره دوران کودکی و تحصیلات حیدرخان، علی امیرخیزی در مجله دنیا چنین می‌نویسد: «شش ساله بود که به اتفاق والدین و خانواده خود از ارومیه به روسیه مهاجرت کرد. پدرش علی اکبر افشار، پزشک داروگر، نسبت به زمان خود شخصی روشنفکر و با سواد بود... حیدرخان در الکساندرپول، دبستان روسی، تحصیلات ابتدایی خود را تمام کرد. در ایروان هم دبیرستان را با مدال طلا به پایان رسانید و در عین حال با برخی از آثار انقلابی آشنا شد. حیدرخان در دوران تحصیل از مارکسیسم اطلاعاتی به دست آورد و در ۱۸ سالگی وارد حزب سوسیال دموکرات شد. سپس در گرجستان به دانشگاه برق انستیتوی پلی تکنیک وارد شد و در اینجا در محیط مارکسیستهای آگاه قرار گرفت.»

حیدرخان بعد از اتمام تحصیل با دیپلم مهندسی برق به باکو رفت و در جریان انقلاب قرار گرفت. وی به اتفاق کراسین که از انقلابیون معروف بود، ایستگاه برقی برپا کرد، سپس در کارخانه متقال بافی، ماشین‌بست برق شد و بالاخره به سمت سرمکانیک در صنایع نفتی تقی اف به کار مشغول شد. در این هنگام حزب اجتماعیون به رهبری فریماث در باکو تشکیل شد و حیدرخان به عضویت کمیته مرکزی این تشکیلات انتخاب شد.

حیدرخان هم‌اوغلی در حدود سال ۱۹۰۳ میلادی به ایران آمد و مهندسی برق کارخانه برق مشهد را پذیرفت. از آن پس در سال ۱۹۰۴ میلادی به تهران آمد و در کارخانه برق حاج امین‌الضرب استخدام شد. به زودی حاج امین‌الضرب کارهای ستیگفرش کردن میدانهای شهر و راهها را به او سپرد.

در سال ۱۹۰۵ میلادی و آغاز انقلاب روسیه، حیدرخان به باکو رفت و فعالانه وارد مبارزات سیاسی شد و بعد از شکست موقتی انقلاب، برای ملاقات با لنین عازم ژنو شد. پس از دیدار با لنین، راهی ایران شد و این در هنگامی بود که انقلاب مشروطه در ایران پا گرفته بود.

حیدرخان در تهران به مشروطه‌خواهان پیوست و با آشنایی که در امور مکانیکی و الکتریسیته داشت، شروع به ساختن بمبهای دستی کرد که از آنها علیه سران ارتجاع استفاده کند. با تشکیل کمیته‌های ترور، وحشت در دل مستبدین انداخت و برای خود شهرتی کسب کرد به طوری که همه وی را حیدر بمبی می‌نامیدند. قابل توجه است که تا

آن تاریخ استعمال مواد منفجره مانند بمب و نارنجک در ایران مرسوم نبود. نخستین بمبی که توسط حیدرخان ساخته شد، در منزل علاءالدوله معروف به وزیر مخصوص، منفجر شد و در دل مستبدین دله‌های ایجاد کرد. (۲۳) سپس به دستور و تحت نظارت او، نقشه قتل اتابک صدراعظم وقت به وسیله عباس آقا تبریزی به مرحله اجرا درآمد (هشتم شهریور ۱۲۸۶).

در اسفند ماه سال ۱۲۸۶ هنگامی که محمدعلیشاه به عزم دوشان تپه در دو ساعت و نیم از ظهر گذشته از ارک دولتی حرکت می‌کرد، در پیچ سر راه خیابان ماشینخانه، دو عدد نارنجک به طرف کالسکه او انداخته شد که چندین نفر از فراشان مقتول شدند. این واقعه به حیدرخان نسبت داده شد که چندان سودی هم برای مشروطه‌خواهان نداشت، زیرا پس از عدم موفقیت در ترور شاه مستبد، شاه بر سختگیری افزود و بین او و انجمنها کشمکش بسیاری در گرفت که سرانجام همین کشمکش با انجمنها، سبب واقعه به توپ بستن مجلس شورای ملی شد (۱۲۸۷ خ).

پس از واقعه به توپ بستن مجلس، حیدرخان به باکو گریخت و از آنجا به یاری مشروطه‌طلبان پرداخت. هم زمان با آغاز مقاومت مشروطه‌خواهان در تبریز، او با فرستادن کمک از لحاظ اسلحه و بمب و فدایی، کوشید تا از سقوط آخرین دژ آزادی جلوگیری کند. سرانجام پس از مدتی خود نیز به تبریز رفت و از ارکان انقلاب آذربایجان گردید و آنجا نیز دست به کار پر سر و صدای دیگری زده و با ماجرای ارسال جعبه پستی حامل بمب برای شجاع نظام، یکی از دشمنان سرسخت آزادی را از پای درآورد. مدتی نیز به گیلان رفت و تشکیلات مشروطه‌خواهان را در آن سرزمین سازمان داد.

حیدرخان بهنگام فتح تهران (۱۲۸۸ خ)، همراه مجاهدین در جنگهای مشروطه‌خواهان شرکت داشت و در جنگها رشادت بسیاری از خود نشان داد. در دوران مشروطه، حیدرخان به همراه کربلایی علی مسیو و دو پسرش و اعضای ایرانی حزب سوسیال دمکرات روسیه از قبیل میرزا یا میرزا عمو، اقدام به تأسیس حزب سوسیال دمکرات ایران کرد. این حزب در جنگهای داخلی تبریز به وجود آمد و به مرکز غیب یا مرکز غیبی، شهرت داشت که اعضای فعال آن عبارت بودند از: دکتر فریمان نریمانف، میرزا جعفر زنجانی، نورالله خان یکانی، مشهدی محمد علی خان، میرزا ابوالحسن تهرانی، اکبر اسکویی، مشهدی حسین سرابی، باقرخان ارومیه‌ای و مشهدی اسماعیل مینایی.

پس از فتح تهران، جماعتی از آزادیخواهان که حیدرخان نیز جزء آنان بود، در صدد

تأسیس فرقه سیاسی مخصوصی برآمدند و حزب دموکرات را تشکیل دادند.

بعدها حیدرخان از جانب این حزب مأموریت یافت که به بعضی از شهرهای مهم سفر کند و شعب حزب را در آن نقاط تشکیل دهد، تا در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی و مجلس، حزب دموکرات نمایندگان بیشتری داشته باشد. بدین منظور به شهرهای مشهد، قم، کاشان و اصفهان مسافرت کرد. روش تند و افراطی این حزب خوشایند متدینین و آزادیخواهان معتدل و میانه‌روها واقع نشد و به همین خاطر این جماعت با حزب مذکور، مخالفت کردند و به آنان نام انقلابیون دادند. فعالیت حزب دموکرات منشأ حوادث بسیاری در آغاز مشروطیت ایران بود. این اختلافات که سرانجام به عمل بسیار زشت ترور و کشته شدن شادروان آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی و بزرگان دیگری انجامید، در زندگانی و مبارزات حیدرخان اثری عظیم داشت و می‌توان گفت مسیر زندگی و فعالیت‌های وی را تغییر داد. ترور مرحوم آیت‌الله بهبهانی به دستور حیدرخان و توسط یاران وی صورت گرفت و در این واقعه، او متهم درجه یک شناخته شد. در این باره محمود محمود در یادداشتهای خود چنین می‌نویسد: «سید عبدالله بهبهانی به دست یاران حیدر عمو اوغلی کشته شد. چند روز پس از قتل بهبهانی، تقی‌زاده تصمیم گرفت از ایران برود. و به من گفت دیگر نمی‌تواند در تهران بماند. و از من خواست که ترتیب مسافرت او را محرمانه فراهم آورم. همان شب که بهبهانی کشته شد، چهار نفر تروریستی که مأمور قتل او شده بودند (در رأس آنها حیدر اردبیلی، هم اسم حیدر عمو اوغلی) در لباس خرده فروشی دوره گرد از تهران خارج شدند. ولی حیدر عمو اوغلی دستگیر و در نظمیۀ توقیف شد. حیدرخان اندکی بعد از رهایی از توقیف (شعبان ۱۳۲۸ قمری)، از طرف حزب دموکرات به مأموریت مخفی، میان ایل بختیاری رفت. و در ربیع‌الاول ۱۳۲۹ قمری به تهران برگشت. چون به حضرت عبدالعظیم (شهر ری) رسید، مرا از ورود خود آگاه ساخت. شبانه نایب ابراهیم نوکر خود را به آنجا فرستادم. حیدرخان به منزل من وارد شد و چند ماهی در حیاط بیرونی به طور مخفی می‌زیست و اهل خانه او را عمو جون خطاب می‌کردند. شبی یفرم رئیس نظمیۀ که آزادیخواه با ایمان و با حزب دموکرات باطناً همکار بود، توسط آرسن ارمنی برادر بوغس (که این هر دو از اجزاء نظمیۀ بودند) پیغام فرستاد، که به مقامات دولتی اطلاعاتی درباره محل اختفای آن شخص مهمان رسیده و صلاح است هر چه زودتر از ایران برود...»

به دنبال کشته شدن آیت‌الله بهبهانی، علی محمدخان تربیت و سید عبدالرزاق‌خان،

دولت بر آن شد که سلاحهای پراکنده در دست مجاهدین و مردم را بازستاند. در جنگی که به واقعهٔ پارک اتابک مشهور است و بین قوای دولت و مجاهدین پارک اتابک به سرکردگی ستارخان، سردار ملی روی داد، حیدرخان چون از مؤسسين حزب دموکرات و حکومت هم منتخب حزب بود، با آن همه عوالم دوستی و رفاقت با ستارخان علیه او جنگید و در این جنگ به نفع دولت اقدام و دخالت داشت. پس از سقوط کابینهٔ مستوفی‌الممالک که از حزب دموکرات بود، و روی کار آمدن محمد ولی‌خان تنکابنی سپهدار اعظم که از اعتدالیون بود (دهم ربیع‌الاول ۱۳۲۹ق)، اعتدالیون تقویت شدند و دولت را مجبور کردند که نسبت به عناصر حزب دموکرات، امثال حیدرخان و رسول‌زاده سخت بگیرد سپهدار اعظم هم فشار آنان را پذیرفت و توسط پیرم‌خان، حیدر عمو اوغلی را محترمانه به خارج از کشور تبعید کرد (۱۲۹۰خ).

حیدرخان پس از خروج از ایران به روسیه رفت و از آنجا عازم اروپا گردید. در بحبوحهٔ جنگ جهانی اول (۱۳۳۲ق) که دموکراتها ننگ تسلیم به قوای روس و انگلیس را تحمل نکرده و به عنوان مهاجرت، اکثراً به آلمان رفتند و در برلین کمیته‌ای به ریاست سید حسن تقی‌زاده، تشکیل دادند، حیدرخان نیز به برلین رفت و به ایرانیان مهاجر ملحق شد. در برلین گفته شد که حیدرخان از محمدعلیشاه مخلوع، وجهی دریافت داشته تا در راه به قدرت رساندن وی در ایران مورد مصرف قرار دهد. تقی‌زاده طی نامهای به او اظهار گله‌مندی کرد و حیدرخان در جواب گفت که توسط محمد صادق‌اف از کارکنان فعال کمیتهٔ تفلیس، مبلغ گزافی از محمدعلیشاه جهت کاستن از مایهٔ قدرت و فساد او، گرفته است.

در بحبوحهٔ جنگ جهانی اول، حیدرخان به کمک کمیتهٔ ایرانی، از برلین خارج شد و پس از چندی در استامبول، در لباس قشون ترک درآمد، داوطلبانه در آن قشون با درجهٔ صاحب منصبی به جنگ بر ضد روسیه تزاری پرداخت و در طی سفرهای جنگی خود تا بغداد و کرمانشاه نیز پیش آمد. وی بار دیگر به آلمان برگشت و در شهر برلین اقامت گزید و هم زمان با آغاز انقلاب اکتبر روسیه، به روسیه رفت و در کنار لنین قرار گرفت.

هنگامیکه در شمال ایران، جنبش میرزا کوچک‌خان جنگلی، دچار اختلاف شد و عناصر تندرو و طرفدار شوروی، امثال خالو قربان و احسان‌الله‌خان، با شبه کودتا برای کسب قدرت می‌کوشیدند، حیدرخان برای پایان بخشیدن به اختلافات و شاید هم برای یک

سره کردن کار میرزا به ایران اعزام شد. پس از ورود به گیلان خود نیز به بازی کشیده شد و در صدد کسب قدرت برآمد. او با اعضای کمیته انقلاب، هفته‌ای دو بار در قریه ملاسرا، نه کیلومتری رشت، جلسه داشت که طی یکی از این نشستها در ۲۹ محرم ۱۳۴۰ قمری، یاران میرزا که خبردار شده بودند توطئه‌ای علیه آنان در شرف تکوین است به ملاسرا حمله کرده و ساختمان کمیته را زیر آتش تفنگ و مسلسل می‌گیرند؛ حیدرخان که از این حوادث زیاد دیده بود، خود را نباخت و در حال فرار تا پسیخان دوید، حتی به آن طرف رودخانه نیز رسید، اما در آنجا شناخته و دستگیر شد. عمواغلی را همراه یک مجاهد به نام حسن رضایی به کسما فرستادند و چند روزی در آنجا نگاهش داشتند؛ اما از حق ملاقات محروم نبود. دوستانش به دیدنش می‌رفتند، لیکن جز دشنام به میرزا چیزی از وی نمی‌شنیدند. پس از نگهداری چند روزه در کسما، وی را به خاطر شدید شدن جنگ بین جنگلیها و کردها، به قریه مسجد پیش که محل کوچک دورافتاده‌ای میان جنگل‌های انبوه توسر کله است، نزد طالبهای الیانی اتباع معین‌الرعا، گسیل داشتند. مکرر از میرزا کوچک‌خان شنیده شد که می‌گفت باید عمواغلی را محاکمه کرد. جمعی معتقدند که گروهی از یاران نزدیک میرزا که از سازشکاری او در قبال عناصر ناباب و خودداری وی از تصفیه نهضت جنگل ناراضی بودند، دست به قتل حیدرخان زدند و جمع دیگری مرگ حیدرخان را نتیجه توطئه کمونیستهای گیلان می‌دانند که حتی با سیاست دولت شوروی مبنی بر ایجاد و گسترش روابط با دولت مشروطه ایران مخالف بودند، تا آنجا که حتی نمی‌خواستند نماینده کمونیسم بین‌الملل را در میان خود بپذیرند. ولی آنچه به حقیقت نزدیکتر است گفته یکی از سران جنبش گیلان است که در این باره چنین می‌گوید: «درباره قتل حیدر عمواغلی باید دانست که او در روز واقعه ملاسرا، در حوالی پسیخان دستگیر شد. چون شایع بود که طرح ترور ملاسرا و رشت از جانب او یا عناصر منتسب به شوروی تهیه شده است. کوچک‌خان دستور بررسی امر و تشکیل محکمه برای رسیدگی داده بود و مقرر شد حیدر عمواغلی تا زمان محاکمه تحت نظر حسن‌خان کیش‌دره‌ای، معین‌الرعا باشد، ولی این محاکمه تشکیل نشد؛ چون از همان روز ۲۶ محرم حادثه‌ای روی داد. جنگل یا در مقابل انقلابیون سرخ در جنگ بود، یا بر اثر پاره‌ای حوادث پیش‌بینی نشده با قوای دولتی درگیر بود. لاجرم حیدرخان تحت نظر یا در زندان کیش‌دره‌ای بود. تا وقتی که [به علت حمله سردار سپه در سوم آبان ۱۲۹۹] دستور دفاع چریکی صادر شد. همراه بردن زندانیان در جنگهای چریکی و نقل و

انتقال آنان از جایی به جایی غیر ممکن می نمود و می باید یا آزاد می شدند یا به قتل می رسیدند. حسن خان کیش دره ای یا گماشتگانش شق دۆم را اختیار کردند.»

گفته شده که پس از رسیدن خبر قتل حیدرخان به میرزا، وی بسیار متأثر و متأسف گشته و شدیداً اظهار تأسف نموده است. با اینکه هنگام قتل حیدرخان، خود و خانواده اش تابعیت ایران را داشتند و وی در روسیه فقط به نام مهاجر شناخته شده بود، پس از درگذشت حیدرخان عمو اوغلی، دولت نوینیاد اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری قفقاز، او را به عنوان یک انقلابی شهید تلقی کرده، تصمیم گرفتند به خانواده اش مقرری ماهانه بپردازند. (۲۴)

م: ۱- راثین، اسماعیل. حیدرخان عمو اوغلی، ج ۱ و ۲.

۲- مجله یادگار سال پنجم، شماره اول و دوم.

۳- کمال زاده، میرزا ابوالقاسم خان. دیده ها و شنیده ها.

دو نامه درباره حکم تبعید حیدرخان عمو اوغلی.

۱۳۲۹

از طرفین بعم

تقدیر از آنکه با آنکه بحکام قم و کاران و سران و نمایان خط خبر و غایت
همه رفات معروف بپراخ رفتی تبعه روس برای خروج از ایران از آن خط عبور
و هیچ نقطه ایست که حق توقف نه ارد در آن سر حدی هیچ نوع نه برای
و حکایت با من را نه ارد و لغت هر حال است که اول و میرزا رفعت و روانه
به ارد که در همین توقف از چو آن حالات از مطلع من شده نه آنکه تولد خفته
و از ترسیت به او در هر که نفر نما آنش بود که بیهوده از غلطی
نماید از آن خبر

برادر مطهرات اصل

حکومت قم



طه-ران
اداره مرکزی کل نظمیہ
وزارت مری ممالک محروسہ

مورخہ

شماره مطابق برج ۱۳۲۹

محرم

دایره

نمبره

ضمیمہ

لوحہ جمع وزارت دہم



اداره ایست رستم ندرت
مرکز تحقیقات و ترویج علمی

صید اغان را با کلمه محمد فریدون

برادر برادر اندر ضم برادر صید اغان نیست

نکته ایست سرورف ارادہ شہر



محمد علی

یک نامه مهم از حیدر خان عمو اوغلی.

حاشیه محرم عینم

این مویغچه چهارمیت که عرض میکنم نمیدانم کثرت شغله به مشرب و محتر شده یا جهت
 دیگر دارد در این روزگار که از شراره کافه دانتسم که باز شروع به تشکیلات کرده اند و جاز را
 میدانند که دستور العمل را بدارم بگیرند در سابق هم چند کافه که به طهران نوشتند هیچ جواب
 نرفتند آدرس بنده را که میداشتند از بنده واپس کردند که بگویم از افسارگشته مرکز را
 به ایشان نشان بدهم و بنده بجا آنجا جواب ندادم یک کافه هم از در جز از میرزا اسماعیل
 رئیس تحدید دانتسم که آن هم به همین مضمون بود یک کافه دیگر از شام بود
 از میرزا عبد الرحیم خان و از جعفر خان دانتسم آنهم به همان مضمون بود و یک
 کافه هم از مشهد دانتسم آن هم به همان مضمون بود به نظر بنده در این نزدیک اگر یک
 قرار در کارها داده شود بعد از طبع دستور بنده کار کردن بی کماله این اشخاص
 که حاضر هستند کار کردن بعد از آنکه سابقا بشوند و عوض اینکار البته یک کار
 برافروشان و اهد تراشید مثل تخته بزرگ کردن یا شربت خوردن یا تراب کشیدن
 فدا و علاج به اینکارها اجتماع رفقا است که جناب علی اتمش را گفته بود که
 در مرقومه آخر تران نوشته بودید مع هر چه زودتر است جناب نیکو مهر
 و اور قانیزانور مهر اول دنیا آقا جان لار پرویز با دلایل بر آتش فوشت
 به رفقا تقسیم به آقا وحید الملک و به بنده ثابت میکند که امکان

تاری وردیف، سلیمان



سلیمان تاری وردیف که سومین فرزند ذکور علی اکبر افشار و برادر کوچکتر حیدر خان عمو اوغلی است، در ۴ مهر ۱۲۶۷ خورشیدی متولد شده است. وی که موفق به تحصیل مدرسه‌ای نشده بود، پس از خاتمه جنبش جنگل تصمیم گرفت در یکی از مدارس درس بخواند. پس از پایان دوره کوتاه تحصیلش چون زبان روسی را خوب می‌دانست، در رشت

به کارمندی شعبه بازرگانی شرق شوروی در ایران، درآمد. پس از عضویت در این مؤسسه مأموران پلیس تصمیم گرفتند از وجود او برای جاسوسی استفاده کنند؛ ولی او با این تقاضای پلیس موافقت نکرد. مأموران پلیس او را تهدید به اخراج از ایران کردند و او هم از شغل خود استعفا کرد. روز پنجم تیر ماه ۱۳۱۰ کفیل جنرال کنسولگری شوروی به رضا علی دیوان بیگی استاندار گیلان مراجعت و جریان واقعه اخراج او را حکایت کرد. رضا علی دیوان بیگی بلافاصله نامه‌ای بدین شرح به اداره شهربانی گیلان نوشت:

«نمره ۷-۳۹ تیر ۱۳۱۰ - اداره محترمه نظمیه گیلان - کفیل کنسولگری در رشت امروز تقاضای ملاقات فوری از اینجانب نموده اظهار داشت که پریشب از طرف اداره نظمیه به سلیمان تاروردیف که از اعضای شعبه کمپانی شرق رشت است اخطار شده خاک گیلان را سه روزه ترک گفته به روسیه برود و چون قبل از این هم اداره نظمیه به استناد این که کنسولگری ویزای خروج نمی‌دهد لورکی بایندرزه تنه شوروی را بدون اطلاع کنسولگری از راه آستارا تبعید کرده و او هنوز به خاک روسیه وارد نشده و معلوم نیست کجاست، قبلاً اطلاع می‌دهد که تذکره این شخص را ویزا نموده که با اولین کشتی (روز پنجشنبه) از راه دریا به روسیه تبعید شود. چون اینجانب از کیفیت قضیه به کل بی‌اطلاع هستم نتوانستم نسبت به تقاضای مشارالیه نقیاً یا اثباتاً جوابی بدهم و اینک مراتب را از آن اداره محترمه استعلام می‌نمایم.»

پلیس گیلان در جوابی که به استاندار گیلان می‌دهد، با این که گذرنامه خروج او را ویزا کرده بود معذالک مدعی می‌شود که: «در تاریخ ماه جاری سلیمان مذکور متوحشانه به تأمینات این اداره مراجعه و اظهار داشت چون روسی‌ها می‌خواهند مرا به روسیه بفرستند و من میل به رفتن ندارم، در صدد ترور کردن من می‌باشند و تقاضا نموده به وسایلی آسایش خیال او را فراهم سازند. بنابراین، یک نفر مأمور همراه مشارالیه فرستاده که او را به منزلش رسانیده و مراجعت نمود و این که اظهار داشت نظمیه به مشارالیه ابلاغ خروج از ایران نموده است تکذیب می‌شود و چنین ابلاغی به مشارالیه نشده است.» استاندار گیلان هم همه این جریان را به مرکز اطلاع می‌دهد. همان طور که قبلاً تذکر دادیم پلیس گیلان مانع خروج او شد. و می‌خواسته از وجودش برای خبرچینی استفاده کند؛ ولی او حاضر به انجام این عمل نمی‌شود و مراتب را هم به کنسول روسیه اطلاع می‌دهد و کنسول نیز گفت‌وگوی او را با امینی مأمور تأمینات شهربانی به استاندار بازگو می‌کند. سلیمان تاروردیف که

مصمم به ادامه تحصیل در شوروی بوده، پست اداری خود را تحویل جانشین خود می‌دهد. ولی پلیس ایران کماکان موفق می‌شود مانع از حرکتش بشود. در نتیجه او نامه زیر را به استاندار گیلان می‌نویسد «مورخه ۱۶ تیر ۱۳۱۰ - مقام عالی حکومت جلیلۀ گیلان و طوالتش دامت شوکتها.

اینجانب سلیمان تاری وردی زاده، مدت چهار سال تحویلدار شرکت شرق رسماً و اکثراً مترجم و دیلماج بین معاملات تجار و ادارات بوده‌ام تا در ۲۹ ژوئن هذه السنه قطع خدمت شده صندوق و محاسبات را تحویل دادم، پس از تحویل علی‌الرسم مفاصا و رضایت‌نامه نخستین نوشته اینجانب در قسمت خود امضاء نموده و از این جانب گرفتند که آنها هم امضاء نموده مسترد دارند؛ از آن تاریخ تا به حال اوراق مزبور را بر ضرر اینجانب تصاحب نموده مسترد نمی‌دارند، علاوه و بر این مقداری از اوراق و اسناد دیگری را که با مسئولیت اینجانب در ضبط بود، لکن در تحت احاطه خود نگاه داشته بودند تلف و مفقود نموده‌اند و این عمل مشمول ماده ۲۴۱ و ۲۶۰ از قانون مجازات عمومی است. به اضافه در مقابل احتیاجات استخدامی از قوای خود و ضعف این جانب استفاده کرده، بلکه از حوادث و پیش‌آمدهای غیر واقعی یا ممکن‌الوقوع تهدید و اضافه می‌نمایند و از قراین و اوضاع و احوال برمی‌آید اقدام به معمولاتی هم علیه اینجانب خفیانۀ نموده‌اند و این اعمال کلیه مشمول مواد ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ از قانون مجازات عمومی است تقاضای تعقیب و کشف و احقاق حق دارم.»

سلیمان تاری وردی زاده

با رسیدن این نامه به استاندار وقت، وی در صدد برمی‌آید پژوهش کاملی کرده گزارشی به دربار بدهد. وی گزارش خود را روز ۲۱ تیر ۱۳۱۰ چنین می‌نویسد:

«افتخاراً در تعقیب راپورت نمرة ۵۹۷۱ به عرض می‌رساند سلیمان تاری وردیف (زاده) عرضحالی به اداره حکومتی داده است که تلویحاً از لحاظ مبارک خواهد گذشت به همین مضمون دو عرض حال دیگر برای عدلیه و نظمیه رشت فرستاده است برای این که خاطر مبارک به خوبی از سابقه احوال این شخص مسبوق باشد اطلاعاتی که راجع به او به دست آمده ذیلاً معروض می‌دارد.

مشارالیه برادر کوچکتر حیدرخان عمواغلی است، ولی از این تظاهر اکراه دارد. جوانست، پیشتر تبعه ایران بوده و در بطروگراد تحصیل می نمود. در زمان انقلاب روسیه برای حادثه جوئی به ترکستان رفته و بعد از آنجا به بادکوبه آمده، اول مساواتچی شده سپس به تابعیت مملکت شوروی درآمده است. در سنه ۱۹۲۳ با عضویت اداره (زاکاستورک) به بندر پهلوی ورود نمود، بعد به بارفروش انتقال یافته و همواره اوقات کارش سیاست بازی و تبلیغات بین تجار ایرانی بوده است.

بعدها یک مدتی در طهران صندوقدار (آفتو ایران) و در عراق عامل اداره شرق بود و اخیراً مدت چهار سال متوالی تحویلدار شرکت شرق در رشت می باشد. خودش اظهار می دارد (المین کین) نامی که اخیراً از مسکو برای سرپرستی اداره شرق رشت آمده با او پیچیدگی می کند و از لحاظ سیاسی از او رضایت ندارد و می خواهد در جزو مستخدمین معاف از خدمت او را به روسیه بفرستد و حال آن که او میل ندارد برود و به این واسطه پس از تفریغ حساب مفاصا نامه های او را نگاهداشته نمی دهند. اما به نظر بنده این شخص یک حادثه جویی است که چندین سال به اقرار خودش به کمونیست ها خدمت کرده و حقوق مکفی گرفته است و اگر فرضاً برخلاف میل مأمورین شوروی بخواهد در ایران بماند در هر جا مأمورین نظمیه باید مراقب حال او باشند. ولی که اخیراً بازی کرده است، مخصوصاً قابل ملاحظه می باشد از طرفی به نظمیه رشت آمده اظهار کرده است تأمین ندارد و از طرف دیگر نزد قنصل روس رفته بیان نموده است امینی عضو تأمینات او را به شرط ابراز اسرار اداره شرق تشویق به ماندن در ایران می نماید. آدم باهوش ناراحت و نادرستی است که برای استفاده مصدر هر کاری می شود و با یک عده اشخاص معروف طهران اصطکاک دارد.» با ارسال این نامه به تهران معلوم می شود فعالیت کمونیستی او در گیلان سبب شده تا همه حوادث به وجود آید. پلیس در گزارشهای مهوع خود «مشروب خوراندن روسها و بیهوش بردنش به روسیه» و نیز «پس از به هوش آمدن با تیغ ژیله خود کشتی می کند و می میرد» و سرانجام «گم شدن او از مرز روسیه به بعد» و صراحتاً زندانی شدن او را اطلاع می دهد، ولی بعد از یک ماه همه این گزارشهای پلیس دروغ و ساختگی از آب در می آید. زیرا او تلگرافی از بادکوبه به همسرش مخابره کرده ورود خودش را اطلاع می دهد.

استاندار گیلان در گزارشی که به دربار می فرستد ساختگی بودن گزارشها و عدم کنترل مرزهای شمالی کشور را مورد انتقاد قرار داده چنین می نویسد:

«در تعقیب مورخه ۷۹۳۶ مورخه ۱۰ مرداد، اینک محض مزید استحضار خاطر مبارک عین راپورت اداره نظمیه رشت ذیلاً تقدیم می‌شود:

«عطف به راپورت ۸۱۷-۶۲۲ راجع به سلیمان قاری‌وردیف محترماً به عرض می‌رساند سلیمان مذکور از بادکوبه ورود خود را به عیالش تلگراف نموده طریق عزیمت او نامعلوم است.» اگر چه فدوی در ضمن راپورت نمره ۶۷۸۲ مورخ ۲۱ تیر تفصیلاً سوابق احوال و عملیات سلیمان را معروض داشته و با وجود تظاهرات او به مخالفت با بالشویک‌ها و نزدیکی به مأمورین ایران پیش‌بینی می‌نمود که نباید به افعال و اقوال مشارالیه اعتماد داشت و احیاناً نظمیه را هم متوجه این نکته نموده بود؛ مع‌هذا عزیمت مخفیانه او به بادکوبه می‌رساند که مأمورین گمرگ خروجی گیلان کماهو حقه مراقب نیستند و تفتیشاتی که معمولاً می‌کنند صورت وسطی است و مخصوصاً کشفیات سال گذشته قاچاق طلا در بندر پهلوی صدق عرایض فدوی را به ثبوت می‌رساند.

از یک طرف مأمورین گمرگ خروجی نمایش می‌دهند برای تفتیش قوطی کبریت یک نفر مأمور شوروی حتی کارشان به زد و خورد می‌کشد و از طرف دیگر در عرض دو سال متوالی از حمل مقادیر معتابیهی طلای قاچاق بی‌اطلاعند و بالاخره اگر وقتی عمال شوروی درصدد باشند اشخاص یا اموالی را محرمانه از سرحد خارج کنند، موفق می‌شوند، زیاده جسات‌ست.»

بدین ترتیب سلیمان قاری‌وردیف که ده سال در گیلان فعالیت کمونیستی می‌کرد، ساده و بدون زحمت از ایران خارج شد. او پس از تکمیل تحصیلات حقوق در دانشگاه جزو حقوقدانان روسیه درآمد.

تاهباززاده، عبدالرسول [خیامپور]

عبدالرسول تاهباززاده فرزند حاجی محمود تاهباز، در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در تبریز متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی در تبریز، به تهران آمد و با گرفتن گواهینامه ششم ادبی از دبیرستان دارالفنون در سال ۱۳۰۶ به خدمت وزارت معارف درآمد و سه سال در اهواز به تدریس پرداخت. سپس به دارالمعلمین رفت و تحصیلات خود را ادامه داد و در سال ۱۳۱۲ لیسانس فلسفه و ادبیات گرفت و به مناسبت شاگرد اولی، به گرفتن مدال درجه اول علمی نایل و پس از آن در دارالفنون و دیگر دبیرستان‌های تهران به تدریس مشغول شد. از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۵ خورشیدی سمت مدیریت دبستان ایرانیان را در استانبول داشت و در ضمن ادامه این خدمت به گرفتن لیسانس دیگر و دکتری (با درجه بسیار خوب) از دانشگاه استانبول توفیق یافت.

پس از تأسیس دانشگاه تبریز، از مهر ۱۳۲۶ در دانشکده ادبیات تبریز به تدریس پرداخت. در خرداد ۱۳۲۹ به ریاست کتابخانه دانشکده نیز منصوب و در شهریور همان سال از طرف وزارت فرهنگ به ریاست دانشکده انتخاب شد ولی به عللی آن را نپذیرفت و تا ۲۵ فروردین ۱۳۴۲ معاونت دانشکده را به عهده داشت و پس از آن مدتی نیز کفیل دانشکده بود و سپس تنها به تدریس و تحقیق پرداخت. در ۱۵ تیر ۱۳۴۸ بازنشسته شد و با توجه به مقام علمی و خدمات آموزشی و پژوهشی به پیشنهاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی و تصویب دانشگاه از تاریخ دهم دی ماه ۱۳۴۸ به مقام استادی ممتاز نایل آمد.

استاد دکتر عبدالرسول تاهباززاده، نخستین استاد ممتاز دانشگاه تبریز می‌باشد.

دکتر تاهباززاده در شهریور ۱۳۴۹ به تهران نقل مکان کرد و از آن پس به جز یک سالی که در یکی از مدارس عالی تهران به تدریس اشتغال داشت، تمام وقت خود را صرف

تکمیل کتاب «فرهنگ سخنوران» کرد و در سال‌های آخر عمر به خاطر بیماری از هرگونه فعالیت فرهنگی نیز محروم شد. او در هفتم فروردین ۱۳۵۸ وفات یافت.

تألیفات و آثار دکتر عبدالرسول تاهباززاده (خیام‌پور) را می‌توان به چهار قسمت تقسیم کرد:

۱- تألیفات

الف- دستور زبان فارسی.

ب- فرهنگ سخنوران.

ج- رساله یوسف و زلیخا.

د- رساله عربی برای فارسی.

۲- ترجمه

الف- تذکره مجمع الخواص. تألیف صادقی‌افشار، از ترکی جغتایی به فارسی.

۳- مقاله

الف - سلسله مقالات «غلط مشهور» که در ۱۳ شماره از شماره‌های سال اول و دوم نشریه دانشکده ادبیات تبریز منتشر شده است.

ب- شیوه انتقاد. چاپ شده در مجله راهنمای کتاب.

ج- رسم خط فارسی.

۴- تصحیح و تحشیه

الف- مجمع الخواص.

ب- نگارستان دارا، جلد اول.

ج- ریاض الوفاق.

د- تذکره اختر. جلد اول.

ه- مصطفی خراب.

و- تذکره حدیقه امان‌اللهی.

ز- تذکره روضه السلاطین.

ح - سفینه‌المحمود. دو جلد.

م- ۱- تاهباززاده (خیام‌پور)، دکتر عبدالرسول. فرهنگ سخنوران، مقدمه.

تبریزی، شیخ محمد علی [مدرس]

شیخ محمد علی فرزند محمد طاهر، فرزند ناد محمد معروف به مدرس، در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در تبریز متولد شد. مقدمات اصول و فقه و قسمتی از ریاضیات را در مدرسه طالبیه به پایان رسانید. علم معقول را نزد علمای تبریز فرا گرفت. تبریزی از سه نفر علمای تبریز و تهران اجازه اجتهاد داشت و در سال ۱۳۷۳ قمری در تهران مقیم بود.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تحفة المهدویه.
- ۲- درالشمین یا دیوان المعصومین.
- ۳- ریحانة الادب فی تراجم المعروفین.
- ۴- فرهنگ بهارستان.
- ۵- فرهنگ نوبهار.
- ۶- کفایة المحصلین فی تبصرة احکام الدین.

تبریزی، صادق [آیت الله]

میرزا صادق تبریزی فرزند حجت الاسلام میرزا محمد، در سال ۱۲۷۴ قمری در تبریز متولد شد.

پس از طی مقدمات فقه و اصول، همراه برادرش حاج میرزا محسن آقا مجتهد در سال ۱۲۸۸ قمری به نجف رفت و بیست و چهار سال در آن سامان ماند. در نجف یکی از بزرگترین اساتید علوم دینی شد و حوزه درسی اش بسیار پررونق بود.

آیت الله تبریزی در سال ۱۳۱۱ به تبریز بازگشت و ریاست تامه یافت. در تبریز به تدریس فقه و اصول و راهنمایی و ارشاد مسلمین پرداخت. در قضیه دستگیری شیخ محمد تقی بافقی در زمان رضاشاه به همراه سایر روحانیون تبریز برای رهایی وی بسیار کوشید و پس از آزادی بافقی مسافرتی به کردستان و سنندج کرد و بعد از بیست روز توقف از راه همدان، به قم مهاجرت کرد و در آنجا ساکن شد.

سرانجام آیت الله صادق تبریزی در شب جمعه ششم ذی القعدة ۱۳۵۱ قمری وفات یافت و جنازه اش پس از تشییع باشکوهی در رواق حضرت معصومه مدفون گردید.
از اوقصاید و آثار بسیاری به جا مانده که نمونه آن در زیر می آید:

أیا غافلا والموت لیس یغافل و سهم المنايا عنک لیس یحول

تروم بطاق العزّ تبرم عقده
ومن شاهد الدنيا اراها مقيمة
كقتل على بن الحسين الذي له
بدى كوكبا من آية النور ساطعاً
هو الكوكب الدرّى سيماء احمد
شبيه رسول الله خلقاً ومنطقاً
وشاهده يوم الطفوف الذي به
فقام يحامى عن ابيه واهله
يخوض المنايا والمنايا تطيعه
فيبد واكليث داميّات اظافره
سقى غلة السيف المهتد وانثنى
يريد لقاء من ابيه لعلمه
فجاء لتوديع الامام ونفسه
فقام اليه ابن التّبي مبادراً
ومن خلفه للفاطميات مشية
مشين اليه صارخات فتارة
فعانقه والدمع ملاء جفونه
آثار به جا مانده از او عبارتند از:

وكل بطاق العز لا بد محول
مآتم منها فى السماء عويل
لايات نعت الاطهرين شمول
له فى ذرا بيت النبوة تعديل
به لمعت فائسة فيه الاقاول
له من على فى الشجاعة تأويل
خيول المنايا فى البسيط يحول
على موقف قد حار فيه عقول
الى حيث مال العزم عنه تميل
وفى يده ماضى الفرار صقيل
على ظمء لم يرو منه غليل
بان البقا من بعد ذاك قليل
لا عظم شرفى اللقاء حمول
كان الذى يأتى اليه رسول
تلوى على اقدامهن ذبول
قيام واخرى للقعود تميل
افى الدمع من عظم المصاب بديل

١- رسالة عمليه در اصول دين.

٢- رسالة عمليه واجبات الاحكام.

٣- رسالة فى المشتقات.

٤- طريق النجاة.

٥- الفوائد.

٦- المقالات الغريه فى تحقيق المباحث الاصوليه.

م: ١- رازى، محمد شريف. گنجینه دانشمندان، ج/١.

م: ٢- مشار، خانبابا. مؤلفين كتب چاپى فارسى و عربى، ج/٣.

تبریزی، میرزا احمد [نایب‌الولایه]

میرزا احمد تبریزی فرزند عبدالحی، ملقب به نایب‌الولایه و وحیدالاولیاء، در سال ۱۲۸۶ قمری در تبریز متولد شد.

نایب‌الولایه از اقطاب سلسله ذهبیه بود. در جوانی به شیراز رفت و دست ارادت به مجدالاشراف شیرازی پیشوای سلسله ذهبیه داد.

وحیدالاولیاء مردی مرتاض و در نهایت زهد و تقوی بود. پس از وفات مجدالاشراف، سلسله ذهبیه به دو فرقه تقسیم شد: دسته‌ای (فقراء آذربایجان) می‌گفتند که بنابر وصیت آن مرحوم برادرش سید محمدرضا، مجدالاشراف دوم متولی شاه چراغ و پس از او پسرش سید احمد آقا را قطب سلسله ذهبیه می‌دانستند. ولی دسته دوم (فقراء یا دراویش فارس) بعد از مجدالاشراف، میرزا احمد وحیدالاولیاء را جانشین او و قطب سلسله می‌دانستند.

وحیدالاولیاء از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۷۵ قمری به مدت ۴۴ سال پیشوای ذهبی‌های فارس، خراسان، گیلان و غیره بود. در سال ۱۳۷۵ قمری در ۸۹ سالگی در شیراز وفات یافت و در مقبره اختصاصی خود، دفن شد.

تبریزی، میرزا رضا [حجت الاسلام]

میرزا رضا تبریزی فرزند آیت الله آقا میرزا صادق مجتهد، در سال ۱۳۲۰ قمری در تبریز متولد شد.

مقدمات و سطح را در نزد پدر آموخت و دوره تکمیلی دروس دینی و فقه و اصول و ادبیات را نزد میرزا یوسف آقا و حاج میرزا عبدالعلی فراگرفت. در دوران حیات خود کتابهای مختلفی در مسایل مذهبی تألیف کرد که تعدادی از آنها به این شرح است:

- ۱- شرح ایقان حاج شیخ هادی علامه تهرانی.
 - ۲- محاکمات بین شیخنا الانصاری و آشیخ هادی.
 - ۳- شرح بیع آشیخ هادی.
 - ۴- حاشیه بر صلوٰة شیخ هادی.
 - ۵- شرح خلاصه الحساب.
 - ۶- شرح تشریح الافلاک شیخنا البهائی.
 - ۷- شرح خطبة البیان و خطبة طنتجیه منسوب به امیر المؤمنین (ع).
- حجت الاسلام میرزا رضا تبریزی در سال ۱۳۸۸ قمری وفات یافت و در قم به خاک سپرده شد.

تبریزی، میرزا محسن [حاج]

حاج میرزا محسن تبریزی فرزند میرزا مجتهد، برادر کهنتر میرزا صادق آقا تبریزی، در سال ۱۲۶۷ هجری قمری متولد شد. علوم مقدماتی را در سال ۱۲۸۸ قمری در تبریز به پایان رساند و سپس به نجف اشرف مهاجرت کرد. در نجف ۹ سال به تحصیل پرداخت و پس از آن با اخذ اجازه اجتهاد به تبریز بازگشت.

پس از بازگشت به تبریز، حدود ۴۰ سال به وظایف امور شرعی پرداخت. در سال ۱۳۵۲ قمری در تبریز وفات یافت و جنازه‌اش به وادی السلام منتقل و در مقبره والدش دفن گردید.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- احادیث خمس فی فضائل الائمه.

۲- تبیین الحجة.

۳- الی تعیین الحجة.

تبریزی شیرازی، میرزا لطفعلی [صدرالافاضل]

میرزا لطفعلی تبریزی شیرازی ملقب به صدرالافاضل و متخلص به دانش، فرزند امین‌السفراء محمد کاظم در ۱۹ رمضان سال ۱۲۶۸ هجری قمری در شیراز متولد شد.

اصل او تبریزی است و از طرف مادر نسبش به خواجه نصیر طوسی می‌رسد. در پنج سالگی با پدرش به تهران آمد و به تعلیم خط و ربط عربی پرداخت و کارش به جایی رسید که بزرگان فن خط در حقش گفتند:

اندر قلمت که بخش کوکب باشد صد معجزه موجود و مرتب باشد
پس از ادبیات به اصول و فقه و حدیث و تفسیر و کلام و فنون عقلیه پرداخت.
در قصاید و غزلیات و رباعیات و مسمط و معما و اشعار مصنوعه و اشعار عربی،
بی‌نهایت تسلط داشت.

صدرالافاضل چون کثرت تألیف و کتابت را منافی با تحصیل می‌دید، کمتر بدان توجه می‌کرد.

دانش در ششم شعبان سال ۱۳۵۰ قمری وفات یافت و در ابن بابویه، نزدیک شهر ری مدفون گردید.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- خلافت و ولایت در اسلام.
- ۲- رساله ادبیه، ایضاح الادب.
- ۳- قصیده انصافیه در ولادت (شعر).
- ۴- الکلم والحکم.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد

تبریزی عدالت، علی اصغر

علی اصغر تبریزی عدالت فرزند عدالت‌الملک، در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در تبریز متولد شد.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز به پایان رساند، سپس وارد دانشکده طب شد. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی وارد وزارت فرهنگ شد و به ترتیب عهده‌دار این مشاغل گشت: آموزگار، دبیر، رئیس دفتر دارالفنون، رئیس فرهنگ ساوجبلاغ و کرج، کفیل دبیرستان علمیه تهران، معاون و کفیل کارگزینی، رئیس فرهنگ رضائیه و یزد و کرمان و شیراز. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی به دریافت درجه لیسانس، از دانشکده حقوق نائل گردید. آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- اشعار و خطابه‌ها به مناسبت جشن باستان مهرگان.

تبریزی و کیلی، علی

علی تبریزی و کیلی فرزند اعتضادالممالک، در سال ۱۳۰۵ قمری در تبریز متولد شد. از دوران طفولیت به تهران آمد و در مدرسه آلیانس شروع به تحصیل کرد. پس از پایان تحصیلات وارد امور تجاری شد. بعد از استقرار مشروطیت به استانبول رفت و در زمان شوستر وارد خدمت وزارت دارایی شد. پس از آن از راه تفلیس به اروپا رفت. و خواستار نمایندگی کمپانی فورد شد. تبریزی یکی از موسسین نمایش و سینما در ایران است. و در دوره چهاردهم و پانزدهم به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- تجارت.
- ۲- علاج چیست؟
- ۳- فراموش مکن!
- ۴- نشر اسکناس.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

تجلی سبزواری، رجبعلی

رجبعلی تجلی فرزند ملا حسن سبزواری، در سال ۱۲۶۰ خورشیدی در سبزوار متولد

شد.

پس از خاتمه تحصیلات در رشته ادبیات، در جوانی به صف مشروطه خواهان پیوست و در این راه سختیها کشید؛ تا آنکه به دستور حاکم سبزوار اقدام به دستگیری او و چندتن از یارانش کردند، ناگزیر شبانه از سبزوار گریخت و به مشهد رفت.

تجلی شرح مبارزات آزادیخواهان و مشروطه طلبان خراسان را طی یک منظومه به نظم درآورده و چنین آغاز سخن نموده است:

دوستان یک حکایتی است مرا	وز خراسان روایتی است مرا
نه روایت از آنچه دیدم خویش	جمله گفتم به نظم بی کم و بیش
شه محمد علی شه ایران	مرتد دین و رانده یزدان

پس از آن کز جفای آن نادان شد خزان مجلس بهنارستان
تجلی از کارمندان دلداری بود و به سلسله نعمت‌اللهی گناباد پیوستگی داشت. چنانکه
در تجدد نامه خود گفته است:

طریقت را شدم طالب به دلخواه گزیدم خدمت سلطان علیشاه
میان از فقر یا صد فخر بستم به خوان نعمة الله برنشستم
بشده نور علی فرزندی پیرم در آن اوقات پیر دستگیرم
هم اکنون پیروم صالح علی را ولی بن ولی بن ولی را
تجلی از انواع قالبهای شعری، بیشتر از مثنوی استفاده می‌کرد. با این وجود، در
سرودن غزل نیز استاد بود.

رجبعلی تجلی سبزواری در سال ۱۳۶۰ قمری وفات یافت.
آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- ارمغان تجلی.

۲- تجدد نامه.

۳- طالب نامه تجلی.

۴- معراج الخیال.

۵- ذم الاستبداد.

۶- انقلاب خراسان.

۷- نیاز تجلی.

۸- کنگاشنامه.



تدین، سید محمد



سید محمد تدین فرزند سید محمد تقی روضه‌خوان، در سال ۱۲۶۰ خورشیدی در حومه بیرجند متولد شد.

از طلاب مدرسه میرزا جعفر مشهد بود و تحصیلات قدیمه خود را در بیرجند و مشهد به پایان رساند. در ۲۳ سالگی به تهران آمد و در یکی از حجره‌های مدرسه فیلسوف واقع در امامزاده سید اسماعیل تهران، مکتب خاندهای دایر کرد و اطفال را درس می‌داد و تا چندی در آن محل شهرت داشت به آقامکتبی و ضمناً روضه‌خوانی هم می‌کرد. سپس مکتب خانه را تبدیل به مدرسه‌ای به نام تدین کرد و چون مؤسس و مدیر آن مدرسه بود، از این جهت خودش نیز به تدین معروف شد. بحرانی و مشروطه‌طلبان خراسان را طی یک منظومه به نظر در نهضت مشروطیت ایران، به صورت پادو و دلال احزاب درآمد و سیاست را نردبان ترقی خود قرار داد؛ به دروغ سنگ مشروطه به سینه زد و از دو آتشه‌های حزب دموکرات شد. در سال ۱۳۳۶ قمری از طرف حزب دموکرات برای وکالت دوره چهارم مجلس شورای ملی کاندید و انتخاب شد. شش ماه در آن

هنگامی که قرارداد تحت‌الحما‌یگی ایران در سال ۱۹۱۹ توسط وثوق‌الدوله با انگلستان امضا شد، یکی از طرفداران سرسخت قرارداد بود و نطق‌های آتشینی اندر مزایای قرارداد ایراد می‌کرد. تدین در مسأله قرارداد ۱۹۱۹ متهم به رشوه‌گیری از وثوق‌الدوله و انگلیسها شد. (۲۵) سید ضیاء‌الدین طباطبایی که خود نیز متهم به اخذ رشوه برای طرفداری از قرارداد ۱۹۱۹ بود، با تعدادی از هم مسلکان خود، کمیته‌ای برای حمایت از قرارداد تشکیل داد که تدین نیز عضویت این کمیته را داشت.

هنگامی که بین میرزا کوچک‌خان جنگلی و قوای انگلیس در گیلان، جنگ درگیر بود، دولت تهران برای اینکه از قوای میرزا کوچک‌خان به وسیله تشنت و تفرقه کاسته باشد، سید محمد تدین را که سابقه آشنایی با امیر عشایر خلخال داشت را به رشت فرستاد تا با او وارد مذاکره شده و او را از اتحاد و همکاری با میرزا کوچک منصرف نماید. تدین در این زمینه تا اندازه‌ای موفق به ایجاد تفرقه شد.

پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان، تدین در روز چهارم اسفند دستگیر و زندانی شد. این دوره حبس مدت کوتاهی به طول انجامید و پس از رهایی، دست بیعت به سردار سپه، که اکنون یکی از مخالفین سید ضیاء‌الدین طباطبایی رئیس دولت وقت بود، داد.

در اوایل ریاست وزرایی سردار سپه، کمیته‌ای به نام کمیته تحولات و انقلاب به ریاست سردار سپه تشکیل گردید که نیت نهایی آن، رساندن رضاخان به قدرت بود. سید محمد تدین نیز یکی از اعضای فعال کمیته مزبور بود.

هنگام تشکیل مجلس پنجم شورای ملی (۱۳۰۲-۱۳۰۴)، از طرف مردم بیرجند به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در مجلس پنجم به صورت یکی از مهره‌های مهم سردار سپه عمل کرد و در قضیه جمهوری، یکی از سینه‌چاکان ماجرا شد، به طوریکه آزادیخواهان و شعرای مخالف جمهوری در هجو او و جمهوری رضاخانی، اشعاری سروده و بر سر زبانها انداختند. (۲۶) بالاخره زور و کتک زندهای تدین در به نتیجه رساندن جمهوری سودی نکرد و پس از سیلی خوردن مرحوم مدرس از دکتر حسین بهرامی طومار جمهوری رضاخانی درهم پیچیده شد.

از آنجایی که در قضیه تغییر سلطنت، مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک حاضر نبودند در سمت ریاست مجلس باشند و استعفا کردند، سید محمد تدین به ریاست مجلس انتخاب شد و در جلسه تاریخی نهم آبان ۱۳۰۴، تغییر سلطنت را اعلام کرد. در همان سال و هنگام

گشوده شدن مجلس مؤسسان، از تهران به نمایندگی انتخاب و راهی آن مجلس شد. در دوره ششم مجلس شورای ملی (۱۳۰۵-۱۳۰۷)، از بیرجند به وکالت انتخاب شد و در مجلس نیز به ریاست رسید. روز ۲۵ دی ماه ۱۳۰۵ تدین از مجلس استعفا کرد و در کابینه مستوفی‌الممالک (۱۸ بهمن ۱۳۰۵) وزیر علوم و اوقاف شد. در کابینه مخبرالدوله (۱۰ خرداد ۱۳۰۶) نیز مدتی وزیر علوم و اوقاف بود تا اینکه در دی ماه ۱۳۰۶ مورد غضب رضاشاه واقع شد و سرنوشت همه کسانی را پیدا کرد که در به قدرت رسیدن رضاخان، یاریش کرده بودند. از آن پس گوشه‌نشین شد و منزلش تحت نظر اداره تأمینات واقع شد.

سید محمد تدین تا سال ۱۳۲۰ بیکار بود و پس از شهریور ۲۰ در کابینه فروغی (۱۶ آذر ۱۳۲۰) وزیر فرهنگ شد. در سال ۱۳۲۱ در کابینه علی سخیلی، وزیر خواربار و وزیر کشور شد و در همین دوران وزارتش بود که متهم به اختلاس شد. همچنین به این خاطر که انتخابات دوره چهاردهم زیر نظرش انجام شد، متهم به اعمال نفوذ در انتخابات دو حوزه (بندرعباس و بلوچستان) شد.

در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در مجلس، توسط مرحوم دکتر محمد مصدق و دیگران علیه تدین اعلام جرم شد. اعلام جرم دیگری هم نسبت به خرید سه هزار تن گندم که به دستور او در زمان تصدی وزارت خواربار انجام شده بود، در مجلس مطرح گردید و برحسب تصویب اکثریت مجلس رسیدگی به جرائم منتسب به تدین به موجب ماده ۷۵ قانون اساسی در صلاحیت دیوان کشور تشخیص داده شد و پرونده به دیوان کشور فرستاده شد و دادستان دیوان کشور علی هیئت، در اواخر سال ۱۳۲۵ علیه او کیفرخواست صادر کرد و تقاضای رسیدگی و مجازات او را از دیوان کشور کرد. در آن هنگام دیوان کشور دارای هشت شعبه بود و بیشتر دادرسان شعب هشتگانه در دادرسی تدین شرکت داشتند. اویسی و نهاوندی، وکلای مدافع تدین و خودش ادعای نامۀ دادستان را رد کرده و در برابر دادگاه دفاع کردند. این محاکمه بسیار جنجالی بود.

در اردیبهشت ۱۳۲۶ دادرسی تدین با جنجالهای مطبوعاتی انجام شد. ریاست دیوان کشور را محمد شفیع جهانشاهی به عهده داشت و ۲۹ قاضی دیوان کشور، در دادرسی او شرکت داشتند. سرانجام در ششم خرداد ۱۳۲۶ حکم دیوان کشور با اکثریت آراء در برائت تدین صادر گردید. خلاصه حکم مزبور به این شرح است:

اتهامات منتسبه به آقای تدین که از طرف مجلس شورای ملی به دیوان کشور ارجاع

شده امور ذیل است:

اول: دخالت در انتخابات بندرعباس.

دوم: دخالت در انتخابات بلوچستان.

سوم: دستور عقد پیمان با بزرگ ابراهیمی راجع به خریداری سه هزار تن غله در آذربایجان و مبادله آن با قند و شکر که از طرف دادستان کل در مورد انتخابات به استناد و مواد ۴۴ قانون انتخابات و ماده ۹۲/۱۲۹/۸۳ و ماده الحاقی ۲۸ قانون مجازات عمومی و ماده ۳ قانون اعمال نفوذ و در مورد دستور عقد پیمان با بزرگ ابراهیمی راجع به معامله غله به استناد مواد ۱۵۲ و ۱۵۳ قانون مجازات عمومی و ماده ۳۹ قانون محاسبات عمومی با رعایت ماده ۲۸ قانون مجازات، تقاضای تعیین مجازات گردیده است.

۱- راجع به انتخابات بندرعباس و بلوچستان از تلگراف منتسب به متهم مضبوط در پرونده امر اعمال نفوذ که محقق عنوان جرم و موضوع مواد مورد استناد باشد، استفاده نمی‌شود، بنابراین از جهات فوق‌الذکر متهم مزبور به اکثریت آراء مبری است.

۲- راجع به تبعید فرخزاد نراقی [فرخزاد نراقی لیسانسیه حقوق در دوره ۱۴ برای انتخاب از بلوچستان خود را کاندیدا کرد، اما دو رقیب داشت. یکی مراد ریگی و دیگری مهدی ارباب، و قبل از تشکیل انجمن نظارت انتخابات، فرماندار محل به دستور تدین وزیر کشور او را از بلوچستان بیرون کرد. فرخزاد چندی بعد در راه بلوچستان به دست راهزنان کشته شد. کسان فرخزاد رقیبان انتخاباتی او را محرک قتل وی می‌دانستند] - چون این عمل خود عنوان جرم مستقل و رسیدگی به آن از طرف مجلس شورای ملی به دیوان کشور ارجاع نشده و مطابق مستفاد از مواد ۵ و ۶ قانون محاکمه وزراء رسیدگی منحصرأ مقصود به مورد ارجاع است، این امر و سایر اموری که ارجاع نشده از موضوع رسیدگی خارج و ماده یک الحاقیه به اصول محاکمات جزائی در این مورد که تابع مقررات خاصی است، لازم‌الرعایه نمی‌باشد.

نسبت به دستور عقد پیمان با بزرگ ابراهیمی با مراجعه به تحقیقات اولیه و تحقیقاتی که پس از ارجاع امر به دیوان کشور ما به عمل آمده و توجه به دلایل مورد استناد طرفین به هیچ وجه ارتکاب عملی از طرف آقای تدین که مشمول ماده ۱۵۳ قانون مجازات عمومی باشد، در این مورد استفاده و استنباط نمی‌گردد و با سمتی که متهم در موقع دستور عقد پیمان داشته است (وزارت خواربار) عمل انتسابی تصرف غیرقانونی منظور در ماده ۱۵۲

قانون مجازات عمومی نیز نخواهد بود و عدم رعایت ماده ۳۹ قانون محاسبات عمومی و امور دیگری هم که برای اثبات سوء نیت مورد استناد واقع شده، سوء نیت او را محرز نمی‌نماید. بنابراین از کلیه جرائم منتسبه به اکثریت آراء تبرئه می‌شود.

از ۲۹ دادرس دیوان کشور که در دادرسی شرکت داشتند، ۲۱ نفرشان تدین را از همه اتهامات تبرئه کردند شهیدزاده و شریعت‌زاده و اسماعیل سامنی و جوان، در هر سه مورد به محکومیت او نظر دادند. دکتر خوشبین و نقوی و اعتماد مقدم در مورد دخالت غیرقانونی در کار انتخابات، او را درخور پیگرد دانستند. حشمت‌الله قضای رئیس شعبه هشتم، تدین را درباره پیمان خرید غله، مجرم تشخیص داد. جنجالی که در مطبوعات درباره محاکمه تدین برخاسته بود، به دادرسانی که عقیده به محکومیت تدین داشتند جامه و جاهت ملی پوشانید. روزنامه سیاسی مرد امروز در شماره دهم خرداد، در یک کاریکاتور جلسه دادرسی را به صورت حمامهای عمومی تصویر کرد و عکس تدین را در حالی که پس از شستشو و پاک شدن چرک اتهامات، در سر حمام حوله به دوش افکنده و جهانشاهی رئیس دیوان کشور مشغول مشت و مال دادن او بود، نشان می‌داد.

سید محمد تدین در سال ۱۳۲۸ خورشیدی نماینده مجلس سنا از خراسان شد و در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به سرطان مبتلا شد و بر اثر همین بیماری وفات یافت.

م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۳/۳.

۲- صدر، محسن. خاطرات صدرا لاشراف.

۳- کی‌استوان، حسین. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، ج ۱/۱.

۴- صفایی، ابراهیم. انجمن تاریخ، ج ۴/۴.

۵- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶.

۶- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. تلاش آزادی.

۷- دکتر ذوقی، ایرج. ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم.



مرکز تحقیقات کلام و علوم اسلامی

محمد علی تربیت فرزند میرزا صادق در ششم خرداد ماه ۱۲۵۶ خورشیدی در تبریز متولد شد.

دوران نوجوانی را به کسب علوم و فنون مختلف از جمله علم هیئت، طبیعیات و طب گذراند. از سال ۱۳۱۱ قمری معلم طبیعیات آموزشگاه دولتی تبریز شد و در سال ۱۳۱۵ در تبریز آموزشگاه تربیت را دایر ساخت. او در جوانی از همفکران و هم گامان سید حسن تقی‌زاده بود.

به دلیل فعالیتهای مشروطه‌خواهی، در دور دوم مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی برگزیده شد و همچنین در دوره‌های هشتم، نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم از تبریز وکیل مجلس شورای ملی بود.

در اثنای جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸م) به برلن رفت و پس از پایان جنگ به ایران بازگشت. تربیت از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ خورشیدی رئیس فرهنگ آذربایجان و از ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ رئیس فرهنگ گیلان بود. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به عنوان رئیس بلدیۀ تبریز انتخاب شد و تا سال ۱۳۰۹ در این سمت باقی بود.

میرزا محمد علی تربیت در ۲۶ دی ماه ۱۳۱۸ در تهران وفات یافت.

تألیفات او عبارتند از:

- ۱- دانشمندان آذربایجان.
- ۲- تقویم تربیت.
- ۳- زاد و بوم در جغرافیای ایران.
- ۴- تاریخ مطبوعات ایران.
- ۵- مجله گنجینه فنون و گنجینه معارف.
- ۷- تصحیح رباعیات خیام.



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع رسانی

- ۱- م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۳/۳.
- ۲- مشار، خانبابا. مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۴/۴.
- ۳- شجیعی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی.
- ۴- صدرهاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴/۴.



ترشیزی، یوسف [شمس‌الافاضل]

یوسف ترشیزی ملقب به شمس‌الافاضل، فرزند عباسعلی، در سال ۱۲۸۸ قمری در ترشیز متولد شد.

تحصیلات خود را در زمینه فقه، حکمت و ریاضی در سبزوار و نجف اشرف و تهران به پایان رساند.

در فروردین سال ۱۳۰۰ خورشیدی وارد وزارت معارف شد و عهده‌دار سمت نظارت طبع کتب مذهبی و شرعیات گردید.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- سیاست‌المحمدیه.
- ۲- فواید نصیریّه (در نحو).
- ۳- مفتاح النجاة فی تفسیر الصلوة.
- ۴- کلمه جامعہ در معنی شوروی و مشروطه.

تعلیمی، محمد [دکتر]

دکتر محمد تعلیمی در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تهران متولد شد.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه و دانشسرای عالی در رشته ریاضی را در تهران به پایان رسانید. در سال ۱۳۰۱ خورشیدی برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت و از دانشگاه بر دو به اخذ لیسانس نائل آمد. سپس وارد دانشگاه ژنو گردید و درجه دکترائی خود را از این دانشگاه دریافت کرد. همچنین یک دانشنامه در رشته فیزیک ستارگان و یک دانشنامه در رشته جوشناسی دریافت کرد.

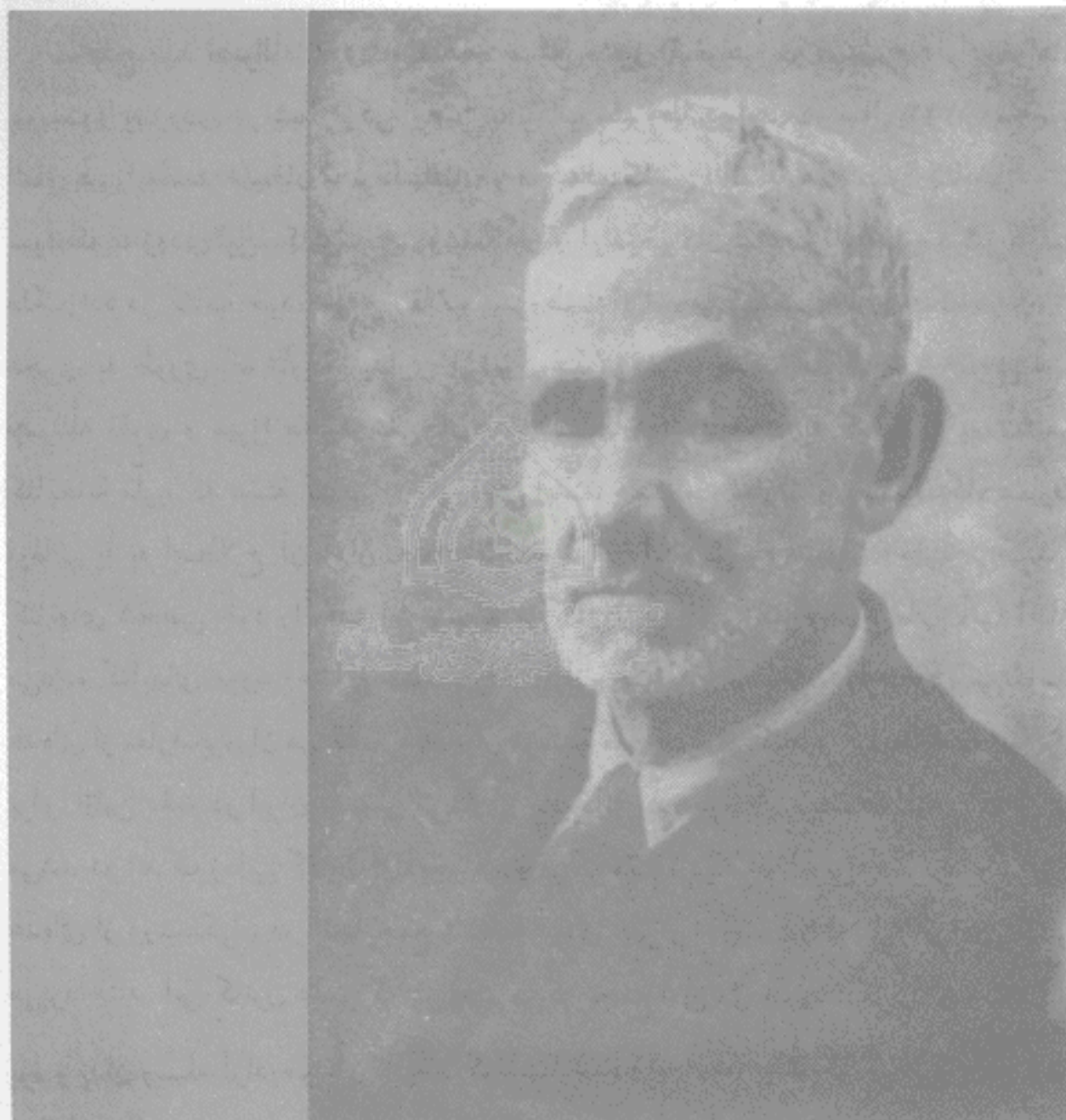
دکتر محمد تعلیمی دو سال در رصدخانه ژنو به انجام تحقیقات علمی پرداخت و چون به تعلیم و تربیت علاقه وافر داشت، وارد انستیتوی ژان ژاک روسو گردید و پس از پنج سال تحصیل به دریافت دانشنامه‌ای در تعلیم و تربیت عمومی و روانشناسی و سپس دیپلم عالی اختصاصی در قسمت تعلیم و تربیت تجربه نائل آمد.

دکتر تعلیمی پس از ۱۷ سال تحصیل و تحقیق و تجربه در فرانسه و سویس در سال ۱۳۲۶ به تهران بازگشت و وارد وزارت فرهنگ گردید و عهده‌دار شغل مترجم فنی و سپس ریاست دانشکده ادبیات تبریز شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- مبانی آموزش و پرورش نوین.
- ۲- مربی و طرز تربیت او.

تقوی، حاج سید نصرالله [سادات اخوی]



حاج سید نصرالله تقوی فرزند سیدرضا در سال ۱۲۴۲ خورشیدی در تهران متولد

شد. از دوران جوانی به تحصیل و تبحر در فقه و اصول و حکمت را در تهران نزد حاج میرزا حسن آشتیانی و میرزا ابوالحسن جلوه آموخت و برای تکمیل تحصیلات به عتبات رفت و در حوزه درس علمای آنجا حاضر شد و موفق به اخذ تصدیق و اجازه روایت و استنباط احکام شرعی گردید. در

ادبیات پارسی و عربی نیز متبحر شد، شعر هم خوب می‌سرود. پس از اتمام تحصیلات سفری به مکه کرد و در مراجعت از مکه به اروپا رفت و در قوانین موضوعه اروپا تحقیقاتی انجام داد.

حاج سید نصرالله تقوی به هنگام جنبش مشروطه‌خواهی در ایران، به آزادیخواهان پیوست و به زودی در شمار یکی از سران انقلاب مشروطه درآمد. در سال ۱۳۲۲ قمری به اتفاق میرزا محمد علیخان نصره‌السلطان و ملک‌المتکلمین، اقدام به تأسیس کتابخانه ملی نمود که به زودی این مکان محفل روشنفکران و آزادیخواهان شد. در این باره دکتر مهدی ملک‌زاده در کتاب خود، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، می‌نویسد: «... تا اینکه در ۱۳۲۲ هجری به طوری که تاریخ بیداری ایرانیان متذکر شده، ملک‌المتکلمین و حاجی سید نصرالله تقوی و میرزا محمد علیخان نصره‌السلطان دامن همت به کمر زده به تأسیس کتابخانه ملی، که هسته کتابخانه ملی فعلی است، همت می‌گمارند و یک دستگاه عمارت فوقانی یا به اصطلاح آن زمان چند بالاخانه در خیابان ناصری تهران اجاره می‌کنند و کتابهای شخصی خود را وقف آن مؤسسه می‌کنند و تا حدی که اوضاع مالی آنها اجازه می‌داده کتابهای مورد احتیاج عمومی را با لوازم ضروری کتابخانه خریداری می‌نمایند؛ عده‌ای از معارف‌پروران هم کتب چند بدان مؤسسه ملی هدیه می‌کنند و کتابخانه عمومی ملی برای اولین دفعه در ایران تأسیس می‌شود. کتابخانه ملی به علاوه استفاده علمی که از آن می‌شد در اندک زمانی کانون آزادیخواهی و مرکز مهم ترویج افکار نوین گردید و هر روز عده‌ای از روشنفکران در آنجا جمع شده به تبادل نظر و اندیشه در اوضاع سیاسی کشور می‌پرداختند. این کانون علمی که در معنی مرکز تجمع اهل دل و روشنفکران آن زمان شده بود و بدان وسیله آزادیخواهان با یکدیگر آشنا شده و به افکار یکدیگر پی می‌بردند، زمینه تشکیل کنگره عمومی آزادیخواهان تهران گردید و هسته مرکزی حزب مشروطه‌طلب را در ایران به وجود آورد. با اینکه کتابخانه ملی مورد سوءظن دولت وقت بود و مأمورین نظمیه مراقب اشخاصی که در آن کانون معرفت آمد و شد می‌کردند، بودند، در اندک زمانی صدها نفر از روشنفکران و محصلین مدارس عضویت آنرا پذیرفته و در آنجا به مطالعه می‌پرداختند و به افکار نوین آشنا می‌شدند.»

پس از صدور فرمان مشروطه و تشکیل اولین دوره مجلس شورای ملی (۱۲۸۵-۱۲۸۷) از طرف طلاب تهران به نمایندگی برگزیده شد و در مجلس بسیار فعال

و مخالف اعمال ستمگرانه دولت بود، به طوریکه پس از فوت مظفرالدینشاه و به سلطنت رسیدن محمدعلیشاه قاجار در دعوای بین شاه و مجلس، یکی از خواسته‌های شاه اخراج و تبعید حاج سید نصرالله و چند نفر دیگر بود.

پس از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان، به عضویت هیئت مدیره عالیترین مقام تصمیمگیری کشور درآمد و سپس به عنوان وکیل تهران در دومین دوره مجلس شورای ملی شرکت جست. حاج سید نصرالله در دور سوم مجلس نیز با اینکه رأی چشمگیری آورده بود، اما به علت عضویت در دیوان عالی کشور، از مجلس استعفا کرد و سالهای متعددی عضو رئیس دیوان عالی کشور بود.

حاج سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در تهران درگذشت.
از او آثار چندی به جا مانده که عبارتند از:

- ۱- اشارات.
- ۲- اندرزنامه امیر نظام گروسی.
- ۳- اوصاف الاشراف.
- ۴- تازیانه سلوک.
- ۵- تحفة الوزراء.
- ۶- تفسیر ابوالفتوح رازی، بزرگترین تفسیر علوم اسلامی.
- ۷- جاودان‌نامه.
- ۸- درة التاج لعزة الدیاج.
- ۹- دیوان ناصر خسرو.
- ۱۰- المفید للمستفید.
- ۱۱- هنجار گفتار.

م: ۱- ملک زاده، دکتر مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۳/ ۱-۳.

۲- مشار، خانابا، مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ۶/ ۶.

۳- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج ۵/ ۵.

تقوی شیرازی، سید جلال‌الدین

سید جلال‌الدین تقوی شیرازی فرزند سید محمد تقوی مجتهد ونکی، در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در شهرضا متولد شد.

تقوی پس از تحصیلات ابتدایی، صرف و نحو و منطق را در خدمت حضرت حکیم فرزانه فراگرفت و سپس چند سالی در اصفهان در مدرسه جده بزرگ و در تهران در مدرسه سپهسالار به تکمیل علوم ادبی و عربی و برخی علوم جدید پرداخت.

سید جلال‌الدین تقوی نماینده فرهنگ حومه دارای طبع و قریحه‌ای سرشار بود و اشعارش مرتب در جراید و مجلات به چاپ می‌رسید. به مدت سه سال نیز روزنامه شهرضا را منتشر ساخت که بعدها به علل قانونی تعطیل گردید.

دو قطعه شعر زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست.

گلاب از روی و ناز از چشم و مشک از موت می‌ریزد

به بستان آبروی گل ز رنگ و بوت می‌ریزد

جهانی شد معطر از گل رخسار زیبایت

ز بس نسرين و سنبل ، سوسن از هر سوت می‌ریزد

بلا از چشم و کین از مژه حور از ابرویت جانا
 هزاران فتنه بینم از سر هر موت می‌ریزد
 وفا از لب صفا از رو ، جفا از چشم و کین از مو
 گه قهر و آشتی هر دم ز موی و روت می‌ریزد
 گه از خال سیاهت برفربیم دانه‌ها خیزد
 گهی بر صید دل دام از سر گیسوت می‌ریزد
 نه جویست این به پای سرو - این اشک است کز دیده
 مرا هر دم به یاد قامت دلجوت می‌ریزد
 رود افسانه کشتار چنگیزی ز خاطرها
 ز بس چشم تو خون عاشقان کوت می‌ریزد
 نیازت نیست بر شمشیر چون خواهی کشی ما را
 که نازت خون ما چون خنجر ابروت می‌ریزد

آتش آها از آن ترسم تنم زین آه سوزد
 آنچنان سوزد که برحالم دل بدخواه سوزد
 آخر ای آه سحرگاهی روان شو سوی کیوان
 تا که بنمایی بیزدان عاشقی از آه سوزد
 سوی کیوان هم مرو ای آتشین آها که ترسم
 از شرارت کوکب رخشنده سوزد - ماه سوزد
 خرمن هستی دهد برباد آه آتشینم
 آنچنان کز شعله آتش پری از کاه سوزد
 با چنین آه شررباری که دارد این دل من
 گر بپوید راه وصلش دامنش در راه سوزد
 این دل سوزان و آه آتشین را عاقبت من
 سوی درگاهی فرستم کاندرا آن درگاه سوزد



تقوی ونکی، سید محمد

سید محمد شریف تقوی ونکی فرزند سید محمد حسن، فرزند سید حسین، فرزند سید علی، فرزند سید محسن، فرزند سید شاه حسین، فرزند سید زبیر مجتهد ونکی شیرازی که نسبش با ۲۴ واسطه به حضرت امام محمد تقی (ع) می‌رسید، در سال ۱۲۷۰ قمری در ونک (قصبه‌ای از بخش سمیرم بالا شهرستان شهرضا) متولد شد.

سید محمد در پنج سالگی به مکتب رفت و در نه سالگی در محضر پدر به تحصیل مقدمات عربی مشغول شد. همچنین نزد سایر اساتید صرف و نحو و منطق و معانی بیان را آموخت. در ۱۲ سالگی برای تکمیل تحصیلات به اصفهان رفت و در محضر درس اساتید اصفهان به خواندن فقه و اصول و سایر علوم متداول پرداخت و سطوح را به پایان رسانید. سپس نزد حاج شیخ محمد باقر اصفهانی به آموختن درس خارج پرداخت. در ۱۷ سالگی به عراق عرب رفت و مدت ۱۲ سال به فراگیری علوم معقول و منقول، نزد حاج شیخ لطف‌الله مازندرانی و حاج شیخ زین العابدین مازندرانی و فاضل ابروانی و حاج میرزا حبیب رشتی و حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی پرداخت. پس از آن به اصرار طلاب علوم دینی در نجف به تدریس پرداخت تا اینکه به مرض قلبی مبتلا و به تجویز پزشکان به

ایران معاودت نمود و به شیراز باز گشت. اهالی شیراز با احترام از وی استقبال کردند. سپس تشکیل حوزه علمی داد و حدود ۴۰ سال به آموزش امور شرعی و امر به معروف و نهی از منکر و همچنین تألیف کتب مختلف مشغول شد.

چون ندای مشروطه در ایران بلند شد، تقوی با آن گونه مشروطه مخالفت کرد و در نتیجه در شیراز تحت فشار قرار گرفت و به اصفهان و تهران رفت.

پس از قتل شیخ فضل الله نوری بار دیگر به عراق عرب رفت. بعد از چند سال اقامت در عتبات عالیات به شیراز باز گشت و مجدداً مجلس درس تشکیل داد.

در سال ۱۳۴۲ قمری به قصد زیارت به سمت مشهد مقدس حرکت کرد؛ ولی در اصفهان بیمار و به عسرالبول مبتلا گشت. پس از معالجه، مدتی در مدرسه صدر به تدریس و بحث پرداخت و پس از دو سال اقامت در اصفهان به تهران رفت. در تهران بیماریش شدت یافت و ناگزیر به اقامت برای معالجه گردید؛ ولی معالجات سودی نبخشید و عاقبت در ۲۸ رمضان سال ۱۳۵۲ قمری وفات یافت. جنازه اش را به قم بردند و حاج شیخ عبدالکریم مجتهد حائری یزدی دستور تعطیل عمومی شهر را داد. بر حسب وصیت خودش در رواق حضرت موسی مبرقع دفنش کردند.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

مرکز تحقیقات علوم اسلامی

- ۱- تبصرة الناظرین.
- ۲- کشف المرام فی قانون الاسلام.
- ۳- کشف البیان فی تربية الانسان.
- ۴- تذکرة المسلمین فی تحیح العامه.
- ۵- رساله نفلیه.
- ۶- رساله در رد طائفه وهابیه.
- ۷- مرآة الاصول.
- ۸- رساله عملیه محشی به حاشیه خود آن مرحوم.
- ۹- یک دوره فقه فارسی از عبادات تا دیات.
- ۱۰- قانون الهی.

تقی‌زاده، قباد [سرتیپ مهندس]

سرتیپ مهندس قباد تقی‌زاده فرزند سید جواد تقی‌زاده، در روز ۳۰ شهریور ماه سال ۱۲۸۲ یا ۱۲۸۳ خورشیدی در تبریز متولد شد.

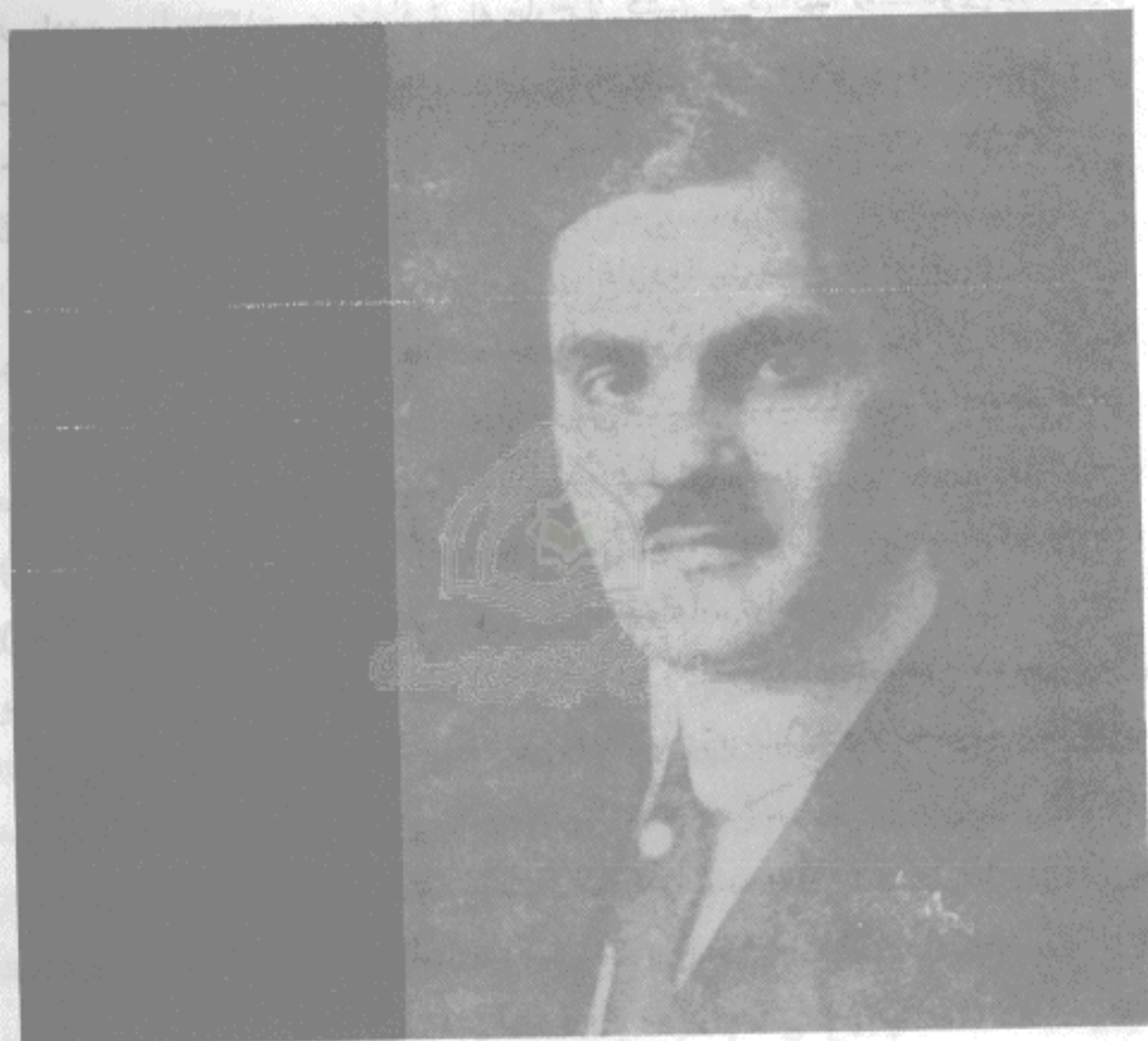
پدرش سید جواد تقی‌زاده، برادر سید حسن تقی‌زاده از مجاهدین صدر مشروطیت بود و بعد از جنگ اول جهانی از راه ترکیه به آلمان رفت. در آلمان علاوه بر سرپرستی دانشجویان ایرانی، در انتشار مجله کاوه نیز شرکت داشت و سپس فنسول ایران در آلمان شد و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی به ایران بازگشت و پس از مدتی وفات یافت.

قباد در سه سالگی به اتفاق عموی خود که همراه با آزادیخواهان عازم پایتخت بود به تهران آمد و در مدرسه اقدسیه به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۰۱ خورشیدی برای ادامه تحصیلات به آلمان رفت و تحصیلات مهندسی خود را در دانشکده ماشین‌سازی دانشگاه فریدریک کونن به اتمام رساند. همچنین زبانهای فرانسه، آلمانی و انگلیسی را آموخت. پس از خاتمه تحصیلات، مدتی در کارخانجات مختلف آلمان کار کرد و در ۱۰ خرداد سال ۱۳۱۰ خورشیدی به ایران بازگشت. قباد پس از بازگشت به ایران، با درجه ستوان یکمی در کارخانجات ارتش به کار پرداخت. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی به ریاست کارخانه ارتش و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی به درجه سرتیپی رسید.

در سال ۱۳۳۰ خورشیدی از مشاغل دولتی بازنشسته شد و به خدمات اجتماعی و فرهنگی پرداخت.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- نیروی طبیعی زمین.
- ۲- چوب (۲ جلد).
- ۳- همچنین در زمینه کتابی درباره آلمان پس از جنگ کار می‌کرد.



سید حسن تقی‌زاده فرزند سید تقی، در روز آخر ماه رمضان سال ۱۲۹۵ قمری در تبریز متولد شد. دوران نوجوانی را صرف آموختن ادبیات فارسی و عربی و علوم دینی کرد و از اوایل نوجوانی، ملبس به لباس روحانیت شد؛ ولی پس از رسیدن به سنین جوانی از کسوت روحانیت خارج شد. در سال ۱۳۱۶ قمری به همدستی بعضی از دوستانش، مدرسه‌ای به نام مدرسهٔ قربیت در تبریز تأسیس کرد که به خاطر مخالفت متعصبین پایدار نماند. نیز کتابخانه‌ای به همان نام بنا نهاد که پایدار شد و خدمات مهمی به معارف تبریز کرد.

تقی زاده در سال ۱۳۲۰ قمری به همراهی سه تن از دوستانش، مجله‌ای علمی و ادبی به نام گنجینه فنون منتشر کرد که در ماه، دوبار منتشر می‌شد و یک سال کامل انتشار یافت. تقی‌زاده در سال ۱۳۲۱ قمری، مسافرتی به خارج از کشور کرد، ابتدا به قفقاز و استانبول و سپس به مصر و بیروت و دمشق رفت و در شعبان ۱۳۲۳ به تبریز بازگشت. در قاهره مقاله‌ای تحت عنوان تحقیق احوال کنونی ایران یا محاکمات تاریخی، نگاشت که سبب شهرت وی گشت.

تقی‌زاده پس از بازگشت به تبریز و در آغاز فعالیت مشروطه‌خواهی در ایران، به نهضت پیوست و به زودی یکی از سران مشهور آزادیخواهان گردید. برای ادامه فعالیت‌هایش در رمضان ۱۳۲۴ قمری وارد تهران شد و به رأس جنبش پیوست. پس از امضای فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین‌شاه قاجار و گشایش اولین دور مجلس شورای ملی (۱۲۸۵-۱۲۸۷ خ)، از تبریز به وکالت مجلس برگزیده شد. پس از به توپ بستن مجلس (۱۲۸۷ خ) و کشته و دستگیر شدن جمعی از آزادیخواهان، توانست به سفارت انگلیس پناه برده و جان سالم بدر ببرد. مدتی از کشور خارج شد و سپس به دعوت ستارخان، سردار ملی تبریز که روابط بسیار خوبی با تقی‌زاده داشت (۲۷) به تبریز بازگشت و مجدداً به فعالیت‌های خود ادامه داد.

پس از خلع محمدعلیشاه از سلطنت و فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان، (۱۲۸۸ خ) تقی‌زاده به تهران آمد و در ادامه امور مملکت سهیم و عضو هیئت مدیره شد. مجدداً از تبریز وکیل دور دوم مجلس شد و در مجلس لیدر فرقه دموکرات گردید. در منازعه بین دو حزب نیرومند کشور یعنی اعتدالیون و دموکرات‌ها، شایع شد که علمای نجف حکم تکفیر تقی‌زاده را صادر کرده‌اند، وی به ناچار از مجلس مرخصی گرفت و راهی خارج شد. ابتدا دو سال در استانبول ماند و سپس به اروپا و آمریکا رفت. تقی‌زاده در این سفر، چند سال در آلمان اقامت گزید و در همان جا روزنامه کاوه را تأسیس کرد. در مدت اقامت خود در فرنگ تماس خود را با آزادیخواهان داخل ایران قطع نکرد و پیوسته با مهاجرین که در اثر جنگ جهانی اول و ورود قوای بیگانه به ایران به سمت غرب کشور مهاجرت کرده بودند، در تماس بود.

تقی‌زاده در مجلس سوم (۱۲۹۸-۱۳۰۰ خ) و مجلس چهارم (۱۳۰۰-۱۳۰۲ خ) با اینکه به وکالت انتخاب شده بود، ولی همچنان در اروپا ماند و به ایران نیامد. با پایان یافتن

جنگ اول بین المللی و هنگام گشایش مجلس پنجم (۱۳۰۲-۱۳۰۴ خ) او که مجدداً به نمایندگی برگزیده شده بود به تهران آمد و در مجلس شرکت جست.

در مجلس پنجم تحت شرایطی که عمال سردار سپه تلاش می کردند تا با زور و تهدید از نمایندگان مجلس برای تغییر سلطنت رأی بگیرند، تقی زاده جزء معدود کسانی بود که علی رغم تهدیدها و فشارها در مجلس علیه این تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی سخنرانی کرد. او در نطق خود گفت: «بنده می خواهم پیش از مطلب عرض کنم چه مسائل متعارفی جاریه و چه مسائل اساسی که در مجلس شورای ملی مطرح می شود خوبست در این هوا و افقی که دیده می شود (مثلاً در ابتدای مجلس گفته شد که باید استعفای رئیس خوانده نشود و یکی گفت مقصود اینست که فلان بشود)، ما همه وکیل و برادریم و از طرف ملت وکیل شده ایم. با همدیگر هم غرضی نداریم. خدا را شاهد می گیرم بنده که نه در این باب و نه در بابهای دیگر، با احدی از آقایان و کلا نه می خواهم احداث مشکل کرده باشم و نه می خواهم جلوراه حل را بگیرم، اما بنده که اینجا ایستاده ام، می خواهم عرض کنم اگر آقایان اجازه بدهند و صلاح بدانند در مملکتهای دیگر می گویند مجلس ملی، در این مملکت گفته می شود مجلس شورای ملی. در مجلس مشورت می شود در کار یکی این طور به نظرش می رسد و یکی طور دیگر، هر دو صلاح و صرفه مملکت را می گویند، ما هم آنچه به نظرمان می رسد می گوئیم، مطلب واضح است در خود اطراف کار نمی خواهم حرف بزنم. در مملکت بحران پیدا شده، بعضیها می خواهند این کار زودتر حل شود و بعضیها می خواهند فلان کار درست بشود. بنده اساساً ترجیح می دادم اگر آقایان عرایض مرا قبول می کردند که این کار به این تعجیل و به این فوری شود، هیچ نشود که خدای نکرده اسم فشار رویش گذاشته شود. ما می دانیم، همه ماها به موجب قانون اساسی امنیت داریم و دولت، دولت امنیت است و ما با این دولت اینقدر خیرخواهی که داشته ایم، بزرگترین دلیل شخصی بنده امنیتی است که ایجاد کرده و نه از و کلا، نه از تماشاچی یک فرد و احد پیدا نمی شود یک در هزار یا یک در میلیون که به بنده بگوید که من خیر خواه دولت حالیه نیستم. خدا را شاهد می گیرم الان که در اینجا حرف می زنم و پیش از اینکه حرف بزنم، اشخاص متفرقه وکیل و اشخاص مسئول به من گفتند حرف نزنید، حرف زدن صلاح نیست برای آنکه خطر دارد! (یکی از نمایندگان: این طور نیست) بنده خودم هم می دانم که این طور نیست. بنده الان اینجا حرف می زنم و ظهر هم می روم منزل ناهار می خورم. عصر هم می آیم، هیچ این طور نیست. یک سال دیگر هم با

این اشخاص کار می‌کنم. با کمال محبت و فداکاری و خدا را شاهد می‌گیرم که این حرف را که می‌گویم محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخص است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می‌خواهم و از جان خودم بیشتر او را می‌خواهم، حالا شرح نمی‌دهم که اوضاع چه خبر است که یکی بگوید صحیح است، یکی بگوید صحیح نیست؛ ولی ترجیح می‌دادم که رجوع شود به کمیسیون چون ممکن است راه حل بهتر و قانونی‌تری پیدا شود که هیچ خدشه و سوسه در کار پیدا نباشد. ولی از قراری که می‌شنوم این مقبول نخواهد شد در این صورت بنده شخصاً یک نفر در مقابل خدا و در مقابل این ملت که مرا انتخاب کرده و در مقابل مملکت و در مقابل تاریخ خودمان و در مقابل نسلهای آینده این ملت می‌گویم که این وضع مطابق با قانون اساسی نیست و صلاح هم نیست برای این مملکت، بنده می‌گویم بعد از آن اکثریت قطع می‌کند. مطلب را بنده عرض کردم به این ترتیب اگر می‌خواهید کمیسیون درست بکنید و فکری بکنید و ترتیب مرتبتری درست کنید. بعضی قانون دانه‌های مجلس هم در این کار بوده‌اند، ایشان شاید یک نظریاتی داشته باشند، حالا اینکه آقای داور می‌فرمایند مطابق است، من عرصی ندارم! اقا یکی دیگر شاید یک حرفی دارد! اسم و فعل و حرف، فعل را بنده نمی‌گویم شاید یک کسی یک گله‌ای دارد که می‌خواهد بگوید. اگر این طور بود، شاید بهتر بود و به صلاح خود اشخاصی که به این کار مایلند بهتر بود اگر این را اجازه ندهند گفته شود سوسه در کار پیدا می‌شود و مطابق صلاح خودشان نیست. بنده غیر از این یک کلمه چیزی عرض نمی‌کنم و برای این همه چیز را فدا می‌کنم و خدا را شاهد می‌گیرم و ملت و مملکتی که مرا وکیل کرده است، شاهد می‌گیرم و در مقابل تاریخ و در مقابل نسلهای آینده می‌گویم که این کار به این ترتیب، مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست، همه می‌دانند آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.»

تقی‌زاده پس از نطق فوق به حالت قهر مجلس را ترک گفت و تا دو ماه بعد از آن نیز به مجلس نرفت و چون زیر نظر مفتشین شهربانی بود، ناچار ایران را به سوی آلمان ترک کرد. در دوره ششم مجلس شورای ملی (۱۳۰۵-۱۳۰۷) نیز از تهران به وکالت انتخاب شد. در کابینه مستوفی‌الممالک در حالی که وی در خارج از کشور بود، پست وزارت خارجه به عهده‌اش گذاشته شد که او شانه خالی کرد و به ایران نیامد.

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی تقی‌زاده والی خراسان و در سال ۱۳۰۸ وزیر مختار ایران در

لندن شد. مدت مأموریتش در لندن چندان طول نکشید و پس از مدت کوتاهی به تهران احضار شده، به سمت وزارت طرق و شوارع منصوب می‌گردد (۱۳۰۹ خ).

چهار ماه بیشتر از وزارتش در وزارتخانه طرق و شوارع نگذشته بود که به جای حسن مشارالملک، وزیر دارایی شد و این سمت را تا سال ۱۳۱۲ خورشیدی حفظ کرد. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۲ قرارداد نفت را که در ۲۶ ماده تنظیم شده بود به مجلس برد و امتیاز آن را به مدت ۳۲ سال دیگر به انگلستان واگذار کرد. این امر موجب بدنامی وی گردید و موجب شد که او مورد حمله رجال ملی ایران قرار بگیرد. مرحوم دکتر محمد مصدق درباره خصوصیات سیاسی تقی‌زاده و قضیه قرارداد نفت در جلسه ۲۳ بهمن ۱۳۲۴ در مجلس شورای ملی چنین گفت: «آقای تقی‌زاده از ابتدای مشروطیت تا کنون وارد هر معرکه‌ای شده‌اند، تحت تأثیر عوامل خارجی بوده‌اند. توسل و تحصن ایشان در انقلاب مشروطیت به یک سفارتخانه‌ای که در آن روزگار مصلحت سیاسی خود را در آن می‌دید که از مشروطه طلبان حمایت و با محمدعلیشاه قاجار پادشاهی که موازنه را فراموش کرده بود مخالفت بکند، کسی فراموش نکرده است و شاه هم بر اثر همین خبط سیاسی تاج و تخت خود را به باد داد. آقای تقی‌زاده در مجلس پنجم تغییر سلطنت را خلاف قانون اساسی اعلام کرد؛ ولی پس از انقضاء مجلس ششم که دولت در انتخابات تهران مداخله نمود و انتخاب نشد، طوق بندگی همان سلطنتی را که خلاف قانون اساسی می‌دانست به گردن نهاد. به مأموریت‌های استانداری، سفارت و وزارت مفتخر گردید و از لوایح مالی آن دستگاه که در موقع نمایندگی مورد مخالفت او بود و در موقع وزارتش با تعصب دفاع می‌کرد. وقتی که وزیر مالیه بود و اعلامیه‌ای دائر به الغای امتیاز نفت جنوب را منتشر کرد. به خاطر دارم روزی مرحوم مشیرالدوله به دیدن من آمدند و صحبت از الغای آن امتیاز به میان آمد. از عمل آقای تقی‌زاده انتقاد می‌نمودند و نظرشان این بود که الغای امتیاز، قانوناً صحیح نبوده و مخالفت با دولت انگلیس صلاح مملکت نیست. ولی چندی بعد که امتیاز جدید به امضای آقای تقی‌زاده رسید، روزی من به منزل مرحوم مشیرالدوله رفته بودم، دیدم ایشان از تمدید مدت امتیاز بسیار ناراضی بودند و با اینکه تا آن تاریخ اغلب از آقای تقی‌زاده دفاع می‌کردند، تجدید امتیاز سبب شده بود که آن مرحوم سلب عقیده کنند و می‌گفتند با امتیاز داری که ما فقط صدی شانزده از عایدات نفت را حق داشتیم، یک میلیون لیره در سال به ما می‌رسید و بعد از انقضای امتیاز تمام عایدات یعنی صد در صد مال ایران می‌شد و آن روز که

حساب کردیم به این نتیجه رسیدیم که در اثر تمدید ۳۲ سال، ۱۶۰ میلیون لیره به مملکت ضرر رسیده است و مرحوم مشیرالدوله با کمال تأسف می‌فرمود گمان نمی‌کنم هیچکس حاضر باشد این اندازه ضرر به وطن خود بزند.»

البته خود تقی‌زاده هم به ضرر و زیان ناشی از تمدید قرارداد معترف بود و از این بابت اظهار دلتنگی می‌کرد. هنگامی که در مجلس شانزدهم با اعتبار نامه‌اش به خاطر امضای قرارداد مخالفت شد، با صراحت در جلسه ۱۳۸ مورخ هفتم بهمن ماه ۱۳۲۷ گفت: «... یک روز بغتاً مصمم شد امتیاز را فسخ کند و حکم برای این کار داد و واضح است که هم حکم او همیشه بدون تخلف و استثناء در یک ساعت اجرا می‌شد و هم در این مورد بالخصوص که بسیار و به اعلی درجه خاطرش متغیر بود، احدی را یارای چون و چرا و نصیحت به او نبود. پس این کار اجرا شد. اگر چه اتخاذ این طریق به این نحو به عقیده وزراء و رجال خیر خواه ایران در آن زمان صحیح نبود و چنانکه بعدها از نتیجه کار دیده شد، یکی از اشتباهات بزرگ آن مرحوم در مدت سلطنت وی بود. منظورم این نیست که امتیاز داری بایستی به همان حال باقی بماند ولی ترتیب الفای آن به طور ناگهانی و بی‌مطالعه باعث زحماتی شد که این امتیازنامه جدید با مواد نامطلوب آن محصول آن است... مذاکرات در تهران با مأموریت چهار نفر برای این کار یعنی مرحوم فروغی، مرحوم داور، آقای علاء و اینجانب جریان یافت. پس از چند هفته مذاکره، توافقی در شرایط حاصل شد. لکن این نتیجه حاصل شد که اگر قدری گذشت از طرفین می‌شد، طرح جدید به مراتب از امتیاز داری بهتر می‌شد، لکن وقتی که حضرات از توافق با مأمورین ایرانی واسطه مذاکرات مأیوس شدند، عزم عودت کردند و به شاه هم گفتند. در این وقت بود که وی ظاهراً از عاقبت کار اندیشناک شد و عزم بر میانه گرفتن شخصاً و سعی در کنار آمدن با حضرات کرد... و شد آنچه شد، یعنی که ما چند نفر مسلوب‌الاختیار به آن راضی نبودیم و بی‌اندازه و فوق هر تصویری ملول شدیم و از همه بیشتر شخص من و پس از من (محض یادخیر باید بگویم) مرحوم داور متأثر و ملول شدیم. لکن هیچ چاره نبود و البته حاجت به آن نیست که عرض کنم که چرا چاره نبود؛ زیرا زمان نزدیک است و اغلب آقایان شاهد وقایع و وضع آن عهد بودند و حقیقت مسأله عیان است و حاجت به بیان ندارد و می‌دانند که برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بوده و نه مفید... بنده در این کار اصلاً و ابداً هیچ گونه دخالتی نداشته‌ام و جز آنکه امضای من پای ورقه است (خنده شدید

نمایندگان و مخبرین جراید) و آن امضا چه مال من بود و چه من امتناع می کردم و مال کسی دیگر بود (لابد حتماً یکی فوراً امضا می کرد) هیچ نوع تغییری را در آنچه واقع شد و به هر حال می شد، موجب نمی شد و امتناع یکی از امضاء اگر اصلاً امتناعی ممکن بود، در اصل موضوع یعنی انجام آن امر هیچ تأثیری ولو به قدر خردلی نداشت... من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بود، تقصیر آلت فعل نبود، بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد...»

در سال ۱۳۱۲ تقی زاده، از وزارت مالیه برکنار و به عنوان وزیر مختار راهی پاریس شد. گفته می شود که او مورد غضب رضاخان واقع شد؛ ولی قبل از هرگونه اقدامی از طرف رضا شاه، خود داوطلبانه به تبعید رفت. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به تهران احضار شد؛ ولی از ترس اینکه به سرنوشت سایر وزراء و وکلاء ایرانی دچار شود، از آمدن به تهران پرهیز کرد و به برلن رفت. در پاییز سال ۱۳۱۴ خورشیدی به سمت نماینده ایران در مجمع بین المللی مستشرقین در رُم شرکت کرد و چند ماهی پس از بازگشت به برلن، از طرف دانشگاه کمبریج انگلستان برای تدریس در مدرسه مطالعات شرقی دعوت شد. تقی زاده از دی ماه ۱۳۱۵ خورشیدی تا آبان ۱۳۲۰، در آن دانشگاه به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول بود.

دو کارت شناسایی از سید حسن تقی زاده.

اعتبار عبور شش ماه

نمونه بهی اول بهی شش ماه



نمونه

دارنده بلیط

جناب آقای سید حسن تقی زاده

شب

عبور

بلیط

در حدود آذر ماه سال ۱۳۲۰، از سوی دولت ایران تقاضا شد که وی سمت سفیر ایران در لندن را عهده‌دار گردد. تقی‌زاده پس از تردید بسیار پذیرفت و تا سال ۱۳۲۶ خورشیدی در همان سمت باقی ماند. در تابستان سال ۱۳۲۶ به وکالت دوره پانزدهم مجلس شورای ملی از طرف مردم تبریز انتخاب شد که در اوایل پاییز ۱۳۲۶ پس از ورود به ایران، در آن مجلس شرکت جست.

در سال ۱۳۲۹ خورشیدی، هنگام تشکیل مجلس سنا به عضویت آن مجلس انتخاب شد و بلافاصله به ریاست آن برگزیده شد. وی در دوره‌های اول و دوم، سناتور انتخابی و در دوره‌های سوم و چهارم، سناتور انتصابی بود. همچنین در دوره‌های اول، دوم، سوم و چهارم رئیس مجلس سنا بود تا اینکه در دوره چهارم، در سال ۱۳۳۶ خورشیدی، از این سمت به علت ضعف مزاج استعفا کرد.

سرانجام تقی‌زاده در روز چهارشنبه هشتم بهمن ماه ۱۳۴۸ خورشیدی، وفات یافت.



انجمن اتحادیه آذربایجان

عضو رسمی



نمره

اسم خانگی پیغمبر لقب فرزاده پسر شغل کبریا شمسکن طهرانی

(اعتبار بلیت یکسال است)

بشارج ۴۲

شهر تبریز قهرمان

سال قوی ۱۳۲۵

محل امضا



از او آثار علمی، ادبی و سیاسی بسیاری به جا مانده که به تعدادی از آنها اشاره می‌شود:

- ۱- مقدمه تعلیم عمومی یکی از سرفصلهای تمدن.
- ۲- از پرویز تا چنگیز.
- ۳- گاه‌شماری در ایران قدیم.
- ۴- تحفة الملوک (یکی از متون قدیم مجهول المؤلف).
- ۵- تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن.
- ۶- مانی و دین او.
- ۷- تاریخ انقلاب ایران (تقریرات).
- ۸- بیست مقاله تقی‌زاده.
- ۹- گنجینه فنون (مجله علمی و ادبی).
- ۱۰- تمدنات قدیمه (ترجمه کتاب گوستاو لیبون).
- ۱۱- تحقیق احوال کنونی ایران با محاکمات تاریخی.
- ۱۲- روزنامه کاوه (دوره قدیم و جدید).

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی

- م: ۱- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۵/۵.
- ۲- تقی‌زاده، سیدحسن. سرگذشت سیدحسن تقی‌زاده.
- ۳- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۵/۳.
- ۴- مجله آینده، سال دوازدهم، شماره ۷-۸.
- ۵- رایینو، لویی. ترجمه میرزا صالح، غلامحسین. دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس.
- ۶- مجله یغما، سال سی‌ام.

اعتبار نامه سید حسین تقی‌زاده برای دور اول مجلس شورای ملی.

هت بار نامه نمایندگی ملت در مجلس شورای ملی اینده را نگا

امضا کنندگان ذیل اعضا انجمن نظارت مرکزی انتخابات دارالخلافه که بطبق موافقت و بامرام

قانون انتخابات مورخه دوازدهم جمادی الاخره در حجب دعوت وزارت خلع و تاریخ چهارم بهر

تشکیل یافت تصدیق نمایند که جناب آقا سید حسن که آقا سید تقی بنیان معروف تقی زاده مبارک

سید و پنجاه نفرای دینداران دارالخلافه که مجموعاً پنج هزار و هشتصد و بیست و پنج نفر بودند و در

در سه روز نوزدهم و بیستم و یکم شهر حجب در مدرسه دارالفنون تسلیم نمودند در درجه اول اکثریت

نسبی منتخب و بروقی ماده بعد هم قانون سابق که در هر چهل و پنج نفر منتخبین درجه اول دارالخلافه

شده و در تاریخ پنجمه دوم شعبان موجب رای بیست و چهار نفر از منتخبین حاضر که مجموعاً سی و شش نفر بودند

در درجه ثانی با اکثریت نامرغوب و بروقی ماده بعد هم همان قانون بیست نمایندگی افت از جانب

دارالخلافه معین و مستخر کرده اند
تاریخ پنجمه نهم شعبان لمعه ششم تقویم ۱۳۲۷



عنوان تلفراف: انجمن سعادت - اسلامبول

Adresse Télégraphique:

ENDJUMÉNI SÉADET - Stamboul

نامدای از انجمن سعادت درباره تقمیزاده.

انجمن سعادت ایران

اسلامبول

Endjuméni Séadeti Iranian

Stamboul

La Majesté L'Empereur du Japon
Mikado
Tokio

La Russie dont la glorieuse nation
japonaise connaît la mauvaise volonté
menace l'indépendance de notre pays
Nous nous adressons dans ce moment suprême
à vous chef noble de la glorieuse
nation qui brille de l'autre bout
de l'océant de vouloir bien prêter votre
haut appui pour la sauvegarde de
l'indépendance de notre patrie qui fait
toujours à l'avangarde de l'Orient

Endjumani Saadati Iranian

نامه‌ای از سید حسن تقی‌زاده به حسین مکی. او در این نامه از خود دفاع کرده.

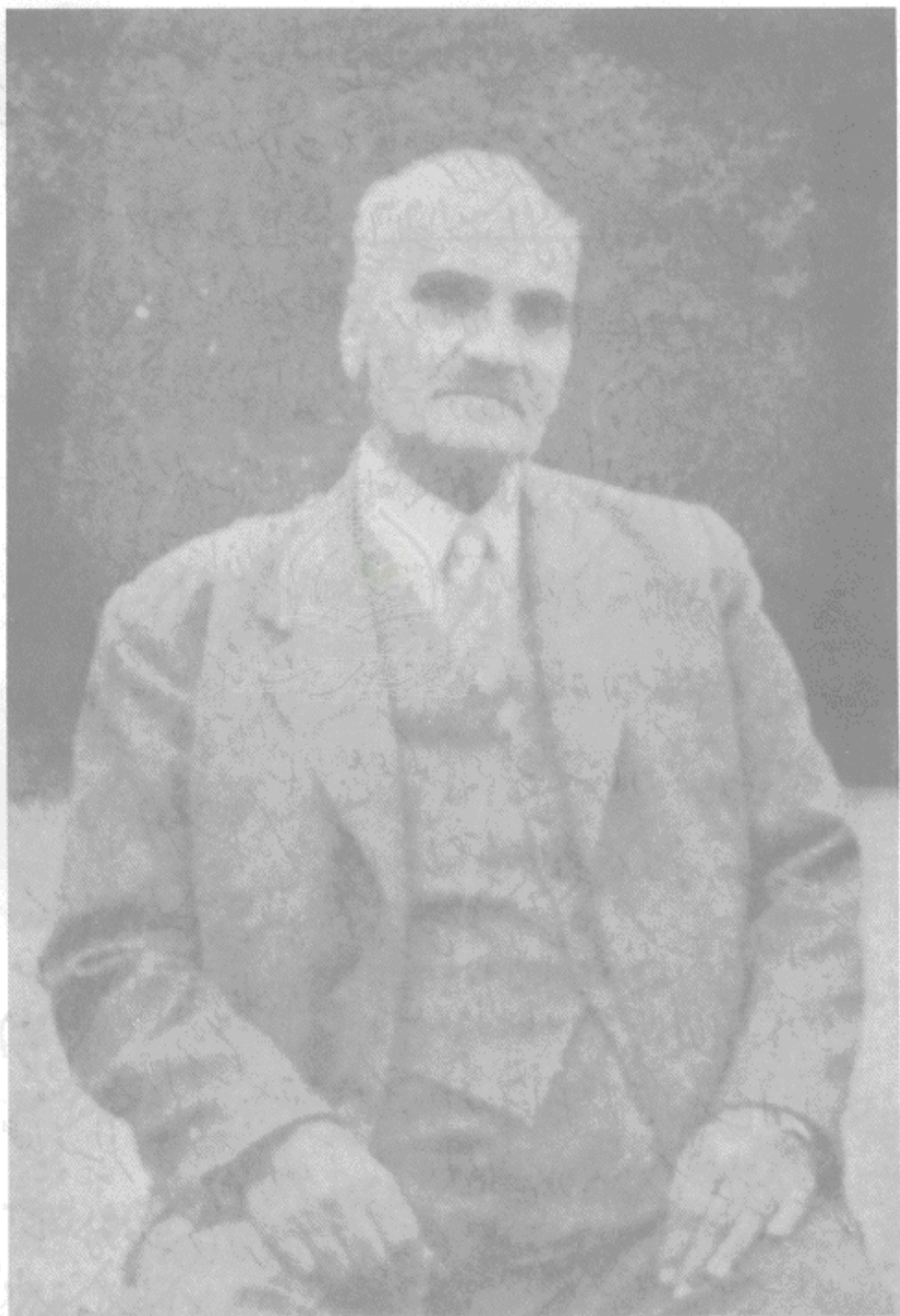
سید حسن تقی‌زاده خدمت خدای مکی مشرف خواهد گردید

۷ مرداد سنه ۱۳۲۸ هجری شمسی

دوست عزیزم بعد از نطق خدا حافظی روز دوشنبه که در آن

از مجلس شورای ملی ایران که چنانکه گفتم آشنایان و لایق قدیم من بود
وداع کردم قصد نه ایشتم دیگر لب بسجین بکشایم و مدافعه و شرکتی در مذاکرات
نکنم کنن جمله بیجا و غیر مترقب آقای گلستانیان بمن و نسبت‌هایی که نه
اسکن داشت و نه علت اصلی آن معلوم شد مرا ناچار گردید که در همان
حلبه باز چند کلمه عرض بفرم و در آخرین رقعات عمر کیایی خود در
مقابل خدا و وجدان ملت حقیقی را که ساقی اظهار کرد بودم
با سوگند تمام مقدرات عالم تکرار نمایم پس از آن حالت وضعی
بر من طاری شد و کسالت فراخ مجال ندارد که در حلبه روز بعد و شب
حاضر شوم از مذاکرات حلبات بعدیم بواسطه نداشتن زاد و
فقط ۲۴ ساعت بعد بواسطه روزنامه اطلاعات که آتونه
هستم و شب ساعت ۶ برقرینه دور افتاد دروسی که گوشه

انزوای منی است میرسد مطلع میشدم دیشب یعنی شب جمعه روز نادر
 یکستم رسید و از نذاکرات شب عصر روز که شنبه (یعنی بعد از غروب)
 مطلع شدم و در قرائات بیانات جناب عالی و دعا که با شرافت و
 جوانمردی از یک همکار غایب خودتان (یعنی اینجانب) فرموده ای از
 عرض تشکر خالصانه قلبی نتوانستم خودداری کنم و رکعت بگویم با قلبی
 مجروح از جلالت نا جوانمردانه بشمار عا کردم خداوند شما را پایدار
 بدارد و بر توفیقشان بیفزاید من معصوم بودم و نه تنها درین مورد مجبور
 عنه بلکه در تمام عمرم بدون خردی مبالغه گذشته از مقام عصمتی که مادر
 حق او لیبای دین قائلیم تا حدی که برای یک بشر عادی ممکن است محصوم
 بوده ام و اگر اشتباهی کرده باشم غیراختیاری و غیر عمدی و بدون نیت
 و بدون عیب هیچ نفع مادی یا حتی معنوی شخصی بود است لذا بیانات
 جناب عالی که محض دفاع از حقیقت و خالصانه و حقیقه الی الله بود آبی
 بر دل پر ملال و شکسته من پاشید و در مقابل حملاتی که منشا آنرا
 صاحب نظران باید بدانند تسلیتی برای محصل بود خواستم این تشکر
 خالص و مخلص را در چند کلمات هر چه زودتر هر خواست خدمت آن
 دوست گرامی که از وی فقط خاطرهای خوب و از انصاف و مروت
 و حقیقت جوئی و بیغرضی نشان یادگار بگویم دارم بهرسانم
 سید حسن آقایی را



در این کتاب به زندگی و خدمات آقای دکتر محمد علی باقرزاده آملی پرداخته شده است. ایشان یکی از بزرگان و مشاهیر ایران هستند که در زمینه‌های مختلف علمی و فرهنگی فعالیت داشته‌اند. این کتاب به گونه‌ای تدوین شده است که بتواند به خواننده، به ویژه جوانان، آشنایی کاملی با شخصیت و آثار ایشان بدهد.

تنکابنی، محمد

محمد تنکابنی فرزند محمد صادق وحید، در سال ۱۲۷۶ خورشیدی متولد شد. تحصیلات مقدماتی خود را در تنکابن و بابل به پایان رساند و پس از پایان تحصیلات مقدماتی، در سال ۱۲۸۷ خورشیدی برای ادامه تحصیلات به تهران آمد و وارد دارالفنون گردید. در پایان به دریافت دیپلم از مدرسه دارالفنون نایل آمد.

تنکابنی پس از فارغ التحصیل شدن از دارالفنون تحت سرپرستی مسیو ریشار مؤدب الدوله همراه با سایر محصلین اعزامی به پاریس روانه گشت و در مدرسه سانترال شهر لیون به ادامه تحصیل پرداخت. در سال ۱۲۹۵ خورشیدی دیپلم مهندسی را از این مدرسه دریافت و به ایران بازگشت.

تنکابنی پس از بازگشت به ایران وارد وزارت فرهنگ شد. در سال ۱۳۲۳ به کفالت وزارت فرهنگ رسید. سپس به وزارت کشاورزی منتقل و به سمت معاونت وزارت کشاورزی منصوب گردید.

محمد تنکابنی در آذر ماه سال ۱۳۳۶ خورشیدی در لندن وفات یافت و جنازه اش به تهران حمل شد.

آثار به جا مانده از او عبارتند از:

۱- اصول علم جبر و مقابله.

۲- مثلثات.

۳- هیئت.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تنکابنی، محمد حسین [حجت الاسلام]

حاج شیخ محمد حسین زاهد تنکابنی فرزند شیخ محمد واعظ تنکابنی، در سال ۱۲۸۵ قمری در تنکابن متولد شد.

در کودکی به همراه بردارش آیت الله تنکابنی به قزوین مسافرت کرد و نزد علمای دینی آن سامان، سطوح و مقدمات را تکمیل کرده و پس از مدتی به نجف اشرف رفت. در نجف از حوزه درس میرزا حبیب الله رشتی، علامه طباطبایی یزدی، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و علامه مامقانی استفاده کامل کرد و در فقه و اصول استاد شد.

پس از اخذ اجتهاد مطلق از نجف به وطن بازگشت و در تهران ساکن شد و به اقامه جماعت و تدریس فقه و اصول و ترویج مذهب پرداخت تا در سال ۱۳۶۸ قمری وفات یافت و پیکرش پس از تشییع در شهر ری در مقبره ناصرالدین شاه قاجار به خاک سپرده شد.

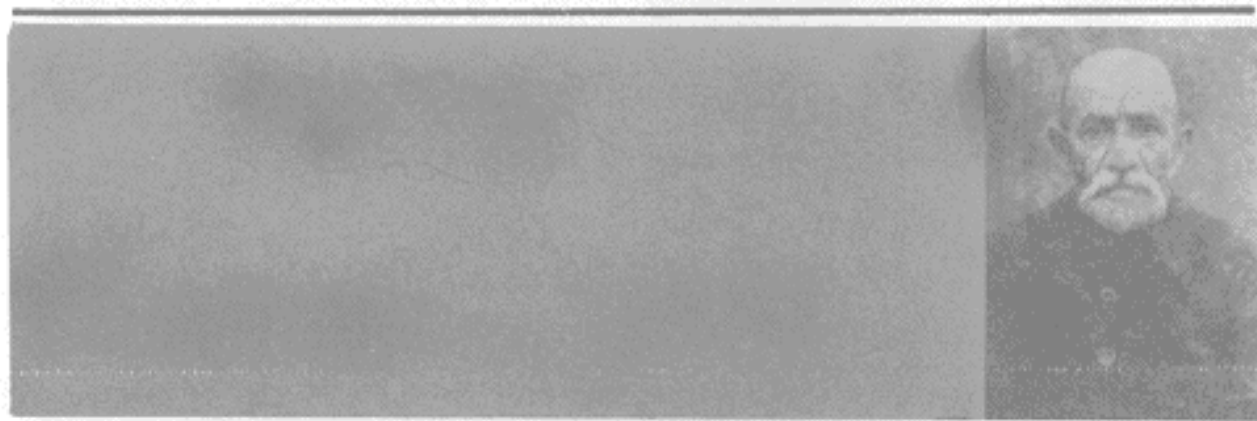


تنکابنی، محمدرضا [آیت الله]

شیخ محمدرضا تنکابنی فرزند شیخ محمد واعظ تنکابنی، در سال ۱۲۸۳ قمری در تنکابن متولد شد.

مقدمات را در محل خوانده، آنگاه به قزوین رفت و سطوح را در آن شهر تکمیل کرد و سپس راهی نجف اشرف شد. در نجف از حوزه درس آیت الله میرزا حبیب الله رشتی، آیت الله خراسانی، علامه یزدی و آخوند ملا علی نهاوندی، در حدود بیست سال استفاده کامل کرد و مجتهد جامع الشرایط گردید. پس از اجتهاد به ایران بازگشت و در تهران ساکن شد و در مدرسه فیلسوف الدوله واقع در جنب امامزاده سید اسماعیل، به تدریس خارج فقه و اصول و اقامه جماعت و ترویج دینی پرداخت تا در هیجده ذی الحجه ۱۳۸۵ قمری وفات یافت و جنازه اش پس از حمل به نجف، در جوار علی بن ابی طالب (ع) مدفون گردید.

تنکابنی، میرزا طاهر



میرزا طاهر تنکابنی فرزند فرج‌الله، در سال ۱۲۴۲ خورشیدی در کلاردشت مازنداران متولد شد.

تا حدود شانزده سالگی در آن حوالی به فراگرفتن تحصیلات قدیمه اشتغال داشت و پس از آن برای تکمیل معلومات به تهران آمد و در مدارس قدیم کاظمیه و قنبر علیخان و پس از آن در مدرسه سپهسالار از محضر استادان و دانشمندان مشهوری چون محمد میرزای قمشاهی و میرزا ابوالحسن جلوه و مرحوم آقا علی حکیم، استفاده نمود.

یکی از شاگردان خوب و مبرز میرزا ابوالحسن جلوه حکیم و فیلسوف معروف بود به طوریکه پس از وفات جلوه، بیشتر طلاب برای کسب فیض و درک و پرسش مسائل فلسفی به محضر وی روی آوردند.

میرزا طاهر تنکابنی در رشته معقول و منقول و ریاضیات و غیره، شهرت کاملی پیدا کرد. قبل از نهضت مشروطیت شغلش در تهران تدریس در مدارس قنبر علیخان و سپهسالار بود. بسیاری از رجال معروف دوران صدر مشروطیت به شاگردی او مفتخرند.

هنگام تشکیل اولین دوره مجلس شورای ملی، از طرف طلاب تهران به نمایندگی برگزیده و در دوره سوم از طرف اهالی تهران نماینده شد و عضو فرقه دموکرات گردید. در سال ۱۳۳۴ قمری و هنگام وقوع جنگ جهانی اول و حادثه مهاجرت آزادیخواهان با چند تن از سران ملتون، همچون مرحوم سید حسن مدرس و مساوات و دیگران به غرب کشور، او نیز همراه ملتون هجرت کرد. ابتدا به قم و از آنجا به طرف عراق رهسپار گردید و در سال ۱۳۳۶ به ایران بازگشت.

در دوره چهارم مجلس شورای ملی نیز از طرف حزب دموکرات کاندیدای انتخاباتی

شد و به نمایندگی از طرف مردم تهران وارد مجلس گردید.

میرزا طاهر غیر از تدریس و تعلیم در سازمان جدید وزارت دادگستری، از طرف علی اکبر داور وزیر وقت دادگستری، به کار دعوت شد و مدتها سمت ریاست دادگاههای شهرستان و ریاست دادگاههای استان و مستشاری دیوان عالی کشور را به عهده داشت. در جریان محاکمه نصرت الدوله فیروز در محکمه جنایی، یکی از اعضای هیئت محاکمه بود. در فروردین ماه سال ۱۳۱۱ خورشیدی، میرزا طاهر و جمعی از ملاکین و خوانین تنکابن، کلارستاق و کجور، دستگیر و زندانی شدند. علت ظاهری قضیه غصب املاک آنان توسط رضاشاه بود. میرزا طاهر دو ماه زندانی بود و سپس به کاشان تبعید شد و پس از قریب یک سال به تهران بازگشت و مجدداً به تدریس پرداخت.

هنگام افتتاح دوره نخستین دانشکده معقول و منقول، این دانشمند گرامی، برای تعلیم فلسفه دعوت شد؛ ولی چون در صراحت لهجه و حق گوئی اصرار زیاد داشت، در اثر انتقاداتی که از نظام دیکتاتوری می کرد او را از این کار هم برکنار کردند. میرزا طاهر عشق و علاقه بسیاری به دانشکده معقول و منقول داشت و حتی پس از برکناری او از استادی این دانشکده، تا وقتی که او را به دانشکده راه می دادند، می آمد و در صحن و یا حجره های مدرسه می نشست و مطالب فلسفی و علمی را به میان می نهاد و در ضمن از اوضاع کشور و وضع مردم گفتگوهای می کرد. همین صراحت و شهامت اخلاقی او باعث شد که معاون دانشکده دستور داد دیگر او را به دانشکده راه ندهند و از ورود میرزا جلوگیری نمایند.

در اواخر پاییز سال ۱۳۱۸ خورشیدی، به بیماری حبس بول مبتلا شد و پس از مدتی به علت عارضه سکت و لمس شدن بدن، بستری شد و سرانجام در روز جمعه ۱۴ آذر ماه سال ۱۳۲۰ برابر با ۱۶ ذی قعدة سال ۱۳۶۰ قمری در بیمارستان نجمیه تهران وفات یافت. بر حسب وصیتی که کرده بود پیکرش را در جوار حرم مطهر علی بن بابویه، واقع در شش کیلومتری جنوب تهران، نزدیک آرامگاه مرحوم ابوالحسن جلوه به خاک سپردند.

م: ۱- نشریه وحید، شماره ۲۴۳ - مقاله احمد نیکوهمت.

۲- روزنامه باختر، سال هفتم، دوره سوم شماره ۱۲۵.

۳- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج ۲/۲.

۴- مکی، حسین، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۶ و ۵.



تنگستانی، محمد باقر

محمد باقر تنگستانی در سال ۱۳۰۱ هجری قمری متولد شد.

از نویسندگان و آزادیخواهان و خانزادگان تنگستان بود که از بدو ندای آزادی و مشروطه به تهران رفت و جزو مشروطه‌طلبان شد.

تنگستانی در سال ۱۳۲۸ قمری، روزنامه‌ی یادگار جنوب را تأسیس و با کمک معنوی سید یعقوب انوار اردکانی آن را اداره کرد. همچنین در سال ۱۳۳۹ قمری روزنامه‌ی ندای جنوب را به صاحب امتیازی میرزا باقرخان معلم به مسئولیت خود انتشار داد.

تنگستانی در اوایل جنگ بین‌الملل اول، با گروه آزادیخواهان به کرمانشاه و اسلامبول مهاجرت کرد و مدتی در رکاب نظام‌السلطنه مافی با دشمنان ایران جنگید. روزنامه‌ی یادگار جنوب او که ارگان فرقه ترقیخواه ایران بود، پس از یکسال انتشار، توقیف گردید.

تنگستانی سالهای متمادی ساکن تهران شد.



توفیق، حسین

حسین توفیق در حدود سال ۱۲۵۸ خورشیدی متولد شد.

با اینکه اطلاعات و معلومات کافی کسب نکرده بود، معذالک ذوق ذاتی شعر گفتن که در نهادش وجود داشت، وی را شاعری حساس و نکته‌سنج به بار آورد. و تقریباً نیمی از عمر خود را صرف ترویج معارف و توسعه ادبیات کرده بود.

توفیق از سال ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۰ خورشیدی در روزنامه فکاهی گل زرد و سایر هفته‌نامه‌های آن زمان مقالاتی می‌نوشت. در سال ۱۳۰۱ خورشیدی روزنامه توفیق را منتشر ساخت. در ابتدا روزنامه به صورت فکاهی نوشته می‌شد، پس از مدتی روزنامه را از صورت فکاهی خارج و آن را وسیله ترویج ادبیات قرارداد. در سال ۱۳۱۷ مجدداً روزنامه را به صورت فکاهی درآورد.

حسین توفیق در ۲۹ بهمن ۱۳۱۸ خورشیدی در ۶۰ سالگی وفات یافت.

تویسرکانی، یدالله [مایل]

یدالله تویسرکانی فرزند ابوالقاسم، فرزند حاج محمد حسین تویسرکانی، متخلص به مجنون، در سال ۱۳۰۲ قمری، در محله جولستان تویسرکان، متولد شد.

ابتدا در تویسرکان و سپس در همدان به تحصیل علوم منقول پرداخت. علوم عقلی را نزد میرزا حسن قاضی و ملا محمد جعفر حیران مبارک آبادی فراگرفت. توسط یک کشیش فرانسوی که برای تبلیغ دین مسیحیت آمده بود، با زبان فرانسه آشنایی یافت.

در سال ۱۳۳۲ قمری، در تویسرکان مدرسه‌ای به سبک دبیرستانهای امروزی تأسیس کرد، که پس از مدت کوتاهی مدرسه را به بهانه تدریس دروس غیردینی در آن ویران نموده و نابلوی آن را پایین آوردند. پس از تویسرکان به اراک رفت و ریاست دبیرستان صمصامیه را برعهده گرفت.

در سال ۱۳۳۶ قمری با آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری یزدی آشنا شد. و پس از رفتن شیخ عبدالکریم به حوزه علمیه قم، تویسرکانی به تهران آمد و به تدریس در مدرسه اقدسیه اشتغال یافت. همچنین مقالاتی در جراید آن روز می‌نوشت. مدتی نیز سردبیر روزنامه ستاره ایران بود. در زمان وزارت معارف سلیمان میرزا به ریاست معارف بارفروش و سپس ریاست مدارس ایرانیان در قفقاز، منصوب شد.

در آغاز انقلاب روسیه، فعالیت برای حمایت از ترکی در قفقاز شروع شد. قسمتی از قفقاز را آذربایجان شوروی نام نهادند و اسامی بسیاری از شهرها را که فارسی بود، تغییر دادند. تویسرکانی که طبع شعر داشت، این قطعه را سرود:

ای ترک زبانان که به تاریخ شما نیست

جز قاتل و غارتگر و بی‌رحم و حرامی
طفلی که نداند پدر و مادر خود را

آلوده چه سازد نسب مردم نامی
یک روز نویسید که زردشت بود ترک

یک روز ببالید که از ماست نظامی
که از علم و ادب بهره ندارند

حاصل چه زدزدیدن آنساب و اسامی
ت

حصص همه جا را به تمامی

در آن همه اعصار کهن بالغت ترک
چیزی نشد اظهار زمردان گرامی
هم زند و اوستای کنون شهره آفاق
هم خمسه بود در کف هر عارف و عامی
زردشت و نظامی ز چه ترکی نسروند
با آن همه دانشوری و نغز کلامی
یا دعوی بیجای شما جمله دروغ است
یا عار شمردند به خود ننگ عوامی
غارتگری و دزدی همه کار شما بود

امانه ز پیغمبر و از مردم نامی
بر اثر انتشار این ابیات مورد تهاجم قرار گرفت و در خیابان به وی تیراندازی شد. پس
از برجیده شدن مدارس ایرانی از قفقاز به تهران آمد و به ریاست معارف مازندران منصوب
شد. به واسطه فعالیت در ایجاد چندین مدرسه و تأسیس پیشاهنگی در مازندران، مورد توجه
رضاشاه قرار گرفت. این مساله باعث ناراحتی وزیر معارف شد و پس از چند ماه وی را عزل
کرد.

تویسرکانی مدتی در تهران بیکار بود، سپس علی دشتی، روزنامه شفق سرخ را به او
واگذار کرد. پس از چهار پنج سال که از انتشار روزنامه می گذشت، به جرم مقالاتی که
شباهنگ با امضای درشکه چی، در روزنامه می نوشت، مورد بازخواست قرار گرفته و روزنامه
برای همیشه تعطیل شد.

پس از تعطیلی روزنامه به سمت ریاست معارف کرمان منصوب شد. ولی در کرمان به
علت درگیری با اسماعیل مرآت، مورد کینه وی قرار گرفت و پس از آنکه مرآت به وزارت
فرهنگ رسید او را برکنار کرد.

تویسرکانی طبع شعر داشت و در اشعارش مایل تخلص می کرد. او بیش از بیست هزار
شعر سرود، که ۳۰ الی ۴۰ قطعه مرثیه و مدیحه مذهبی و ۶۰ تا ۷۰ غزل و باقی اشعار سیاسی و
اجتماعی بود.

مایل زبان فرانسه و عربی و روسی را به خوبی می دانست. مقالاتی در جراید مخصوصاً
ستاره ایران و شفق سرخ می نوشت. ابتدا معمم بود و سپس عمامه را به کلاه تبدیل کرد.

مایل نویسرکانی در اثر ابتلاء به فشارخون و سکتۀ مغزی در اردیبهشت ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافت و در مقبرۀ علایی، در آستانۀ حضرت عبدالعظیم مدفون گشت. نمونه‌ای از اشعار وی چنین است:

ظلم و خیانت و طلب مسند و شره
افکند در سیاست ایرانیان گره
با این همه دورنگی و نیرنگ و اختلاف
باور مکن که کار شود زود یکسره
یک نقطه کار مرکز ما را نموده تنگ
گر حک شود وسیع کند سطح دایره
یک فرقه منتظر که ز سیروس و داریوش
دستی قوی مگر بدر آید ز مقبره
جمعی به اعتقاد دیانت که دست غیب
روشن کند به منظر اسلام منظره
قومی بدین گمان که زر و زور انگلیس
بباید که قلب دولت ایران کند سره
حزبی بر آنکه محکمۀ عدل سوسیال
در مملکت شود خگم این مشاجره
اما هزار حیف که راه است دور و هم
در دست دشمنیم ز هر سو محاصره
کواز برای نالۀ مظلوم سامعه
کواز برای دیدن احوال باصره

این شعر نمایانگر روزهای قبل از کودتای سوم اسفند بود.

برخی از آثار به جا مانده از او عبارتند از:

- ۱- ترجمۀ کتاب امیل، نوشته ژان ژاک روسو.
- ۲- ترجمۀ کتاب قرارداد اجتماعی، نوشته ژان ژاک روسو.
- ۳- ترجمۀ کتاب مکالمه فیلسوف و طبیعت، نوشته ولتر.

تهامی، آیت‌الله

حضرت آیت‌الله تهامی در سال ۱۳۱۴ هجری قمری متولد شد.

یکی از مراجع بزرگ عالم تشیع و از برجسته‌ترین مفاخر حوزه علمیة نجف و نخبه شاگردان آیت‌الله نائینی بود و از آیت‌الله نائینی و سایر آیات و حجج آن زمان به دریافت بهترین تصدیق اجتهادها نائل آمد.

تهامی پس از ۷۰ سال زندگی سراسر خدمت به دین و قرآن و روحانیت و مردم، در شب ۱۴ ماه صفر سال ۱۳۸۵ قمری وفات یافت. ابراهیم صهبا درباره وی این گونه سروده است:

استاد بزرگوار نامی	«فرزان» سخنور گرامی
عمری گذرانده‌ای جهان را	با پاکدلی و نیکنامی
نی بهره ز روزگار برده	نی دیده بدهر شادکامی
مفتون تو هست شیخ و هم شاب	مشتاق تو عارف است و عامی
امروز، دریغ، دادی از دست	فرزانه برادر گرامی
آن مظهر علم و زهد و تقوی	وان آیت دین حق «تهامی»

قلب توازین بلیه خون است

اندوه و غمت ز حد فزون است

گرفت تهامی از میانه	برسوی بهشت جاودانه
ور مرد چراغ تابناکش	تاریک نمانده است خانه
شایسته پسر ز اوست بر جای	کار را ز پدر بود نشانه
چون عاقبت حیات مرگ است	تکرار بسی شد این فسانه
باید که گل از گلاب جوییم	کاین است مشیّت زمانه
فرزان بزرگ بساد باقی	با خصلت و خوی عارفانه

گرفت برادرش ز دنیا

در خدمت اوستاده، صهبا

تهرانی، عباس [حاج شیخ، آیت‌الله]

حاج شیخ عباس تهرانی در سال ۱۳۰۹ قمری در تهران متولد شد.

مقدمات و سطح را نزد سید محمد تنکابنی و شیخ محمد حسن رشتی فراگرفت و در سال ۱۳۳۷ قمری به نجف رفت و از حوزه درس آیت‌الله نائینی و آیت‌الله عراقی و آقا شیخ اسماعیل محلاتی استفاده کرد.

در سال ۱۳۳۹ قمری به اراک بازگشت و از حوزه درس آیت‌الله حایری بهره گرفت و سپس به همراه آیت‌الله به قم منتقل شد و تا آخر عمر آیت‌الله، از حوزه درس او بهره گرفت. تدریس فقه و اصول و معقول و اخلاق و اقامه جماعت نیز از مشاغل او بود. طبع شعر نیز داشت و اشعاری اخلاقی از ایشان به جا مانده که مطلع یکی از سروده‌های ایشان چنین است:

باید که دمی غافل از آن شاه نباشی

کوهست ز تو در همه احوال خبردار

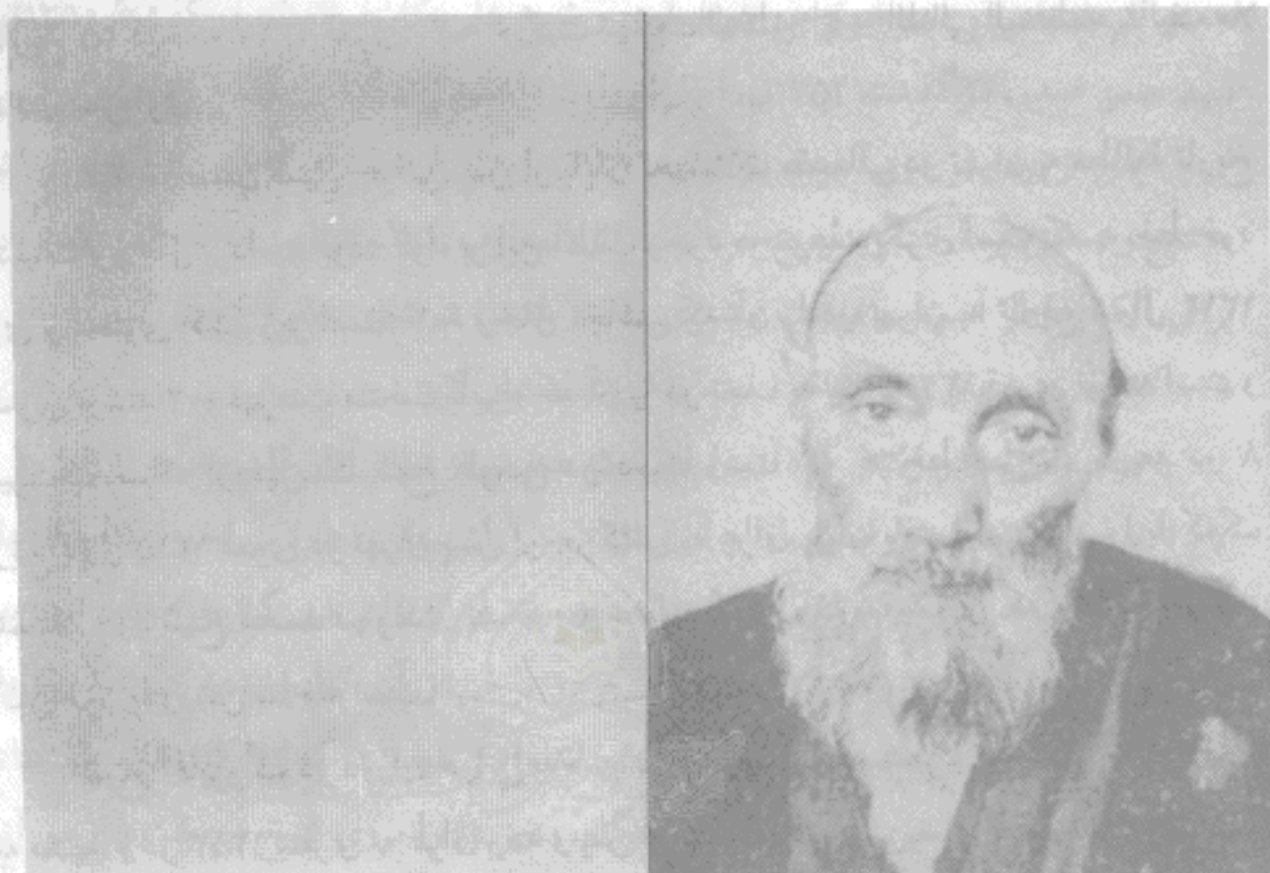
دائم به سوی تو نگران گوشه چشمش

با غیر تو او را نبود هیچ سرو کار

از او دیوان شعری در معارف الهیه و اخلاق به جا مانده که به زیور طبع آراسته

نگردیده. آیت‌الله حاج شیخ عباس تهرانی سرانجام در سال ۱۳۸۵ قمری وفات یافت و در نزدیکی قبر آیت‌الله حایری به خاک سپرده شد.

تهرانی، محمد محسن [شیخ آقابزرگ]



محمد محسن تهرانی فرزند حاجی علی در یازدهم ربیع الاول سال ۱۲۹۳ قمری در تهران متولد شد.

پدرش حاجی علی (متوفی ۱۳۲۴ق) از روحانیون تهران بود و کتابی در تاریخ واقعه دخیات (قرارداد رژی) نگاشت. شیخ آقا بزرگ تهرانی تحصیلات مقدماتی را در تهران در مدرسه دانگی، مدرسه پامنار و مدرسه فخریه مروی گذراند.

علوم ادبی را نزد شیخ محمد حسین خراسانی و شیخ محمد باقر معزالدوله، اصول را نزد سید عبدالکریم مدرسی و سید محمد تقی تنکابنی و شیخ محمد تقی پسر حاج شیخ عباس نهاوندی، منطق را نزد میرزا محمد قمی، فقه را نزد میرزا محمد تقی گرگانی و حاج شیخ علی نوری ایلکانی، ریاضیات را نیز مقداری نزد ایشان و مقداری هم نزد میرزا ابراهیم زنجانی آموخت.

از آثار دوران تحصیلی شیخ، چند مجموعه کتاب درسی است که به سبب کمبود

امکانات چاپی وی آنها را به دست خویش نوشته است. یکی از این آثار مجموعه‌ای است شامل: ۱- ایساغوجی در منطق که در سال ۱۳۰۸ قمری نوشته. ۲- شرح ایساغوجی با تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۳۱۱ قمری. ۳- ترکیب تهذیب‌المنطق. ۴- اللثالی المنتظمه. تالیف ملا هادی سبزواری.

شیخ در همان سنین جوانی، پس از پایان تحصیلات مقدماتی در تهران به مطالعه تاریخ ادبیات و رجال پرداخته بود. گواه بر این مطلب وجود مجموعه دیگری است که به خط خود وی و محتوی کتب زیر است: ۱- رجال نجاشی که آن را در تهران به تاریخ شوال ۱۳۱۴ قمری نوشته. ۲- فهرست منتخب بابویه که آن را در نجف به سال ۱۳۲۰ قمری نوشته است و نیز یک نسخه از فهرست شیخ طوسی در دست است که به خط صاحب ذریعه در ۸ ربیع‌الاول ۱۳۱۵ قمری در تهران پیش از حرکتش به عراق پایان یافته است و آن را با کمک همکار خود شیخ محمد نهاوندی تصحیح و تحقیق کرده و در مقدمه‌ای که بر نسخه نوشته کار خود را روشن ساخته است.

شیخ آقابرگ در دوران جوانی به همراهی پدر و مادر در سفری در سال ۱۳۱۰ قمری به مشهد و در ۱۳۱۳ سفری به عراق رفته و پس از سه ماه، در همین سال به مازندران نیز سفر کرده است.

در سن بیست و دو سالگی در ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۱۵ قمری به قصد تکمیل تحصیلات به عراق رفت و از این تاریخ تا سال ۱۳۲۹ قمری در شهر نجف می‌زیست. وی در حوزه نجف در محضر اساتیدی چون حاج میرزا حسین نوری، در گذشته ۱۳۲۰ ق و شیخ محمد طاهای نجف، در گذشته ۱۳۲۳ ق و سید مرتضی کشمیری در گذشته ۱۳۲۳ ق و حاجی میرزا حسین خلیلی، در گذشته ۱۳۲۶ ق و ملا محمد کاظم آخوند خراسانی از هواخواهان مشروطیت، در گذشته ۱۳۲۹ ق و حاج سید احمد حائری تهرانی و میرزا محمد علی چهاردهی، در گذشته ۱۳۲۴ ق و سید محمد کاظم یزدی و میرزا محمد تقی شیرازی در گذشته سال ۱۳۳۸ ق و شیخ شریعت اصفهانی در گذشته سال ۱۳۳۹ ق، استفاده کرد. مخصوصاً تقریرات درس مرحوم آخوند خراسانی را می‌نوشت و از شاگردان میرزا ایشان محسوب می‌شد، و در مبارزات مشروطه‌خواهی شرکت داشت و در این موضوع کتابی به نام المدینه و الاسلام ترجمه و منتشر کرد.

گذشته از استادان یادشده، از حاج میرزا حسین نوری در گذشته سال ۱۳۲۰ ق. که

قدیم‌ترین استاد او است، و نیز از شیخ محمد صالح آل طعا بحرین و شیخ علی خاقانی در گذشته ۱۳۳۴ ق و سید محمد علی‌شاه عبدالعظیمی در گذشته ۱۳۳۴ و شیخ موسی بن جعفر کرمانشاهی و سید ابوتراب خوانساری و شیخ علی کاشف‌الغطا، در گذشته ۱۳۵۰ ق و سید حسن صدر، در گذشته ۱۳۵۴ ق، اجازه روایت داشت.

پس از فوت مرحوم آخوند در سال ۱۳۲۹ ق، ایشان از نجف به کاظمین رفت و در آنجا به تتبع و تحقیق پرداخت و شروع به تألیف دائرةالمعارف کتاب شناسی به نام الذریعه نمود و برای آنکه خاطر آسوده و فراغت بیشتری داشته باشد، در شهر سامرا که در کنار دجله در ۱۲۵ کیلومتری شمال بغداد واقع است، سکونت اختیار کرد.

مؤلف الذریعه در زمینه گردآوری فهرست عمومی از تمام آثار قلمی شیعه از قدیم‌ترین ایام تا به امروز تتبع نموده است. او از آن سال تا پیش از بیماری طولانی اخیر، کتابخانه‌های عمومی و خصوصی عراق و اغلب کتابخانه‌های مهم ایران و برخی کتابخانه‌های سوریه و فلسطین و مصر و حجاز را دیده است. شیخ در برخی از آن کتابخانه‌ها، شبها و روزهای بسیاری را گذرانیده است. چون مسئول کتابخانه راضی نمی‌شد که در کتابخانه باز بماند، او خوراک خود را با خویش می‌برد. شب هنگام، مدیر در را بروی شیخ می‌بست و او در آنجا زندانی می‌ماند تا مدیر بر طبق قرار روزی دیگر باز گردد و در را بروی او بگشاید. شیخ اغلب فهرستهای کتابخانه‌های ترکیه و هند و افغانستان و پاکستان و برخی فهرستهای اروپایی را نیز از نظر گذرانیده است.

شیخ آقابزرگ در سن ۲۴ سالگی با منصوره خانم دختر شیخ علی قزوینی ازدواج کرد و از وی صاحب یک پسر به نام محمد باقر و دو دختر به نامهای مریم و مرضیه شد. منصوره خانم در سال ۱۳۳۵ ق درگذشت و پسرش محمد تقی نیز در سن جوانی در سامرا درگذشت. شیخ که گرفتار بچه‌داری بود؛ به ناچار پس از مرگ همسر اولش در همان سال با مریم خانم دختر سید احمد دماوندی ازدواج کرد و از وی چهار پسر و دو دختر به سنین رشد رسیدند. دو پسر بزرگ او در کار کتاب ذریعه با پدر همکاری کردند.

شیخ آقابزرگ، برای بار دوم در سال ۱۳۵۰ ق به همراهی عمویش حاج حبیب‌الله تاجر تهرانی سفری به مشهد کرد. در این سفر برای خود و فرزندانش گذرنامه گرفت و نام خانوادگی منزوی را در شناسنامه به ثبت رساند؛ اگر چه به این نام شهرت نیافت، لیکن در ذریعه جلد ۱۵ ص ۱۲۸ از آن یاد کرده است. سفر سوم او به مشهد در سال ۱۳۶۵ ق و سفر

چهارمش در سال ۱۳۸۱ ق بود. تا سال ۱۳۵۴ ق، شیخ در سامرا اقامت داشت. در این هنگام که اثر نفیس خود را قابل انتشار دید، درصدد چاپ آن برآمد. حادثه ناشی از تعصب ضد شیعی و ضد ایرانی سامرائیها و کشته شدن شیخ هادی تهرانی به دست ایشان، مؤلف را متوجه این نکته کرد که نمی‌تواند با اقامت در این شهر به چاپ کتاب خود بپردازد. بدین منظور محل اقامت خود را از سامرا به نجف انتقال داد. البته خروج او از سامرا به دستور حکومت و پس از زندانی کردن عده زیادی از ایرانیان به اتهام شرکت در قتل شیخ هادی انجام گرفت؛ در صورتی که همه مردم قاتل سامره‌ای را می‌شناختند. صاحب ذریعه در نجف با کمک مالی عمویش حاج حبیب‌الله چاپخانه‌ای به نام مطبعة السعادة برپا نمود تا کتاب خود را در آن به چاپ برساند؛ لیکن دولت عراق به عذر اینکه ایشان ایرانی هستند؛ مانع از انجام این عمل گردید. تا اینکه پس از مشقتهای بسیار، چاپخانه را زیر نظر یک نفر عراقی قرار دادند. باز دولت وقت به بهانه‌های دیگر در چاپخانه را بست.

صاحب ذریعه به ناچار چاپخانه را فروخت تا بلکه بتواند کتاب را در چاپخانه‌ای دیگر به چاپ رساند. پس از چاپ شدن جلد اول، باز وزارت فرهنگ سلطنتی عراق شش ماه از انتشار آن جلوگیری کرد و بزرگترین بهانه‌اش آن بود که نام مؤلف آن فارسی است. یادآور می‌شود که مجلدات ذریعه هنوز هم در یکی دو کشور عربی به عنوان تبلیغات شیعی و ایرانی ممنوع‌الورود است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی را، زهد و پرهیز، از اوایل جوانی به سخر خیزی و پیاده‌روی واداشته بود. او از سن ۴۰ تا ۷۰ سالگی، در ۲۴ ساعت فقط دو وعده، صبح و ظهر غذا می‌خورد و شب با معده خالی به رختخواب می‌رفت. در شبهای بلند بیش از پنج ساعت نمی‌خوابید. یک ساعت پیش از طلوع فجر برمی‌خاست و پیاده به زیارت قبرستان شهر و حرم امام می‌رفت و پس از انجام نماز بامداد، پیاده به خانه بازمی‌گشت و پس از صرف ناشتایی به کتابخانه که محل کار او بود می‌رفت و تا ظهر مشغول کار بود. بعد از ظهر پس از صرف ناهار و کمی استراحت، دوباره به کتابخانه برمی‌گشت و تا نزدیک مغرب مشغول کار بود؛ سپس به مسجد و حرم می‌رفت و پس از انجام نماز مغرب و عشا بازمی‌گشت و چند ساعت از شب را نیز در کتابخانه مشغول کار بود. پیگیری او چنان بود که چون در حل مشکلی مربوط به تاریخ مرگ یا تولد دانشمندی یا شناسایی کتابی یا نسبت کتاب به مؤلفش گیر می‌کرد، گاه شبها را تا بامدادان در کتابخانه می‌ماند. و گاه مدت این گرفتاری به چند

روز کشیده می‌شد و چون گمشده خویش را می‌یافت، گویی دنیا را بدو داده‌اند؛ خوشحال می‌شد.

شیخ دقیقه‌ای از کار باز نمی‌ایستاد، حتی آن گاه که میهمان یا دانشجویی بر او وارد می‌شد، پس از احوال‌پرسی و جواب پرسشهای علمی، دوباره با معذرت خواهی به کار خود بازمی‌گشت. او در پذیرایی میهمان حداکثر شکسته نفسی را داشت؛ به هیچ کس اجازه بوسیدن دستش را نمی‌داد و بی‌اختیار دستش را از جلو کسی که خم می‌شد، به طرف خود می‌کشید. میهمان را بی‌توجه به سن و سالش تا در خانه بدرقه می‌کرد.

انگیزه تألیف الذریعه از زمانی آغاز شد که جرجی زیدان کتاب تاریخ آداب اللغة العربیه را منتشر کرد و در آن بذر تعصب ملی را پاشید و به قصد تحقیر ادبیات ملل مسلمان غیر عرب، نسبت به ادبیات شیعه که در شرق فرات بیشتر از غرب فرات شیوع دارد، به طرز زننده‌ای یاد کرد، از این رو چند تن از علمای مبرز شیعه در صدد پاسخ علمی به ادعای او برآمدند و پس از مذاکراتی که انجام شد، سه تن از ایشان تعهد کردند که هر یک کاری را به ترتیب زیر انجام دهند:

۱- سید حسن صدر متعهد شد که کتابی در پایه‌گذاری شیعه و علوم اسلامی بنویسد.

۲- شیخ محمد حسین کاشف‌الغطا تعهد کرد که نقائص و اغلاط کار جرجی زیدان را نشان دهد.

۳- شیخ آقابزرگ تعهد نمود که تاریخ ادبیات شیعه را جمع‌آوری کند. نتیجه کار نخستین ایشان تأسیس الشیعه لفنون الاسلام بود که خلاصه آن به نام الشیعه و فنون الاسلام در سال ۱۳۳۱ قمری چاپ شد و سپس خود کتاب پس از مرگ مؤلف با تشویق صاحب ذریعه به وسیله سید محمد پسر سید حسن صدر، چاپ شد.

نتیجه کار کاشف‌الغطا به صورت کتاب المراجعات الریحانیة و النقود والرود منتشر شده که جزء دوم آن به اشتباهات جرجی زیدان پرداخته است.

کار شیخ آقابزرگ گرچه دیرتر از دیگر همکارانش به نتیجه رسید، اما نتیجه‌ای که از کار وی به دست داد، قابل قیاس با نتایج آن دو بزرگوار نبود. او الذریعه را به وجود آورد که مجلدات آن به ترتیب زیر منتشر گردیده است:

مجلد اول: در سال ۱۳۵۵ قمری چاپ و در سال بعد منتشر شد. این مجلد شامل سه مقدمه است که یکی از آن خود مؤلف است و دیگری از شیخ محمد علی اردوبادی و سومی

از شیخ محمد حسین کاشف‌الغطا و تقریظی از سید حسن صدر. سپس اصل کتاب آغاز می‌شود و تعداد ۱۶۰۸ کتاب را معرفی می‌کند و در ضمن آنها ۸۰۰ اجازه از اجازه‌های علمای شیعه ذکر شده است که بهترین نمودار زنجیره اسناد و طبقات علمای شیعه است.

مجلد دوم: در سال ۱۳۵۶ ق در نجف منتشر گردید و در آن تعداد ۲۰۴۵ کتاب معرفی شد. در این مجلد حرف الف به پایان رسیده است. در فصل اصل این مجلد اصول چهارگانه شیعی معرفی شده است.

مجلد سوم: مؤلف در سال ۱۳۵۷ ق توانست مجله سوم از کتاب خود را در همان نجف چاپ کند؛ این مجله مشتمل بر حرفهای ب، پ و مقداری از حرف ت است و تعداد ۱۹۱۸ کتاب در آن معرفی شده است. پیش‌آمد جنگ بین‌المللی و بدی اوضاع باعث تأخیر چاپ بقیه مجلدات ذریعه گردید؛ تا اینکه در سال ۱۳۶۳ ق مجلد چهارم ذریعه در تهران توسط فرزند مؤلف، علینقی منزوی، چاپ و منتشر گردید. این مجلد مشتمل بر ذکر ۲۳۰۴ کتاب است. تاریخچه تقویم‌نویسی در ایران و فهرستی در حدود ۷۰۰ کتاب از کتب تفسیر نیز از بخشهای متمتع این مجلد است. این مجلد و پس از آن تا جلد پانزدهم شامل اضافات و حواشی فرزند مؤلف علی نقی منزوی است.

مجلد پنجم: در آذر ماه سال ۱۳۲۴ خورشیدی از چاپ خارج شد. این مجلد حرفهای ت، ج، چ را شامل می‌شود و ۱۳۱۴ کتاب را معرفی کرده است و بسیاری از کتب علم کلام شیعه به عنوان جواب و جوابات در این مجلد آمده است.

مجلد ششم: در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در ۴۱۲ صفحه در چاپخانه بانک ملی در تهران چاپ و بخش گردید. این مجلد ۲۴۷۳ کتاب را معرفی می‌کند و از ۷۶۳ کتاب حدیث در آن یاد شده که منابع اصلی حقوق شیعه‌اند و اکثر آنها در سده سوم و چهارم هجری تألیف شده‌اند و در شمار چهارصد اصل شیعه به شمار می‌روند. بخش معرفی حاشیه‌ها در این مجلد نیز متمتع است و ۱۲۷۳ حاشیه را معرفی می‌کند و نمودار کارهای علمای قرن دهم هجری است که عبارت از دنباله‌روی و تقلید از یکدیگر است و سزاوار است که این قرن را قرن حاشیه‌نویسی نامید. در پایان این مجلد و مجلدات هفتم و هشتم فهرستی از برخی کتابخانه‌هایی که مورد استفاده مؤلف ذریعه بوده است، به وسیله علی نقی منزوی تهیه و چاپ شده است.

مجلد هفتم: این مجلد در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در ۳۰۲ صفحه در چاپخانه مجلس

چاپ شد و بخشهای خمس و خطبه در این جلد اهمیت تاریخی دارند. در این مجلد ۱۴۱۷ کتاب معرفی شده و با حرف خ پایان یافته است و در پایان قسمتی از فهرست کتابخانه‌های مورد استفاده مؤلف دیده می‌شود.

مجلد هشتم: این جلد در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در ۳۰۴ صفحه در چاپخانه مجلس تهران چاپ شد و محتوی تمام حروف «د» است به استثنای دیوانها که در جلد نهم جمع شده‌اند. بخش تاریخ دایرةالمعارف نویسی و بخش تاریخ داستان‌سرایی و بخش تاریخ دعا نویسی و بخش تاریخچه دفتر تقویم از بخشهای مفید این مجلد است.

مجلد نهم: این مجلد به شعر و شعرای شیعه اختصاص دارد و به ترتیب حروف آغاز تخلص شاعران مرتب شده است و از هر شاعری که اثری از وی باقی است، یاد شده است. این مجلد در چهار جزء که مجموعاً ۱۵۴۰ صفحه است چاپ و آثار ۸۵۰۰ شاعر در آن ذکر شده است و خود یک تذکره شعرای کامل به حساب می‌آید که از این حیث نیز به کلی بی‌نظیر است. بخش اول این مجلد در سال ۱۳۳۳ خورشیدی و بخش دوم در سال ۱۳۳۸ خورشیدی و بخش سوم در سال ۱۳۴۲ خورشیدی و بخش چهارم در سال ۱۳۴۶ منتشر گردید. در پایان بخش چهارم دو فهرست بسیار مفید دیده می‌شود، نخست فهرست انساب شعرا است. در این فهرست شعرا با توجه به شهرها، حرفه‌ها و خانواده آنها دسته‌بندی شده‌اند. مثلاً مراجعه کننده می‌تواند دریابد که چند شاعر اصفهانی داشته‌ایم و یا چند شاعر خطاط یا مصور و یا حسنی و یا حسینی در ذریعه معرفی شده است. در فهرست دوم کلیه آثار شاعران به ترتیب حروف الفبا جمع شده است. به کمک این فهرست می‌توانیم دریابیم که چند شاهنامه و یا یوسف و زلیخا مثلاً در الذریعه آمده است. مقایسه چاپ شده مجلد از طرف علی نقی منزوی، فرزند مؤلف بدان اضافه شده است.

مجلد دهم: این جلد در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در ۲۷۲ صفحه در چاپخانه مجلس شورای تهران چاپ شده است، و مجموعاً ۸۸۵ کتاب در آن معرفی شده است. مقداری از کتب علم کلام به عنوان «رد...» و بسیاری از کتب به عنوان رجال در این مجلد دیده می‌شود.

مجلد یازدهم: این مجلد در ۱۳۳۷ خورشیدی در ۳۴۶ صفحه در چاپخانه مجلس چاپ شده است و برای نخستین بار نام فرزند مؤلف نیز بر پشت مجلد ثبت گردیده است. در این جلد مقداری از کتابچه‌های بی‌نام به عنوان «رساله...» پیوست حروف یاد شده است و

سپس حرف ر در این جلد به پایان می‌رسد و جمعاً ۲۰۴۲ کتاب معرفی شده است.

مجلد دوازدهم: این جلد که شامل حروف ز، ژ، س است در همان چاپخانه مجلس در تهران به سال ۱۳۴۰ خورشیدی چاپ شد. عنوانهای زیر، برای تاریخ علم نجوم در ایران و ساقی‌نامه برای تاریخ ادبیات انقلابی دوره اول صفوی است و بخشهای مفیدی از این مجلد را تشکیل می‌دهند.

مجلد سیزدهم: این جلد شامل نیمی از حرف ش است و در ۳۹۴ صفحه در نجف زیر نظر خود مؤلف و تصحیح یکی از شاگردان جوان ایشان به نام سید محمد حسن طالقانی، مدیر مجله المعارف، در نجف چاپ شده است و معرفی ۱۴۷۷ کتاب را در بردارد.

مجلد چهاردهم: این جلد مانند جلد سیزدهم در چاپخانه الاداب در نجف چاپ شده و ۲۷۶ صفحه دارد. تصحیح این جلد به دست یکی از شاگردان قدیمی و دانشمند مؤلف، به نام سید محمد صادق بحر العلوم، انجام گرفته است و آخرین رقم آن نشان می‌دهد که در این دو مجلد در حرف ش ۲۵۷۲ کتاب معرفی شده است.

بخش شرحهای حرف ش، مانند بخش حاشیه‌ها در حرف ح در جلد ششم نمودار ادبیات توضیحی و تعلیقی است و نشان می‌دهد که چگونه مدتها دانشمندان ما به خود فرورفته و به گرد مسایل کهن پیچیده و به جای ابتکار و تصنیف، به تکرار کار گذشتگان پرداخته‌اند. در این بخش حدود ۱۹۰۰ شرح دیده می‌شود. نظم و ترتیب علمی که مصحح جلد ششم برای حاشیه‌ها ایجاد کرده در شرحها دیده نمی‌شود. در جلد ششم نخست کتاب حاشیه‌نویسی شده معرفی می‌گردد و سپس حاشیه‌های آن پشت سر یکدیگر نهاده می‌شود، لیکن در جلدهای ۱۳ و ۱۴ این عمل به صورت ناقص انجام شده است، کتابهای شرح شده گاهی معرفی نمی‌شوند و گاهی مکرر تعریف می‌شوند.

مجلد پانزدهم: در این جلد حروف س، ض، ط، ظ، ع جمع شده است و در سال ۱۳۴۳ در ۴۰۰ صفحه مانند مجلدات پیش از سیزدهم، با تصحیح و اضافات فرزند مؤلف علی نقی منزوی، در چاپخانه دانشگاه تهران چاپ و پخش شده است. و این آخرین جلد است که به تصحیح او پخش گردید و پس از انتقال او به بیروت، برادرش احمد منزوی فرزند دوم مؤلف، کار وی را در تهران ادامه داد.

مجلد شانزدهم: این جلد شامل حرفهای ف، ع، غ است و به تصحیح احمد منزوی در ۴۴۲ صفحه در چاپخانه دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۶ خورشیدی چاپ شده است.

احمد منزوی به غیر از تصحیح و اضافه، در پایان این جلد فهرستی برای نام مؤلفان یادشده افزوده است و این کار را در مجلدات پس از آن نیز ادامه داده است.

مجلدهفدهم: در این مجلد حرف ق، و نیمی از حرف ک آمده و به تصحیح احمد منزوی، در چاپخانه اسلامیة به سال ۱۳۸۷ برابر با ۱۹۶۷م چاپ شده است. در حرف ق، ۱۳۴۸ کتاب و در حرف ک این مجلد ۳۸۰ کتاب معرفی شده است. فهرست مؤلفین نیز مانند جلد پیشین به دنبال آن آمده است. در این مجلد و مجلدات آینده تعداد کتب شیعة اسماعیلی بیشتر شده است و سبب آن انتشار فهرست کتب ایشان تألیف مجدوع توسط علینقی منزوی است. این کتاب منبع کارهای ابوانف درباره تاریخ ادب اسماعیلی بوده و تنها خواص از آن اطلاع داشتند.

مجلدهجدهم: در این مجلد باقی حرف ک و همه حرف ل آمده است. در همه حرف ک، ۱۳۴۳ کتاب و در همه حرف گ، ۲۸۰ کتاب و در همه حرف ل، ۶۲۷ کتاب معرفی شده است. این مجلد نیز مانند پیشین در چاپخانه اسلامیة در تهران به سال ۱۹۶۷م برابر با ۱۳۷۸ هجری به تصحیح احمد منزوی چاپ و در ۴۳۶ صفحه منتشر گردیده است.

مجلده نوزدهم: این مجلد بخشی از حرف م را دربر دارد و در ۴۰۹ صفحه در همان چاپخانه با تصحیح و اضافات احمد منزوی به سال ۱۳۸۹ق برابر با ۱۹۶۹م چاپ شده است. در عنوان مثنوی در این مجلد از ۱۱۵۰ مثنوی یاد شده است که برخی از آنها در مجلد نهم نیز نیامده است.

مجلده بیستم: این مجلد از مجتبی تا مسبل از حرف م را دربر دارد و به سال ۱۳۹۰ هجری برابر با ۱۹۷۰م با تصحیح و اضافات احمد منزوی چند ماه پس از مرگ مؤلف منتشر گردیده و در آغاز آن خلاصه شرح حالی از ایشان در ۱۲ صفحه چاپ شده است. عنوانهای قابل دقت این مجلد مسائل و مسئله و مزار، مختصر، مختار و مجموعه هاست. این مجلد دارای ۴۲۸ صفحه و کتابشماری آن از ۱۶۸۱ تا ۳۶۵۸ است.

مجلده بیست و یکم: از نام مستبین تا مقاله را از حرف م دربر دارد و کتابشماری آن از ۳۶۵۹ تا ۵۷۱۹ است. مهمترین عنوانهای عمومی آن مشیخة، معاد، معرب، معرفة، مقاله و مقالات است. این مجلد به سال ۱۳۹۲ه برابر با ۱۹۷۲م، در ۴۵۲ صفحه با تصحیح و اضافات احمد منزوی در چاپخانه اسلامیة منتشر شده است.

مجلده بیست و دوم: این مجلد نامهای از مقالید تا منتخب را از حرف م در بردارد و با

تصحیح و اضافات احمد منزوی به سال ۱۳۹۳ هجری برابر با ۱۹۷۴م در ۴۴۴ صفحه و در همان چاپخانه منتشر شده است. کتابشمار این جلد از ۵۷۲۰ تا ۷۸۱۰ است. مهمترین عنوانهای عمومی آن مقالات، مقتل، مقدمه، مکاتبات و مکاتیب و مکتوب، ملخص، مناسک، مناظرات، مناقب و منتخب است.

مجلد بیست و سوم: آخرین مجلد حرف م است و منتزع تا میوه را دربر دارد. کتابشمار آن نشان می‌دهد که در حرف م کلاً ۹۱۸۰ کتاب معرفی شده است. این مجلد به سال ۱۳۹۵ هجری قمری با تصحیح و اضافات احمد منزوی در چاپخانه اسلامیة تهران، در ۳۶۲ صفحه چاپ شده است. عنوانهای مهم آن منشآت، منطق، منظومه و موسیقی است.

احمد منزوی پس از انتشار این مجلد به پاکستان سفر کرد تا به تکمیل فهرست نسخه‌های خطی فارسی خود پردازد که تا کنون شش مجلد آن منتشر شده است.

مجلد بیست و چهارم: شامل تمام حرف ن است و ۲۳۱۵ کتاب در آن معرفی شده است و طبق فهرستی که در آخرین صفحه آن دیده می‌شود، این ۲۴ جلد شامل ۱۰۷۴۱ صفحه است. و ۵۱۴۲۳ کتاب در آن معرفی شده است. مهمترین عنوانهای عمومی که در این مجلد دیده می‌شود. نامه‌ها، نجوم، نحو، نزهة، نسب، نسخه، نصاب، نظم، نفس، نقد، نقض، نکاح، نوادر، نوروزیه، نهایی، نهج، نیت است. در نجوم تاریخچه این علم و پیشگامی ایرانیان در ترجمه آن برای مسلمانان به زبان عربی و در نوادر تاریخچه‌هایی از تألیفات کوچک در سه قرن اول اسلام دیده می‌شود که به چهارصد اصل معروف بوده‌اند. این مجلد با تصحیح و تنقیح و اضافات دکتر علینقی منزوی منتشر شده است.

مجلد بیست و پنجم: این جلد شامل حرفهای و، ه، ی است و از واثق تا یهودی سرگردان را دربر می‌دارد و مجموعاً ۱۸۰۵ کتاب در آن معرفی شده است که ۸۷۵ کتاب آن در حرف «و» است و عنوانهای مهم آن الواحد لا یصدر منه الا واحد، واقعات، وده عنوان وامق و عذرا، الوجود، الوجیزه، وحدة الوجود، وسیله، وصیت، وقائع الایام و وقف. در حرف ه ۶۵۰ کتاب معرفی شده است و عنوانهای مهم آنها: الهدایه، و هدیه، هشت، هفت، هندسه و هیئت است. در حرف ی ۲۸۰ کتاب معرفی شده که عنوانهای مهم آن: یادداشت، یادگار، ینابیع، یوسف و زلیخا و یوم و لیله است.

در پایان این مجلد تاریخچه چاپ مجلدات ۲۵ گانه ذریعه و فهرست اسماء مؤلفین کتب معرفی شده در این مجلد و یک استدراک برای اغلاط ۲۵ مجلد ذریعه و ارجاعهای

مفید در آنها آمده که شامل ۱۴۳ صفحه است. ذریعه در کل شامل ۱۱۲۳۹ صفحه است و در آن ۵۳۵۱۰ کتاب معرفی شده است.

مستدرک ذریعه.

از آقای دکتر منزوی پرسیده‌اند آیا برای استدراک از قلم افتاده‌های این دائرةالمعارف کتاب‌شناسی (ذریعه) فکری کرده‌اید؟ ایشان گفته‌اند: «به نظر من اگر ادبیات شیعی را به دو بخش بزرگ فارسی و غیرفارسی تقسیم کنیم، باید قبول کنیم که مرحوم پدرم از بخش غیرفارسی ادبیات شیعه ۹۷٪ را در این دائرةالمعارف گرد آورده؛ یعنی از این بخش بیش از سه درصد از قلم او نیفتاده است. اما در بخش ادبیات فارسی شیعه باید اذعان کرد که آن مرحوم موفق به گردآوری بیش از ۵۰٪ نشده است پس مسلماً باید برای باقی مانده فکر استدراک بود. اما چون در این مستدرک اکثریت مطلق با آثار فارسی شیعه خواهد بود، نوشتن چنین فهرستی نیز به زبانی غیرفارسی تا اندازه‌ای غیرطبیعی به نظر خواهد رسید. از طرف دیگر انتشار مجلدات متعقد از فهرست نسخه‌های خطی فارسی که به وسیله برادرم احمد منزوی فرزند دوم صاحب ذریعه چاپ شده است، گوشه‌ای دیگر از این مشکل را حل کرده است. بدین معنی که هر چند همه مؤلفان کتب مذکور در آن فهرست از نظر سیاسی شیعی نبوده‌اند؛ لیکن اکثریت مطلق آن مؤلفان فارسی نویس از نظر فلسفی شیعی بوده‌اند. یعنی در مسائل مورد اختلاف حسن و قبح عقلی و شرعی، جبر و اختیار و عدل و ظلم و توحید اکثریت شیعی مذهب بوده‌اند. بنابراین، تهیه فهرستی دیگر به نام مستدرک ذریعه برای ادبیات فارسی شیعی چندان منطقی به نظر نمی‌رسد.

با این همه باید بگویم که مؤلف ذریعه در چندین جا اشارتهایی به مستدرک ذریعه که در نظر داشته است نموده و یادداشتهایی متفرق نیز در این مورد از ایشان در کتابخانه باقی است. اما مقدار آنها از یک دهم یک مجلد ذریعه کمتر است. به خاطر دارم به سال ۱۳۲۵ خ مرحوم پدرم، صاحب ذریعه، به تهران آمده بودند و موقتاً در منزل مرحوم آل‌احمد طالقانی پدر جلال آل‌احمد که پسر دختر خواهر مؤلف ذریعه است در کوچه پانچار، خیابان خیام، وارد شده بود. روزی شادروان محمد قزوینی و مرحوم دکتر قاسم غنی مؤلف تاریخ عصر حافظ به دیدار ایشان آمدند. مرحوم قزوینی در ضمن تجلیل از دائرةالمعارف کتابشناسی ذریعه ذکری از قاضی نورالله شوشتری نمود و فرمود به سبب تألیف مجالس المؤمنین برخی به ایشان لقب شیعه تراش داده‌اند. پدرم این سخن را از جاهای دیگر نیز شنیده بود، گوشه و

تعریضی به خود تلقی نمود و درهم شدند؛ اما به خاصیت کم حرفی و حاضر جواب نبودن سکوت کردند؛ ولی دکتر غنی به شدت از قاضی نورالله دفاع کرد.

پس از بیرون شدن میهمانان شادروان پدرم فرمود: قاضی نورالله شهید ثالث است و بزرگترین خدمتها را با تألیف دائرةالمعارف مجالس المؤمنین برای شیعه انجام داده است. این لقب را سنی مآبان پس از صاحب ریاض العلماء بدو داده اند، که تقلیدی است از لقب ولی تراش که جامی شاعر اهل سنت قرن نهم به نجم الدین کبری داده بود؛ قاضی نورالله فیلسوف عالی مقام است. او کسانی را که از نظریات فلسفی شیعه دفاع می کردند شیعه می شمرد. به نظر او کسانی که حسن و قبح را عقلی بدانند نه شرعی، و قائل به عدل و توحید اشراقی باشند نه عددی و منکر جبر و انقطاع فیض با مرگ پیغمبر باشند، ناچار به امامت قائل خواهند بود نه خلافت. هفتمی بعد شادروان پدرم باتفاق آقای جلال محدث داماد آل احمد و مرحوم جواد کمالیان رئیس کتابخانه دانشکده حقوق و من برای بازدید مرحوم قزوینی که در منزل دکتر علی شایگان (رئیس دانشکده حقوق)، واقع در خیابان جم (کاخ) سکونت می داشت رفتیم. پدرم در ضمن صحبت موضوع قاضی نورالله را به میان آورد و مطالبی را که در خانه ما گفته بود با تفصیل بیشتر بیان نمود. این بار مرحوم قزوینی سکوت و گاهی تأیید می کرد. در این جلسه مرحوم جواد کمالیان چندین قطعه عکس از حضار برداشت.

طبقات اعلام الشیعه.

دومین اثر مؤلف الذریعه یک دوره رجال بدین نام است. وی از سال ۱۳۲۹ هجری برابر ۱۹۱۱م که به گردش و جستجو در کتابخانه ها اشتغال داشته و برای به دست آوردن احوال و آثار علما و ادبای شیعه در طی قرون گذشته کوششی خستگی ناپذیر به خرج داده، دانشمندانی را که هر یک در روزگار خویش ستاره درخشانی بشمار بوده اند و امروزه جز نامی با چند سطر اثری در پشت کتاب کهن و اوراق موریانه زده از ایشان چیزی باقی نمانده بود، زنده کرده و احوال ایشان را در معرض دسترس همگان قرار داده است. وی این گنجینه بزرگ را به یازده بخش تقسیم کرده است و هر یک را به قرنی از سده چهارم هجری تا چهاردهم اختصاص داده است و هر قرن را به ترتیب حروف هجای آغاز نام آن بزرگان مرتب ساخته و نامی ویژه بدان داده است.

نام این یازده بخش در مقدمه جلد اول ذریعه و پشت جلد پنجم آن دیده می شود و هر

یک از آنها در یک یا چند جلد است. مقداری از دو بخش این دوره در زمان زندگانی مؤلف به ترتیب زیر چاپ شد:

قرن چهاردهم: از بخش مربوط به سده چهاردهم هجری از این کتاب بزرگ که خود نقباء البشر فی القرن الرابع عشر نام دارد، چهار مجلد در ۱۶۷۸ صفحه در نجف از چاپ بیرون آمده و از حرف الف تا آخر حرف ع را دربر دارد و در آن ۲۲۲۸ تن از دانشمندان معاصر معرفی شده‌اند.

آقای سید محمد حسن طالقانی نجفی از شاگردان مؤلف در اخراج و تصحیح این مجلدات سهم بسزا داشته است.

قرن سیزدهم: این بخش که دانشمندان سده سیزدهم هجری را دربر دارد و الکرام البررة فی القرن الثالث بعد العشرة نام دارد، دو جلد در نجف چاپ شده که جمعاً ۸۵۲ صفحه دارد و تا کلمه علی ۱۵۶۷ تن را معرفی کرده است. مجلدات پنجگانه دیگر کتاب که توسط علینقی منزوی طبع شده، عبارت است از:

۱- نوابغ الرواة فی رابعة المآت: این بخش که دانشمندان شیعه در سده چهارم هجری را دربر دارد به سال ۱۹۷۱م در ۳۶۵ صفحه و فهرست و یک مقدمه ۴۶ صفحه‌ای از مصحح، یعنی علینقی منزوی در معرفی کتاب و خاطراتی از پدرش (مؤلف کتاب) و نوع کار و مصادر آن منتشر گردید.

۲- النابس فی القرن الخامس: این بخش نیز که دانشمندان سده پنجم را دربر دارد در همان سال ۱۹۷۱ در ۲۲۹ صفحه منتشر شد.

۳- الثقات العیون فی سادس القرون: این بخش دانشمندان سده ششم هجری را دربر دارد و در ۳۶۳ صفحه در بیروت به سال ۱۹۷۲م منتشر گردید.

۴- الانوار الساطعة فی المائة السابعة: در این بخش دانشمندان شیعه در سده هفتم دیده می‌شوند؛ در ۲۳۱ صفحه، در بیروت به سال ۱۹۷۲م منتشر گردید.

۵- الحقائق الراهنة فی المائة: این بخش که شامل دانشمندان شیعه در سده هشتم هجری است، به سال ۱۹۷۵ در ۲۷۰ صفحه منتشر گردیده است. حوادث جنگ داخلی لبنان، علینقی منزوی را دوبار به تهران بازگردانید و کار چاپ طبقات در بیروت متوقف ماند.

صاحب ذریعه در این کتاب شرح حال تاریخ‌نویسان را در تمام ادوار اسلامی گرد آورده و ششصد تن از پیشگامان خود را معرفی کرده است. این کتاب را فرزند دوم مؤلف ذریعه، احمد منزوی در تهران تصحیح و به سال ۱۳۳۷ خ برابر با ۱۹۵۸ م در ۶۲۶ صفحه چاپ کرد.

آثار دیگر مؤلف الذریعه:

۶- منتخبی از مصفی‌المقال یاد شده که تحت عنوان المشیخة یا الاسناد المصفی در نجف به سال ۱۳۵۶ برابر ۱۹۳۷ م چاپ شده است.

در این کتابچه فقط از کسانی یاد شده است که در طریق روایت و زنجیره سند اجازات ایشان واقع شده‌اند. به همین سبب صاحب الذریعه از نسخه‌های این کتابچه به عنوان اجازه‌نامه استفاده می‌نمود و با نوشتن چند سطر اجازه روایتی در پایان هر نسخه این کتاب به نام یک شاگرد به وی اجازه‌نامه می‌داد. ذریعه ج ۲ ص ۷۰ و ج ۳ ص ۴۹۱ و ج ۱۰ ص ۵۱ دیده شود.

۷- هدیة الرازی الی المجدد الشیرازی: در شرح احوال آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی است. این کتاب اخیراً توسط یکی از نوادگان دختری شیرازی چاپ شده است.

۸- النقد الطیف فی نقی التحریف عن القرآن الشریف: صاحب الذریعه در این کتاب از استاد خویش حاجی نوری و کتاب او فصل الخطاب فی تحریف الکتاب دفاع کرده و او را از قول به تحریف به معنی تغییر و تبدیل تبرئه کرده است. کتاب توسط علی نقی منزوی فرزند مؤلف به فارسی برگردانیده شده و در ذریعه (ج ۴) از آن یاد شده است.

۹- توضیح‌الرشاد فی تاریخ حصرالاجتهاد: همان گونه که از نام این کتابچه هویدا است درباره مذهب اجتهاد در فروع احکام و تاریخ پیدایش مذهب تقلید و سد باب اجتهاد و حصر حق اجتهاد به چهار تن پیشوا نزد اهل سنت است. این کتاب به درخواست یکی از علمای موصل تألیف شده است.

۱۰- تفنید قول‌العوام بقدم‌الکلام: این کتابچه نیز درباره یک مسئله کلامی است که در دوره عباسی مورد نزاع میان معتزله و اشاعره بوده است که آیا قرآن قدیم است یا حادث این رساله نیز به درخواست همان عالم موصلی نوشته شد. و در ذریعه ج ۴ ص ۳۶۱ از آن یاد شده است.

۱۱- ذیل‌المشیخة: در مشایخ مؤلف از اهل سنت است. این رساله در آغاز کتاب

الوصوفی الکتاب و السنة چاپ شده است. شماره ۴ منتخبی از مصفی دیده شود.

۱۲- ضیاء المفازات فی طرق مشایخ الاجازات.

۱۳- اجازات الروایة والوراثة فی القرون الاخرة: برای تفصیل معرفی این کتاب ذریعه ج ۱ ص ۱۲۹ دیده می شود.

۱۴- مسند الامین: اجازه مفصلی است که برای مؤلف کتاب شهداء الفضیلة و الغدير مرحوم امینی نوشته است.

۱۵- حیاة الشیخ طوسی: در شرح احوال شیخ طوسی که در آغاز چاپ التبیان و جداگانه در ۱۵۰ ص چاپ شده است. این کتاب پس از چاپ جلد هفتم ذریعه تألیف و طبع شده است. مؤلف ذریعه خلاصه های بسیاری از کتب دیگران بیرون آورده که هر یک برای خود کتابی مستقل بشمار می روند، مانند:

۱۶- الدر النقیس فی تلخیص رجال التأسیس: ذریعه ۸: ۸۶-۸۷ دیده شود.

۱۷- محصول مطلع البدور فی تلخیص مافیہ من المنشور: ذریعه ۲۰: ۱۵۱

۱۸- الیاقوت المزدھر فی تلخیص ریاض الفکر.

۱۹- ملخص زاد السالکین از فیض کاشانی: تفصیل را در ذریعه ۱۲: ۲-۳ و ج ۲۲:

۲۰۷ ببینید.

۲۰- نزهة البصر فی فهرس نسخة السعیر: حرف ن ذریعه دیده شود.

۲۱- چند کتابچه در انساب نوشته یا کتب انساب را مشجر و شاخه بندی کرده است.

۲۲- الظلیلة فی النساب البیوتات الجلیله.

۲۳- تشجیر حدیقة النسب، للافتونی.

۲۴ و ۲۵- وی تقریرات درسهای استادان خویش چون آخوند خراسانی و شیخ شریعت اصفهانی را به صورت کتاب مستقل نوشته است.

حاج شیخ آقا بزرگ در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در نجف درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد.

م: ۱- نشریه وحید، سال هفتم، شماره سوم.

۲- مجله آینده، سال ششم، مقاله های علی نقی منزوی.

۳- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۶/۶.

تهرانی چاله‌میدانی، محمد علی خان [کاتوزیان]

میرزا محمد علی خان تهرانی (کاتوزیان) فرزند شیخ حسن در سال ۱۲۵۴ خورشیدی

متولد شد.

در دوران نوجوانی به تحصیل ادبیات فارسی و صرف و نحو عربی و معانی بیان و منطق و حساب و هندسه و نجوم و هیئت پرداخت. پس از تکمیل مراحل مزبور، نزد اساتید فن از قبیل میرزای آشتیانی، آقاغیرزا حسن کرمانشاهی و آقامیرزا هاشم رشتی، سائلهای متمادی به تحصیل اصول و فقه و فلسفه و کلام و عرفان اشتغال داشت و ضمناً در زمینه تاریخ و فیزیک و جغرافیا تحقیق کرده و در هر یک از علوم مزبور، شروح و حواشی مخصوصاً در منطق و فلسفه و عرفان نوشت.

هنگام خیزش مشروطه در ایران، به آزادیخواهان پیوست و در راه برقراری حکومت مشروطه، تلاش زیادی کرد. به خاطر همین مبهمی آزادیخواهانه، هنگام تشکیل اولین دوره مجلس شورای ملی (۱۲۸۵-۱۲۸۷ خ) به نمایندگی از طرف مردم تهران وارد مجلس شد. قبل از مشروطیت و در سال ۱۳۲۲ قمری در تأسیس انجمن علمی نکوشید. که از آثار آن، کتاب لغت انجمن علمی از عربی به فارسی است. سپس در تأسیس کتابخانه ملی، سعی بسیار کرد و به قدری این مؤسسه مهم شد که مرحوم مستر براون، مستشرق معروف، مبدأ انقلاب مشروطیت را همین مؤسسه می‌داند.

میرزا محمد علی خان تهرانی در دور پنجم مجلس شورای ملی (۱۳۰۲-۱۳۰۴ خ) نیز وکیل بود. همچنین در سال ۱۳۲۸ قمری به وکالت بلدیة تهران منتخب و در سال ۱۳۰۴ خ، عضو مجلس مؤسسان از تهران شد.

او تألیفاتی دارد که بیست جلد آن تا کنون چاپ شده و آخرین تألیف ایشان فرهنگ کاتوزیان است مشتمل بر هزار صفحه که دارای ۳۵ هزار لغت از فارسی قدیم و جدید و عربی و ترکی و اروپایی معمول در زبان فارسی است.

تیمورتاش، عبدالحسین [معززالملک، سردار معظم خراسانی]



عبدالحسین تیمورتاش فرزند حاج کریم دادخان نردینی بجنوردی [معززالملک امیر

منظم]، در سال ۱۲۵۸ خورشیدی متولد شد. در بهمن ماه ۱۲۷۲ هجری قمری

وی پس از تحصیلات مقدماتی در ایران، برای تکمیل تحصیلات به روسیه رفت و تحصیلات خود را در رشته نظام در پترزبورگ به انجام رسانید. سپس در سال ۱۳۲۵ قمری به ایران بازگشت و در دفتر وزارت خارجه به سمت مترجم زبان روسی استخدام شد.

هنگام خیزش مشروطه خواهی در ایران، او نیز به جنبش پیوست و فعالانه برای پیروزی نهضت تلاش کرد. درباره کمکهای او به جنبش مشروطه، دکتر مهدی ملکزاده در کتاب معروف خود، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، می نویسد: «در روز ۲۲ تقی زاده و سردار معظم خراسانی تیمورتاش و ابوالفتح زاده، افسر قدیمی قزاقخانه که به واسطه علاقه مندی به آزادی از شغل خود استعفا داده بود و در جرگه مشروطه خواهان داخل شده بود، سرپرستی کمیسیون دفاع ملی را عهده دار شدند و به مسجد سپهسالار رفته با سران مجاهدین در اطراف جنگی که ممکن بود پیش بیاید، صحبت کردند و نقاط مرتفع و محفوظ مجلس را که برای سنگربندی مناسب بود در نظر گرفته و عده ای را برای پاسبانی مجلس و نگاهداری سنگرها گماشتند.»

هم او در جایی دیگر می نویسد: «تیمورتاش سردار معظم خراسانی که ما او را در واقعه میدان توپخانه یافتیم و شجاعتی که از خود نشان داده بود، ستایش کردیم، یکی از سردسته های مجاهدین بود و معلومات نظامی را در روسیه آموخته بود و پیش از دیگران به فنون نظامی آشنا بود. روزها سربازها را مشق می داد و به سنگرها رسیدگی می کرد و دستوراتی به مجاهدین می داد و چون طبع سرکش و سرپرشوری داشت و از فطاحت بیان هم بهره مند بود، با نطقهای پر حرارت و جذاب، سربازان ملی را به فداکاری و ایستادگی تشویق می نمود.»

عبدالحسین تیمورتاش در سال ۱۳۲۷ قمری، با اینکه سنی به حد نصاب قانونی نرسیده بود در دور دوم مجلس شورای ملی از خراسان وکیل مجلس شد. بعد از تعطیل مجلس در سال ۱۳۳۰ قمری و هنگام حکمرانی شاهزاده نیرالدوله در خراسان، به ریاست نظام خراسان منصوب شد. در دور سوم (۱۳۳۳ق) نیز از خراسان به وکالت رسید؛ اما با اعتبارنامه وی بدلیل اینکه همزمان با شروع انتخابات در خراسان، او رئیس قشون بوده است، مخالفت شد. تیمورتاش تصدیق از نیرالدوله گرفت مبنی بر اینکه چند روز پیش از آغاز انتخابات، مستعفی شده است و بدین ترتیب توانست به مجلس راه یابد.

تیمورتاش در سال ۱۲۹۸ خورشیدی از طرف وثوق الدوله، رئیس دولت وقت، به

حکمرانی گیلان منصوب شد و در این مقام بود که عده‌ای از آزادیخواهان جنگل را به دار آویخت و در قلع و قمع آنان کوشش بسیار کرد. او بعضی از سران جنگل را گرفته و به دار آویخت؛ از جمله دکتر حشمت را پس از اطمینان دادن به او و قسم قرآن یاد کردن، دستگیر و اعدام کرد. در مورد دوران حکومت تیمورتاش در گیلان، مستبد معروفی چون صدرالاشراف در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «در این اوقات یک کار بسیار زشت و ظلم قبیحی سرزد و آن اینکه ایوب‌خان سرتیپ قزاق، هفده نفر از رعایا را که حمل زغال از جنگل می‌کرده‌اند، گمان جاسوسی برای جنگلیها به آنها برده آنها را در راه خرمن گرفته به رشت فرستاد تا تحقیقات از آنان بشود و چون اختیارات نظامی با تیمورتاش بود، اسامی آن هفده نفر را که نزد او برده بودند در حالت مستی جلواسم پنج نفر آنها علی‌العیما خط قرمز کشیده و حکم کرد این پنج نفر را دار بزنند و نظمیه صبح زود هر پنج نفر بیچاره بی‌گناه را دار زد. رئیس قوای نظامی به مرکز اطلاع داد و تا چند روز تلگراف رمز مابین تهران و رشت از دولت به رئیس قوای نظامی و به تیمورتاش مخابره می‌شد. او جداً آن پنج نفر را مقصر قلمداد کرده بود... اگر امر دولت به احضار تیمورتاش نرسیده بود، شاید مردم شورش می‌کردند.»

تیمورتاش چند ماهی قبل از کودتای ۱۲۹۹ به علت بدرفتاری با مردم گیلان از حکومت گیلان برکنار شد و به تهران آمد. وی با اینکه از دوستان سید ضیاءالدین طباطبایی به شمار می‌آمد، مع‌ذالک پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به علت تماس با یکی از مأمورین انگلستان دستگیر و زندانی شد که پس از برکناری سید ضیاءالدین از زندان آزاد شد.

تیمورتاش در کابینه مشیرالدوله (۳ بهمن ۱۳۰۰) به عنوان وزیر عدلیه به مجلس معرفی شد. او در دوران وزارتش، عده‌ای از قضات را از مقام خود برکنار کرد و یکی از همین قضات، بعدها در محاکمه تیمورتاش، به عنوان مدعی‌العموم دیوان جزا حضور یافت و تا توانست جبران مافات کرد. او مجموعاً هشت دوره (از دور دوم تا نهم) نماینده مجلس بود و در کابینه سردار سپه (۷ شهریور ۱۳۰۳) نیز به عنوان وزیر فواید عامه و تجارت به مجلس معرفی شد.

در مجلس چهارم - (۱۳۰۰-۱۳۰۲ خ) از فعالین دسته اصلاح طلب‌ها به شمار می‌رفت و هدف کلی این دسته، رساندن سردار سپه به قدرت بود که اکثریت مجلس چهارم را تشکیل می‌دادند.

در مجلس پنجم (۱۳۰۲-۱۳۰۴ خ) با همدستی چند تن دیگر تلاش بسیار کرد تا سلطنت را از قاجاریه به پهلوی منتقل کند. سلیمان بهبودی رئیس دفتر رضاخان در خاطرات خود راجع به تلاش تیمورتاش در واقعه تغییر سلطنت می‌نویسد: «۲۶ مهر ۱۳۰۴ - امروز سردار معظم خراسانی و داور به منزل حضرت اشرف آمده بودند... لیستی از وکلای مجلس سوای اقلیت در دست آنها بود... برطبق لیست یکایک نمایندگان را به اتاق بنده می‌آوردند و نامه‌هایی را که قبلاً تهیه دیده بودند به امضای آنها می‌رساندند. متن نامه را که خواندم معلوم شد پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض سلطنت قاجار است.» تیمورتاش همچنین در سال ۱۳۰۴ به نمایندگی مجلس مؤسسان برگزیده شد.

در آغاز سلطنت رضاشاه، به پیشنهاد تیمورتاش و تأیید رضاخان، حزبی به نام حزب ایران نو تأسیس شد که تیمورتاش ریاست آن را به عهده داشت.

رضاشاه با تشکیل این حزب می‌خواست در ایران نیز مانند ترکیه حزبی مثل حزب خلق تأسیس کرده باشد تا همکاری عمومی را نسبت به حکومت جلب نماید؛ اما پس از مدت کوتاهی رضاخان تشخیص داد که این حزب نمی‌تواند پایه‌های قدرت وی را تثبیت کند، بلکه احتمالاً خطری را نیز متوجه وی خواهد ساخت. از این رو حزب تازه‌پا را منحل کرد.

تیمورتاش که بلافاصله پس از به سلطنت رسیدن رضاخان، به عنوان وزیر دربار معرفی شده بود، بسیار تلاش کرد تا شغل وزارت دربار را از یک مقام تشریفاتی به بالاترین مرجع تصمیمگیری کشور ارتقا دهد و به زودی به عنوان شخص دوم سیاسی مملکت مطرح شد و تقریباً کلیه نظرات وی در سیاست داخلی و خارجی ایران اعمال می‌شد. از نظر اخلاقی، سیاستمداری فاسد و هوسران و عیاش بود. (۲۸) تمام تلاش وی، رسیدن به قدرت بیشتر و جلب نظر رضاشاه بود و بس.

در واقعه اعتراض روحانیون قم به نظام اجباری به رهبری حاج آقا نورالله، وی خواهان سرکوب شدید معترضین بود؛ به طوریکه رئیس دولت وقت، حاج‌مخبرالسلطنه هدایت، در کتاب خود خاطرات و خطرات می‌نویسد: «آنچه بیشتر سبب شد که من دست به اقدام بزنم این بود که تیمورتاش را درصدد اقدامات مضر دیدم؛ در مجلسی که من بودم و تیمورتاش و داور و حبیب‌الله شیبانی، تیمورتاش صحبت از توپ بستن به قم کرد. من گفتم گمان نمی‌کنم شاه به این امر رضا بدهد...»

در دهه اول مرداد ماه سال ۱۳۰۵، به عنوان نماینده فوق‌العاده دولت انتخاب گردید که به مسکو برود و درباره قرارداد تجارتي و ساير امور مورد اختلاف با دولت شوروي وارد مذاکره شود. روز ۱۵ مرداد، پس از ملاقات با رضاشاه از طريق سرخس و عشق‌آباد به طرف پایتخت شوروي حرکت کرد. تیمورتاش مدتی در مسکو ماند و به مذاکره پرداخت، لیکن از این سفر سياسي هيچ توفیقي حاصل نکرد و دست خالي به تهران بازگشت.

از سال ۱۳۰۸ خورشیدی، بین کمپانی نفت انگلیس و دولت ایران اختلافهایی بروز کرد که عمدتاً دلایل سياسي باعث به وجود آمدن آن اختلافات گردیده بود و تیمورتاش نیز که بعد از رضاخان، مقتدرترین عنصر سياسي ایران به شمار می‌رفت، فدای این بازیهای سياسي و اقتصادي گردید. در اوایل سال ۱۳۰۸، سرجان کدمن، مدیر کل کمپانی به دولت ایران پیشنهاد تمدید قرارداد داری را داد. تیمورتاش از طرف رضاشاه مأمور مذاکره با شرکت نفت انگلیس شد.

از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ خورشیدی با شرکت نفت تماسها و مذاکرات ممتدی را در تهران و لندن داشت. در سال ۱۳۱۰ تیمورتاش برای مذاکره به لندن رفت و دو ماه در آنجا ماند و خواست که با سرجان سایمون وزیر امور خارجه انگلیس، گفتگو کند. وزیر خارجه انگلیس از دیدار با او طفره رفت. سایمون به درخواست کدمن، حاضر شد تیمورتاش را بپذیرد؛ اما گفتگو به جایی نرسید. تیمورتاش در اینجا دست به بازی خطرناکی زد و تلاش کرد با نزدیک شدن به شوروي، انگلیس‌ها را بترساند که این مانور سياسي نهایتاً به سقوط و قتل خودش انجامید؛ زیرا رضاخان او را به عنوان جاسوس روسها از کار برکنار کرد. تیمورتاش در مراجعت از راه روسیه عازم ایران شد و چند روزی در مسکو اقامت گزید و در یکی از باغهای خارج آن شهر، با چند تن از مقامات رسمي ملاقات کرد و مذاکراتی انجام داد. در این مسافرت بود که روزنامه‌های اروپا نوشتند کیف حاوی اسناد مهم تیمورتاش در راه مسکو مفقود شده است. درباره مذاکرات تیمورتاش با شرکت نفت انگلیسی، حاج مخبرالسلطنه هدایت رئیس دولت وقت، در خاطرات خود می‌نویسد: «در سال ۱۳۱۱ کمپانی نفت خبر داد که سهم دولت از نفت در ۱۳۱۰، ۲۰۰ هزار لیتره شده است، در صورتی که ۷۰۰ و ۸۰۰ هزار تا یک میلیون بود و تیمورتاش به لندن رفت که در ضمن کارها با رئیس نفت صحبت کند. نتیجه به دست نیامد. در مراجعت چند روزی در مسکو معطل شد؛ معروف شد کیف کاغذ او مفقود شده است، اسمی هم از پاکروان برده شد. پس از مراجعت تیمورتاش،

کدمن رئیس کل نفت (در کارهای ایران) به تهران آمد. در هر موقع که به تهران می‌آید تیمورتاش از او میهمانی می‌کند؛ این نوبت چون نوبتهای دیگر من هم بودم و بعد از شام نمی‌ماندم. دو روز بعد در ملاقات، شاه از من پرسید رئیس نفت چه صحبت می‌کرد؟ عرض کردم قبل از شام فرصت صحبت نیست و بعد از شام هم من نبودم. شاه دوسیه نفت را خواسته است ظاهراً چند روز هم گذشته. شب ششم آذر تیمورتاش دوسیه را به هیئت آورد، شاه تشریف آوردند و متغیرانه فرمودند دوسیه نفت چه شد؟ گفته شد حاضر است. زمستان است، بخاری می‌سوزد، دوسیه را برداشتند انداختند توی بخاری و فرمودند نمی‌روید تا امتیاز نفت را لغو کنید...»

سرانجام در آذر ماه سال ۱۳۱۱ به دستور رضاخان قرارداد داری ملغا شد، که البته این الغای قرارداد چه ظاهرسازی بود و چه واقعیت داشت، سرانجام به زیان ایران تمام شد. در این ماجرا تیمورتاش از اوج قدرت، به حضيض ذلت سقوط کرد و متهم به جاسوسی شد؛ هر چند که خود او قبلاً مقدمات سقوطش را حتی کرده بود. (۲۹) در سالهای اخیر کمونیست آواره‌ای به نام بوریس گیور گیویچ باژانف، خاطرات خود را به چاپ رسانده و طی این خاطرات، می‌نویسد که تیمورتاش واقعاً به نفع شوروی جاسوسی می‌کرده است. (۳۰) البته غیر از او، آقابیک اوف نیز در کتاب خود، اداره کل جاسوسی و ضد جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، درباره جاسوس بودن تیمورتاش می‌نویسد: «روابط من و تیمورتاش به اندازه‌ای حسنه است که بدون نظر من عملی را انجام نمی‌دهد و هر چه به او می‌گویم و دستور می‌دهم، بدون چون و چرا و با یک شجاعت زایدالوصفی صورت می‌دهد. من تا کنون خدمتگزاری صدیق و بی‌باکتر از این شخص ندیده‌ام و معتقدم او تنها کسی است در ایران که می‌تواند کلیه نظرات سیاسی و اقتصادی شوروی را تأمین کند.»

سرانجام عبدالحسین تیمورتاش در روز شنبه سوم دی ماه ۱۳۱۱ رسماً از وزارت دربار عزل شد و در منزل خود تحت نظر پلیس قرار گرفت. دلیل عزل و بازداشت وی را رسانه‌های خبری، رشوه‌گیری ذکر کردند. تیمورتاش سرانجام در روز ۲۹ بهمن ۱۳۱۱ توقیف و در اداره نظمیه زندانی شد و روز ۲۵ اسفند همان سال شعبه اول دیوان جزا به ریاست لطفی و عضویت یگانگی و مهریار، با حضور نماینده پارک و مدعی‌العموم تشکیل شد و محکمه قرار سری بودن محاکمه را صادر و شروع به رسیدگی کرد. سید هاشم وکیل و احمد مقبل وکلای مدافع تیمورتاش و دو نفر مترجم برای ترجمه اوراق حاضر بودند. در پایان این

دادرسی، تیمورتاش از حیث ارتشا به سه سال حبس مجرد که مستلزم محرومیت از تمام حقوق اجتماعی و استرداد مال حاصل از ارتشا و پرداخت ۲۸۵۹۲ تومان، و ۱۷۱۲ لیره انگلیسی بود، محکوم گردید. بار دیگر در تاریخ سوم تیر ماه ۱۳۱۲، ادعای دیگری از طرف دادستان دیوان کیفر بر علیه او در مورد گرفتن رشوه از حاج میرزا حبیب الله امین التجاره برای مداخله و اعمال نفوذ در امر واگذاری انحصار صدور تریاک تمام ایران برای مدت سه سال به وی، تنظیم شد. بالاخره پس از تشکیل جلسه و سؤال و جواب بسیار که دو روز طول کشید؛ این بار هم تیمورتاش به پنج سال حبس مجرد و پرداخت ۹۰۰۰ لیره و ۲۰۰،۰۰۰ ریال به خزانه دولت محکوم شد. تیمورتاش در این دادگاه از موضع ضعف بر خورد کرد؛ بسیار گریست و از قضاات تقاضای تخفیف در مجازات را نمود.

در هشتم مهر ماه ۱۳۱۲ خورشیدی کاراخان قائم مقام کمیسر امور خارجه شوروی به ایران آمد و دولت با تشریفات مفصلی از او پذیرایی کرد و راجع به امور تجارتي-اقتصادی و امور سرحدی بین او و نخست وزیر و وزیر امور خارجه، با حضور سفیر شوروی چند جلسه مذاکرات صورت گرفت. ظاهر قضیه برای حسن تفاهم و ارتباط حسنه بین دو همسایه همجوار و امور مربوطه و مذکوره در بالا بود، لکن باطن امر و علت آمدن کاراخان به ایران فقط برای آزادی و رهایی تیمورتاش از بند بود و حتی این موضوع، یعنی بخشایش و عفو تیمورتاش را در هنگام ملاقات با شاه عنوان کرد؛ اما چون شاه قبلاً موضوع مورد بحث را کاملاً درک کرده بود، از این جهت موقعی که کاراخان موضوع تیمورتاش را پیش کشید و از شاه عفو و بخشایش او را خواش کرد، شاه جواب داد از قرار معلوم حال مزاجی تیمور چندان خوب نیست و شاید مرده باشد؛ در صورتی که زنده باشد بسیار خوب، فکری در این باب می کنم. موقعی که این بیانات مبادله می شد تیمورتاش قبلاً به قتل رسیده بود. بعد خود کاراخان برای بازدید زندان قصر رفت و نظرش از رفتن به قصر این بود که تیمورتاش را ملاقات کند. وقتی که از تیمورتاش جويا شد و جای او را پرسید، زندانبانها به وی گفتند: «چند روز است که در گذشته است.» مدت توقف کاراخان در تهران فقط پنج روز بود و بعد در سیزدهم مهر از راه مازندران به مسکو باز گشت. (۳۱)

گفته می شود، در مدتی که تیمورتاش در زندان بوده، روزی شاه به زندان می رود و امر می کند مختصر وسایل آسایش و نظافتی را که برای تیمورتاش مهیا بوده، بیرون بریزند. باری، سرانجام در روز نهم مهر ۱۳۱۲ تیمورتاش در زندان قصر به قتل رسید و جنازه او بدون

هیچ گونه تشریفاتی در امامزاده عبدالله بخاک سپرده شد. بعد از مرگ او اعضای خانواده‌اش به خراسان تبعید شدند و چندی بعد به سعایت سرهنگ نوایی رئیس نظمیه، همه آنها را به جنگل در حدود تربت جام تبعید کردند. مدتی در آن منطقه شوره‌زار به سربردند، بعد به کاشمر منتقل شدند و پس از شهریور ۱۳۲۰ به تهران آمدند.

در مورد تیمورتاش و عاقبت او سخن بسیار رفته است؛ اما آنچه معقولتر به نظر می‌رسد این است که شاه شک داشت که تیمورتاش در طول مذاکرات نفت دودوزه بازی کرده باشد. همچنین از تماسهای او با روسها عصبی بود و احتمال می‌داد که تیمورتاش زمینه به تخت‌نشستن خودش را پس از مرگ وی تدارک می‌بیند. بعید هم نیست که شرکت نفت انگلیس و ایران و یا حکومت انگلستان که احتمالاً از سختگیری تیمورتاش در مذاکرات و تماسهای دوستانه او با روسها ناخشنود بوده است، به طور غیرمستقیم به سقوط او کمک کرده یا آن را تسریع کرده باشد. به هر جهت تیمورتاش هم سازنده و هم محصول رژیم استبدادی جدید بود. او با همان شمشیری نابود شد که به وسیله آن زیسته بود و مرگ دیگران را تدارک دیده بود.



- م: ۱- غنی، دکتر قاسم. زندگی من، ج ۱/۱.
- ۲- هدایت، مهدیقلی خان مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات.
- ۳- مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۵/۵.
- ۴- معتضد، خسرو. پلیس سیاسی.
- ۵- بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۲/۲.
- ۶- سیفی فمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران.
- ۷- بهبودی، سلیمان. خاطرات سلیمان بهبودی.
- ۸- بهار، محمدتقی ملک الشعراء. تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، ج ۲/۲.
- ۹- صدر، محسن. خاطرات صدرالاشراف.
- ۱۰- کاتوزیان، دکتر محمد علی (همایون). اقتصاد سیاسی ایران.

БОРИС БАЖАНОВ

ВОСПОМИНАНИЯ БЫВШЕГО СЕКРЕТАРЯ СТАЛИНА



третья волна

روی جلد کتاب خاطرات: بارانف چاپ پاریس

принимал директор Государственного Банка, которым в то время был Пятаков. В один из своих визитов Хоштария говорит Пятакову: «Хотело ли бы ваше правительство, чтобы вашим агентом стал — конечно, за высокую мзду один из наиболее видных и влиятельных министров персидского правительства, к тому же личный друг шаха?» Пятаков ответил, что в принципе это очень интересно, но каковы условия? Хоштария назвал денежные условия такого сотрудничества, но кроме того, потребовал, чтобы кроме Пятакова и Политбюро (он, видимо, недурно был осведомлен о подлинном механизме советской власти), это оставалось никому неизвестным. «Даже ГПУ?» — спросил Пятаков. «В особенности ГПУ. Это основное условие. Если ГПУ будет в курсе дела, рано или поздно какой-то сотрудник ГПУ бежит от вас, откроет секрет, и это будет стоить головы и министру, и мне». Пятаков обещал войти с докладом в Политбюро.

Что он и сделал. Условия были приняты, главное требование было уважено — об этом советском агенте знали только члены Политбюро, Пятаков, через которого шла связь, и, понятно, я как секретарь Политбюро. И министр Двора, Теймурташ, личный друг шаха, стал агентом Москвы. Ему заплатили чрезвычайно ловкой комбинацией (Пятаков докладывал Хоштария на подставное лицо покупает огромное имение; при этом покупатель будто бы не имеет все нужные средства и на остаток ипотекирует имение в Русско-Персидском Банке; затем он вовремя не может уплатить ни проценты, ни ссуду. Банк предлагает Теймурташу выкупить имение только за цену ипотеки и в кредит; но и эту небольшую сумму ему не надо вносить. Хоштария продает маленькую часть имения, и этим покрывает долг. Кажется, так операция и была проведена) И Теймурташ стал богатым человеком.

Москва его не тормошила по пустякам. Он держал Москву в известности только по самым важным и основным вопросам политики персидского правительства. Но, видимо, сейчас по вопросу о моей выдаче он был мобилизован и употреблял свое влияние, чтобы убедить правительство, что

صفحاتی از کتاب خاطرات باژانف، که مربوط به همکاری تیمورتاش با دولت شوروی است.

результате какого-то ловко организованного Советами инцидента бельгийская дипломатическая почта попадает на час в руки Советов. Но бельгийские власти успокаиваются — все конверты дипломатической почты возвращаются в целостности и сохранности, прошитые и запечатанные. «А ГПУ их все-таки все прочло», — говорит Агабеков. Фергюльст отвечает, что это невозможно. Агабеков предлагает: возьмите какой-нибудь документ, положите в конверт прошейте, запечатайте, дайте мне на полчаса. Так и делается. Агабеков берет пакет, удаляется. Через полчаса он возвращается и возвращает Фергюльсту пакет в целостности и сохранности. Но сообщает точно содержание документа.

За Агабековым ведется правильная охота. В 1937 году во время испанской гражданской войны большевики находят слабое место Агабекова (он остался чекистом, ничем не брезгует и не прочь заработать на продаже красным картинами, награбленными ими в Испании в церквях или у буржуев); под этим предлогом чекисты через подставных лиц заманивают его на испанскую границу, дают удачно пройти двум выгодным операциям, где он зарабатывает немало денег. Все это для того, чтобы во время третьей он попал на границе в ловушку. Его убивают, и труп его, затянутый на испанскую территорию в горы, находят только через несколько месяцев.

Мой милый помощник начальника полиции приходит совсем расстроенный. Из Тегерана от правительства получен приказ привезти меня в Тегеран, а по сопровождающим это приказ сведениям переезд не предвещает для меня ничего хорошего; мой милый перс считает, что я буду выдан большевикам.

Пора мне переходить в атаку.

До революции в Персии был Русско-Персидский банк. Как мне говорили в Ашхабаде, будущий шах служил в те времена в вооруженной охране банка. После большевнетской революции банк заглох, но с НЭПом возобновилась торговля с Персией, и все торговые дела шли через банк, который практически их монополизировал. Во главе банка стоял некий Хоштария, который установил с Советами очень хорошие отношения. Он часто приезжал в Москву, и его

нало пользоваться случаем — цена, которую за меня предлагала Москва, достаточно высока.

После извещения о моей поездке в Тегеран я переждал день, чтобы дождаться пятницы, — в Персии этот день соответствовал нашему воскресенью — учреждения закрыты, все отдыхают. Я вызвал начальника полиции. Его в городе нет, он на даче. Тогда помощника начальника полиции. Он прибыл. Я ему сказал, что хочу экстренно видеть губернатора Хорасана. Его тоже нет в городе, он на даче (этого я и хотел). Так как дело очень важное и мне нужно срочно передать властям секрет большой важности, я прошу, чтобы меня сейчас же принял «эмиляшкер» (Командующий Хорасанским военным округом). Эмиляшкер ответил, что он меня ждет.

Я знал, что будучи персом, он учился еще до войны в русском военном училище и, таким образом, был русским офицером и хорошо говорил по-русски. Кроме того, он был близок к шаху.

Эмиляшкеру я сказал, что мне известно (как, вероятно, и ему), что правительство вызывает меня в Тегеран и, кажется, склонно меня выдать большевикам. Я не думаю, что вы этой операции сочувствуете. Эмиляшкер ответил, что это дело правительства и дело политическое, он же военный, занимается военными делами и к этому никакого отношения не имеет.

Я спросил, может ли он мне оказать одну услугу. «Вероятно, во время поездки меня будет сопровождать вооруженная охрана, которую дадите вы?» Эмиляшкер подтвердил — меня будет сопровождать унтер-офицер и четыре солдата. «Можете ли Вы выбрать всех пятерых так, чтобы они были неграмотны?» Эмиляшкер улыбнулся: в Персии, где 80% населения было неграмотным, это не представляет никакого труда. Это он мне обещает. «Теперь перейдем к очень важному делу, по которому я хотел вас видеть. Я прошу вас немедленно отправиться в Тегеран, повидать лично шаха и лично, наедине сказать ему, что министр Двора Теймурташ — советский агент». — «Это совершенно невозможно. Теймурташ — самый влиятель-

C O P Y.

25th March, 1932.

TRANSLATION.

THEIR.

234

My dear Sir John,

322

I send you under this cover the Agreement as approved by the Council of Ministers, and I am writing by this post to H. K. Kiana Khan Payz to sign it with you in order to admit of its presentation for the approval of the Medjlis. As you yourself will see, the Agreement has not been altered except in respect to certain little editing corrections.

Now that our work is near its end I wish, in the first place, to thank you, as well as your colleagues, once again for the goodwill you have shown in arriving at an agreement with the Imperial Government of Persia. I am convinced that what we have done is no more than the commencement of a closer and more extended collaboration between us. I hope to see you again in Persia as soon as the conditions of the world market are favourable, in order to work towards the establishment of more solid and more durable bases in respect to our future relations.

I will not hide from you that if my proposal to the Council of Ministers to approve the new Agreement had not been supported by the order of His Imperial Majesty, I should have encountered many difficulties from the Council, which considers and continues to consider the claims of the Imperial Government to be much in excess of the million pounds sterling which the Company has agreed to pay the Government in order to liquidate past claims; - particularly since no reason was seen for the inclusion in this aggregate sum of the tax payable for the past year. Nor will I hide from you that I myself share this view and was much grieved that a favourable reception was not given to my request that the sum of the million pounds should

should be increased. But the will of His Imperial Majesty put aside all difficulties, and now that the Council or Ministers has approved the Agreement you have nothing to do but to sign it.

Seeing that my request for an increase in the Million pounds was not accepted, I agree that I ought not to importune you; nevertheless, I beg you to consider the matter once again even as a personal request from me; I am intending to found the Museum in Tehran, for the commencement of which an approximate sum of \$50,000 will be needed. Our ordinary Budget cannot provide this amount and I should be most happy to be able to realise my plan. As a friend I beg you to put this sum at my disposition over and above the Million pounds. I am sure that your colleagues who have shown so much kindness to me will grant this favour, provided that you support my prayer by your own authority. May I count on your kindly support as well as upon that of your colleagues?

In the hope of your favourable reply, I beg you, my dear Sir John, to accept, etc., etc.

(sgd.) TREMONTAINE.

1) Notez les termes de cette lettre qui font valoir tout d'abord, et toujours par un rang . . . Ce n'est plus l'homme qui traitait de Londres fin 31. Ce n'est plus les principes, mais le monopole de profit - l'union l'adhésion de l'Iran et sa participation des buts de sa politique. L'union de l'A.P.O.C., dans l'homme qui vient au jour.



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ثابتی، مسعود

مسعود ثابتی فرزند سید سعید نایب التولیه، در حدود سال ۱۲۷۶ خورشیدی متولد شد.

پدرش ملاک و کارمند آستانه رضوی بود. مسعود تحصیلات خود را تا حدود متوسطه در آلمان انجام داد.

آل ثابت که مسعود نوه او بود، داماد فتحعلیشاه و متولی کربلا بود؛ ولی به مناسبت خویشی با دربار ایران از طرف عثمانیها از عراق اخراج گردید و به مشهد آمد و تولیت آنجا را برعهده گرفت.

ثابتی زبان آلمانی را به خوبی می‌دانست و چند سالی در آلمان اقامت داشت. همسرش از خانواده نصرت السلطنه بود. و خود او مدتی منشی مخصوص نخست وزیر بود. ثابتی در مجلس شورای ملی، نماینده دوره‌های هشتم و نهم از بجنورد و نماینده دوره پانزدهم از مشهد بود.



ثقفی، جلیل [دبیرالدوله، ندیم السلطان]

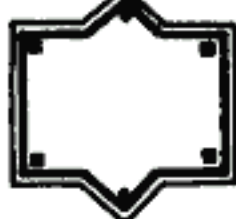
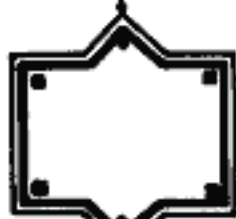
جلیل ثقفی ملقب به دبیرالدوله و ندیم السلطان، فرزند حاجی میرزا عبدالباقی، و برادر خلیل ثقفی اعلم الدوله بود. محمد علیشاه که پس از رسیدن به سلطنت، در پی برانداختن مشروطه و مجلس بود، در ابتدا تلاش کرد تا مظفرالدین شاه را دیوانه قلمداد کند، به همین دلیل به اعلم الدوله که پزشک مخصوص مظفرالدین شاه بود، فشار می آورد تا در این زمینه گواهی پزشکی صادر کند. اعلم الدوله زیر بار نرفت و برای حفظ جان خود به پاریس رفت. در آنجا برای مبارزه با محمد علیشاه انجمنی به نام ایران جوان بوجود آورد. ندیم السلطان منشی این انجمن بود و شخصاً اعلامیه‌هایی علیه استبداد چاپ و پخش می کرد. جلیل ثقفی از محارم و ندمای محمدحسن میرزا ولیعهد بود. او در حدود سال ۱۳۰۹ خورشیدی در تهران وفات یافت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



(۱) - اسامی محصلین اعزامی ارتش ایران به ایتالیا در ۱۱ بهمن ۱۳۰۹ طبق فرمان ارتشی شماره ۳۹۹۵

عبارتند از:

- ۱- عبدالله بایندر
- ۲- حمید مجلسی
- ۳- یحیی رسولی
- ۴- ابوتراب غفاری
- ۵- سید جعفر کورش.

(۲) - ماجرای تحصن مشروطه خواهان در سفارت انگلیس، از وقایعی است که سخن در اطراف آن بسیار گفته شده و سخنان زیر هم گفته های حاجی محمد تقی بنکدار است که خود از دست اندر کاران تحصن بوده است.

این گفته ها از خاطرات عبدالله بهرامی نقل شده است:

یکی از اشخاصی که در تحصن سفارت انگلیس موفقیت مهمی اتخاذ نمود، یعنی ناظر مخارج آنها شد حاجی محمد تقی بنکدار بود.

این شخص بامن دوست و آشنا گردید یک روز من در حضور عده ای از دوستان خواهش نمودم که او تفصیل تحصن در سفارت و اقداماتی را که خود او شخصاً در این موضوع به عمل آورده است برای ما حکایت کند.

حاجی اظهار داشت که : فکر تحصن در سفارت انگلیس به خاطر هیچ یک از بازاریان نمیرسید یعنی سابقه نداشت. عاقه انگلیسی ها را بهتر از روس ها می دانستند و مطلع بودند که در انگلستان مجلس هست و مانند روسیه مردم مطیع امپراطور نیستند، اما هیچوقت برای ما چنین فکری پیدا نشده بود که برویم در سفارت بست به نشینیم تا آنها به ما مجلس عدالت بدهند نمی دانم چگونه شد که این فکر یک دفعه در بازار پیدا گردید و کم کم بعضی از تجار این زمزمه را به میان کشیدند. به نظر من این فکر از طرف دو یا سه نفر از تجار عمده که در آن وقت خیلی نفوذ داشتند و با دربار و شاه هم بی ارتباط نبودند بروز کرد.

در آن زمان حاج امین الضرب و حاجی شاهرودی و چند نفر دیگر بودند که تقریباً تمام ما در بازار به آنها احترام گذاشته و به سمت ریاست به آنها می نگرستیم و هروقت اتفاقی برای ما رخ می داد به آنها متوسل می شدیم آنها هم با کمال قدرت سعی می کردند که اشکالات ما را مرتفع سازند

و اگر ظلمی به کسی می شد به شاه عرض نموده و رفع ستم می نمودند. به این ترتیب بازاری ها از دست حکومت راحت بودند و کسی جرئت نمی کرد که متعرض آنها بشود. اهل بازار تمام مردم مسلمان و نماز خوان و پایند به شعائر مذهبی بودند. در ایام محرم بیش از پنجاه مجلس روضه خوانی برپا می شد، آقایان علماء و همه وعاظ تهران در این مجالس حاضر می شدند و مخارج آنها را ما خودمان به تناسب شغل و سرمایه بین خودمان قسمت می کردیم اما این چند نفری را که عرض کردم ما بین خودشان قول و قرار می داشتند و محرمانه در خانه های خود جمع شده و مذاکراتی راجع به همین کارهای مملکتی از اینکه شاه بی عرضه است و روس ها پشت سرهم امتیازات گرفته بزودی تمام تجارت ایران دست آنها خواهد افتاد گفتگو می کردند.

معروف بود که این آقایان از اهل فراموش خانه هستند و یک رمز و قرار دادی محرمانه با هم دارند. فراموش خانه را میرزا ملکم خان ارمنی در دوره ناصرالدین شاه در ایران درست کرده بود و خیلی سری بود و هیچکس از اسرار آنها واقف نمی گشت زیرا هر کس که وارد جمعیت می شد تعهد می کرد که اسرار آنها را بروز ندهد و اگر کسی خیانت می کرد کشته می شد، خداوند عالم است بعضی می گفتند که چند نفر را که سر آنها را فاش کرده بودند کشته اند. یکی از رفقا از قول پدر خودش که یک وقت عضو شده و بعد فرار کرده بود زیرا که کارهایشان برخلاف دین اسلام بود حکایت می کرد که اینها در خارج شهر در یک باغ بزرگی یک دریاچه ای ساخته بودند. از هر کس که اطمینان حاصل می کردند او را با چشم بسته به آن محل می بردند. در آنجا باید به کلی لخت شود و یک تکه لباس نداشته باشد مثل روزی که حضرت آدم را از بهشت بیرون کردند حتی یک برگ انجیر هم به او ندادند که عورت خودش را بپوشاند به این ترتیب این شخص را در جزیره ای که وسط دریاچه درست کرده بودند می بردند.

در آنجا عده ای از رؤسای جمعیت دور تا دور ساکت نشسته ولی آنها هم لخت بودند تنها یک نقاب به صورت زده که شناخته نمی شدند. رئیس جمعیت یک شمشیر برهنه در دست داشت و یک کتاب که قرآن آنها باشد در مقابل نهاده و برای تازه وارد چند سطر از این کتاب را می خواند و بعد با پشت شمشیر

پس گردن او زده و می‌گفت تو از این ساعت برادر ما هستی اگر سر ما را بروز بدهی با همین شمشیر گردنت را خواهم زد.

پس از اینکه تازه وارد قسم می‌خورد که اطاعت نموده و با هیچکس حتی با عیال خود از این مقوله صحبت نکند چشمای او را باز کرده و نقاب‌های خودشان را برداشته یک دفعه این شخص می‌دید که تمام این عده از آشنایان و دوستان خودش هستند که به این شکل در آمده‌اند. آن وقت همه خندیده و آن شب را جشن گرفته شراب و شیرینی می‌خوردند و در دریاچه آب تنی می‌کردند و اسم آن شب را تولد آدم می‌دانستند که همینطور لخت به دنیا آمده و یک زندگی تازه‌ای را شروع می‌نماید. این جمعیت خیلی اهمیت پیدا کرده بود تا اینکه به ناصرالدین‌شاه خبر دادند که چه راحت نشستای، تاج و تخت تو در خطر است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

ناصرالدین‌شاه که ملتفت شده بود که این کار از طرف ملکم خان شروع شده است با وجود اینکه به ملکم خان خیلی احترام می‌گذاشت و امور سیاسی خود را بدست او انجام می‌داد مجبور شد که وی را از ایران به عنوان سفارت تبعید کند. ملکم خان از آن وقت از ایران رفت ولی فراموشخانه او باقی بود و این آقایان که اسم بردم وعده‌ای دیگر از تجار و اعیان عضو آن بودند، قطعاً در این بازی مشروطه آنها رل مهمی داشتند.

در هر صورت در بازار ما به فکر سفارت نبودیم طرف عصر بود و بازار تعطیل شده بود و من با خرازی که با هم خیلی رفاقت داشتیم و از اول با هم بودیم با عجله به مسجد شاه آمده، او می‌دانست که من برای نماز اول شب غالباً به آنجا می‌روم و به من گفت که زود برو نزد حاجی امین الضرب که کار مهمی با تو دارد معلوم می‌شود که وضعیت تغییر کرده عنقریب صدای بزرگی در شهر بلند خواهد شد دیگر

توانست باقی صحبت خود را تمام کند زیرا که آقا رضا کاغذ فروش که او هم در مسجد بود پرسید که چه خبر است و دویا سه نفر دیگر هم آمدند من از فرصت استفاده کردم و آهسته فرار نمودم و خود را به منزل حاجی رساندم.

حاجی تا مرا دید با وجود اینکه مهمان هم داشت از جای خود برخاست و مرا به اطلاق دیگر برد و گفت:

حاجی ! می‌خواهم تا فردا صبح چند دیگ و اسباب طبخی به سفارت انگلیس برسانی و برای فردا به جهت یک عده هزار نفری نهار مفصل از پلو و خورش و مخلفات تهیه کنی. دستور داده‌ام که همین امشب آنجا چادر زده و وسایل پذیرایی اشخاصی را که به آنجا خواهند رفت تهیه کنند. شما فقط ترتیب غذای این جمعیت را بده کارهای دیگر را ساین خواهند کرد. من از شنیدن این حرف قدری متحیر شدم زیرا که طرف غروب آفتاب بود و بازار هم تعطیل و تمام دکان‌ها بسته بود، تهیه این نهار در این مدت کم خیلی مشکل به نظر می‌رسید. بدون معطلی گفتم حاجی آقا یک چنین کاری از عهده من خارج است من هرگز نمی‌توانم در این مدت کم برای هزار نفر نهار تهیه کنم باز اگر غذای سرد و حاضری بود چندان اشکالی نداشت اما پلو و خورش ممکن نخواهد شد. حاجی فکری کرد و گفت: تمام امید من و رفقا به شما می‌باشد می‌دانی که مملکت در خطر است باید شما فداکاری کرده و همکاری نمائید تا به عون الله تعالی نگذاریم وطن ما از دست برود.

در ضمن اینکه حاجی با من صحبت می‌کرد عده دیگر هم از آن اطلاق بزرگ بیرون آمده به ما ملحق شدند.

تقریباً همه رؤسای قوم، آنجا بودند و جلسه داشتند. من هم بالا خره در مقابل اصرار آنها تسلیم شده قبول کردم و فوراً از خانه بیرون آمده عقب رفقا و بچه‌های محله دویدم. یک ساعت از شب گذشته بود که ما مقدمات کار را فراهم کرده بودیم. از دکان‌های سمساری و مسگری و آنهایی را که می‌شناختیم اسباب قرض کردیم.

آنها هم بین خدا و خودمان هیچ کوتاهی نکردند. در آن زمان یک اعتمادی بین مردم بود و

همینکه من گفتم مملکت در خطر است یک دفعه همه با دل و جان کمک کرده و به هر طرف برای لوازم کار می‌دویدند. شبانه مقداری فرش و دیگ و ظرف به وسیله طبق کش‌ها و حمال‌ها به سفارت بردیم. در آن وقت در میدان توپخانه سربازخانه بود و در خیابان علاءالدوله کالسکه خانه و یک قسمتی از اصطبل شاه در آنجا بود و جلوی خود سفارت یک سرباز خانه بزرگی بود که همیشه صد نفر سرباز آنجا حاضر بودند.

از این جمعیت دولتی یک نفر مزاحم ما نشد که پرسند این اسباب‌ها را کجا می‌برید. همه نگاه می‌کردند و یک کلمه حرف نمی‌زدند. اگر احیاناً هم یکی از عابرین سؤال می‌کرد چه خبر است ما می‌گفتیم که خبری نیست فقط در سفارت انگلیس مجلس ختم است و قضیه به همین جا تمام می‌شد. من آن شب تا صبح نخوابیدم همینطور در حرکت بوده و به خانه آشنایان بازاری رفته آنها را خبر می‌کردم. بعضی از آنها اساساً از این موضوع اطلاعی نداشتند تحصن در سفارت همان طوری که گفتم ابداً سابقه نداشت. مذاکره رفتن به حضرت عبدالمعظم و بست نشستن در مسجد شاه پیش آمده بود ولی بهم خورد، معروف شد که امام جمعه از منافقین است و با عین الدوله و دربار دستش یکی است و به ملت خیانت خواهد کرد و بساط تحصن در مسجد را بهم خواهد زد. فکر تحصن در سفارت ناگهانی و به نظر من از طرف اعضای فراموشخانه تلقین شده بود. ما صبح خیلی زود که هنوز در بزرگ سفارت بسته بود با چند نفر آشپز و کارگر رفتیم در باغ و آخر دیوار اجاق‌ها را برپا کردیم و خروار خروار هیزم روشن کرده و دیگ‌ها را روی اجاق گذاردیم. پشت سر آن بچه‌های محله خودمان بارهای برنج و سبزی و خیک‌های روغن و سفره‌های نان سنگک را می‌آوردند و کسبه همت کرده اصلاً نمی‌پرسیدند که اینها را کجا برده و قیمت آنها کی خواهد پرداخت. همه با جان و دل و دیده می‌خواستند به ملت خدمت کنند. بیش از دوساعت از روز نگذشته بود که سرو کله جمعیت پیدا شد. جلوی صف عده‌ای از تجار و کسبه و چند نفر از آخوندها بودند.

سفارت هم قبلاً از قضایا خبر داشت و دستور داده بود که اعضاء و نوکرهای آنجا به ما کمک کرده و آنچه را که از آنها می‌خواستیم مضایقه نمی‌کردند. تا وقت نهار تقریباً هزار نفر جمع شده و روی فرش‌ها

زیر درخت‌ها نشسته بودند و چای و قلیان فراوان تهیه شده بود تا نهار حاضر شود. از قضا آنکه آشپزهای ما تمام هنرنمایی خود را نشان داده بودند یک پلو و خورش حسایی تهیه کرده توی مجمه های مسی کشیده جلوی ملت گذاشتند. همه از من تشکر کرده و قدردانی می کردند.

خلاصه دو یا سه روز اول به همین ترتیب گذشت ولی جمعیت آن طور که ما انتظار داشتیم هجوم نیاورده بودند، من به رفقا گفتم بروید طلاب مدرسه‌ها را خبر کنید. آن وقت در تهران مدرسه زیاد بود و تمام آنها پر بود از آخوندها که نزد مجتهدین بزرگ درس می خواندند. رفقا همین کار را کردند، که یک دفعه سیل جمعیت توی باغ سفارت سرازیر شد. در سفارت محل اینکه یک سوزن بیاندازند باقی نبود. در آن روزهای اخیر تعداد جمعیت به پنج هزار نفر می رسید. خود اعضای سفارت به قلمک رفته و سفارت را تمام در اختیار ما گذارده بودند حالا فکر کنید که چه وظیفه بزرگی به عهده من افتاده بود. می بایستی برای این جمعیت صبحانه و نهار و شام تهیه کنم و وسایل راحتی و سایر احتیاجات آنها را فراهم سازم. از همان روز اول من چند نفر مقنی خواستم و دستور دادم که در یک طرف باغ بیست چاه مبال درست کردند و این تعداد هم کافی نبود و از این قسمت هم مردم در زحمت بودند ولی باز چندان بد نبود و قدری رفع حوائج رامی کرد.

این ترتیب چند روزی دوام داشت و من دیدم که وضعیت ما چندان خوب نیست و وجهی در اختیار ما نمی باشد. تمام مخارج را که نمی شود با نسیه تهیه کرد باید قیمت اجناس مردم را داد، قضیه را بدون رودربایستی به حاجی گفتم او جواب داد از این بابت واهمه نداشته باشید فردا بروید به بانک شاهنشاهی من دستور می دهم که برای شما اعتبار باز کنند. از این حرف باطناً خیلی خوشوقت شدم زیرا که می ترسیدم مال مردم بیچاره را اینطور خرج کرده و در آخر نتوانم مساعده آنها را رد کنم. صبح زود رفتم به بانک به توسط منشی به رئیس پیغام دادم. بدون معطلی مرا به اطاقش خواست و گفت حاجی هر چقدر پول می خواهی بنویس بروید از صندوق دریافت کنید. معلوم شد که ما اعتبار آزاد داریم. من در آن روز یک رسید پنج

هزار تومانی نوشته و دریافت کردم. از این به بعد هم تا بساط تحصن دوام داشت همینطور مرتباً پول می‌گرفتم تا هیجده هزار تومان مطابق قبض شخصی به بانک مقروض شدم.

در سفارت ماهمین طور راحت نشسته بودیم و کسی هم مزاحم ما نبود ولی در خارج رؤسا با دولت و نماینده سفارت مذاکره می‌کردند. یک روز هم در همان اوایل از طرف وزیر مختار آقای نواب منشی سفارت نزد ما آمد و گفت وزیر مختار خواهش می‌کند که چند نماینده از طرف خودتان انتخاب کنید تا بیایند با وزیر مختار صحبت کرده و علت تحصن را بگویند و توضیح بدهند که حالا شما چه می‌خواهید. رفقا، من و دوسه نفر دیگر را تعیین کردند که ما برویم با وزیر مختار صحبت کنیم من از این کار اساساً خوشم نمی‌آمد ناچار قبول کردم. همینطور که به طرف دفتر وزیر مختار می‌رفتیم نواب از من پرسید که اگر وزیر مختار از شما پرسد که چه می‌خواهید و مقصودتان از تحصن در سفارت چیست چه جواب خواهید داد. حقیقت اینست که من فکر این موضوع را نکرده بودم یعنی کسی به ما نگفته بود که چه بگوئید ولی می‌دانستم که ما برای عدالت خانه آنجا آمده‌ایم. به نواب گفتم من جواب خواهم داد که ما عدالتخانه می‌خواهیم نواب گفت نه این خوب نیست بگوئید که ما مشروطه می‌خواهیم. رفقا به هم نگاه کردند و گفتند راست می‌گوید بگوئید ما مشروطه می‌خواهیم. من هم همین کار را کردم.

وزیر مختار خودش با یک نفر انگلیسی که فارسی خوب حرف می‌زد در اطاق نشسته بود، تا ما را دید از صندلی بلند شده جلو آمد به ما دست داد و به توسط همان انگلیسی به فارسی احوال پرسى کرد گفت امیدوارم که در سفارت ما به شما بد نگذشته باشد اینجا خانه خودتان است هیچ فرقى ندارد ما با شما دوست هستیم. مختصر خیلی انسانیت نمود. اما در اطاق برای این عده که خودشان سر خود دنبال ما راه افتاده و آمده بودند صندلی به حد کافی برای نشستن نبود ناچار سرپا ایستاده بودیم و خود وزیر مختار هم ایستاده بود و صحبت می‌کرد. وزیر مختار از من پرسید حالا شما چه می‌خواهید، مقصودتان چیست؟ من فوراً همان حرفی را که نواب زده بود گفتم ما مشروطه می‌خواهیم و چیز دیگری نمی‌خواهیم. وزیر مختار گفت حاجی این حرف خیلی بزرگی است به این زودی‌ها نمی‌شود آن را فراهم کرد. من جواب دادم که اگر یکسال هم

طول بکشد و سر ما را از تن جدا کنند تا از اینجا مشروطه را نگیریم بیرون نخواهیم رفت همینجا می مانیم تا ببینیم عاقبت چه می شود.

حقیقت هم همینطور بود. من نزد خودم فکر می کردم که اگر بر فرض مشروطه را هم به ما می دادند این جمعیت دیگر حاضر نبودند که از نهار و شام آماده توی باغ صرف نظر نمایند. وزیر مختار قدری فکر کرد و گفت از ما مطمئن باشید. من همین حالا می روم که اعلیحضرت را ملاقات کنم و بگویم که پادشاه من طرفدار ملت است، باید اعلیحضرت اسباب رضایت آنها را فراهم سازد. از این حرف که وزیر مختار به توسط مترجم به ما گفت همه خوشحال شدیم و تشکر کردیم. خرازی طاقت نیلورده جلو دوید که دست وزیر مختار را بیوسد. اسلامبولچی که پشت سر او ایستاده بود دامن قبای او را گرفت و منع کرد و گفت اینها از این حرکات خوششان نمی آید. ما همه دعا کرده از اطلاق بیرون آمدیم و انگلیسی مترجم تا وسط باغ به مشایعت ما آمد.



ما چند روز دیگر به همین ترتیب در سفارت بودیم و در بیرون هم هیچ کس متعرض ما نمیشد، خود من لااقل روزی ده مرتبه از جلوی سربازخانه یا کالسکه خانه دولتی عبور میکردم، یک نفر که حرف زشتی بگوید یا فحشی بدهد نبود. با همه خندان و با شوخی صحبت کرده از آنجا می گذشتم. تا این که یک شب از طرف جمعیت تجار عده ای به سفارت آمده مژده دادند که فرمان مشروطه داده شد، فردا باید از سفارت بیرون آمده و بازار را چراغانی نموده و جشن گرفته شود و سیدین ثقلین! هم فردا خواهند رسید از طرف اعلیحضرت کالسکه برده اند که آنها را از قم مراجعت دهند و تمام اهل شهر از آنها استقبال خواهند کرد و به کوری چشم امام جمعه تمام کسبه بازار تا نیم فرسنگ بلکه تا شاهزاده عبدالعظیم برای زیارت آقایان خواهند رفت.

از شنیدن این خبر یک غوغای بزرگی برپا شد. ذوق کنان برخاسته هر کس یک جزئی اشیاء که باخود آورده بود جمع نموده و از ما خدا حافظی کرده می رفتند، ولی من خودم برای اینکه اثاثیه و اسبابهای مردم را که از بازار آورده بودم حفظ کنم شب همانجا ماندم. صبح خیلی زود بود که دیدم عده ای از بچه های محله خودمان یک طبقی را که سه یا چهار نفر طبق کش زیر آن رفته بودند از در باغ به طرف محلی که

من نشسته بودم و چای می خوردم آوردند. نزدیک که شدند و طبق را زمین گذاشتند دیدم مغز گردوی تازه است که با یک مهارتی با دسته گل‌های سرخ بسته بودند و اطراف و وسط آنها شمعیهای گچی در لاله‌ها نهاده و روشن بود، منظره‌ای خیلی قشنگ داشت و تماشایی بود. معلوم شد اهل محل برای زحمتی که ما برای خاطر آنها متحمل شده بودیم این طبق را درست کرده همانجا برای من تعارف آورده بودند. درست نیم ساعت قبل از اینکه این طبق برسد من به فکر فرو رفته بودم که حالا که ما از سفارت بیرون می‌رویم و به این محل اینهمه صدمه زده ایم، زیرا که در حقیقت باغ آنجا را بکلی صاف و هموار کرده بودیم و بالاینکه این ملت که در آنجا بودند تمام از اشخاص معمر و محترم بودند معیناً روی شاخه درختها و روی دیوارها با خط سیاه یادگاری نوشته بودند. من پهلوی مستخدمین این سفارت خجالت میکشیدم زیرا که بروی آنها نمی‌توانستم نگاه کنم. من فکر می‌کردم که خوب بود یک هدیه نفیس از طرف ملت اقله به خانم وزیر مختار تقدیم میکردیم و به آنها نشان می‌دادیم که از مهمان نوازی آنها متشکر و ممنون هستیم. هر چه فکر میکردم چیزی به خاطر نمی‌رسید. گاهی می‌گفتم که یک قالیچه بدهیم، بعد می‌دیدم که آنها آنقدر قالی و قالیچه به توسط یهودی‌ها خریده‌اند که قالیچه ما در نظر آنها ارزشی نخواهد داشت همین‌طور فکر می‌کردم و متحیر بودم که یکدفعه این طبق رسید، آن وقت گفتم الحمدلله خیلی به موقع بود، همین‌گرددو را عیناً با آن لاله‌ها و شمع‌های افروخته می‌دهیم به خانم وزیر مختار. یکساعت بعد وزیر مختار با خانمش از قلهک مانند معمول آمدند و به دفتر خودشان رفتند. من به بچه‌ها گفتم طبق را بلند کنید با من بیاورید. با همان وضعیت به طرف اطاق وزیر مختار رفتیم. او ما را از پشت پنجره تماشا میکرد و با خانمش جلو آمده، سلام کرده، احوالپرسی نمود. من به وسیله مترجم عرض کردم که این طبق را که قابلی ندارد اهل بازار تیه کرده از صمیم قلب خدمت خانم تقدیم نموده و اجازه مرخصی می‌طلبند. حرف مرا که مترجم ترجمه کرد وزیر مختار و زنش به قدری خوشحال شده و خنده‌های پر صدا می‌کردند که همه اهل سفارت مطلع شدند، بعد دست مرا فشرده و گفت حاجی همیشه سیمای مهربان شما در قلب من نمایان است. ما تشکر کرده خداحافظی کردیم و از سفارت بیرون آمدیم. تمام این نهضت مشروطه به خوشی و خوشرویی گذشت یک قطره خون هم از دماغ کسی جاری نشد، زیرا که مظفردالدین‌شاه در واقع شاه مسلمان و خوش‌قلب بود اما بدبختانه خیلی زود فوت کرد و زمام امور بدست پسر رجاله اش افتاد و مملکت را به آتش کشید.

[عبدالله بهرامی:] از حاجی پرسیدم بالاخره تکلیف هیجده هزار تومان که از بانک گرفته بود چه

شد، گفت: هیچ دویا سه ماه بعد از این وقایع من رفتم نزد رئیس بانک گفتم که اجازه بدهید که قبوض مرا مسترد نمایند. رئیس بانک جواب داد که حاجی نمی‌خواهید از این مبلغی که به شما قرض داده ایم اقلایک قسمتش را مسترد دارید؟ جواب دادم خیر ما هم مهمان سفارت بودیم، این پولهایی را که از شما گرفتیم تمام خرج برنج و روغن و نخود و غیره شد یک دینار آن از سفارت بیرون نرفته است. رئیس از این حرف من خیلی خندید و دستور داد که رسیده‌ها را مهرباطله بزنند.

(۳) - در مورد خراب کردن ساختمانهای مردم، سرتیپ محمد علی صفاری، شهردار اسبق تهران، که در آن زمان معاون کریم آقا بوذرجمهری بوده، خاطرات جالبی دارد که به نقل از نوزدهمین شماره سالنامه دنیا در زیر می‌آید:

«اقدامات عمرانی و باصلاح امروز شهرسازی، تدریجاً شروع شد. از آن جمله نمی‌دانم روی چه منظور و مقصود اصلاح از معروفترین خیابان که لاله زار و گردشگاه مردم ناحیه شمال بود، شروع و مقرر گردید که کلیه ساباتهای دوطرف خیابان را فوراً خراب کرده و از میان برداریم. آن زمان پیاده‌روهای خیابان لاله زار دارای سابات و ستونهای سنگی بود که واقعاً از نظر جلوگیری از حرارت آفتاب شدید تابستان و بارندگیهای زمستان، پناهگاه مناسبی برای عابرین محسوب می‌شد. من نمی‌فهمیدم چرا باید این پناهگاههای مطلوب و مناسب را برداشت؟ جرأت کرده سبب را جویاشدم. گفتند: «بیعاران و ولگردان و جوانان شریر و هوسران شبها در پناه ستونهای خیابان مرتکب اعمال خلاف عفت و احیاناً متعرض نوامیس مردم می‌شوند. به علاوه این ساباتها خیابان را تنگتر از آنچه هست، جلوه داده و منظره آن را بد نما کرده است و اگر این ساباتها برداشته شوند، مالکین مغازه‌ها مجبور می‌شوند پس از خرابی، نمای دکاکین خود را بهتر بسازند و از این راه به زیبایی خیابان هم کمک خواهد شد. حالا تا چه اندازه این نظرها صحیح بود، قضاوتش با خوانندگان عزیز است... چون هنوز قدرت دستگاه مجریه نصبحی نداشت، قرار شد شبانه با کمک سربازان و وسائل تقلیه ارتشی تا صبح کار کرده و از میان برداریم که صبح بعد آثاری نمابند مالکین متنفذ خیابان صبح بایک امر انجام یافته مواجه شده، شکایت و اقدام مخالف آنها بلا اثر بماند. ما هم همین کار را کردیم. پاسی از شب گذشته که عبور و مرور تقلیل پیدا کرد، با عده ای مأمور نظیف و سرباز بیل و

کلنگ به دست به لاله زار هجوم آورده، سبابطها را برچیده، آجرها سقطها و ستونهای سنگی را با گاریها به خارج شهر حمل کردیم و خیابان لاله زار به صورت یک محل بمبارده شده در آمد.

صبح روز بعد مقارن ساعت ۱۱ که پشت میزم مشغول کار بودم، اعلام شد که حضرت اشرف رئیس الوزراء معجلاً احضارم کرده اند. البته (باخواندن ادعیه لازم) به پا خاسته فوراً روانه نخست وزیری شدم که آن وقت در عمارت بادگیر تشکیل می شد. مرحوم مدبر الدوله سمیع رئیس کابینه (دفتر) بود. حضور خود را برای شرفیابی به ایشان اعلام داشتم و مشاهده کردم جمع کثیری از بازرگانان و کسبه در اطاق ایشان نشسته اند. به فاصله چند دقیقه به داخل اطاق حضرت اشرف راهنمایی شدم. آنجا هم عده ای از همین طبقات ایستاده بودند و حضرت اشرف هم سرپا با حضرات مشغول گفتگو بودند. چشمشان که به من افتاد با تغییر و تشدد فرمودند: «چرا و به موجب چه دستوری این همه خرابی در ملک مردم بوجود آورده؟ چه کسی مسئول این خرابکاری است؟»

من در عین بی تجربگی از قیافه معظم له استنباط کردم که چندان متغیر نیستند و این عتاب و خطاب هم صورتیست عرض کردم: «از نظر حفظ زیبایی خیابان شهرداری لازم دانست که این کار انجام بشود، به علاوه اقدام شهرداری در دنبال اوامر حضرت اشرف راجع به اصلاحات شهری صورت گرفته است.» فرمودند: «هرکس این دستور را داده بی جا کرده و دیگری اجازه من شهرداری حق این گونه عملیات را ندارد.»

آنگاه به جمعیت رو آوردند و فرمودند: «خوب آقایان کاریست که انجام شده، شما هم بروید به ترمیم ملکتان پردازید! و حالا که اینها خودسرانه و به فکر خود کاری انجام داده اند که برگشت به صورت اولیه ممکن نیست، دیگر جای بحثی باقی نمی ماند.»

باز خطاب به من فرمودند: «تو هم مرخصی، برو و اوامر مرا به کریم آقا خان ابلاغ کن.» من که از خدا می خواستم از این مخمصه خلاص شوم و نگران بودم که مبادا حکیم باشی را دراز کنند، به سرعت سلام نظامی داده، به سوی شهرداری روان شدم.»

۴- چهار خطابه بهار در یکصد و هشتاد بیت سروده شده. بهار در این خطابه‌ها تا توانسته به مدح و ستایش رضاخان پرداخته است؛ جالب اینجاست که ملک الشعرا کسی را مورد تمجید و ستایش قرار داده که در دوران دیکتاتوری او، آب خوش از گلوی شاعر پایین نرفت. ملک الشعرا بهار پس از شهریور ۲۰ ماجرای مبارزات اقلیت مجلس به رهبری آیت‌الله سیدحسن مدرس و دیگران را با رضاشاه در دو جلد کتاب به نام «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» مفصل نگاشته و رنجهایی را که خود در دوره رضاشاه به جهت مبارزه علیه دیکتاتوری متحمل شده، شرح داده است.

اصولاً بهار دارای تفکر سیاسی و ضد استبدادی بوده و در این راه رنجهای زیادی متحمل شده است. ایرج میرزا شاعر معاصر ملک‌الشعرا او را چنین ستوده است:

ز من عرض ارادت کن ملک را
به هر سلک شریفی منسلک را
ملک آن طعنه بر مهر تو و وفای زن
به آیین محبت پشت و پا زن
ملک دارای آن مغز سیاسی
که می‌خندد به قانون اساسی
ملک دارای آن حد از فضایل
که تعدادش به من هم گشته مشکل

و باز در جای دیگری از دیوان شعرش می‌گوید:

تو کسی هستی کاندلر هنر و فضل و کمال
یک نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود

شاهد علم و ادب چون به سرای تو رسید

گفت جایی به جهان خوشتر از اینجا پیدا نشود

هر که بیتی دو بهم کرد و کلامی دو نوشت

با تو در عرض ادب همسر و همتا نشود

نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم

با یکی جفۀ چوبینه کسی شا نشود

نشود سینه تو تنگ ز گفتار عدو

سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود

غم مخور گر نبود کار جهانیت به مراد

کار دنیا به مراد دل دانا نشود.

چهار خطابه که خطابه اول آن ۴۰ بیت، و خطابه دوم ۴۹ بیت، و خطابه سوم نیز ۴۹

بیت و خطابه چهارم آن ۴۲ بیت است با این ابیات ختم شده است:

دم بکش و خاتمه بخش ای بهار

بر سخنان دری آبدار

راستی از هر چه بود بهتر است

راستی از خصلت پیغمبر است

راست زی و راست رو و راست گوی!

راست شو و هر چه دلت خواست گوی

(۵). متن سروده زیبای بهار چنین است:

پادشاه زلجاج و زطمع دست بدار

تو دگر شاه شدی، نان زعیت مستان

تابه کی گنج زرو سیم مهیا سازی

که نباشد زلجاج و زطمع بدتر کار

تو دگر سیر شدی، گرسنگان را مفشار

خویشتن بر سر آن حلقه زنی همچون مار

آخر کار تو بی‌غش و ز دو حالت نبود
گر بمائی، به زروسیم نداری حاجت
توبه احمد شه بین که احمد شاه
چار غازی سرهم کرد به چندین مدت
نه زشه بود کس آزرده، نه باشاه طرف
شاه حالیه به هر کار دخالت دارد
از رئیس الوزراء تا به وکیل و به وزیر
همه با میل شه آیند ز صندوق برون
پادشه تعزیه گردان شد و مجلس تکیه
اندر آن مجلس ملی که «عراقی» و «رفیع»
تواز آن مجلس دیگر چه توقع داری؟

نیست پیدا که بود ملک به روی چه اساس
نیست مشروطه که قانون اساسی باشد
نیست شاهنشهی مطلق شاهی که بود
هر کجا صرفه تقاضا کند آنجا قانون
لیک جایی که در آن قانون بی صرفه بود
وقت بخشایش و احسان شه ما قانونی است
چون شتر مرغ که هنگام پریدن شتر است
مشط است اینکه به دانستن احوال کسی
هر که ز اشراف بود، نخبه کند از اشراف
من لگه اکهر دم، افسوس که موجود نبود
می شود نخبه او حاج نبی از اصناف

.....

را از مردان را بی‌پا کنند از قصد ولی
آنک روزی سر حمام پنهن پیا می زد
خانه‌های قدیمی که به چندین سرحد
کبود یک یک را با حیل و تزویر تلف

یا بمائی تو و یا خلع شوی چون قاجار
ورشوی خلع، نماند نه ضیاع و نه عمار
نه بچاپید کسی را، نه کشانید به دار
از حق تولیت مشهد و خرج دربار
ز آنکه او بود شهی بی طرف و کم آزار
خویش را کرده طرف با همه کس در هر کار
از مدیر کل تا منشی و تا دفتر دار
شمر ذی الجوشن و خولی و سنان و مختار
گریه دارد به خدا این روش ناهنجار
به مدرس بپرانند گزاف و لیچار
خواه «یاسائی» اندروی و خواهی «زوار»
نیست روشن که بود کار ز روی چه مدار
ضامن زندگی خلق و نگهبان دیار
در گش ملجأ زوار و پناه ابرار
محترم باشد و کس را نبود راه فرار
میل شه محور کار است و بود قانون خوار
وقت شلتاق بود فاعل و فرد مختار
لیک مرغ است بدان گاه که بردارد بار
انتخابش را بنگر که بود از چه قرار
هر که ز اشراف بود، نخبه کند از اشراف
غیر کالای جلب در همه این بازار
می شود محرم او حاج رحیم از تجار

.....

بی پدرها را پیدا کند از گوشه کنار
شده امروز به دربار ملک خوانسالار
سالها بودند از صدق و صفا سرحد دار
برد مال همگی شان ز صفار و ز کبار

آن فجایع که به ایلات لرستان کردند
 آن همه ریزش خون نرزی امنیت بود
 بختیاری که ثبات قدمی داد بروز
 ایل قشقایی چون دست نیاورد برون
 خان ماکو را کشتند چو بد دولتخواه
 شهر تهران که بود مرکز حساس وطن
 نیست یک تن که به نظمیه خوابیده شبی
 جان و مال و شرف و عرض اهالی باشد
 همگی پشت هم انداز و همه بی وجدان
 از پی منزلت و عزت خود در برشه
 نصف مردم را جاسوس و مفتش کردند
 جعل اخبار نمایند ز قول مردم
 بهر شه روز و شبان دشمن جعلی سازند
 عامل این دغلیها نه همین نظمیه است
 سی چهل بیشراف و مغرض و دزدند که هست
 گریکی از صلحا چند ملاقات کند
 حضرات از ره جاسوسی راپرتی چند
 که فلان شخص ز اوضاع بود ناراضی
 شاه باور کند آن قصه و درباره وی
 اطلاعات سلاطین بود از چندین راه
 چون جواسیس و ندیمان و وزیران گشتند
 چون جراید هم تفتیش و جلوگیری شد
 شاه از حالت مردم نشود مستحضر
 ندرتاً گر کسی از حالت مردم، عرضی
 بلدی خانه مردم را کرده است خراب
 طفل کاسب را جبراً به نظامی گیرند
 اندرین حالت، حبس و کتک نظمیه

شرم دارد قلم از شرح و زبان از گفتار
 کز ره حرص و طمع بود به حق دادار
 نشد او غارت و هتند سرانش سردار
 پاک بی‌پاشد و عمرش به سرآمد ناچار
 لیک زنده است سمیتقوی شریر غدار
 دلشان چون قدح خون بود از این اطوار
 که چرا جان به ره شاه نکرده است نثار
 اندر این شهر به دست دو سه تن سردمدار
 همگی بی‌وطن و خائن و دزد و طرار
 حقه بازیها دارند به هر لیل و نهار
 از زن و مرد فکنند به جان احرار
 که فلان دشمن شاه است و بود بد کردار
 نادل شاه نگیرد به کسی هیچ قرار
 و کلاه و وزراء نیز نمایند این کار
 کارشان دوری خدام وطن از دربار
 باشد و شاه به وی لطف نماید اظهار
 فوری از بابت آن شخص نمایند تیار
 می‌زند گوشه کنایه به شه دولتیار
 سرگران آید و گردد بر شه بی‌مقدار
 از وزیران و ندیمان و جواسیس دیار
 متحد با هم، شاه از که بجوید اخبار؟
 پاک مسدود شود روزنه استخبار
 بلکه وارونه بیابد ز امور استحضار
 در بر شاه کند، زود نهندش به کنار
 نصف این شهر پر است از سقط و از آوار
 لیک اشراف معافند ز حکم اجبار
 شده بر این همه بار کج سنگین سربار

بود این دلخوشی خلق که اندر مجلس گاه و بیگاه سخن گویند از راه صواب گریخته خاموش نشستند در آخر، زیرا لیک بنابین همه خاموشی و مظلومیت می‌زساندند مطالب را گاهی به عموم لیک نظمیه بزور کتک و حبس به خلق رأی‌هایی را دولت بنوشت و در شهر گرچه کس رأی نداده است ولی از صندوق ز آنکه نظمیه ز حمال و ز مزدور بسی مجلس هفتم، آن مجلس شومی است که هست انتخابات نگه کن چقدر شور شده است بین چنان مسئله شد شور که خان هم فهمید آخر ای شاه ترا دور نمودند و نمود تو قسم خوردی در مجلس ملی که کنی پای قول و قسمت شاه‌ها خوب استادی خویش را کردی بادیور و فیروز شریک نیز رو دادی سرهنگ محمد خان را بی‌جهت بهر تو دشمن بتراشد در شهر به خدا شاه‌ها پل‌تیک خطرناکی را تو گمان داری که اغفال کنی روسان به دو همسایه عوض می‌دهی و مردم را به خیال تو که این فکر مهمی باشد این دو همسایه نگردند ز بخشایش سیر یا بپایند که همه چیز بدیشان بخشی هر یکی شان که برنجد کمک خلق شود شاه بر ملت رنجیده نیاید قایق پادشاهان تو از ایطالی تقلید مکن

هست یک عده وطنخواه رشید و بیدار خواه و ناخواه جلو گیرند از عیب و عوار اکثریت به ره منطقشان بست حصار خلق را بود به آن چند نفر استظهار می‌نمودند حقایق را گاهی اظهار گفت کز یاری این جمع کنید استغفار کرد مردم را با جبر بدادن و ادار خود به خود رأی برون آمده پنجاه هزار برده و رأی گرفتند یکی چندین بار از چنین مجلس و این قانون ملت بیزار که هیاهو بفتاده است میان نظر لیک از شاه نهان است هنوز این اسرار منتشر کردند این یک دو سه رند عیار حفظ قانون اساسی را سر مشق و شعار بود معروف که هستی به قسمها پادار تا از آن جانوران شد وطن و ملت خوار تا به نام تو بر آرد ز سر خلق دمار نیک خواهان را بدخواه تو آرد به شمار پیش پای تو نهاده است عدوی مکار و انگلیسان را سازی به خر خویش سوار می‌گذاری پی آسایش خود تحت فشار نه چنین است، بیاتند مرو، دست بدار هر چه افزون دهی، افزون طلبند از سر کار یا شوی روزی از بخشش چیزی خود دار در زمان شورش و آشوب فتد در افکار به تواریخ نگر، خاصه به تواریخ تزار ز آنکه آن قوم به روسیه ندارند جوار

انگلیس از پی همچشمی روسیه کند
 لیک ایران که به همسایگی روس بود
 عصر عصری است که با علم و تجدد باید
 شیوه مردمی و پیشه مردم داری است
 نه چو احمد شه تسلیم حوادث گشتن
 نه به این شور و شور و نه به آن بی‌نمکی
 کار با زور رود پیش ولی از پس سر
 شخص جار و کش اگر آب نباشد به زمین
 علم و تدبیر و کیاست به نگهداری خلق
 حرکت قسری ای شاه طبیمی نبود
 این سیاست که تو داری غلط اندر غلط است
 ما همه حامی شاهیم و طرفدار وطن
 پادشاهها سختم تلخ ولی تریاکی است
 اثر زهر تملق به تو کاری کرده است
 پند من تلخ بود لیک چو تریاق بود

(۶) نطق سیداحمد بهبهانی در جلسه یکشنبه هشتم آبان ۱۳۰۵ خورشیدی، در مجلس شورای ملی، درباره واقعه ترور مرحوم مدرس: (مطالبی که آقایان بیان کردند، مطالبی است که از نقطه نظر قانون و سیاست مملکت و صیانت مملکت و حفظ و کلا و سایر مردم البته همین طور است که فرمودند؛ ولی در اینجا یک قدری باید باریکتر شد و تصدیق کرد که مدرس آدم فوق‌العاده‌ایست. مدرس یک شخص عادی نیست، زدن مدرس و ترور کردن مدرس در این مملکت و در این موقع یک مساله خالی از سیاست نیست. گذشته از اینکه مدرس در عملیات خود آدم فوق‌العاده‌ایست، اعم از وکالت و جنبه علمیت و سیاست، شخصاً عنوانی دارد که از عراق عرب و عجم و تمام مملکت ایران یک شخصیت و مقامی را حائز شده که محل غبطه مسلمین است.

در این واقعه که واقع شده، مجلس شورای ملی و وکلاء هر یک به نوبه خود، اظهار تأثر از وقوع این واقعه می‌کنند و البته دولت و ملت هم در این تأثر شریک هستند.

دولت هم در این قضیه اگر تأثرش بیشتر نباشد، قطعاً کمتر نیست و البته آنچه شایسته تعقیب باشد، کرده‌اند و قدمهای مقدماتی برداشته شده است؛ ولی این نکته را باید گفت که قریب ۳۰ ساعت از وقوع

قضیه می‌گذرد و هنوز دولت را پرتی ندارد و از اقداماتش نتیجه نگرفته است. البته تعقیب هنوز در مقدمات است ولی باید زودتر این کار عملی شود.

مسئله ای که هست و خواستم تذکر دهم این است که آمدن و به مجلس نشستن و در مطالب دولت وارد شدن، فرع یک اطمینانی است که امروز آن اطمینان در ما متزلزل شده است. در این موقع باید عرض کنم که باید هیئت محترم دولت کاملاً با این همراهی پلیس و احساسات موافق در تعقیب قضیه کوشش نموده و جدیت نماید که این قضیه زودتر کشف شود و اگر این اطمینان از طرف دولت داده نشود، دخول در امور مجلس چندان صلاحیت نخواهد داشت.

(۶۱) - عبدالله بهرامی در خاطرات خود، جریان کشف کمیته مجازات و تماس با اعضای آن را این گونه شرح می‌دهد:

«من در آن وقت تا اندازه ای از طرز کار کمیته مجازات و نقشه و مقصود آنها با خبر شده بودم. قبل از مأموریت گیلان هم به محض اینکه میرزا اسمعیل خان خزانه ترور شد، ملتفت شدم که با چند نفر فداکار و از جان گذشته سروکار خواهم داشت؛ ولی از طرز تشکیلات و ترتیبات داخلی آنها با خبر نبودم. تقاضای تغییر مأموریت من به هیچ وجه ارتباطی با کمیته نداشت. زیرا که من از مواجهه با خطر هیچ وقت ترس و واهمه نداشتم، تنها خصومت بیورلینک و دسته بندی دویا سه نفر از اعضای داخلی و عدم مساعدت و استدلال محرک شد که از شغل معاونت کناره گیری نمایم. اما خود مرا هم نمی‌توانستم راضی سازم که بر خلاف مسلک و عقیده باطنی آلت دست اجنبی شده یک عده اشخاصی را که با عقیده خالص حاضر به مخالفت با اجنبی پرستان شده بودند، دستگیر نموده و تحویل دژ خیمان داده تا آنها را به دار مجازات بیاویزند. وظیفه مشکلی به عهده من محول شده بود و راه خلاصی برای خود نمی‌دیدم. در آن روزهایی که من معاون کل اداره بودم و صحبت انتصاب من برای ریاست نظمی گیلان پیش آمده و از طرف استدلال به وزارت داخله پیشنهاد شده بود، یک روز صبح که من در حیاط تأمینات قدم می‌زدم کمیسر محل با تلفون اطلاع داد که میرزا اسمعیل خان رئیس انبار غله را در جلوی اداره که آن وقت نزدیک گار ماشین بود، با دو گوله مقتول ساخته‌اند. میرزا اسمعیل خان در آن وقت رئیس آن اداره که از مشاغل پر منفعت آن دوره بود، شده بود. قبل از آن مدتی مأمور پرداخت حقوق اعضای نظمی بود و غالباً او را در آنجا ملاقات می‌کردم.

معروف بود که مشارالیه با سفارت انگلیس روابط نزدیک دارد و پدر او هم خیلی با سفارت مربوط بوده است و اغلب کارهای اشخاصی را که با سفارت تماس پیدا می‌کردند او انجام می‌داد. ضمناً در تهران پیشگاز و عامل شوکت الملک امیر قایمات بود. چندین بار به من اصرار داشت که با شرایطی مرا وارد خدمت وزارت مالیه نموده و به پیشکاری دارایی بیرجند اعزام دارد. چون شرایط او مطابق میل و مسلک من

نبود، قبول نکردم؛ ولی روابط ظاهری خود را با او حفظ نموده بودم. من در آن وقت معاون تشکیلات بوده و امور تأمینات به عهده یک نفر سوئدی بود. معبداً از شنیدن خبر ترور میرزا اسمعیل خان که او را خوب می شناختم و از موقعیت او در سفارت خوب باخبر بودم، سخت متوحش شده و دستاهل به من دستور داد که این قضیه را شخصاً تعقیب و تحت نظر قرار دهم. من نیز میرزا باقرخان پدر رئیس یکی از شعب تأمینات را صدا کرده بلافاصله با هم به محل حادثه رفتیم. در آن ایام در اطراف میدان غله، جمعیت و ازدحامی نبود و مانند امروز دکانین و انبارهای متعدد وجود نداشت. مردم هم برای تماشا آنجا جمع نشده بودند و از چند نفر اشخاصی که می بایستی شاهد واقعه بوده باشند، تحقیقاتی نمودیم؛ ولی اظهارات آنها متضاد و پایه محکمی نداشت. فقط درشکه چی میرزا اسمعیل خان اظهار داشت که من مواظب اسبها بودم که آهسته از توی گودال آب که شب پیش به واسطه باران تولید شده بود، عبور نمایم و جلوی خود را نگاه می کردم که صدای تیر برخاست. سر خود را برگردانده شاهد کردم که دو نفر فرار می کنند. یکی از آنها چکمه در پا داشت و دیگری مرد بلند قدی بود. اربابم در توی درشکه یک پهلوان افتاده، صدا نمی کرد. اسبها هم رم نموده، نمی توانستم جلوی آنها را نگهدارم. من فریاد کشیده، مردم را به کمک طلبیدم. از بیرون کسی به طرف ما نیامد؛ ولی از انبار دو سه نفر حمال دویده و خود را به درشکه رسانیده جلوی اسبها را گرفتند و ما توانستیم جنازه را به مریضخانه نظمیه بیاوریم. میرزا اسمعیل خان در همان تیر اول که به قلبش اصابت کرده بود، فوت نموده بود. در روی زمین اثر پای که در گل و آب فرو رفته بود، دیده می شد و معلوم بود که دو نفر از طرف مقابل جلو آمده و در چند قدمی شلیک کرده اند. به غیر از این ما نتوانستیم از دکان دارها یا عابرین اطلاعات دیگری تحصیل کنیم. یک نفر گدا اظهار داشت که من از دور دیدم دو نفر با عجله می دویدند تا به یک درشکه رسیدند که در کنار راه در انتظار آنها ایستاده و سوار شده و فرار کردند. ملهم با درشکه آمده بودیم. به طرف اداره برگشتیم وقتی که به اداره رسیدیم، اعضای تأمینات برای ناهار رفته بودند و کسی نبود. من به میرزا باقر خان گفتم که ما هم برویم در لقانطه ناهار صرف کنیم تا بعد دنباله تحقیقات خود را ادامه دهیم. میرزا باقر خان اظهار داشت که اگر اجازه بدهید من یکی از مأمورین کشیک را برداشته برویم خانه میرزا اسمعیل خان، اتاق کار او را مهرو موم نمایم تا نوشتجات او را زیر و رو نکنند. زیرا که ممکن است که این قتل معمولی و برای بردن اموال او انجام شده باشد. میرزا اسمعیل خان مدتی بود که با عیالش مرافقه داشت و زن او به وی اتهامات ناگواری زده و درصدد گرفتن طلاق بود ولی اسمعیل خان راضی نمی شد. این فرض میرزا باقر خان به نظر من چندان قابل قبول نمی رسید، معبداً به او گفتم که برای اطمینان خاطر بدفکری نیست همین کار را بنمایید. میرزا باقر خان با یک نفر دیگر سوار درشکه شد، به طرف خانه میرزا اسمعیل خان روانه گردید و من نیز به طرف کافه اول خیابان لاله زار رفتم. این کافه را ناظر یکی از

اعیان آن دوره تاسیسی کرده و در یک قسمت از شهرداری امروز واقع شده بود. من به محض اینکه وارد خیابان شده و می‌خواستم وارد کافه بشوم، رشید السلطان را دیدم که حالت آشفته داشت و چکمه‌های او گل آلود و چند تیکه گل بسرداری سیاه او چسبیده بود. با اینکه با هم آشنایی نداشتیم به من سلام کرد. من جواب سلام او را داده و وارد حیاط شدم. در توی حیاط سید مرتضی مجاهد را ملاقات کردم که به طرف در کافه می‌رفت. سید مرتضی را در نظمی دیده می‌شناختم. از مشاهده این دو نفر در یک محل برای من واضح شده حتماً قتل میرزا اسمعیل خان به وسیله آنها انجام یافته است. بعد از ظهر من حدس خود را به میرزا آقا خان گفتم. او زیاد توجهی به این قضیه نکرد و از اعضای انبار گندم که احضار کرده بود، راجع به میرزا اسمعیل خان و اشخاصی که با او مرواده داشتند، استنتاج نموده و تحقیقات به عمل می‌آورد. من نیز چون مجدداً استداهل به من سپرده بود که در آنجا توقف کرده و دوسیه را در نظر داشته باشم، در حیاط قدم زده و فکر می‌کردم. در این بین مستر چرچیل رفیق و همکار صمیمی میرزا اسمعیل خان از دور پیدا شد. همین که به من رسید، گفت: «میرزا اسمعیل خان کجاست؟»

معلوم شد که استداهل وقوع حادثه را به او اطلاع داده ولی فقط اشاره کرده که تیر خورده است و چرچیل از مرگ او بی‌خبر است. من غافل از این نکته به او گفتم که میرزا اسمعیل خان در همان محل با تیر اول فوت کرده است. یک دفعه رنگ از صورت چرچیل پریده و بدن او متشنج شد و نزدیک بود که به زمین افتد. من دستهای او را چسبیده به طرف نیمکتی که پهلوی حوض بود کشانیده و او را مجبور به نشستن کردم. چند دقیقه او همینطور بی‌حال و بی‌خیال نشسته به حوض نگاه می‌کرد. من اشاره کردم که پیشخدمت گیلان آبی آورد، او بی‌اختیار آشامید و جویای جریان این حادثه شد. من نیز تا اندازه‌ای که می‌توانستم چگونگی را برای او بیان کرده اظهار داشتم که مأمورین مشغول تحقیقات امر هستند. چرچیل جواب داد که من چندین بار به او سفارش کرده بودم که مراتب احتیاط را ملحوظ دارد ولی میرزا اسمعیل خان حرفه شجاعتی بود و به حرفهای من ترتیب اثر نمی‌داد. بعد گفتم که حال یک نفر را همراه من بنمایی که به خانه او رفته و بعضی از نوشتجاتی را که مربوط به من می‌باشد از آنجا بردارم، زیرا که عیال او نسبت به من عقیده خوبی نداشته و ممکن است که مانع بشود. من به او جواب دادم که اداره تأمینات مستقیماً در تحت نظارت یکی از افسران سوئدی است و من نمی‌توانم در آن دخالتی نمایم. بهتر است که خود او با او مذاکره نماید. او از حرف من خوش نیامد ولی نزد استداهل رفت و از طرف او دستور داده شد که با یکی از روسای شعب تأمینات به خانه میرزا اسمعیل بروند. مأموری که با او رفته بود گزارش داده که مستر چرچیل مقداری از نوشتجات او را با یک جعبه آهنی در چمدانی ریخته با خود برده. از آن روز به بعد هم مرتباً به موسیو استداهل مراجعه می‌نمود و تأکید می‌کرد که در تعقیب قضیه و دستگیری قاتلین اقدام نمایند.

میرزا باقرخان پدر مأمور رسیدگی این دوسیه بود. او به طور محرمانه به من گفت که این قتل جنبه سیاسی داشته و از طرف مخالفین وثوق الدوله و سفارت انگلیس به عمل آمده است و به من توصیه کردند من در کشف آن جدیت ننموده و مداخله ننمایم. من نیز حکم ریاست نظمیه گیلان را از وزارت کشور دریافت کرده و اصراری برای توقف در تهران نداشته و در صدد حرکت بصوب مأموریت بودم. درشکه چپی میرزا اسمعیل خان که فرار قاتلین را دیده و یکی از آنها را که چکمه در پا داشته است، مشاهده کرده بود، اتفاقاً رشید السلطان و سید مرتضی را در خیابان لاله زار ملاقات می کند و مراتب را به نظمیه بخود وستداهل اطلاع می دهد.

وستداهل به میرزا باقرخان دستور می دهد که آن دو نفر را توقیف کنند؛ ولی همان روز من از تهران بیرون رفتم؛ ولی بعد از مراجعت ملتفت شدم که با مساعدت و تلقین میرزا باقرخان آنها در استطاق خود مطلبی ابراز نداشته و به کلی منکر شده اند. پس از اینکه من دوباره متصدی اداره تأمینات شدم به واسطه اختلاف نظر بین چند نفر از اعضای کمیته مجازات عملیات آنها تعطیل شده و آنها از طریق دیگری با یک دو نفر از اعضای هیئت دولت داخل مذاکرات گردیده قرار شده بود که چند نفر از آنها را به مشاغل دولتی منصوب ساخته و کمیته را متفرق سازند. تمام قتلهایی که اتفاق افتاده بودند، از قبیل قتل منتخب الدوله و متین السلطنه مدیر عصر جدید و آقا سید محسن در آن زمانی بود که من در رشت اقامت داشته و مانند سایرین جریانات آن را در جراید می خواندم. خود کمیته مجازات بیانیه های بلند بالایی صادر نموده و هیئت دولت را متزلزل ساخته بود. طرفداران وثوق الدوله مرعوب شده غالباً از خانه های خود بیرون نمی آمدند. از طرف سفارت و دوستان آنها انتشار داده شده بود که عده ای از وزرای دولت با اعضای کمیته مربوط بوده و به این جهت از طرف دولت برای دستگیری آنها جدیتی به عمل نمی آید. مستوفی الممالک و مستشار الدوله را از محرکین این جمعیت معرفی می کردند. تمام اشخاصی که ترور شده بودند، بلاشبهه از بستگان سفارت بودند؛ ولی در انتخاب آنها تا اندازه ای غرض ورزی شده بود و ظاهراً بعضی از خود همکاران آنها اسباب قتل آنها را فراهم ساخته بودند. بعد در باب همین موضوع بین رؤسا اختلاف نظر شدیدی پیدا شده بود و قتل میرزا محسن اساساً بدستور کمیته نبوده یکی از اعضا با دو نفر از مجاهدین سرخود و بدون اجازه به این عمل مبادرت کرده بودند. فکر تأسیس این جمعیت در اول وهله مربوط به ابوالفتح خان و منشی زاده بوده است. این دو نفر از صاحب منصبان قدیم قزاقخانه بوده که در اوایل مشروطیت با عده ای دیگر از شغل خود استعفا داده و ملحق به آزادیخواهان شده بودند. در دوره مهاجرت، با سایر مشروطه طلبان از تهران خارج شده و ظاهراً تا سرحد کرمانشاهان رفته و از آنجا مأیوسانه به تهران برگشته بودند. در آن وقت که مرکز خالی شده بود وثوق الدوله با طرفداری سفارت انگلیس غلبه پیدا کرده و دولتها متزلزل و زمینه برای حکومت وثوق

الدوله تهیه می‌شده در تهران عده کمی از آزادیخواهان دور هم جمع شده و سعی می‌کردند که نقشه حضرات را خنثی سازند. میرزا علی اکبرخان ارداقی و عماد الکتاب و مشکوة الممالک، جزء این عده اخیر بودند.

من ابوالفتح خان و منشی زاده را تا آنوقت ندیده بودم. تنها یک دفعه آنها را شب در خانه‌ای در درین ملاقات کردم. به نظر من هردو از اشخاص مبری و وطن پرست و بی طمع محسوب می‌شدند. میرزا علی اکبرخان ارداقی برادر قاضی را که در باغشاه به طرز فجیمی به قتل رسانیده بودند، خوب می‌شناختم و او را یک مرد وطن پرست و آزادیخواه تشخیص داده و با او چند دفعه ملاقات کرده و به دوستی او اعتماد داشتم. عماد الکتاب در مدرسه افتتاحیه و بعد در مدرسه آلمانی معلم مشق خط بود و به من تعلیم داده است. بعد هم که پدرم متصدی طبع کتاب شاهنامه از طرف امیر بهادر جنگ شده بود، آن کتاب به خط عماد الکتاب نوشته می‌شد. کراراً به منزل ما آمده و با پدرم و خودم سابقه دوستی داشت. بقیه اعضای کمیته را من ندیده و نمی‌شناختم. از مجاهدین به غیر از احسان الله خان که در مدرسه مرتب با هم همکلاس بودیم و حسین لله که او را با میرزا باقرخان پدر و جعفر قلبخان رئیس مخزن، ملاقات کرده بودم و اخیراً رشید السلطان و سید مرتضی را که در محبس بودند، دیدم، سایرین را اساساً تا آن وقت ملاقات نکرده بودم. احسان الله خان، جوان حساس و پر حرارتی بود که از همان اوان مشروطیت در جرگه آزادیخواهان در آمده و با سایر مجاهدین در مقابل هجوم مرتجعین مبارزه می‌کرد. در آن وقت که هنوز جرم و جنایت او ثابت نشده، من او را از محبس مستخلص کرده او هم از آنجا مستقیماً به جنگل رفت و بعد از برچیده شدن اساس میرزا کوچک خان به روسیه فرار نمود. از آنجا گاهی به توسط مسافرن و آشنایان برای من پیغام می‌فرستاد و در همان جا تأهل اختیار کرده و دارای چندین پسر شده بود که در قشون سرخ خدمت می‌کردند. اخیراً معلوم شد که در یکی از تصفیه‌های معمولی بالشویکها او را هم توقیف و تبعید نموده و در محبس فوت کرده است، حسین لله و رشید السلطان، بین مشروطه طلبان دوره اول شهری بسزا داشته و تا لحظه آخر نسبت به مسلک خود باوفا مانده بودند. به غیر از اینها عده ای هم از مجاهدین فراری تبریز و سایر نقاط که با مهاجرین به کرمانشاه و بغداد رفته بودند، خود را حاضر به همکاری ابوالفتح خان معرفی کرده و به آنها ملحق شده بودند. ابوالفتح خان و رفقاییش سرمایه ای که بتواند معاش این عده را تأمین کند، نداشتند و با نهایت سختی مبلغ مختصری از اشخاصی که خود را طرفدار آنها قلمداد می‌کردند دریافت نموده بین این افراد با قناعت تقسیم می‌کردند. یکی از اشخاصی که به آنها علاوه شده بود، شخصی بوده است به نام بهادر السلطنه کردستانی. این مرد با اغلب رجال و اعیان آن دوره، مراوده داشته و از آشنایان خود وجوه مختصری برای مخارج مجاهدین جمع آوری کرده بود و از قرار معلوم مبلغی هم برای

خودش دریافت نموده است.

نیز در میان مجاهدین شخصی بود موسوم به کریم دوانگر که از اول مبارزه مشروطه به آزادیخواهان پیوسته و با آنها همکاری نموده است. این شخص در دوره محمد علی شاه که شیخ فضل الله نوری داوطلب شده که او را به قتل برسانند. یک شبی در راه آب خانه مخفی گشته و تیری به طرف او خالی کرده بود. هر چند تیر به اصابت نرسیده و کارگر نشده بود، معبذا بر شهرت کریم افزوده شد از آن تاریخ یکی از پهلوانهای آزادی محسوب میگشت. کریم هم مثل سایر مجاهدین به مهاجرت رفته بود و مأیوسانه مراجعت کرده و از اولین مبارزینی بود که حاضر به اطاعت اوامر کمیته مجازات شده بود. کریم خیلی بی بضاعت و در عسرت بوده است و احتیاج به کمک مالی داشته و کمیته را تحت فشار قرار داده و حتی تهدید کرده بود که اسرار جمعیت را فاش نماید. از این جهت مورد سوء ظن واقع شده و رفقا او را تحت نظر قرار داده بودند. چندین دفعه او را که با طرفداران نصرة الدوله و وثوق الدوله مذاکره می کرده است، دیده بودند و چون واهمه داشتند که مبادا تهدید خود را به موقع اجرا گذارد، تصمیم به قتل او اتخاذ کرده و او را کشته بودند. قتل کریم اسباب نارضایتی عده ای از مجاهدین شده بود. به این جهت و جهات دیگر، عملیات کمیته تعطیل و جلسات سری کمتر تشکیل می گردید.

از همان روز اول که من متصدی تأمینات شدم، حس کردم که کمیته اقتدار خود را از دست داده و مجاهدین از اطاعت اوامر آن تمرد می نمایند. من چند نفر از رؤسای شعبه و کمیسرهای که به آنها اعتماد داشتم، در تعقیب امر با خود شریک نموده و روزها در یکی از اطاقها اجتماع کرده و اطلاعاتی را که به دست می آوردیم به یکدیگر می گفتیم. در شهر معروف شده بود که این جمعیت به تحریک و پول سپهسالار محمد ولی خان تنکابنی ایجاد شده و برای ریاست وزرایی او تشریک مساعی می نماید. من در یکی از جلسات علناً اظهار داشتم که اگر این خبر مقرون به حقیقت باشد، من بدون ملاحظه کمیته را کشف و اعضای آن را توقیف خواهم ساخت؛ ولی اگر چند نفر از آزادیخواهان به این عمل مبادرت نموده باشند، سعی می نمایم آنها را منع نموده و متفرق سازم. من یقین داشتم که دو نفر از رؤسای تأمینات به یک وسیله غیر مستقیم پیغام مرا به اعضای جمعیت خواهند رسانید. یک روز هم که من تا اوایل شب در اداره بودم، وقتی که در صدد رفتن به منزل بر آمدم، یکی از مأمورین تأمینات را مشاهده کردم در گوشه ای ایستاده و در انتظار من می باشد. آن جوان مرا که تنها دید نزدیک آمد و گفت: «رئیس من یک مطلب مهمی دارم که باید به شما بگویم.»

به او گفتم که با من به دفتر بیاید و دوباره به اتاق خود برگشتم. در اداره هیچ کس بجز مأمورین کشیک نبودند. این جوان سابقاً با من در مدرسه تربیت بود. اسم او محمود و نوه حاجی حسن معمار بود که

یک خیابانی در خیابان شاهپور به نام او معروف است. به پاس سابقه مدرسه گاهگاهی او به من خدمت نموده و خبرهایی را که در خارج می شنید به من گزارش می داد. وقتی که وارد اطاق شدیم، او در آنجا را از پشت بست و روی صندلی بر خلاف معمول جلوی من نشست. اظهار داشت: «آقای رئیس من اعضای کمیته مجازات را کشف نمودم، اگر بخواهید می توانید آنها را در یک روز توقیف کنید.»

پرسیدم: «در کجا و به چه وسیله توانستید اسامی آنها را به دست آورید؟»

جواب داد که در دکان سلمانی مهدی خان در خیابان ناصریه. البته شنیده اید که اغلب مجاهدین و مشروطه طلبان بیشتر در آنجا رفت و آمد دارند. مهدی خان جوانی بود که از اول انقلاب یک دکان سلمانی به طرز جدید در خیابان ناصریه باز نموده و همان طوریکه محمود می گفت آزادیخواهان برای اصلاح سرو صورت به مغازه او میرفتند.

محمود اظهار داشت که روز قبل برای اصلاح سرخود در آنجا بوده و احسان الله خان و یک نفر دیگر از مجاهدین را در آنجا ملاقات کرده است که باهم تقریباً مشاجره می کردند. آن مجاهد دیگر به مهدی خان گفته است که احسان الله خان با حسین الله بدون اجازه کمیته، آقا سید محسن را مقتول ساخته، حالا اختلاف بین رؤسا افتاده و صحبت از انحلال جمعیت است. احسان الله خان عصبانی شده، جواب داده است که بسیار کار خوبی نموده اند. آقا سید محسن مستحق مرگ بوده، می بایستی کشته میشد. آنها یک دفعه ملتفت می شوند که محمود در آنجاست و صحبت خود را قطع می کنند. مهدی خان قطعاً از تمام عملیات کمیته و اسامی اعضای آن با اطلاع است. اگر شما او را توقیف کنید، چون آدم ترسو و ضعیفی است تمام وقایع را خواهد گفت و به سهولت می توانید که همه آنها را غافلگیر نموده و دستگیر سازید. اطلاعاتی را که محمود داد خیلی نزدیک به حقیقت بود. من قدری به فکر فرو رفته به او سفارش کردم که این صحبت را مخفی داشته و برای کس دیگر حکایت ننماید تا من در سرفرصت تصمیم مقتضی اتخاذ کنم. روز دیگر من به همکاران خود مذاکرات محمود را شرح دادم. آنها بجز احمد صفا هیچ یک موافق نبودند که من این اشخاص را توقیف کنم. مخصوصاً میرزا باقر خان اظهار داشت که دروغ می گوید او از این حرفهای بی مایه زیاد می زند، زیرا که هیچ معقول نیست که این قبیل مذاکرات را در دکان سلمانی بنمایند تا او گوش بدهد. من گفتم باز یکی دو روزی تأمل می کنم تا بیشتر حقیقت امر روشن گردد. یکی دو روز بدین منوال گذشت تا ناگهان محمود به منزل من آمد و اظهار داشت که مگر شما خبری را که آن روز برای شما نقل کردم به اشخاص دیگر اطلاع داده اید. جواب گفتم چرا با آن چند نفر که باهم در تعقیب این قضیه هستیم، صحبت کردم. محمود اظهار داشت که حتماً یکی از آنها با کمیته ارتباط دارد و حرفهای شما را به کمیته رسانیده اند و ممکن است که از طرف آنها به من صدمه وارد شود. من از ارتباط

چند نفر اعضای تأمینات با کمیته سوء ظن داشتم و از صحبت محمود یقین حاصل کردم. به او گفتم که تقاضای مرخصی نموده و چند روزی دیگر اداره نیامده و کمتر از خانه خارج شود و او نیز همین کار را کرد. من روز دیگر موضوع را در جلسه خودمان مطرح کرده و گفتم که اگر از طرف کمیته نسبت به محمود یا یکی از اعضای تأمینات سوء قصدی بشود، من بلافاصله بر علیه آنها اقدام کرده و همه را دستگیر خواهم نمود. احمد صفا اظهار داشت که اساساً تشکیل این مجمع لزومی نداشته و از آن صرف نظر کنید، زیرا که اگر بنا شود که ما با هم اعتماد نداشته و مذاکرات محرمانه را به کمیته خبر دهیم، دیگر زندگانی همه در خطر خواهد بود. من جواب دادم که چند روز تأمل کنید من تصمیم خود را خواهم گرفت و به این وضعیت خاتمه خواهم داد. دو روز دیگر من رفقا را صدا نکرده و جلسه را تشکیل ندادم.

طرف غروب بود که به خانه بر می گشتم. از دور شخصی را مشاهده کردم که با عجله به طرف من می آید. من از روز اول ریاست تأمینات همیشه تنها حرکت کرده و مواظب یا پاسبان با خود بر نمی داشتم؛ ولی در این موقع احتیاط را از دست نداده به حال دفاع ایستادم. آن شخص نزدیک من شده ملاحظه کردم که این همان حاجی بابای اردبیلی است که همیشه مواظب من بوده؛ ولی از بدو ورود به تهران او را ندیده بودم و تصور می کردم که به مسافرت رفته باشد؛ زیرا که گمان نمی کردم که حاجی بابا در تهران بوده به ملاقات من نیامده باشد. در این بین در حیاط را باز کرده بودند. به او گفتم که با من وارد خانه بشود. حاجی بابا داخل اطاق شد و در مقابل من روی صندلی نشست. از او پرسیدم که کجا بوده و چرا در این مدت به ملاقات من نیامده است. در جواب گفت من همین جا بودم و به ملاحظاتی نمی خواستم که مرا با شما ببینند؛ ولی شبها در همین نزدیکی صبر کرده تا شما به خانه می آمدید و مواظب شما بودم و حالا هم میل نداشتم که به منزل بیایم؛ ولی حامل پیغامهایی از طرف کمیته برای شما هستم که واجب بود شما را ببینم. البته خودتان متوجه شده اید که این کمیته آن طور که اول تصور می کردید مربوط به سپهسالار یا اشخاصی نظیر او نیست، تمام اعضای آن از مردمان آزادیخواه و وطن پرست بوده و تنها برای مبارزه با اجانب و عمال آنها تاسیس شده است. چند نفر از دوستان صمیمی شما عضو آن هستند. میرزا علی اکبر خان ارداقی و عمادالکتاب و احسان الله خان و خود من از فدائیان شما بوده و همیشه به فکر شما هستیم. میرزا باقر خان، رفیق شما با ما مربوط و فرمایشاتی را که در اداره نموده اید به کمیته راهپورت داده است و او هم از رفقای جدی و طرفدار شماست. ما تا به حال خوب کار کرده و نتیجه گرفته ایم. حال به واسطه جزئی اختلاف نزدیک است که تمام زحمات ما به هدر برود. این پدر سوخته کریم دوانگر به ما خیانت کرده و به وسیله ملک الشعرا خود را به وثوق الدله نزدیک ساخته و میخواست تمام ما را به کشتن بدهد. خوشبختانه کریم تمام اعضای جمعیت را نمی شناخت و از تربیبات داخلی کمیته بی خبر بود. یک نفر دیگر هم هست که او از کریم هم خطرناکتر

است. متأسفانه ابوالفتح زاده به او اعتماد کامل داشته و نمی‌گذارد که شر او را از سر خود رفع نمایم. ولی من یقین دارم که به ما خیانت خواهد کرد. این شخص بهادر السلطنه از اهل کردستان است که اخیراً وارد جرگه ما شده است. در هر صورت جمعیت نزدیک است که متلاشی شده و از میان برود. ما اشخاص فداکار و وطن پرست که فقط برای آزادی و استقلال کار می‌کنند، زیاد داریم. قسمتی از مجاهدین که با دموکراتها به مهاجرت رفته بودند، مراجعت کرده گرسنه و ویلان در طهران هستند؛ اما متأسفانه هیئت مدیره ما دارای آن فکر و شهامتی که برای این قبیل امور لازم است، نیستند و بیهوده وقت را تلف کرده و از موقعیت خود استفاده نمی‌کنند. اردافق و من در نظر گرفتیم که با شما داخل مذاکره شده و شما را برای این کار به کمیته پیشنهاد کرده ایم. من متعهد شده‌ام که خودمان را معرفی و با شما مذاکره کرده و شما را راضی سازم که با ابوالفتح زاده و منشی زاده همکاری نمایید. یا اگر میل نداشته باشید لااقل خودتان را کنار کشیده و مخالفت نکنید. زیرا که به قول میرزا باقر خان اگر شما ایستادگی ننمایید دیگران قابل نبوده و کسی نیست که جرئت دستگیری ما را بنماید. من قدری فکر کرده به حاجی بابا گفتم که من با رویه و طرز کار کمیته موافق نیستم و اگر من جزء آنها بودم، آنها را از ارتکاب به قتل این چند نفر که کشته شده‌اند معاف می‌کردم. اما در پیشنهاد دوم تصور می‌کنم که بتوانم موافقت نموده و از شغل خود استعفا بدهم.

حاجی بابا از شنیدن حرف من خیلی خوشحال شد و گفت من نیز بیش از این توقع نداشتم. حال اگر اجازه بدهید من اسباب ملاقات شما را با حضرات فراهم ساخته تا شفاهاً عقیده خودتان را به آنها بگویند جواب دادم من حاضر بوده و ضرری در این کار مشاهده نمی‌کنم. با آنها مذاکره نموده و محل ملاقات را تعیین نمایید. حاجی آقا برخاست و گفت: «بیش از این جایز نیست که من در اینجا بمانم، اجازه مرخصی مرحمت فرمائید.»

من هر چه اصرار کردم که او را برای صرف شام نگهدارم، قبول نکرد و رفت. چند روز بعد مجدداً به همان طریق گذشته آمد. اتفاقاً من آن شب زیادتر در اداره مانده و راجع به کار کمیته با وستداهل مذکره می‌کردم برای او یک کاغذ ماشین شده با پست شهری بدون امضاء آمده بود که اگر می‌خواهید کمیته را کشف کنید، چند نفر را مأمور بسازید که مواظب میرزا علی اکبر خان اردافق و عماد الکتاب باشند. این دو نفر غالباً با درشکه کرایه به شمیران می‌روند. میرزا علی اکبر خان و عماد الکتاب عضو وزارت داخله بودند. من به وستداهل جواب دادم که تعقیب یا دستگیری دو نفر نتیجه نخواهد داشت. بهتر است قدری تأمل نمایم تا اطلاعات بیشتری تحصیل نمایم. او با پیشنهاد من موافق نبود و تعجیل می‌کرد که من بلافاصله به این کار مبادرت نمایم و از نحوه صحبت او معلوم بود که نسبت به صمیمیت من سوء ظن برده و از خارج به او تلقین کرده اند که من در انجام وظیفه تعلل و قصور می‌ورزم. من همینکه به خانه رسیدم، حاجی بابا را در اطاق

مشاهده کردم که تنها نشسته و در انتظار من است. حاجی بابا از مدت‌ها پیش با نوکرهای پدرم آشنا شده و آنها می‌دانستند که از دوستان من است و از او پذیرایی میکردند.

حاجی بابا گفت: «من با آقایان صحبت کرده، آنها با کمال اطمینان حاضر شدند که خود را معرفی کرده و مذاکره نمایند و محل ملاقات را در یک خانه در دربند که ابوالفتح زاده در آنجاست قرار داده اند. به غیر مشارالیه و منشی زاده کسی دیگر در آنجا نخواهد بود»

گفتم: «بسیار خوب فردا شب من حاضر خواهم بود که به ملاقات آنها بروم.»

حاجی بابا اظهار داشت که من امشب را قرار گذاشته‌ام خیلی بهتر خواهد بود که الساعه با هم برویم. من گفتم اکنون وقت خیلی دیر شده و مقداری از شب گذشته است، به علاوه درشکه‌های کرایه حاضر نخواهند شد که ما را به دربند برده و پس از چند ساعت انتظار دوباره به شهر مراجعت کنند.» حاجی بابا اظهار داشت من فکر این کار را نموده و یک درشکه که متعلق به بچه‌های خودمان است، سرخیابان حاضر می‌باشد. من با وجود اینکه خیلی خسته بودم، خود را حاضر ساخته با حاجی بابا دوباره از خانه بیرون آمده در نزدیکی خیابان فرمانفرما سوار همان درشکه شده به طرف دربند روان شدیم.

جاده قدیم شمیران در آن زمان مثل سایر نقاط شهر تاریک و چراغ نداشت و خیابان به کلی خلوت و ساکت و به ندرت مسافری از آنجا عبور می‌نمود. درشکه‌چی که یکی از مجاهدین تبریزی بود، قیافه جدی و مؤدبی داشت. یک کلمه حرف نمی‌زد فقط وقتی که من سوار شدم از روی صندلی نیم خیزی نمود و سلام کرد. اسبهای درشکه خیلی قوی و سبک و سریع‌التیر بودند در کمتر از نیم ساعت ما را به استخر رسانیده و در آنجا هم بیش از چند دقیقه صبر نکرده، از آنجا حرکت کردیم. حاجی بابا شروع کرد از جنگهای تبریز و رشادت ستارخان حکایت می‌کرد که وقتی عرصه به ملیون تنگ شده و باقر خان اصرار داشت که پیشنهاد عین الدوله را قبول کرده و تسلیم بشویم، تنها او ایستادگی نمود و نگذاشت که سایرین متابعت کرده و شهر را به قشون دولتی تسلیم نمایند. از آنجا صحبت به حیدر خان معروف به عمو اوغلی رسید که مشروطه طلبان قسمتی از موفقیت خود را مدیون به او هستند. حاجی بابا در تبریز با دستجات ستارخان و در تهران از نزدیکان عمو اوغلی بوده و راجع به بعضی جریانات و مخالفت‌های آن دوره، اطلاعات کامل داشت. در باب قتل میرزا علی اصغرخان اتابیک که به روایتی محرک آن را خود محمد علی میرزا میشناختند تا اندازه‌ای مداخله داشته و می‌گفت این حکایت بکلی جعل و ساختگی است. عباس آقا شخصا از روی احساسات بدون اطلاع دیگری مرتکب این عمل گردید. نمره عضویت کمیته که در جیب لباس او نهادند، حقیقت نداشت. هم چنین قتل آقا سید عبدالله را فقط آقا میرزا اسمعیل نوبری باعث شد. مجاهدی که سید را کشت رجب نامی بود، جزء آزادیخواهان تبریز و یکی از مریدان میرزا اسمعیل بود. مسبب غائله پارک و مبارزه

ستارخان آقا سید عبد الله بود که محرمانه ستارخان را بر علیه دموکراتها تحریک می کرد. و آقا سید عبد الله یکی از هواخواهان جدی میرزا علی اصغر خان بود و قتل او مثل آقا میرزا محسن لازم بود و میرزا محسن در بین بازاریها و اعیان شهر نفوذ فوق العاده پیدا کرده و از دوستان خیلی نزدیک و ثوق الدوله و اعوان او شده بود. ترور او بدون اجازه کمیته واقع شد. احسان الله خان و حسین الله این کار را کردند. بعد کمیته مجبور شد که بیانه داده و این عمل را مستند به خود سازد. اوداقی هم از قضیه بی خبر نبود و به همین جهت حال بین او و سایرین تقار پیدا شده است و چند روز می شود که آنها با هم ملاقات نمی کنند. و افراد جمعیت در صدد تفرقه هستند. بیش از بیست نفر از مجاهدین که خود را برای همکاری با حضرات حاضر ساخته بودند، برای معاش یومیه معطل و اغلب گرسنه هستند. بیچاره کریم هم از شدت استیصال خود را با آدمهای نصره الدوله نزدیک ساخته بود و گرنه او هم در ابتدا یکی از پر حرارت ترین آزادیخواهان بود. با کمال میل و از روی مسلک این بدبخت با دموکراتها به مهاجرت رفته گرسنه و سرگردان به تهران برگشته بود. تنها کمکی که از طرف کمیته به کریم شده بود، سی تومان پول و ده من آرد بود که ابوالفتح زاده به او داده بود. زن و بچه های او گرسنه بودند. چاره ای غیر از این نداشته است. صحبت های حاجی بابا مرا مشغول ساخته تا به قبرستان و مقبره ظهیر الدوله رسیدیم. در آنجا چون اسبها به سربلندی رسیده و خسته شده بودند، باز چندین دقیقه تأمل گردید تا آنها نفسی تازه کردند. در اطراف آنجا باغهای بزرگ بود و جفدها و بلبلها و مرغان حق بیداد می کردند. از هر گوشه صدایی شنیده می شد. روی یکی از تخته سنگها دو نفر درویش نشسته چتی می کشیدند و ظاهراً حشیش داشت زیرا که رایحه آن در هوای صاف پیچیده و مشام را معطر می ساخت. ناگهان یکی از آن دو نفر شروع به خواندن آیاتی نمود که تمام صحبت از مرگ و بی وفایی روزگار می کرد. خود آن آیات به خاطر من نیست؛ ولی مضمون آن این بود ای جوان که میگذری، مواظب قدمهای خودت باش! مرگ در کمین تو است و هر لحظه ممکن است که در ورطه هولناکی یفتی که راه برگشتن نداشته باشی. اگر در موقع دیگر و در ساعت دیگر و در محل دیگر بود، قطعاً این اشعار در من اثر نمی کرد. اما در آنجا پس از صحبت هایی که در راه شده و تمام مربوط به قتل و مبارزه بود یک انعکاس دیگری در من حاصل کرد که هیچ ملذذ نبودم، کجا می روم و از کجا عبور می کنم. در آن وقت این خیابانهای عریض احداث نشده و از میان کوچه های پر از سنگلاخ و تاریک می گذشتم. اسبها خسته شده و خیلی کند پیش می رفتند. درشکه چی سر را برگردانده به حاجی بابا گفت که دیگر از این بالاتر خوب نیست. ممکن است اسبها به زمین بخورند بهتر است که من در همین جا ایستاده شما پیاده بروید. حاجی بابا به من گفت که اگر اجازه بدهید همین کار را بکنیم. از اینجا تا آن خانه که می رویم زیاد هم دور نیست. من پیاده شده با حاجی بابا به راه افتادیم او راه را خوب می شناخت؛ ولی من در روز هم از آنجا عبور نکرده

بودم و به زحمت اطراف خود را تشخیص می‌دادم. چند قدمی بیشتر دور نشده بودیم که یک نفر را ملاحظه کردیم به عجله به طرف ما می‌آید. حاجی بابا او را شناخت گفت: «مشهدی یوسف کجا می‌روی؟» او هم به ترکی جواب داد: «حاجی بابا تو هستی؟ چرا این قدر دیر کردی؟ آقا مضطرب شده به من گفت که پیام شاید در راه اتفاقی افتاده باشد.»

حاجی بابا اظهار داشت نه خبری نیست. ما از شهر دیر حرکت کردیم. راه هم خیلی دور است و مشهدی یوسف را به من معرفی کرد و گفت او هم از رفقای ستارخان بوده است. ما سه نفر قدم زنان باز مسافتی را طی نموده تا به در خانه رسیدیم که از بیرون تاریک و بی صدا و در آن بسته بود. مشهدی یوسف در را کوبید و یک علامتی داد در باز شد و ما وارد حیاط شدیم. حیاط مشجر بود فقط در یک قسمت آن روشن و چراغ دیده می‌شد. مشهدی یوسف مرا به آنجا هدایت کرد و خودش با حاجی بابا به طرف یک اتاق دیگر رفتند. من از توی ایوان گذشته و وارد اتاقی شدم که چراغ در آن می‌سوخت. بیرون در، یک لامپای دستی کوچک گذارده بودند؛ ولی در توی اتاق لامپای بزرگ حباب دار بود. دو نفر در آنجا نشسته بودند و مرا که ملاحظه کردند، از جا برخاسته چند قدمی به استقبال آمده و با گرمی دست مرا فشردند. یکی از آنها را از روی قیافه حدس زدم که باید ابوالفتح زاده باشد و دیگری هم که خودش را معرفی کرد، منشی زاده بود. ابوالفتح زاده اظهار داشت که آقای میرزا عبدالله خان ما اول دفعه ای است که خدمت شما می‌رسیم؛ ولی از ارادتمندان شما هستیم. اغلب رفقای ما از مریدان شما هستند. مرا بالای دست خودشان جای دادند و پس از تعارف زیاد چای آوردند و صرف شد. از افسران قزاق که از آتیه وزندگان خود صرفنظر نموده و وارد صفوف آزادیخواهان شده بودند شرح داد. بالاخره صحبت مهاجرت و بی‌کفایتی بعضی از پیشوایان دموکراتها پیش آمد که چه موقع و فرصت خوبی را از دست دادند. بعد هم راجع به جنایت و نفاق عده ای از رؤسای دموکرات شد که با مدرس و نظام السلطنه تبعیت کرده و با ترکها همکاری می‌کردند. آقای منشی زاده هم حرفهای رفیق خود را تصدیق نموده و بعضی مطالب دیگر ضمیمه می‌نمود. ابوالفتح زاده وضعیت آن روز را خوب تشریح کرده و معلوم بود که اطلاعات ایشان عمیق و سطحی نیست و می‌گفت عجله یکی از عوامل بدبختی مملکت که روسها باشند عاجز و ناتوان شده است. انگلیسیها عجله دارند که زودتر از موقع استفاده کرده نفوذ خود را در ایران بیش از این بسط دهند. یک عده جاه طلب و منفعت پرست ایرانی از قبیل وثوق الدوله و نصره الدوله و امثال آنها را دور خود جمع کرده و اگر ما مداخله نکرده بودیم آنها تا کنون دولت فعلی را ساقط نموده و بدست این اشخاص خائن آرزوی قدیمی خود را به موقع اجرا می‌گذارند. سپس ابوالفتح زاده شروع کرد نقشه خودشان را برای آینده شرح میداد. در آن موقع هنوز کلمه کودتا معروف نشده بود؛ ولی ابوالفتح زاده معنی حقیقی آن را فهمیده بود و اظهار می

داشت که اگر ده نفر از روی صمیمیت و حقیقت با هم ائتلاف نمایند به سهولت می‌توانند این ساختمان غلط را سرنگون ساخته و یک بنای جدید برای آبادی مملکت ایجاد نمایند. می‌گفت چنانچه مشاهده می‌نمایید که در ترکیه پنج یا شش نفر بیشتر نبود که سلطنت استبدادی سلطان عبدالحمید را منقرض ساختند. اگر چند نفر فداکاری کرده قدم همت جلو بگذارند، عده زیادی به آنها تقلید کرده و به آنها ملحق می‌شوند. شما خودتان بهتر حس می‌نمایید که پس از ترور این چند نفر که از اشخاص مهم هم نبودند به کلی اوضاع تغییر کرده است. وزراء و زمامداران تمام متوجه کار خود شده‌اند. منشی زاده اظهار داشت در حقیقت همین طور است که میفرمایند. امروز در وزارت مالیه که مرکز رشوه و ارتشا بود، مأمورین تغییر مسلک داده و کارهای مردم را بدون توقع اجر و پاداش انجام می‌دهند. رفت و آمد با سفارتخانه‌ها به کلی خاتمه یافته است، حتی یکی از دوستان اظهار می‌داشت که در پذیرایی روزهای چهارشنبه در منزل سردار منصور رشتی هفته گذشته نصف از مهمانها نیامده بودند. اشرف الدین مدیر نسیم شمال از قول سپهدار می‌گفت که او اظهار داشته است که لازم است ما این اجتماع روزهای چهارشنبه را فعلاً موقوف سازیم. رفقا وحشت دارند که در یک محل جمع شوند.

ابوالفتح زاده رشته سخن را دنبال کرد و گفت ما از ترکها کمتر نیستیم؛ ولی اعتماد از میان رفته است دیگر هیچکس به قول دیگری باور نمی‌کند. بیشتر تقصیر به گردن آنهاست که اداره آزادیخواهان را به عهده گرفته بودند. آنها با هم رقابت کرده و نفاق ورزیدند تا کار به اینجا کشیده است که مثل وثوق الدوله یا نصره الدوله جسور شده و حالا می‌خواهند اوضاع ما را به دوره ناصرالدینشاه اعاده دهند. سفارتخانه‌های خارجی هم به آنها کمک نمی‌کنند و آنها نمی‌گذارند که در مملکت نظم و امنیت برقرار شود. سفارت انگلیس خوب می‌داند که اگر ما دارای مالیه محکم و قشون حسابی باشیم، دزدها و راهزنان حساب کار خود را کرده دیگر نمی‌توانند تا پشت دروازه پای تخت ترکتازی کرده و بهانه برای مداخله آنها تهیه نمایند. ما چند نفر که همدیگر را خوب می‌شناسیم، تصمیم گرفته‌ایم که فداکاری نموده و به این شعبده بازی خاتمه دهیم. چند نفر از همان دلاوران و مجاهدین مشروطه الان در تهران بوده و به ما ملحق شده‌اند و من یقین قطعی دارم که به مقصود خود موفق خواهیم شد. فعلاً دولت مرعوب گشته و در مذاکره است که ما را برای همکاری خود دعوت نماید و ما پیشنهاد کرده‌ایم که منشی زاده به سمت معاونت کشور و من برای وزارت جنگ تعیین شده و نظمی را مستقیماً به شما بسپارند و این سوئدیه‌ها که نوکر سفارتخانه‌های خارجی شده‌اند، از ایران تشریف ببرند. دولت حاضر اغلب از مردمان وطن پرست هستند و به مستوفی الممالک و مستشار الدوله می‌توان اطمینان کامل داشت و ما به سهولت می‌توانیم پس از این به تدریج نقشه خود را به موقع اجرا گذارده و دستهای نوکرهای اجانب را قطع نماییم. اکنون پیشرفت یک

قسمت از کارهای ما مربوط به خود شما می باشد. شما دو نفر از عوامل مهم جمعیت را توقیف کرده و در محبس افکنده اید. وجود رشید السلطان و سید مرتضی برای ما خیلی مفید است. شما باید زودتر آنها را مرخص کنید. ما به جوانمردی شما اعتماد داشته، این است که بدون مقدمه شما را به اینجا دعوت کرده ایم و می دانیم که شما با جرئت و شهامت بوده و مرعوب نخواهید شد ما هم به هیچ وجه خیال تهدید و ترساندن شما را نداریم. این است که پیشنهاد می کنیم شما از دو کاری که را انتخاب کنید. اول آنکه بیاید دست به دست ما داده، بدون عنوان رئیس و مرئوس با هم اشتراک مساعی نماییم یا اینکه اگر مایل نیستید خودتان را از این معرکه کنار کشیده مانع کارهای ما نشوید و رفقای ما را از محبس مرخص کرده و این را بدانید که ما هیچ وقت شما را فراموش نخواهیم کرد و همیشه قلباً شما را از خودمان می شناسیم و اغلب همکاری های ما از دوستان شما هستند و به شما علاقه دارند.

در این وقت ابوالفتح زاده حرفهای خود را قطع کرد و دستور چای داد. مثل این بود که می خواست مجال تفکر به من بدهد.

از شب خیلی می گذشت؛ ولی من برای اینکه آنها تصور نمایند که من خیال طفره و اهمال دارم همین طور گوش داده و حرفی نمی زدم و به ساعت هم نگاه نمی کردم. در اینجا هم مانند سر قبر ظهیر الدوله از اطراف پیوسته صدای جغد و مرغ حق بگوش می رسید و این آهنگها به مناسبت محل و مذاکرات ابوالفتح زاده از کشتن و خونریزی یک احساسات تلخی در من ایجاد کرده بود. آنها از افسران قزاقخانه و مردمان رشیدی بودند که بسیاری از این قبیل تصادفات در زندگانی خود دیده و آنها را خیلی طبیعی تصور می کردند؛ ولی من بیشتر از سه تا چهار سال نبود که شغل مکتب داری را ترک کرده در صف صاحب منصبان نظمیه در آمده بودم و طبعاً هم آدم جنگجو و خون آشام هم نبودم. اتخاذ چنین رویه ای مخالف سلیقه من بود به علاوه من علاقه زیادی به پدر خود داشتم و نمی توانستم وارد ماجرای بشوم که اسباب ناراحتی و بدبختی او را فراهم سازم. از طرف دیگر به امیدهای واهی دست از شغل خود کشیده از حقوق ماهیانه سیصد تومان که در آن زمان مبلغ خطیری می شد صرف نظر کردن، کار سبلی نبود، اما من دیگر عده زیادی از افراد جمعیت را شناخته و توقیف دستگیری آنها برای من اشکالی نداشته و احتمال خطری هم نمی کردم. باوجود این من پس از صرف یک استکان چای دیگر تصمیم خود را گرفته، بدون پروا به آنها جواب دادم که من پیشنهاد دوم شما را پذیرفته و از این کار استعفا خواهم داد. راجع به استخلاص رشید السلطان و رفیقش با میرزا باقر خان پدر که متصدی این دوسیه می باشد، صحبت خواهم کرد. شاید یک راه حلی پیدا کنیم. ابوالفتح خان و منشی زاده خنده ای نمودند و گفتند از این بابت خاطر جمع باشید. میرزا باقر خان همان طوری که یکی از مریدان صمیمی شما بوده با ما هم مربوط می باشد. شما دستور بدهید او اجرا

خواهد کرد. من دیگر حرفی نزده و اشاره ای برای مراجعت ننمودم. اما خود ابوالفتح زاده گفت: «اگر مایل باشید، ممکن است شب را هم همین جا بگذرانید؛ ولی من گمان می‌کنم اگر تشریف ببرید بهتر است. شاید توقف شما در این جا صلاح نباشد. حاجی بابا و مشهدی یوسف با شما خواهند آمد.»

من از جای برخاسته و خواهش کردم که از فرستادن مشهدی یوسف صرف نظر کنند و همان حاجی بابا تنها کافی است. ابوالفتح زاده قبول کرد حاجی بابا تنها با همان درشکه که کرایه کرده بود به شهر آمد و تا دم خانه مرا رسانید. وقت حرکت منشی زاده و ابوالفتح زاده تا در حیاط از من مشایعت کردند و این اولین و آخرین دفعه ای بود که من این دو نفر را ملاقات کردم. وقتی که در بسته شد، مشهدی یوسف به صدای بلند به ترکی به آنها گفت: «این شخص مرد است و به حرف او می‌توان اطمینان داشته باشید.»

روز دیگر من صبح قدری دیرتر از معمول به اداره رفته به میرزا باقر خان گفتم که در دوسیه رشید السلطان و سید مرتضی ما دلایل محکمی بر علیه آنها نداریم، به عقیده من بهتر است که فعلاً آنها را مرخص کنید. میرزا باقر خان مترصد چنین دستوری بود. همان روز آنها را از محبس آزاد ساخت. روز پنجشنبه و جمعه من وقت داشته راجع به کار خودم فکر کرده و برای نجات از این وضعیت خطرناک راه چاره‌ای می‌جستم. ولی هنوز فکرم به جایی نمی‌رسید. در شش ماه قبل که روسها اساس تسلط خود را به واسطه مغلوبیت در جنگ متزلزل می‌دیدند و انتظار ورود و حملات قشون عثمانی به صفحات آذربایجان می‌رفت و صمد خان از ترس جان به تقلیس فرار کرد، آنها به دولت ایران پیشنهاد کردند که مطابق عهد نامه، ولیعهد دوباره مثل سابق در تبریز مستقر شوند.

دولت هم این پیشنهاد را استقبال کرده محمد حسن میرزا را با یک عده از رجال قدیمی و چند نفر از ییکاره‌ها بدون جیره و مواجب به آنصوب فرستادند. در آنوقت اداره نظمیّه تبریز را روسها به سه نفر از نایبهای پلیس قفقازیه سپرده بودند و مایل بودند که آنها مثل سابق در کارهای خود برقرار باشند. دولت میخواست که یکی از صاحب منصبان سوئدی برای تشکیلات جدید به تبریز برود؛ ولی هنوز قدرت این کار را در خود نمی‌دید و به همین اکتفا نمود که عده ای از اعضای نظمیّه تهران به این عنوان به آنجا اعزام داشته تا پس از تهیه زمینه مساعد یکی از سوئدیها را برای این کار انتخاب کنند.

این عده به تبریز رهسپار شده، ولی فونسول روسی مانع گردید که افسران روسی نظمیّه را به آنها تحویل بدهند، ناچار این هیئت پس از توقف کوتاهی به مرکز مراجعت کردند؛ اما همین که انقلاب شدت گرفت و در آنجا کمیته سالداتنا تشکیل گردید و شروع به کار کرد. صاحب منصبان روسی خودشان با کمال عجله از شهر فرار کرده تا خود را به یک نقطه امنی برسانند و نظمیّه تبریز بلامتصدی ماند. شریف الدوله کاشی که آرزوی پیشکاری یا نیابت ایالت را داشت محمد حسن میرزا را تحریک نمود که یکی از

صاحب منصبان قزاقخانه را به سمت کفالت نظمیه منصوب نماید. از طرف آزادیخواهان که پس از رفع شر صمد خان و متلاشی شدن سالداتها و از میان رفتن قدرت ژنرال قونسول شروع به مراجعت به آذربایجان نموده بودند به این عمل اعتراض کرده و به مرکز تلگرافات متعدد مخابره نموده و تقاضا کرده بودند که یک نفر از تهران اعزام گردد.

وزارت داخله دو هفته می شد که شرحی به وستداهل نوشته و تاکید کرده بود که یکی از معاونین را برای این سمت معرفی نماید. وستداهل چند نفر را در نظر گرفت؛ ولی مستشار الدوله آنها را لایق این مقام ندانسته و رد کرد و قضیه همین طور معوق مانده بود و از تبریز پیوسته تلگرافات شکایت آمیز می رسید. من خیلی مایل بودم که این خدمت را به من رجوع نمایند؛ ولی می دانستم که تا قضیه کمیته مجازات تصفیه نشده است، وستداهل مرا پیشنهاد نخواهد کرد. یک امید ضعیفی برای من باقی بود و این فکر در من قوی شد که مستقیماً به مستشار الدوله، وزیر کشور مراجعه کرده و خود را داوطلب این مأموریت معرفی نمایم. در این فکر بودم که روز شنبه فراش پست رسید و یک کاغذ شهری به من داد. مضمون آن کاغذ که اکنون در مقابل بود و آن را در این چندین سال حفظ نموده ام از قرار ذیل است:

آقای میرزا عبدالله خان!

شمارا از رشت برای این خواسته اند که کمیته مجازات را پیدا کرده یعنی آن هیئتی که از مال و جان و هستی خودشان برای خدمت به وطن صرف نظر کرده اند، دستگیر نمایی. اگر چه یک نفر اولاد ایران و آن کس که در گوشه قلب او ذره ای حب وطن باشد ممکن نیست با این اشخاص در مقام ضدیت بر آمده و یک مردمی را که با کمال ذلت و بدبختی و یک قلب پاک از حاصل دسترنج خودشان درصدد رفع دشمنان وطن هستند آزار نماید؛ ولی چون طمع مال و حب ریاست محتمل است شما را به این انصاف کشی تحریک کند. قبلاً میگویم که زحمت بیهوده محتمل نشده، خود را دچار مخاطره ننمائید. زیرا که کمیته مجازات هر ساعتی که تصمیم کند در ظرف دوازده ساعت بعد شما معدوم خواهید شد. در این صورت علاوه بر بدنامی، جوانی شما مایه تأثر است و قلوب افراد این هیئت نمی تواند به خود هموار نماید که برادرهای جوان وطنی آنها که می باید خدمات عمده ای به این آب و خاک بنماید به بدنامی و نتگین بدرود زندگانی کند.

[محل] مهر کمیته مجازات.

من این پاکت را نوبی حیاط باز کرده و از مضمون آن مطلع شدم و از این بابت سخت متأثر گردیدم که پس از آن ملاقات این چه کاغذی است که به من نوشته اند. میرزا باقر خان در چند قدمی ایستاده بود و از تغییر حالت من مستحضر شد. قدری جلوتر آمده اظهار داشت که کاغذ کمیته مجازات است؟ جواب گفتم: «بلی! آنها جسارت کرده، یک چنین مراسله ای برای من فرستاده اند.» و آن را به او نشان دادم.

گفت: «اوقاتان برای این کاغذ تلخ نشود؛ زیرا که من و اردافی آن را نوشته ایم. در اداره مخالفین شما انتشار داده اند که شما با کمیته رابطه داشته اید و در دستگیری آنها اهمال می کنید. ما فکر کردیم که مبادا ملاقات آن شب شما فاش شده و شما را که با عملیات کمیته، هیچ اشتراکی نداشتید و اخیراً اسامی بعضی از اعضای آن را فهمیده اید جزء روسا صورت بدهند. برای احتیاط من و اردافی که دوست صمیمی شماست، فکر کردیم که یک چنین کاغذی برای شما بفرستیم که هم سواد آن در دوسه محفوظ باشد و هم بتوانید به وستداهل نشان بدهید. در هر صورت برای شما ضرری نداشته و مفید خواهد بود. اما در باب ملاقات اخیر اگر قبلاً من اطلاع پیدا می کردم، نمی گذاردم که شما آن جا بروید. فعلاً کمیته مجازات وجود ندارد، بین رؤسا نفاق رخ داده، گمان نمی کنم که دوباره بتوانند قدرتی حاصل نمایند.»

حرفهای میرزا باقر خان اسباب تسلی خاطر من شد. چون ملاحظه کردم که بعضی از دوستان تا این اندازه مواظب من بوده و بدون اطلاع خودم پیش بینیهای لازم را به عمل می آوردند. از او تشکر کرده به اطاق دفتر رفته و مشغول رسیدگی به دوسه ها شدم. دو ساعت بعد وستداهل از خارج که ظاهراً به منزل رئیس الوزراء رفته بود، مراجعت کرد و یک سره به اطاق من آمد. سیمای گرفته و عبوسی داشت. روی یک صندلی قرار گرفت و سیگاری از جیب خود در آورده و آتش زد و پرسید که راجع به آن سه نفر که برای تعقیب به شما دادم چه کردید و کدام یک از مأمورین را برای این کار اختصاص داده اید؟ من در حقیقت نسبت به این دستور هیچ اقدامی نکرده بودم و می دانستم که اردافی و عماد الکتاب به طور حتم عضو جمعیت هستند. جواب دادم من خودم راجع به کار آنها رسیدگی می کنم و در نتیجه این کاغذی است که از طرف کمیته مجازات برای من فرستاده اند. وستداهل کاغذ را از من گرفت و چون فارسی بود، نمی توانست بخواند در جیب خود نهاد و یک کاغذ دیگر که اسامی چند نفر در آن بود و با ماشین نوشته شده بود، از بغل خود در آورد و گفت: «گمان می کنم که بهتر است خود من این اشخاص را دنبال کرده و به کار آنها رسیدگی نمایم. در بیرون همه آنها را شناخته و با رسم و نشانی معرفی می کنند؛ ولی در یک اداره که یک صد عضو کار آگاهی دارد، هنوز نتوانسته اید یک نفر را هم توقیف کنید. آقای رئیس الوزراء امروز صراحتاً به من اظهار داشتند که من باید مواظب اعضای اداره خودم باشم و اگر لازم است یک نفر از مفتشین سوئدی را تلگرافاً از استکهلم احضار کنم، زیرا که مأمورین تأمینات تهران قابل اعتماد نیستند.»

من فوراً از این جمله استقبال کرده جواب دادم در این صورت شما مرا برای ریاست نظمیۀ آذربایجان معرفی نمایید و یک نفر دیگر را به جای من منصوب دارید که طرف اعتماد هیئت دولت باشد. تا آخر این ماه دو هفته بیشتر باقی نیست، این دو هفته را به عنوان مرخصی منظور دارید که حقوق خود را گرفته و در صدد تهیه به محل مأموریت جدید باشم. وستداهل در حالی که ایستاده بود و آن طومار اسامی را در دست

خود می چرخانید، قدری فکر نمود جواب داد که این بد پیشنهادی نیست و از اطاق بیرون رفت.

من از این پیش آمد خوش وقت بودم و هیچ تصور نمی کردم که بتوانم با این سهولت از چنین وضعی نجات یابم؛ زیرا که به خوبی واضح بود که اسامی اعضای کمیته قاش شده و صورت در دست و سند اهل است و من دیگر هیچ بهانه ای نداشته و مجبور بودم که به دست خود یک عده از رفقا را تحویل چوبه دار بدهم.

من هر چند جزء آن هیئت نبوده و به هیچ وجه راجع به اعمال آنها در خود مسئولیتی احساس نمی کردم، ولی تا این اندازه هم خود را نمی توانستم راضی سازم که من خودم اسباب بدبختی آنها را فراهم سازم. این بهترین وسیله شد که از کار کناره گیری نمایم. من بلافاصله شروع کرده بعضی از کاغذهای شخصی را جمع آوری نموده و آنها را که لازم نداشتم، پاره کردم و روی میز را مرتب نموده می خواستم که به منزل بروم. پیشخدمت اطاق دفتر رئیس آمد و دو کاغذ به دست من داد. یکی از آنها نوشته بود که بنا به تقاضایی که نموده اید، مدت پانزده روز مرخصی با استفاده از حقوق به شما داده می شود. دیگری جواب مراسله اخیر وزارت داخله برای معرفی یک نفر از معاونین برای ریاست نظمیة تبریز بود که مرا شخصاً داوطلب این خدمت معرفی کرده و مخصوصاً تذکر داده بود که مسئولیت نظمیة تبریز مستقیماً با وزارت کشور بوده و مربوط به تشکیلات مرکز نخواهد بود. من هر دو کاغذ را گرفته و رسید داده و از اداره به وزارت داخله رفته و چون وزیر در آنجا نبود، پیشنهاد را به معاون وزارت خانه سپرده و با یک قلب شکفته به طرف منزل روان گردیدم. اما هنوز امید نداشتم که دولت با ریاست نظمیة تبریز من موافقت نماید. طرف غروب تمام کمیسرها و روسای شعبه تأمینات به منزل من آمده و اظهار تأسف از کناره گیری من می نمودند.

و استداهل شخصاً به اداره تأمینات آمده و برای اعضا نظمی کرده و گفته بوده است که برای نظمیة مایه ننگ است که چند نفر آدمکش جمعی را به قتل برسانند و آنها از ترس دستها را روی هم گذارده، تماشا کنند. اینک که عبد الله خان خودش تقاضای تغییر شغل کرده است به او مرخصی داده و خودم قضیة کمیته را تعقیب خواهم کرد. از اعضا تقاضا کرده بود که با او در این قسمت کمک نمایند. روسا هم بالا اجتماع جواب منفی داده و از انجام این وظیفه عذر خواسته اند. من به آنها گفتم که اتخاذ تصمیم با خود آنهاست. از امروز به بعد من در این کار دخالتی نخواهم داشت و از آنها خواش کردم که در این روز از ملاقات با من اجتناب نمایند. آنها از آنجا رفتند و تا مدت یک هفته هیچ کدام از کمیسرها حاضر به قبول این مأموریت نشده بودند. و استداهل یکایک از آنها را طلبیده و به وسیله مترجم طرف اعتماد با او صحبت داشته و مواعید زیاد داده و گفته بود که هر یک از آقایان که در این مأموریت موفقیت حاصل نمایند، معاون اداره تأمینات

خواهد شد. به علاوه جایزه مهمی از طرف دولت به او عطا خواهد گردید. وعده ارتقاء رتبه و انعام نقد طمع احمد صفا را تحریک نموده او تنها خود را برای انجام این وظیفه معرفی نموده است. احمد صفا از اهل آذربایجان و مدت چند سال شاگرد دکان کتابفروشی بوده است. اوایل مشروطه به ایران آمده و اسلامبول را که محل کسب انتخاب کرده بود، ترک نموده است ترکی عثمانی را خوب می دانست و اطلاعات فارسی او هم از سایر اعضا کمتر نبود. در بدو ورود من به خدمت او یک کار آگاه ساده ای بود. من باعث ترقی وی به ریاست شعبه و بعد به رتبه کمیسری گردیدم. از این جهت به من تا آخر زندگانی کوتاه خود فداکار و حق شناس و در روزهای آخر هم که من در تهران نبودم، او وسیله نجات خود را از من متوقع بود. ضمناً این شخص در انجام وظیفه خود ساعی بود و عقیده داشت که مأمور نظمیه بجز تعقیب در انجام وظیفه خود نباید مال دیگری در زندگانی داشته باشد. از همان روزی که من یک عده را برای رسیدگی به کمیته مجازات انتخاب کردم، احمد صفا اظهار داشت که ما نباید توجه داشته باشیم که محرک این عده، احساسات وطن پرستی است یا منافع خصوصی. با عده ای از رجال و با اغلب رفقای خود در این موضوع اختلاف نظر داشت. این مرد با قناعت زندگانی کرده و از رشوه و تعارف و استفاده های دیگر جداً پرهیز می کرد. بضاعت مالی او خیلی کم و در خانه های ارزان قیمت کرایه ای منزل می نمود. وعده مال و مقام دید بصیرت او را کور کرده و بدون ملاحظه وارد میدان عمل شد. سه چهار نفر از اعضای جزء تأمینات را که در خارج با بعضی از مقامات داخلی و خارجی ارتباط داشتند، به همکاری انتخاب کرده، مشغول کار شدند.

موسیو وستداهل با دو نفر از مترجمین که به آنها اعتماد داشت، پس از دستگیری اعضای کمیته مجازات حاضر شده و از جریانات امر و نتیجه تحقیقات باخبر می گردید. من در آن چند روز در منزل نشسته حتی تلفون خود را از کار انداخته با هیچ کس ملاقات نمی کردم؛ ولی دشمنان اداری و خارجی من بیکار نمانده و هر روز اخباری خلاف واقع بر علیه من در شهر انتشار می دادند. من به وسیله برادرم فضل الله که او هنوز در اداره تأمینات بود، مسبوق می شدم که عده ای را توقیف و عده ای را به حبس تاریک فرستاده اند؛ ولی از جزئیات تحقیقات بی خبر بودم، تا اینکه یک شب احمد صفا محرمانه به دیدن من آمد و لدی الورود اظهار داشت که فلان کس شما نمی دانید که این صاحب منصبان سوئدی پلیس چقدر با شما مخالفت دارند، آن قدر که آنها سعی می کنند که پای شما را در این قضایا وارد نمایند، برای کشف خود عملیات کمیته اهتمام نمی نمایند. بعد احمد صفا به خود بالیده و اظهار داشت که کار کمیته تقریباً تمام شد همه آنها به جنایات خود اعتراف نمودند. الحمد لله اسم شما در میان نبود و چیزهایی را که گفتند به نفع شما شده است. من خیلی از این بابت در تشویش بودم و به همین جهت اینجا نمی آمدم. من از او تشکر کرده و گفتم

تفصیل کشف کمیته و عملیات آن را برای من بیان کند. احمد صفا مضایقه نکرد و گفت وستنداهل یک صورتی به من داد که اسامی تمام اعضای کمیته و محل اجتماع آنها در آن بود و این صورت را یکی از خود اعضای جمعیت تهیه کرده بود.

از قرار استنتاج حضرات در این اواخر کمیته خیلی در مضیقه مالی بوده است. آنها یک عده از مجاهدین گرسنه را که از مهاجرت برگشته بودند، دور خود جمع کرده و وسیله نگهداری آنها را نداشته اند، از این نقطه نظر شروع کرده بودند از بعضی اشخاص که آنها را جزء آزادیخواهان می شناختند، مختصر اعانه جمع آوری نمایند. یکی از اشخاصی که اخیراً به آنها ملحق شده، شخصی است موسوم به بهادر السلطنه کردستانی که سابقه آزادیخواهی نیز دارا می باشد. بهادر السلطنه داوطلب شده که از جمعی از آشنایان خود برای آنها کمک خرجی تحصیل نماید و مبلغ مختصری هم فراهم آورده و تا مدتی مجاهدین را ساکت نموده است، ولی خود او هم که وضیعت مالی نامناسبی داشته، به این وسیله استفاده شخصی هم نموده است میان دوستان بهادر السلطنه که بیشتر به او نزدیک بوده اند، نصیر السلطنه پسر محتشم السلطنه بوده و او را به تدریج به اسرار کمیته تا اندازه ای که می دانسته است، آشنا کرده بود. نصیر السلطنه با نصرت الدوله و تیمور تاش مربوط بوده و با آنها اشتراک مساعی داشته است و اطلاعاتی را که به وسیله بهادر السلطنه تحصیل نموده به آنها رسانیده است. آن کاغذاولی که وستنداهل به من داد، نصرت الدوله تهیه کرده بود و صورت اسامی دوم را که آن روز در دست داشت و به من نداد، آن را مستقیماً نصرت الدوله خودش به وستنداهل داده بود و این همان صورتی است که از روی آن، اشخاص را در یک روز توقیف کرده بودند. احمد صفا گفت که اشخاص توقیفی در اول وهله به کلی منکر قضایا بوده و حرفی نمی زدند. مخصوصاً ابوالفتح زاده و منشی زاده وقتی که وستنداهل وارد اطاق شده، جلوی او نایستاده و مراتب احترام را به جا نیاوردند و من متحیر بودم که به چه وسیله آنها را مجبور به اقرار نمایم. یکی از مفتشین اظهار داشت که این عده تمام از اشخاص محکم و جهاندار بوده به این چیزها مرعوب نخواهند شد. بهتر است که خانواده های آنها را از زن و خواهر و مادر توقیف نمایم تا به این وسیله آنها برای نجات بستگان خود به تقصیر خویش اعتراف کنند و من همین کار را کردم. ابوالفتح زاده که تا آن وقت خیلی با تکبر و مناعت حرف می زد، از دیدن بستگان خود به گریه افتاد و به من گفت: «شما با مردها طرف هستید یا با زنها؟»

من گفتم: «با مردها طرف هستیم ولی اگر آنها مثل زنها بترسند، ناچار ما از خود زنها تحقیق

می کنیم.»

این حرف در او اثر کرد و تمام وقایع را اعتراف کرده و پای اوراق استنتاج را امضا نمود. سایرین هم باو تأسی کرده آنچه اتفاق افتاده است با صراحت بیان گفته اند. راجع به شما مطلب مهمی که اسباب

زحمت باشد در دوسیه نیست و هر چه وستداهل پرسید، آنها اظهار داشتند که عبدالله خان فقط در همین چند روز آخر سعی داشته است که با ما مربوط شود و ما به او اعتماد نداشته و پیوسته از او دوری می‌جستیم. فقط حاجی بابا ترسیده و بعضی حرفها زده است. ولی آن هم اهمیتی ندارد، زیرا که میرزا علی اکبر خان اردافی کاملاً از شما دفاع نموده و رفع تهمت کرده است. به طوریکه وستداهل خودش گفت کافی است و لازم نیست که این مذاکرات را در دوسیه بنویسد. تنها تقصیری که متوجه شما می‌شود، آن دستور کتبی برای مرخصی احسان الله خان و سید مرتضی است که در دوسیه می‌باشد. شما با وجود اینکه قرائن زیادی در عملیات آنها موجود بوده است، معبداً آنها را آزاد کرده اید. سید مرتضی دوباره دستگیر و توقیف شد؛ اما احسان الله خان را هنوز پیدا نکرده اند. اگر او فرار کرده باشد، آن وقت در اینجا یک مسئولیتی برای شما پیدا خواهد شد، من دستور وستداهل را باید اجرا کنم. او خودش بیشتر در اطاق حاضر شده و به وسیله مترجمین از جریان امر اطلاع حاصل می‌کند. آنها باهم به زبان فرانسه حرف می‌زنند و اسم شما مکرر شنیده می‌شود. به نظر من بهتر است خودتان از او یک ملاقاتی بنمایید. صفا آن شب زیاد نزد من توقف نکرد و زود برخاست و رفت.

دو روز بعد از نظمی به من اطلاع دادند که وستداهل مرا احضار کرده است. من در ساعت اداری در اداره حاضر شدم تا وستداهل رسیده به من گفت که شما در اطاق انتظار بنشینید تا من کارهای خود را تمام نمایم. من بیش از یک ساعت در اطاق نشسته بودم که اردناس او آمد و مرا به حیاط تأمینات هدایت نمود. وستداهل به من گفت: «در این دوسیه بعضی مطالبی هست که باید از شما توضیح خواسته شود و من فعلاً وقت نداشته و نمی‌دانم در اینجا توقف کنم. شما در همین جا بمانید تا من مراجعت کنم و اگر من هم به زودی نتوانم مراجعت کنم به موسیو بیورلینک رئیس پلیس می‌سپارم از شما استعطاق نماید.»

بعد رو به صفا نموده، گفت: «عبدالله خان را توقیف کنید.»

در اینجا صفا به کمک من رسید، اظهار داشت و گفت اگر راجع به کمیته است، پس رئیس یک یادداشتی لطف فرمایید که من در دوسیه بگذارم. این حرف در وستداهل اثر کرد و قدری ایستاده و فکر نمود و مردد بود که یادداشتی دایر به این مضمون بنویسد. بعد از چند دقیقه سر خود را که به زیر افکنده بود، به طرف من برگردانید و گفت شما می‌توانید به خانه بروید. بعد از ظهر ساعت سه مراجعت کنید تا من خودم شخصاً از شما پاره ای سؤالات بنمایم. و دیگر منتظر جواب هم نشد و با سرعت از حیاط بیرون رفت. من نیز به خانه برگشتم، ولی یقین داشتم که بعد از ظهر وستداهل از من سؤالاتی نموده و یادداشت توقیف را که صفا مطالبه می‌کرد خواهد نوشت و من چند روز یا چند هفته در توقیف گاه باقی خواهم بود به همین فکر کارهای شخصی را در این چند ساعت تا اندازه ای مرتب ساخته، بعد از ظهر به وقت معین در اداره حاضر

شدم.

وستداهل چند دقیقه پیش از من رسیده بود و بدون معطلی مرا احضار کرد. برخلاف ملاقات صبح از جا برخاست و به من دست داد و تعارف کرد که بنشینم و از روی دلسوزی پرسید که چرا من مأموریت خود را در صورتی که به سهولت می توانستم موفقیت حاصل نمایم به جا نیاوردم و حالا متأسف است که از همکاری من مجبور است که صرف نظر کند. در این موقع پیشخدمت چای برای او آورد. دستور داد که برای من هم یک استکان چای بیاورند. من به هیچ وجه مترصد چنین رفتار نبودم و نمی توانستم بفهمم که علت چیست و در چنین زمان مختصر تغییر عقیده از چه جهت صورت گرفته است. بعد وستداهل از زیادی کار خودش شکایت کرد که زیاد خسته شده است و همکاران سوئدی او از عهده وظایف خود بر نمی آیند و او مجبور است که حتی محاسبات را از این به بعد در زیر نظر خود قرار دهد. صحبتی از کمیته یا از اهمال و مشارکت من به میان نیامد. همین قدر پرسید که پیشنهاد داوطلبی برای ریاست نظمیۀ تبریز چه شد؟ آیا آن را بدست خود وزیر رسانیده و او چه تصمیمی اتخاذ کرده است؟ جواب دادم من آن را به وزارت داخله داده‌ام، ولی هنوز به من اطلاعی نرسیده است. چند دقیقه راجع به تزلزل هیئت دولت که در شهر معروف شده بود، صحبت کرده پرسید. و بعد به من گفت: «شما تا کارتان قطعی نشده و از تهران نرفته اید به اداره بیاید و مرا ببینید. اگر کمکی لازم باشد، خواهم نمود. من هم تشکر نموده از اطاق بیرون آمدم. در توی ایوان و حیاط عده‌ای از دوست و دشمن را مشاهده کردم که منتظر نتیجه ملاقات من با وستداهل بودند. دستور صبح او را مخالفین انتشار داده بایی صبری آنها مترصد بودند که من از آنجا یک سر به محبس اعزام گردم. همین که مرا آزاد و خوشحال مشاهده کردند، سر خجلت بزیر افکنده، دور شدند. فقط عده‌ای از دوستان پیش آمده و احوال پرسی نموده و بدون سؤال و جواب دوباره به سرکارهای خود رفتند. من به طرف خانه روان شدم و در بین راه در باب تغییر روش وستداهل فکر می کردم. در آن ایام توقیف اشخاص بزرگ هم اسباب تعجب نبود و در شهر شایع بود که سه نفر از وزراء از قبیل مستوفی المعالک و مستشارالدوله و ممتازالدوله به علت پشتیبانی از کمیۀ مجازات حسب الامر شاه توقیف و زندانی خواهند شد. پس توقیف یک نفر از رؤسای نظمیۀ چندان اهمیتی نداشت و باعث سؤال و جواب نمی شد. برای وستداهل خیلی آسان بود که مرا به یک عنوانی برای مدتی در محبس نگهدارد و تنها فکر قابل قبولی که به نظرم رسید این بود که دوسیه اختلاس استولبرک را من تمام کرده به وزارت مالیه داده بودم و قرار بر این شده بود که یک کمیسیون برای رسیدگی به این امر در آن وزارتخانه تشکیل شده و من به عنوان نماینده نظمیۀ در آن کمیسیون حضور به هم رسانم. توقیف من درست دو روز قبل از تشکیل کمیسیون شهرت و صورت خوشی برای وستداهل پیدا نمی کرد، او تنها از این جهت از خیال دستگیری من منصرف شده است.

این یک دلیل خیلی محکمی نبود، ولی در ظاهر بیشتر قابل قبول به نظر می‌رسید. در هر صورت حال که من بر خلاف انتظار خوشوقت به منزل برمی‌گشتم، قدم زنان از خیابان امیریه عبور کردم. در چند قدمی سر کوچه خودمان نایب عنایت را که اردنلس وستداهل بود، ملاقات کردم. او به عادت معهود سلام داد و ایستاد. من از او احوالپرسی کرده جوابی خبر شدم. عنایت خندید و گفت: «جای شما امروز ظهر خالی بود. یک دعوای حسابی بین وستداهل و بیورلینگ و خانم ارمنی اوشد که من تصور می‌کردم که آنها همدیگر را خوب کتک خواهند زد.»

عنایت می‌دانست که بیورلینگ نسبت به من عداوت ذاتی دارد. گفتم: «تفصیل قضیه را بگو. دعوا برای چه اتفاق افتاد؟»

عنایت اظهار داشت که تقریباً برای مطلب مهمی نبود. سر ناهار همه با هم بودند و می‌گفتند و می‌خندیدند. موسیو وستداهل بعد از ناهار بلافاصله در تخت خواب دراز کشید و نیم ساعت بیشتر نگذشته بود که یک صدای دیو آسایی از اطاق برخاست و وستداهل یکتا پیراهن دم پنجره آمد و یک گربه را که سخت گلوی آنرا می‌فشرد از ایوان به توی باغ پرتاب کرد و بازبان سوئدی فحش می‌داد. گربه از حیوانات سوگلی خانم بیورلینگ بود. خانم ارمنی بیش از ده سنگ و گربه در خانه جمع کرده است. روزی یک من گوشت خوراک آنهاست. کسی جرئت ندارد که آنها را از اطاقها بیرون کند اتفاقاً وستداهل خسته بوده و زود خوابیده است. این گربه گستاخ یک دفعه به روی سینه او حمله و وی را از خواب بیدار کرده و از شدت درد و ترس فریاد کشیده و گلوی گربه را گرفته و با آن شدت به زمین زده بود. گربه تا چند دقیقه بی‌حس بود. خانم ارمنی که از توی ایوان نگاه می‌کرد، ملذذت این حرکت شد. او هم مثل یک دیوانه فریاد می‌کشد بیورلینگ به حمایت خانمش برخاسته و دعوا شروع شد. گمان می‌کنم عذر بیورلینگ خاصه شود. این خبر خوشی بود و برای من واضح شد که گربه خانم ارمنی در نجات من در آن روز، بی‌مداخله نبوده است. قطعاً اگر این مشاجره در آن روز اتفاق نمی‌افتاد، چون بیورلینگ از جریان دو سیه بی‌خبر نبود، وستداهل را بیشتر تحریک به توقیف من می‌کرد و من هم مانند میرزا باقر خان پدر مدتی در محبس می‌ماندم تا بی‌گناهی من به اثبات برسد. میرزا باقر خان بیش از یک ماه در حبس بود و اساساً تقصیر مهمی هم نداشت. فقط با دو نفر از اعضای کمیته آشنایی پیدا کرده و به اداره اطلاع نداده بود. گناهی را که من مرتکب شده بودم، تقریباً به همین درجه بود. من نیز پس از تعطیل عملیات کمیته مجازات به یک عده‌ای تصادف کردم که در این کار شریک بوده‌اند و هنوز هم معلوم نبود که چه تصمیمی اتخاذ خواهم کرد. اما وستداهل می‌توانست مدت‌ها مرا به این عنوان در حبس مجرد افکنده و انتقام استولبرک و بیورلینگ را از من بگیرد. تنها تصور می‌کنم آن گربه باعث شد که با رفیق خود دعوا و مشاجره نموده و از نیت اولی خود

منصرف گردید. همین گربه به عقیده من ممکن بود که اساساً تاریخ ایران را تغییر دهد. بیورلینگ عاشق این دختر ارمنی بوده و برای دسترسی او مبالغ گزافی از صندوق نظامیه اختلاس کرده تا به مقصود خود نایل گردیده و او را بحالۀ نکاح در آورده بود. این خانم نفوذ فوق العاده ای در او داشت. تمام صاحب منصبان سعی می کردند که اقلاً آن خانم نظر التفاتی به طرف آنها معطوف داشته، اقلاً جواب سلام نظامی با تکان سر یا با ابرو بگوید. همه سعی می کردند که جلب توجه او را با تعارف کوچک، از قبیل تقدیم کبک و کبوتر و سایر طیور به دست آورند. بهترین اسبهای اصطبل برای درشکه یا سواری او تخصیص داده شده بود. در این صورت اگر در آن روز ناپره جدال برای خاطر آن گربه بالا می گرفت و منجر به استعمال اسلحه می شد، بلاشک بیورلینگ مضایقه نمی کرد که وستداهل را به قتل برساند و اعضای کمیته مجازات از تعقیب او مصون مانده و وضعیت مملکت تغییر پیدا کند.

من شکر نمودم از اینکه در مملکتی زندگانی می کنم که یک گربه هم در سیاست آن مؤثر است. با نایب عنایت خداحافظی کرده با قدمهای تند به خانه برگشتم.

تا اینجا یادداشتهای من از روی ملاحظات شخصی و مداخله مستقیم نوشته است. راجع به بقیه اطلاعات، آنهایی است که از طریق عده از دوستان قبل از مسافرت به آذربایجان یا بعد از ورود به تهران بدست آوردم. با احمد صفا مکاتبه داشته ولی دیگر او را ملاقات نکردم. میرزا علی اکبر خان ارداقی و میرزا باقر خان پدر تا زمانی که حیات داشتند، مرا فراموش نکرده و گاهی برای ملاقات من می آمدند. دوسیه کمیته مجازات را که احمد صفا تکمیل نمود، من اساساً آن را نخوانده و از محتویات آن بی اطلاع هستم؛ ولی آنچه را که شنیدم این است که اعضای کمیته با شجاعت تمام از خود دفاع کرده اظهار عجز و تضرع ننموده اند. حتی وستداهل به آنها پیشنهاد می کند که خود آنها حقایق را به قلم خود نوشته تادر دوسیه ضبط نمایند. آنها هم مضایقه نکرده و هر یک سهم خود را در این عملیات نوشته اند. یک نسخه از گزارشات ارداقی که خودش به من داده است در کاغذهای من موجود است و من برای نمونه یک قسمتی از آن را که دلالت بر شجاعت و وطن پرستی این مرد است ذیلاً ذکر می نمایم:

«و اما مسأله میرزا محسن، من نمی دانم اظهارات مرا چرا جنابعالی باور نداشته و بلکه میل دارید که من اقرار کنم این قضیه به تحریک من صورت گرفته است. مقدماً می گویم درخشنده ترین کاری که منصوب به کمیته مجازات و بی اندازه به حال مملکت مفید بوده است، همین اقدام و چون این عمل از طرف کمیته مجازات نبوده و آقایان هم صریحاً اقرار ورد کرده اند در صورت موافقت عقیده من میل داشتم افتخارات این امر به تنهایی مخصوص من بوده و از اقرار آن باک نداشته و دلایلی هم بر عدم محکومیت خود موجود دارم که هیچ محکمه نتواند مرا محکوم نماید. یعنی یک نفر کسی که وظیفه او تنویر افکار و شغل او

هدایت مردم و مقام او حفظ یضهٔ اسلام و حیثیت او یزاری جستن از نفوذ اجانب است، بر عکس مسلمین را به گمراهی سوق داده و مردم را به خیانت تحریک کردن و پشتیبان محکم وطن فروشان شدن، با آژانهای اجنبی جلسات محرمانه داشتن و اشخاص عوام را به ضلالت و تخریب مملکت وادار کردن، بالاخره هزاران افعال شرم آوری که انسان از گفتن آن منفعل و انتساب یک چنین کسی، اسباب ننگ یک ملت است. مجازات او مستحق ملامت نبوده و بلکه آن دستی که گلوله به سینه میرزا محسن زد، از طرف روح ایران مسلح شده و یک وجود چرکین و ننگ آمیزی از میان ملت را برانداخت.»

دوسیه کمیته را به وزارت عدلیه فرستادند و تا یک سال و نیم پس از خاتمه جنگ بین المللی که دوباره وثوق الدوله زمامدار و رئیس الوزراء شد، این دوسیه در محاکم عدلیه بی تکلیف مانده بود و قضات جرئت رسیدگی و صدور رأی نمی کردند. افکار عامه پشتیبان آنها بودند. پس از اینکه نفوذ انگلیسها در ایران مستقر گردید. قبل از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و کابینه وثوق الدوله تشکیل شد. اولین اقدام او این بود که دوسیه را از عدلیه مسترد داشته و پس از مطالعه رسیدگی آن را به میرزا احمد خان امیری رجوع نمود، میرزا احمد خان یک شخص وارسته و درستکاری بود که نظیر او در میان مأمورین آن زمان کمتر دیده می شد و به مال و مقام اهمیتی نمی داد؛ ولی نسبت به وثوق الدوله ارادت فوق العاده داشته و طرف مشاوره او واقع شده بود. میرزا احمد خان دوسیه را مطالعه کرده و نظریه خود را به وثوق الدوله گفته بود؛ ولی من از گزارش او اطلاعی نداشته و آن را نخوانده ام و نمی توانم اظهار دارم که احکامی را که وثوق الدوله برای مجازات این جمعیت صادر نمود، مطابق نظریه او بوده یا اینکه از روی نظریات شخص خودش مکافات این اشخاص را تعیین کرده است.

عده‌ای از مجاهدین کمیته به دار آویخته شدند. حسین لله و رشید السلطان که از مبرزین آنها بودند در یک روز در میدان توپخانه رو به روی ساختمان سابق نظمیه مصلوب گردیدند. هر دو نفر مرگ را با رشادت استقبال کردند. رشید السلطان قبل از مصلوب شدن، همین که دژخیم طناب را به گردن او می آویخت، یک دفعه فریاد بلندی نمود که در تمام میدان پیچید و داد زد مرده باد وثوق الدوله و نیست باد سلطنت بریتانیای کبیر. اعدام ابوالفتح زاده و منشی زاده به جهت مراعات احساسات عمومی علنی واقع نشد. آنها را به عنوان تبعید از شهر با یک دسته ژاندارم بیرون فرستادند و سرکردگی ژاندارمها را حسب الامر به یک نابیی واگذار کردند که به شرارت و سوء اعمال معروف بود. این جوان برادر موقر السلطنه یکی از اعوان محمد علی شاه بود که بعد به ایران مراجعت کرده و در همین میدان توپخانه به دار آویخته شده بود. معیشت الدوله به موجب دستوری که داشت آن دو نفر را در چند فرسنگی تهران تیرباران نمود. چند نفری هم موفق به فرار شدند، اما خود احمد صفا که مستنطق و مأمور دستگیری اعضای کمیته بود و

وظیفه خود را انجام داد، دو ماه بعد در نزدیکی منزل خود که در خیابان دوشان تپه بود به توسط شخص ناشناسی ترور گردید و همه می پنداشتند که او از طرف طرفداران کمیته مجازات به سزای خود رسیده است. در صورتی که نه از طرف کمیته و نه از طرف آزادیخواهان این عمل انجام نیافته و قتل صفاً تنها مربوط به رقابت و عداوت یکی از اعضای اداره واقع شده بود.

(۷) - قسمتی از نطق عبدالله بهرامی در کنگره جهانی پلیس در لندن:

«آقای رئیس و اعضای محترم کنگره، من به هیچ وجه قصد نداشتم در این مجمع محترم نطق ایراد نمایم و این سکوت مبتنی بر دو جهت بود: اولاً من لغت انگلیسی را طوری تلفظ مینمایم که شاید در سامعه حضار کاملاً مفهوم نشود و ثانیاً من در این مجمع شریف جمعی از بزرگان و با اطلاعاتترین رؤسای پلیس عالم را می بینم که قدرت آن را دارند در موضوعاتی داخل شده و صحبت نمایند که مورد استفاده عموم واقع گردد.

تشریح و توصیف سازمان پلیسهای مختلف عالم هر چند فی حد ذاته مفید و قابل دقت است، ولی نظر به شباهتی که بین شهرانیها موجود است به اندازه مسائل و کشفیات علمی شایان توجه نیست. معذالک من چندین کلمه در باب شهرانی ایران صحبت می کنم.

لازم نیست عرض نمایم که موسسات انتظامی و ترتیبات مدنی ایران از زمان قدیم است، زیرا کاملاً میدانید که ایران یک مملکت کهنسال و دارای شهرهایی است که از چندین قرن به این طرف دارای آبادی و عمران می باشد.

هر جامعه برای استقرار نظم و ترتیب، از همان ابتدا یک قسم پلیس برای هر شهر ایجاد نمود و چون بنی نوع انسان از یک شجر متفرق هستند به مرور زمان هر یک از آنها یک قسم احتیاجات را حس نمودند.

آن قدر که می دانم بیشتر کشورها ترتیبات جدید را قبول کرده اند و ایران هم تقریباً نیم قرن می شود که با اصول جدید آشنا شده است و وضعیت آن حالیه با ۵۰ سال قبل اختلاف دارد. قوه نظمی در آن موقع برای جمع آوری مالیاتها و ارباب اهالی و مطیع نمودن آنها به هوس و رای حکام جابر بوده و طبعاً در آن موقع چوب زدن، خفه کردن و مثله کردن از مجازاتهای معموله بوده اند.

خلاصه کلام آن که در حکومتهای مستبد، رئیس نظمی ضمناً نسقچی باشی هم بوده است. اما همان طور که اشاره شد. تقریباً از ۵۰ سال قبل نظر به تغییراتی که در مملکت ما رخ داده مقدمه تمدن غرب در خاک ما ظاهر گشت و این مسئله شدیداً محسوس شد که موسسه نظمی هم باید تغییر یافته و از روی الگوی اروپایی تشکیل شود.

اولین مستشاران خارجی از مملکت ایتالیا به ایران دعوت شدند. بعدها از سوئد چند نفر برای تشکیل

پلیس به ایران آمدند. مستشاران خارجی اصول متداول مملکت خود را در ایران داخل کردند، ولی به واسطه نداشتن تجربه در امور مملکت و عدم اطلاع به زبان و اخلاق مردم موفق به مقصود و وظیفه خود نشدند.

تشکیلات جدید نظمیه ایران، نتیجه فکر ایرانی است که با ترتیب اروپایی توأم گشته است. حکمفرما و صاحب اختیار ایران بلافاصله دعوت آقای آنرایت را پذیرفته و مرا مخصوصاً مامور ساخته است تا به این جا آمده و از ترقیات وسیعه که در سنوات اخیر نصیب پلیس شده است به معظم له راپورت نمایم. این ترقیات اخیر که در سیستم پلیس رخ داده بلاشک در ایران داخل خواهد شد. من اجازه دارم تا از طرف دولت متبوع خود بگویم که دولت ایران با تمام مؤسساتی که به قواعد علمی معتقد باشد، موافقت خواهد نمود. من مخصوصاً منتظر وصول گزارش کمیته ای که برای مطالعه در سیستم تشخیصی اثرات سرانگشت‌های جنایتکاران و طبقه بندی آنها مامور شده است، می باشم و خوشبخت هستم که اظهار دارم شهربانی ایران می تواند در مورد ادویه مخدره، کمکهای قابل ملاحظه به سایر شهربانی ها بنماید و در این جا نکته ای را که ظاهراً از آن غفلت شده به نظر رئیس و سایر اعضای محترم می رسانم، این نکته قابل توجه که برای جلوگیری از وقوع جنایات باید رعایت شود. در این مرتبه که ما حالا زندگی می نمایم، نباید صحبت از آن باشد که چگونه یک مقصر را توقیف کرده و او را مجازات دهیم، بلکه عمده نظر نظمیه ها باید این باشد که چگونه متخلفین و خاطیان قوانین و انتظامات عمومی را به وظیفه خود آشنا ساخته و از جنایات جلوگیری نمایم بدون شک این مسئله در کنگره اصلاح حال مجرمین و محبسها در لندن مطرح خواهد گردید. من در آن کنگره این موضوع را رسماً مطرح خواهم ساخت؛ ولی تصور می شود این مسئله مهم در اینجا هم باید مورد مذاکره و مذاقه واقع شود. تربیاتی که برای مسیر وسایل نقلیه و عابرین پیاده در شهر نیویورک داده شده، حتماً افکار عامه را متوجه ساخته و مردم را تربیت کرده و در آینده آنها را از خطر نجات می دهد. آیا آقایان تصور نمی نمایند که این چنین نقشه ها برای جلوگیری از جنایات بسی نافع و مفید واقع خواهد گردید؟»

(۸) - قبل از به سلطنت رسیدن رضا شاه و در قضیه جمهوریت، بهرامی یکی از کسانی بود که

سردار سپه را تشویق به جمهوری کردن حکومت ایران می کرد. در این باره ملک الشعراء بهار در قسمتی از جمهوری نامه خود چنین می سراید:

دیر اعظم، آن رند سیاسی

ز کمپانی نماید حق شناسی

زند تپا به قانون اساسی

به افسونهای نرم دیپلماسی

به سردار سپه گوید به اصرار

که جمهوری نباشد کار دشوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

(۹) - در رابطه با مسجد گوهر شاد، اعلامیه ای از سوی محمود جم، وزیر کشور وقت صادر شد که

خواندنیست:

بر طبق راپورت واصله از ایالت خراسان، شب ۱۹ شیخ بهلول نامی که سوء سوابق او از شرارت و فساد معلوم و سابقاً تحت تعقیب نیز واقع شده بود، در مشهد مقدس جمعی از عوام ساده لوح را در مسجد به عنوان موعظه دعوت کرده، دو سه روز این عمل را مداومت داده و اراذل و اوباش را دور خود جمع و عنوان کلاه و لباس را پیش کشیده، یلوه سراییها نموده کار را به هتاکی رسانیده. مأمورین انتظامات خواستند بدو به ملایمت و نصیحت او را از این رفتار و گفتگوهای خلاف و مفسدت آمیز باز دارند، مساعی آنها ثمری نبخشید و بیم اخلال نظم رفته و مردم از این جهت اظهار نگرانی نمودند. مأمورین انتظامی در صدد تفرقه آنها برآمدند، آنها مقاومت نموده، مأمورین نظمیه را مورد حمله قرار دادند و بعضی از آنها را مجروح و مقتول نمودند. مأمورین ناچار از نظامیان استمداد کردند و اشرار با آنها هم ستیزه نمودند و آلات حرب و قتل که همراه داشتند، به کار بردند. نظامیان هم مجبور شدند با استعمال اسلحه گرم حفظ نظم را به آنها الزام نمایند. در نتیجه اراذل و اوباش که باعث این بی نظمی شده بودند، گرفتار و بعضی متفرق شدند ولیکن متأسفانه شیخ بهلول که این مفسده را برپا کرده بود، موفق به فرار شده. امتیث و انتظام کاملاً برقرار گردید و فعلاً نظمیه مشغول تعقیب قضیه و کشف حقایق می باشد.

وزارت کشور

محمود جم

(۹م) - متن سخنرانی، شیخ محمد تقی بهلول، پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، در یکی از

مساجد تهران:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بسم الله الرحمن الرحیم

باز به وعدهای که کردیم با برادران، برنامه ما این شد که امشب و فردا شب و چند شب دیگر، خلاصه واقعه جنگ مسجد گوهر شاد که ۴۴ سال پیش اتفاق افتاد و البته بسیارش را می دانید و بلدید و پسر از پدر شنیدید (از حضار کسانی بودند که در واقعه شرکت داشتند) ولی آن طوری که باید و شاید، درست هیچکس نمی داند، بعضی هم اگر بدانند خوب نمی دانند، می خواهیم تمام تفصیلات او را، حالا که خدا

کسک کرد و انقلاب اخیر به رهبری امام خمینی پیروز شد و می‌توانیم حرف بزنیم، عرض کنیم.

از مسجد گوهر شاد خیلی گفتند و نوشتند؛ ولی از اول یک پرده پوشی شده که بسیاری از مطالب او گم است. وقتی جنگ اتفاق افتاد و ما به افغانستان فرار کردیم و پهلوی خبر شد ما در افغانستان زندانی هستیم و می‌دانست شاه آنها هم از قماش خودش است و من دیگر از زندان خلاصی ندارم، یقین کرد و فهمید رضا پهلوی این آدم (بهلون) دیگر از زندان افغانستان زنده بیرون نخواهد آمد و کسی او را نخواهد دید تا وقتی بمیرد. و با خود گفت دیگر من هر طور دروغ برای او درست کنم و جنگ را هر طور جلوه بدهد کسی نمی‌گوید درست است یا دروغ. این است که جنگ را چه جلوه داد برای مردم، غیر از بعضیها که خودشان توی جنگ بودند، کمی دیدند و فقط بعضی از همان تیراندازی را دیدند، اما این که از کجا سرچشمه گرفته و چطور شده و مقدمه او چه بوده، آنها هم نمی‌دانند. دیدم که مناسب است از اول جنگ را مفصل برایتان بگویم و باید از بیخ بگویم. باید بدانید که پهلوی از اول پادشاهی خود تا اول آذر ۱۳۱۴ که جنگ مسجد اتفاق افتاد، باید بدانیم در این ۱۰ سال چه ظلمهایی کرد و چه آدمهایی کشت و چه جنایتهایی کرد تا محتاج شدیم که جنگ کنیم. از اول باید شرح بدهیم. اول کاری که رضا پهلوی کرد یک اعلامیه نشر کرد به این مضمون که در دوره سابق که آخوندها و ملاها به عنوان امر به معروف و نهی از منکر، مزاحمت مردم می‌کردند دولت ایران ضعیف بود و کم قوه بود. نمی‌توانست خودش مملکت را خوب اداره کند. ملاها مجبور بودند اداره کنند، حالا دولت ایران قوی شده و ضعیف نیست. می‌تواند مملکت را اداره کند. لازم نیست ملاها بگویند این کار را بکنید و این کار را نکنید و هر کاری که باید مردم بکنند، دولت خودش امر می‌کند، بکنند و هر کاری که نباید مردم بکنند، دولت خودش امر می‌کند که نکنند. ملاها دیگر بعد از این حق ندارند به عنوان امر به معروف و نهی از منکر، مزاحم مردم شوند و اگر بشوند به جزای خود خواهند رسید. این اولین اعلانی بود که پهلوی نشر کرد. در اثر این اعلان در تمام شهرها اعتصابات بر پا شد و دکانها تعطیل شد و همه شهرها، کلیه کارها را تعطیل کردند و شعارها دادند. مثل انقلاب سال حاضر. اما دولت پهلوی با یک نقشه مکارانه، اعتصابات را پایان داد بدون جنگ. در این جریان، دو واقعه وحشتناک رخ داد. یک، شهید شدن حاج میرزا نور الله اصفهانی و دیگری واقعه حاج شیخ محمد تقی بافقی. این دو واقعه باید خوب دانسته شود. حاج میرزا نور الله اصفهانی برادر آقای نجفی اصفهانی است که در انقلاب مشروطه ایران در دوره محمد علی شاه شرکت داشت. در دوره محمد علی شاه که مردم مشروطه می‌خواستند و محمد علی شاه موافقت نمی‌کرده، آخوند ملا کاظم خراسانی فتوا داد از نجف که مردم برای جاری شدن مشروطه، جهاد کنند و سه ملا در ایران این فتوا و دیگر فتواها را به پیش می‌بردند: آقای نجفی اصفهانی در اصفهان، سید عبد الله بهبهانی در تهران و حاج میرزا صادق آقا در تبریز، مثل انقلاب حاضر که

امام از نجف یا پاریس اعلانی صادر می کرد برای انقلاب و علمای اعلام مطهری و مفتاح و ... نشر می کردند و در داخل پیش می بردند. همین کار در مشروطه هم بود، آخوند از نجف اعلام جهاد و غیره صادر می کرد، این دو نفر مذکور نشر و اجرا می کردند تا وقتی که مشروطه ایران برقرار شد. بختیارها از اصفهان به تهران حمله کردند و تبریزها از تبریز و محمد علی شاه گریخت و احمد شاه مشروطه را قبول کرد تا دولت مشروطه ایران درست شد. در زمان پهلوی دیگر آقای نجفی مرحوم شده بود و حاج میرزا نورالله، رئیس مستقل علمای اصفهان بود و خیلی هم اعتبار داشت. ۲۰ هزار بختیاری مسلح هم به امر او، آماده باش بودند. حاج میرزا نورالله از اصفهان آمدند به قم، تا با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری متحد شوند و رأی خود را یکی کنند و به رضا خان بگویند که دست از کارهای بی دینی بردارد و اگر قبول نکرد جهاد کنند. آمدن حاج میرزا نورالله به قم مشهور شد. مردم از همه جای ایران به قم می آمدند و قم هنگامه ای شد؛ مثل ورود رهبر انقلاب از پاریس به تهران و بعد به قم. رضا خان، تیمور تاش رئیس دربار را به قم فرستاد تا علما را ساکت کند. تیمور چه کسی بود؟ یک فردی بود که می گفت با ۷۰ دلیل ثابت می کنم که خدا نیست؛ البته با چرنیایات خود. تیمور اسم اصلی او عبدالحسین بود؛ ولی می گفت بر پدرم لعنت که چنین اسمی گذارد، خلاصه از بی دینان بود. یک وقت کسی رفته بود پیش او گفته بود که تو هم وطن ما هستی، وزیر پهلوی هستی، یک گذرنامه کربلا برای من صادر کن. تیمور گفته بود گذرنامه کربلا صادر کنم بروی گل و سنگ ماچ کنی! گذرنامه امریکا و اروپا و فرانسه بخواه که بروی و بعد به مملکت خود کمال بیاوری - غرب زدگی را رواج می دادند - من هیچ وقت گذرنامه کربلا به تو نمی دهم. گفته اند یک وقت آمد به خانه خود دید زنش دارد قرآن می خواند. به زنش گفت که این کتاب پاره قدیمی را هنوز دور نینداختی؟ الکل را بالای قرآن چپه کرد، و آتش زده بود و بعد هم در یک مسأله سیاسی با پهلوی مخالفت کرد و آخر هم به دست رضا خان کشته شد. وقتی که تیمور متهم شده بود و در زندان افکندنش، در زندان به رضا خان نوشته بود برای خدا منو ببخش و رضا خان هم برایش نوشت تو که با ۷۰ دلیل می گفستی خدا نیست، برای کدام خدا ترا ببخشم؟ خلاصه رضا خان بعداً او را کشت. این معرفی کامل تیمور.

در وقتی که حاج میرزا نورالله به قم آمده بود، پهلوی، تیمور را فرستاده بود به قم آمده بود به خانه حاج میرزا نورالله. تیمور آمده و گفت آقایان پهلوی مرا فرستاده و گفته که من به میل خود کار نکردم، هر چه مجلس شورای ملی گفته، عمل کردم، به میل خود کار نکردم. در این وقت حاج شیخ نورالله اصفهانی پایش را به طرف او اشاره کرد و گفت: «برو به آن کافر بگو که مجلس شورا را به رخ ما نکشد، این مجلس شورا را برادر من آقای نجفی اصفهانی درست کرده، هر وقت منحرف شود و به خواهم، آن را هلاک می کنم.»

تا این را گفت تیمور رفت و هیچ سخنی دیگر تیمور نگفت و رفت. نزدیک بود که انقلاب شود و سفره پهلوی جمع شود، چون میرزا نورالله ۲۰ هزار جنگجوی بختیاری داشت و به آنها گفته بود که من می روم برای مذاکره با شاه و اگر شاه رام نشد به شما خبر می دهم، حمله کنید و اصفهان را بگیرید. خوب دیگر نشد و خدا نخواست و اگر خدا می خواست در این سته و به رهبری این قائد حکومت اسلامی برقرار شود، آن وقت شاید هنوز امتحان مردم تکمیل نشده بود و راستی اگر در همان زمان این حکومت رضا خان سرنگون می شد مؤمن و غیر مؤمن از کجا تشخیص داده می شد؟ آن مردهایی که پنج سال از خانه بیرون نیامدند و برای نماز به مسجد هم نیامدند تا به آنها نگویند ریش خود را بتراشید، تا به آنها نگویند کت و شلوار بپوشید و آن مردهایی که هر کاری را کردند و غرب زده شدند، اینها از هم تشخیص داده شوند. آن زنهایی که در تهران و شهرستانها پنج سال از خانه بیرون نیامدند و حمام نرفتند و با کوزه آب گرم شستشو می کردند، برای آنکه نمی خواستند بی حجاب بیرون بیایند، با آن زنهایی که هر لوده گری کردند، باید شناخته و پیش خدا امتحان خود را بدهند و فرق گذاشته شوند، معلوم شود چه کسی ایمان دارد. روی این مصلحت امتحانی، خدا مقرر نکرده بود که در آن وقت پهلوی سرنگون شود، برای شیخ نورالله یک مرض اسهالی پیش آمد. پهلوی موقع را غنیمت شمرد و یک جاسوس خود را فرستاد به نام دکتر، یک آمپول زهر آلود به حاج میرزا نورالله اصفهانی زد تا شهید شد. این هم واقعه کامل حاج میرزا نورالله اصفهانی، تا اینجا گفته نشود ریشه جنگ مسجد گوهرشاد به دست نمی آید.

حال واقعه شیخ محمد تقی بافقی. همان سال ۲۷ رمضان، موافق افتاده بود با شب عید نوروز. در نوروز هر سال تمام زن و مرد تهران، تا جایی که می توانند، کوشش می کنند که ساعت تحویل سال در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها باشند و شلوغی زیادی می شود. زنهای زیادی آمدند آن شب به قم برای اینکه سال تحویل در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها باشند. رضا شاه هم زن خود، مادر شاه اخیر را هم فرستاد و به او گفت بی چادر در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها بگردد که زنها به بی چادری عادت کنند. زن پهلوی آمد و رفت روی بام حرم حضرت معصومه سلام الله علیها، دور گنبد بی چادر قدم می زد. حاج شیخ محمد تقی بافقی جلوی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم قمی با چند طلبه رفتند بالای بام تا او را از بام پایین کنند. زن پهلوی فرار کرد به خانه متولی قم و از آنجا به شاه تلفن کرد که تو در قم امنیت ایجاد نکرده ای، مرا می فرستی آنجا، طلبه ها مرا می کشند. شاه شب دیگر با یک فوج مکمل با چند هزار سرباز و توپ و توپخانه آمد به قم و ولی سربازها را در منزلی چند فرسنگ به قم مانده جای داد و به آنها دستور داد که من می روم به قم، اگر صدای تیراندازی از قم شنیده شد، بیایید و حمله کنید، اگر نه باشید تا من برگردم. ولی تصمیمات را طوری گرفت که محتاج به تیراندازی نشود. برای اینکه در ساعت ۲/۵ نصف شب که

می‌دانست در آن وقت همه مردم قم به سحری خوردن مشغولند و هیچ کس در کوچه و بازار نیست، وارد شهر شد و شیخ محمد تقی که مخالف او بود، ماه رمضان فقط یک وعده شب غذا می‌خورد، سحری هم نمی‌خورد و شاه هم که خبر داشت که سحری نمی‌خورد و هنگام سحر در حرم مشغول عبادت است، این بود که بی زحمت آمد در حرم و هیچ کس هم سر راهش مزاحم نبود داخل شد و دست حاج شیخ محمد تقی بافقی را گرفت و در حال نماز کشید آورد و داخل ماشین خود انداخت. مثل گربه که گوشت را بدزد و ببرد، شیخ را برداشت و برد تهران و در تهران سه روز حاج شیخ محمد تقی بافقی را حبس کرد و بعد از ترس به شفاعت حاج شیخ عبد‌الکریم قمی عفو کرد و او را آزاد کرد و گفت به شیخ، باید به قم نروی و در شاه عبد‌المعظم پیش نماز باشی و آنجا یک مسجد کوچکی که ۵۰ نفر بیشتر جا نمی‌گرفت، به شیخ داد که آنجا نماز بخواند که محصور باشد و جمعیت دور او جمع نشوند. این هم واقعه حاج شیخ محمد تقی بافقی. شاه، حاج شیخ محمد تقی را در گوشه زندان، مثل شکنجه‌های پسرش شکنجه نکرد، ولی شکنجه روحی به حاج شیخ محمد تقی داد. شکنجه روحی او این بود که از او پرسید چرا تو به خانم من حمله کردی؟ شیخ گفته بود: «او بی حجاب بود.»

رضا خان گفته بود: «مگر بی حجابی بد است؟»

شیخ گفته بود: «بله بی حجابی مقدمه زناست.»

رضا خان گفته بود: «مگر زنا بد است؟»

شیخ گفته بود: «بلی: هر مسلمانی می‌داند که زنا بد است و حرام است.»

رضا خان گفته بود: «حال که تو از زنا بدت می‌آید، بین من چه می‌کنم.»

هفت سرباز را با هفت زن فاحشه خواسته بود و دستور داد که روبه روی حاج شیخ محمد تقی بافقی، این سربازها با آن زنها عمل زنا را اجرا کنند. این شکنجه‌ای بود که به حاج شیخ محمد تقی بافقی داد. این دو واقعه، واقعه شهادت حاج میرزا نور‌الله‌اصفهانی و واقعه حاج شیخ محمد تقی بافقی. خبر این دو واقعه به سبزوار رسید و من در این وقت در سبزوار بودم و پدرم در آنجا مدرس بود. من هم پیش پدرم درس می‌خواندم و اول دشمنی من با رضا خان از باخبر شدن از این دو واقعه شروع شد. و تصمیم گرفتم که باید هر وقت بتوانم، با این دولت منحرف جنگ کنم. من هم که در آن موقع طلبه شرح لعمه خوانی بودم و یک طلبه کوچک هم که نمی‌تواند علیه شاه قیام کند و جهاد کند؛ چون اختیاراتی ندارد؛ ولی در قلبم و در خاطرم بود که وقتی یک مجتهد و عالم لایقی در مقابل شاه حرکت کند، من هم او را یاری کنم، این فکر در من بود.

پس از این دو واقعه مذکور یک واقعه دیگری پیش آمد که باید شرح دهم. سه نفر با هم رفیق بودند:

رضا خان پهلوی، امان الله خان پادشاه قدیم افغانستان و مصطفی کمال آتاتورک رئیس ترکیه، این سه خائن با هم عهد کردند که هر سه بروند مملکت خود را اروپائی مآب و غرب زده درست کنند و یک نظام اروپایی درست کنند. هر کدام به مملکت خود رفتند که اجرا کنند. امان الله خان که نتوانست، او را از تخت کشیدند پائین و کشتند. ولی مصطفی کمال آتاتورک، ترکیه را بی دین کرد و پهلوی تا اندازهای ایران را خلاصه این سه، رفیق بودند. لعنت خدا بر هر سه نفر. رضا خان پهلوی از امان الله به عنوان مهمانی دعوت کرد که به ایران بیاید، از شهرهای تبریز، زنجان، قزوین، تهران، سمنان، دامغان، شاهرود، سبزوار، نیشابور، مشهد، و تربت جام، بگذرد و به افغانستان برود. این خط سیر را برای او معلوم کردند که امان الله از این راه آمده و بعد برگردد. مقصود پهلوی از دعوت با این خط سیر این بود که امان الله با زن بی حجاب خود بیاید تا زنها ببینند و کم کم بی حجابی عادی شود. و در همان حال جواب علما را هم داشته باشد که زن من حجاب دارد؛ این زن پادشاه بیگانه است و به من چه که بی حجاب است. در حالی که مقصود او این بود که غرب زدگی را عملی کرده باشد. این تصمیم را رضا خان گرفته بود. امان الله آمد و همان تیمور تاش که او را معرفی کردم، مهماندار امان الله بود. با یک ماشین با هم شهر به شهر خط سیر را ادامه می دادند و به شهر که می خواستند بیایند، قبلاً باغ ملی آن شهر را آئینه بندی می کردند و جلوی امان الله ساز و فاحشه و شراب و غیره می آوردند و می گذاشتند.

به ما خبر دادند که اینها شب اول ماه محرم، از سبزوار می گذرند. این امر مصیبت برای من شد. قبلاً هم واقعه حاج میرزا نورالله اصفهانی و واقعه حاج شیخ محمد تقی اتفاق افتاده بود و ما دشمن دولت شده بودیم، حالا هم که می بینیم یک واقعه دیگر پیش آمده، باید شب اول محرم سبزوار را جشن بگیرند. به قدری در آن شب و روز به ما سخت گذشت که من ظهر ناهار نخوردم. پدرم گفت: «بیان بخور» گفتم نمی خواهم.

نمی توانستم غم خود را به پدر خود بگویم؛ چون که حکیم بود و فیلسوف. طلبه ها می دانند کسانی که درس حکمت و فلسفه خوانده اند خیلی داغ نیستند؛ در کارهای دینی پر حرارت نیستند. پدرم شاگرد حاج ملاهادی سبزواری صاحب منظومه بود و مجتهد مسلم الاجتهاد بود، لکن همان حکمت و فلسفه او را در این انقلاب سست کرده بود. لذا می دانستم اگر به پدرم بگویم که این واقعه رخ می دهد، جلوی آن را بگیر، خواهد گفت دیوانه هستی که دنبال این اعمال می گردی؟ روی این جهت به پدرم نگفتم. من هم قدرت علمی نداشتم، نه پیش نماز و نه مجتهد بودم؛ یک طلبه حقیری بودم. لذا آمدم با کمال افسردگی در همان پیچ باغ ملی سبزوار ایستادم و آئینه بندی را تماشا می کردم و با خود گریه می کردم. ولی هیچ کس من را هیچ وقت در آن منطقه شهر ندیده بود. بودن من در آن منطقه به نظر مردم عجیب بود. هر کس من

را می دید، جلو می آمد و می گفت: «آقا شیخ شما هم تماشاچی هستید؟»

می گفتم: «نه بابا، تماشای چی؟ من غصه دارم که این شهرها چرا مثل شهر شام، شب اول محرم آذین بندی باشد.»

به هر کس می گفتم او هم می گفت راست می گویی و همین طور دیگری. کم کم نزدیک به ۵۰ الی ۱۰۰ نفر دور من جمع شدند و همه می گفتند که این کار بد است. یک مرتبه گفتم: «عجیب است که همگی می گویند که جلو گیری کنیم.»

گفتند کار ما نیست باید ملایی یا عالمی بیفتد جلوی ما هر چه گوید ما کمک کنیم

من گفتم: «اگر من جلو بیفتم، همراهی می کنید؟»

گفتند: «بلی که کمک خواهیم کرد.»

گفتم: «من ملایی و پیش نمازی نیستم.»

گفتند: «هر چه می خواهی باش. ما ترا از ملای بزرگ، بهتر می دانیم. اگر تو رهبری کنی، هر چه بگویی انجام می دهیم.»

گفتم: «خوب، پس دو نفر بروند به شهردار سبزوار بگویند که جمعی از مؤمنین در باغ ملی جمع شده و ترا می خواهند.»

دو نفر رفتند به شهردار سبزوار گفتند، او هم به شهربانی گفت. شهربانی هم به او اطمینان داد که برو بین چه می گویند، اگر احتیاج به کمک پیدا کردی، ما کمک خواهیم کرد. شهردار آمد به باغ ملی که آقایان چه می گویند؟ من گفتم: «برای اسلام و انسانیت از تو خواهش می کنم که این آذین بندی را در شب اول محرم نگذاری، در ولایت شیعہ باشد.»

گفت: «این دستگاه را اعلیحضرت همایونی پهلوی، برای مهمان عزیزش اعلیحضرت پادشاه افغان، برپا کرده، هیچ کس حق مداخله ندارد، هر کس مخالفت کند به شهربانی خواهیم گفت جلوی او را بگیرد.»

همین وقت من دیدم که دو پلیس شهربانی دارند به طرف ما می آیند، ولی هنوز به ما نرسیده بودند که دیدم یک پلیس دیگر از دنبال آمد و به آنها چیزی گفت و هر سه برگشتند. فوری نتیجه گرفتم که شهربانی اول می خواسته مداخله کند و بعد که دیده جمعیت زیاد شدند، خودش را کنار کشید و نمی خواهد مداخله کند بعد از فهم این مطلب قوی شدم و گفتم: «حالا که خود شهردار جشن را جمع نمی کند، ما خودمان به هم می زنیم.»

تا این حرف را زدم، یکی از افراد جمعیت دست انداخت یکی از چراغهای برق را گرفت و زد به

زمین شکست. شهردار آمد و گفت: «بی نظمی نکنید! ما خودمان خرابش می‌کنیم.»

گفتم: «پانزده دقیقه وقت داری، ما می‌رویم نماز مغرب و عشاء را در مسجد جامع سبزوار می‌خوانیم و برمی‌گردیم اگر جمع نکرده بودی، هر کاری خواستیم، می‌کنیم.»

رفتیم مسجد و نماز خواندیم و برگشتیم، دیدیم که اثرش هم نیست و همه را صاف کرده بودند و اهالی الله هم که از وضعیت سبزوار با خبر شد، در سبزوار توقف نکرد، از همان جا یگراست رفت نیشابور و این اولین قدمی بود که من به مقابله با حکومت پهلوی برداشتم و فهمیدم که آن قدر که خود را کوچک می‌شمارم آن قدر نیستم و اگر بخواهم کاری انجام دهم، می‌توانم. این بود که قوی شدم؛ تصمیم گرفتم تا جایی که قدرت دارم به مخالفت با رضا خان خائن برخیزم.

در همین وقت یک شایعه ای در بین مردم پخش شد که شاه ترکیه یک دسته از ملاهای مخالف خود را به دریا ریخته و اینچنین در ایران مشهور شده بود که رضا خان پهلوی هم می‌خواهد علمای قم را جمع کرده به دریا بریزد. من دیگر در مقابل این شایعه بی‌تفاوت در سبزوار نماندم. همان سال پیاده از سبزوار به قم رفتم که اگر خواستند چنین کنند من به کمک کسی که مخالفت کرد، مخالفت کنیم. چرا پیاده به قم رفتم؟ چون پیر مردهای قدیم می‌دانند که رضا خان، قانونی در آن وقتها جاری کرده بود که به شهرهای داخلی هم اگر می‌خواستی بروی، گذر نامه لازم بود. اگر کسی می‌خواست از مشهد به تهران یا سبزوار برود، می‌بایست شناسنامه خود را به شهرداری می‌برد و دو ضامن هم می‌برد ضمانت کنند که این شخص بر خلاف دولت کار نخواهد کرد، بعد جواز سفر به او می‌دادند که از مشهد به تهران یا سبزوار مثلاً برود. من هم که تا آن وقت شناسنامه نگرفته بودم، تا چه برسد بخواهم جواز سفر بگیرم و از جهت دیگر نمی‌خواستم ضامنی برای من ضمانت کند. لذا ناچار پیاده به قم سفر کردم و یک ماه و نیم از سبزوار تا قم در راه بودم. وقتی به قم رسیدم، دیدم شایعه‌ای که ذکر کردم دروغ بوده، نه قم محاصره است و نه به علمای قم بی‌احترامی می‌شود. حاج شیخ عبدالکریم محترم است و طلاب به درس خواندن مشغولند و من با زحمت آمدم. لذا به درس خواندن مشغول شدم یکسال و نیم در قم مشغول تحصیل بودم و درس خود را به سطح رساندم و تا «کفایه» خواندم و در شبهای جمعه که تعطیلی بود، من به دهات اطراف قم می‌رفتم و تبلیغ می‌کردم علیه شاه و مردم را آماده می‌کردم که اگر یک وقتی علماء علیه حکومت قیام کردند اینها پشتیبان علماء باشند.

در همین مدت اقامتم در قم، واقعه خرابی قبرستان قم پیش آمد که خود قضیه مفصلی دارد و آموزنده است و یکی از حیل‌های رضا خان را بفهمید که سستی مردم و ندانستن، چقدر خرابی به بار می‌آورد. قبرستان قم که از بازار شروع می‌شد تا حرم حضرت معصومه سلام الله علیها به طول، و سرگذر چهارمردان

تا پشت مدرسه فیضیه به عرض، خراب کردند. همان منطقه ای که اکنون باغ ملی و شهرداری و فرمانداری در آن واقع است. این قبرستان به این بزرگی را خراب کردند و با خاک یکسان، و این خراب شدن بر اثر سستی مردم صورت گرفت؛ همچنان که از گفتار شهردار قم بعداً معلوم شد. موقعی که مردم در یک مجلس روضه به شهردار گفته بودند که جواب خدا را چه می‌دهی، یک میلیون مردهٔ مسلمان را از خاک بیرون کشیدی و به صحرا ریختی؟ گفته بود شهردار، من را برای چه شماعت می‌کنید، تقصیر شما قمی‌ها است که جلو گیری نکردید و گذاشتید خراب کنم؛ اگر شما از اول جلو گیری می‌کردید خراب نمی‌شد. لذا حالا که کار از کار گذشته، حقیقت را می‌گویم و این تفسیر را بیان کرد شهردار قم گفت: «من شب در خانهٔ خود خواب بودم دو بعد از نصف شب بود. زنگ تلفن من صدا کرد. گوشی را برداشتم، دیدم رضا خان پهلوی پشت تلفن است و گفت: «شهردار قم تو هستی؟»

گفتم: «بلی.»

گفت: «همین الان برو قبرستان قم، از کنار قبرستان یک خشت بکن و دور بی‌انداز و بعد فردا جاسوس بگذار بین مردم در مورد خشت کنده شده چه می‌گویند.»

من رفتم یک خشت کندم و فرداش جاسوس گذاشتم تا شب، اصلاً کسی نفهمید که خشتی کنده شده. شب بعد باز ساعت دو نصف شب تلفن کرد، گفت: «کار را انجام دادی؟»

گفتم: «بلی، اصلاً کسی نفهمید که خشتی کنده شده تا بخواهد حرفی بزند.»

رضا خان گفت: «امشب برو تمام آن قبر که دیشب یک خشت از آن را کنی، نابود کن و باز جاسوس بگذار و نتیجه را شب بعد ساعت دو به من بده.»

رفتم و قبر را به کلی خراب کردم و جاسوس گذاشتم و دیدم نه، مردم اصلاً خبر دار نشدند که قبری نابود شده است. رضا خان گفت:

«خوب امشب برو از سه سمت دیگر قبرستان، از هر سمت یک قبر نابود کن.»

باز جاسوس گذاشتم، دیدم نخیر اصلاً مردم باخبر نشدند که چهار قبر کم شده است. شب بعد ساعت دو، رضا خان باز تلفن کرد و همین طور مثل هر شب صحبت کرد. گفت: «نتیجه چه شد؟»

گفتم: «اوامر را اجرا کردم. اصلاً خبری نشد.»

گفت: «امشب برو دور تا دور قبرستان یک خط دایره‌ای قبرها را خراب کن و باز مثل هر روز جاسوس بگذار، بین چه خبر می‌شود.»

رفتم، آن شب خطی دور تا دور قبرستان از قبرها نابود کردم فردا باز هم کسی متوجه نشد. شب بعد به رضا خان گفتم: «بی خود می‌ترسید، روز هم می‌توانم خرابش کنم، شما می‌گویید شب خراب کن.»

گفت: «نه خیلی تند نرو، یکبار به زمین می‌خوری از امشب تا یک هفته، هر شبی ۱۵ قبر خراب و نابود کن بعد از یک هفته تلفن خواهم کرد و نتیجه بدست آمده را خواهی گفت.»

من این هفته هم امرش را اجرا کردم، اصلاً مخالفتی نشد. بعد که نتیجه را آخر هفته گفتم، رضا خان گفت: «برو عمه بیر روز و شب خراب کن.»

من هم کارگر بردم و خراب کردم. بعد شهردار قم به حضار گفته بود: «اگر وقتی که یک خشت بکنم، یک نفر پیدا می‌شد مخالفت می‌کرد و می‌آمد خشت را درست می‌کرد و لمن به خراب کننده می‌کرد، خرابی قبرستان معطل می‌شد. شما مخالفت نکردید تا وقتی که به کل قبرستان را خراب کردم.»

مردم! از این واقعه پند و عبرت بگیرید. ببینید چقدر قاطع و استوارید و متحد، و خللی در اتحادتان ایجاد نمی‌شود و به دین خود چه مقدار پایبندید. نمی‌تواند دشمن کاری بکند، آمریکا که نه آمریکا و متحدینش و سوسیال امپریالیسم شوروی، هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. ولی اگر دین را و رهبر را کنار گذاشتید و اتحادتان بدل به تفرقه شد، حالت شما را حس می‌کنند و هر کاری که بخواهند انجام می‌دهند.

حالا قبرستان قم خراب شده، شاه می‌خواهد باغ ملی کند؛ ولی این مطلب را می‌داند که وقتی خودش به قم بیاید علما با نفسش مخالفت خواهند کرد. یک کاری کرد رضاخان خائن پهلوی که وقتی آمد بتواند جواب علمای قم را هم بدهد و راضی کند. دستور داد قبرستان را که حالا خراب کردید، به جای آن یک شرابخانه و یک فاحشه‌خانه بزرگ درست کنید. آمدند زمین را کردند و نیمه درست کردند و شایعه کردند بین مردم که این پی‌ریزی برای شرابخانه و فاحشه‌خانه است. ماه بعد رضاخان آمد به قم، در همان ماهی که رضاخان رفته بود خوزستان و کلنگ راه آهن اهواز را زد و برگشت، در همین ماه آمد به قم. در قم مردم اجتماع کردند که این چه کاری است که همه قبرها را خراب کردی، حالا هم می‌خواهی جایش فاحشه‌خانه درست کنی؟ رضاخان گفت: «چرا شما از اول که خراب کردند به من نگفتید! حالا که خراب کردند و استخوانها را بیرون ریخته‌اند، دوباره اینجا قبرستان نمی‌شود! اما در مورد فاحشه‌خانه غلط کرده شهردار که می‌خواهد این جا شرابسازی و فاحشه‌خانه کند.» رضاخان گفت من دستور می‌دهم تمام پی‌ریزی را خراب کرده، فقط باغ بزرگی درست کنند و مردم بیایند برای مرده‌ها دعا کنند.

ببینید با چه نقشه مکارانه‌ای مردم را گول زد. اول شایعه کرد می‌خواهند فاحشه‌خانه درست کنند و مردم را به تنگ گرفت و بعد که آمد دستور داد درست نکنید و به مردم منت گذاشت که به خاطر شما شرابسازی درست نمی‌کنیم، باغ درست می‌کنیم.

بعد از این واقعه، شهربانی قم به فکر افتاده بود من را بیرون کند از قم. لذا من چهارماه مخفی از اول آذر تا نصف فروردین، زمستان را در حال زد و خورد با شهربانی گذراندم. رئیس شهربانی هم در این مدت

فردی به نام فضل‌الله زاهدی از آن مزدوران خائن، احتمال می‌دهم، نه یقیناً بگویم که این همان فضل‌الله زاهدی است که بعدها سرلشگر شد و وقتی که مصدق، شاه آخری را بیرون کرد، به خانه مصدق حمله کرد و چون مصدق هم پایگاه ملی نداشت، با طرد کردن آیت‌الله کبیر کاشانی، کسی به دفاع از مصدق علیه زاهدی قیام نکرد. به هر حال شاید آن زاهدی این زاهدی باشد. خلاصه همین فضل‌الله زاهدی، رئیس شهربانی چهارماه به عید نوروز مانده اعلان کرد که هر کس روز عید نوروز، کلاه پهلوی نپوشد و کت و شلوار به تن نکند، ۵۰ ضربه شلاق و دو ماه زندان و پنج تومان و دو قران جرم اوست. بعد از چهارماه، روز عید نوروز آمد، دید که یک نفر در قم کلاه پهلوی و کت شلوار نپوشیده و هیچ کس به اعلان و حرف او اعتنا نکرده است و چون که جمعاً نپوشیدند، نمی‌توانست و می‌ترسید که کسی را مجازات کند، مبادا که شورش بشود و از آن طرف رضاخان به او دستور داده بود که اوامر را بدون سر و صدا و شورش اجرا کند. این بود که لذا در بازار گشت، یک شیرهای دزد را پیدا کرد که می‌دانست کسی به کمک شیرهای دزد قیام نمی‌کند و از او حمایت نمی‌کند و او را هر کاری بکند، کسی نمی‌گوید چرا این کار را درباره او اجرا کردی؟ یک مرتبه رئیس شهربانی همان شیرهای را صدا زد در بازار و گفت: «بیا این جا». آمد، به او گفت: «مردک چرا کت و شلوار و کلاه پهلوی نپوشیده‌ای و اعلان من را رعایت نکرده‌ای - مثل این که عموم مردم را ندیده که عمل به اعلان او نکرده‌اند - بگیریش و بزنیش.»

پلیس چند شلاق او را زد، بعد پول از خود داد که رفتند برای او کت و شلوار و کلاه پهلوی خریدند و به او پوشاندند و در شهر راه بردند.

مردم ساده قم که این منظره را دیدند، گفتند نکند ما را یک روز مثل این تریاکی بی‌آبرو کند و ترسیدند و همان روز تقریباً ۱۵۰ نفر کت و شلوار و کلاه پهلوی پوشیدند.

رئیس شهربانی این طور مردی بود و من با این شخص در نبرد بودم و می‌خواست من را از قم بیرون کند و من نمی‌رفتم و در دهات مخفی شده بودم و در عین حال هر وقت که یک اجتماع بزرگی در قم می‌شد، مثلاً شخصی بزرگی می‌مرد یا وفات یکی از ائمه بود و جمعیت زیاد جمع می‌شد، من ظاهر می‌شدم و سخنرانی علیه حکومت می‌کردم و بعد از منبر و فرار از دست مأمورین مخفی می‌شدم و باز رئیس شهربانی جستجو را ادامه می‌داد و ...

عید نوروز شده بود و هوا گرم شده و در هوای گرم، مخفی شدن، سخت است و جستجو برای پیدا کردن من هم زیاد شده بود؛ لذا برگشتم مشهد و با مادر خود رفتیم به کربلا، هر دو بی‌گذرنامه. در زمان مرجعیت سید ابوالحسن اصفهانی رفتیم کربلا، سید ابوالحسن هم عادت داشت که ماه شعبان را تا نیمه، در کربلا، بود. من هم هر روز بعد از نماز آقا، منبر رفتم، ۱۵ روز - بعد از ۱۵ روز، سید ابوالحسن از من دعوت

کرد ۱۵ روز دیگر را در نجف، بعد از نماز شان بروم منبر. ۱۰ روز هم آقای نائینی دعوت کرد، منبر رفتم. بعد سید ابوالحسن اصفهانی از من سؤال کرد که آیا برای زیارت آمدم یا درس؟

گفتم: «اکنون که برای زیارت آمده‌ام با مادرم. مادرم را برمی گردانم به مشهد و خودم چون سطح را تمام کرده‌ام، می‌خواهم درس خارج بخوانم برای اجتهاد، برمی گردم و برای درس.»
گفت: «از کی تقلید می‌کنی؟»
گفتم: «از شما.»

سید ابوالحسن گفت: «پس به فتوای من، درس خارج برای تو حرام قطعی است. و بر تو واجب عینی است که علیه پهلوی و قوانین خلاف قرآنی که اجرا می‌کند، سخنرانی کنی و تو حق نداری به نجف برگردی؛ چون ما مجتهد زیاد داریم؛ ولی مبلغ به درد بخور نداریم و من هم سوابق کارهای تو، مخصوصاً چند ماهی که در قم با شهربانی مقابله می‌کردی را می‌دانم، لذا بر تو واجب که رویه خود را ادامه بدهی.»
گفتم: «بچشم حاضرم، ولی اگر در این میان کار به جنگ و خونریزی کشید، مسئولم؟»

فرمود: «ابتدا بر تو نیست که جنگ کنی، منبر برو و حکم خدا را بگو، اگر جلوگیری کردند از منبرت و به شما حمله کردند، مدافعه کن؛ حق داری و مسئول نیستی هر کس در راه قرآن خدا کشته شود، شهید است.»

آری این اجازه‌ای بود که من از مرجع زمان خود دریافت کردم. من این دستور را گرفتم و به ایران آمدم. از تاریخ آمدنم به ایران تا سال جنگ گوه‌رشاد، چهار سال طول کشید. من در این چهار سال در شهرهای ایران علیه حکومت رضاخان تبلیغ می‌کردم. اول کاری که کردم، چون که می‌دانستم باید جنگ علیه رژیم کنم و کشته خواهم شد، رفتم بعد از کربلا به حج که اگر در مبارزه علیه رژیم کشته شدم، آرزوی حج به دلم باقی نماند. رفتم حج و برگشتم. بعد زنی که داشتم طلاق دادم که در مخالفت علیه رژیم آزاد باشم و به فکر زن خود نباشم و اگر کشته شوم و یا به زندان یفتم، زنم را اذیت نکنند. بعد از این اعمال دیگر از جان گذشته، شروع به تبلیغ علیه رژیم کردم و به شهرهای اصفهان، شیراز، همدان، کرمانشاه، یزد، کرمان و ... سفر کردم و سخنرانی می‌کردم و طبق دستور سید ابوالحسن اصفهانی نمی‌گذاردم که به جنگ منتهی شود کارم، لذا طوری سخن می‌گفتم که حرف خود را زده باشم و مخالفت زیادی هم نکرده باشم. برای نمونه یک سخن را که در آن زمان گفتم، می‌گویم. یک قانونی که رضاخان وضع کرده بود که مردمی که اسم عربی دارند، بروند به آمار و اسم خود را تبدیل به فارسی کنند. مثلاً اگر اسمش حسین است به رستم و ... تبدیل کند و اگر اسمش فاطمه است، تبدیل به شهناز و ... کند. این قانون را داشتند اجرا می‌کردند و من می‌خواستم در تهران ضد این قانون سخن بگویم، چه بگویم، چه کردم؟ در مسجد شاه

تهران منبر رفتم و در حضور عده کثیری از مردم، صحبت کردم که اسم مردم باید دینی باشد. اسم مردها اسمهای پیغمبر و ائمه باشد و اسمهای امثال: عبدالله، عبدالکریم، عبدالناصر و... باشد و اسمهای زن‌ها، باید فاطمه و خدیجه و زهرا و... باشد. این سخنان خود را گفتم، بعد سخن علیه قانون رضاخان را چنین گفتم که بسیار جای خوشحالی است که شاه ما فخر می‌کند اسمش رضا است و اسم پسرش محمدرضا است و اسم پسر دیگرش حمیدرضا است و اسم دیگر پسرش علیرضا است. وقتی شاه ما افتخار می‌کند به نام امام رضا، شما ملت چرا می‌روید اسمهای خود را عوض می‌کنید و اسم رستم و سهراب و غیره می‌گذارید؟ رستم و سهراب خوکی هستند و سیروس و غیره چه اسمهای گندی هستند.

خلاصه با این وضع پیش می‌رفتیم. من یک نقشه‌ای داشتم که غیر خود و خدا کسی نمی‌دانست و آن این بود که اول در تمام شهرها سخنرانی کنم تا معروف شوم و همه شهرهای ایران من را بشناسند و بعد قیام رسمی در مقابل دولت بکنم و وقتی قیام کردم، همه مردم قیام کنند و همراهی کنند. نقشه خود را در جنوب پیاده کردم و شهرهای جنوبی ایران را تحت کنترل خود در آوردم.

از مشهد تا قوچان و شیروان و بجنورد و درگز و از مشهد به خط سبزوار و از تهران و کرمانشاه و همدان تا مرز عراق، از قم تا اصفهان و شیراز و بوشهر و بندرهای جنوب، از این طرف، یزد و کرمان و سیرجان و رفسنجان و تا بندر عباس، از آن طرف، بم و قزوین و زاهدان و بیرجند، تمام این شهرها سخنرانی کرده و مشهور شده بودم و در منطقه جنوب ایران، نقشه خود را پیاده کرده بودم و همه را به خود متوجه کرده بودم. ولی دو قسمت بزرگ مانده بود: مازندران و آذربایجان. عمده هم همین دو قسمت بود چون که مردم مسلح و جنگجوی ایران در این دو قسمت زیادند. من خیال داشتم که این دو قسمت را هم بگیرم و بعد قیام علیه رژیم کنم. اگر نقشه من به کلی عملی می‌شد، انقلاب مثل امروز عملی شده بود و پیروز، ولی نشد و من مجبور شدم، قبل از عملی شدن کل نقشه، دست به قیام بزنم و در مشهد قیام کنم.

گرفتاری آیت‌الله حسین قمی باعث شد که قیام جلو افتاد. والا من قیام نمی‌کردم؛ مگر بعد از عملی کردن تمام نقشه خود، اما نشد. آیت‌الله حسین قمی رفتند تهران که جلوگیری از بی‌حجابی کنند و شاه ایشان را زندانی کرد در باغی و شاه به شهربانی مشهد هم اطلاع داد که طرفداران آیت‌الله را بگیرند و در خیمان شاه هم شیخ غلامرضا طبسی را با چند واعظ دیگر؛ شبانه دستگیر کردند. من در این موقع در قائن بودم مشغول سخنرانی که تعدادی زوار از مشهد برگشته بودند. پرسیدم: «در مشهد چه خبر است؟»

گفتند: «آیت‌الله قمی گم شده. معلوم نیست خودش به تهران رفته یا او را برده‌اند.»

تا این را شنیدم دیگر معطل نشدم، از قبلها دنبال چنین موقع مناسبی می‌گشتم که به یک مرجع از طرف دولت حمله شود تا من به یاری او بشتابم.

این بود که زود به ۱۲ ساعت از قائن به مشهد آمدم. دیگر در این وقت برای نگرفتن گذرنامه برای رفتن از شهری به شهر دیگر، پیاده نمی‌رفتم. از هر شهری که می‌خواستم به شهر دیگر بروم، پیاده از پاسگاه پلیس رد می‌شدم و بعد سوار ماشین می‌شدم، به پاسگاه شهر مورد نظر نرسیده، پیاده می‌شدم و پیاده رد می‌شدم. به یک شب می‌توانستم تمام ایران را بگردم. به منزل آیت‌الله قمی رفتم و سؤال کردم که قضیه به چه نحو است، آقا خودش رفته یا برده‌اند؟ عیالشان گفت: «آقا خودش به تهران رفته است؛ ولی حال خبر داریم که در همان تهران، در یک باغی‌زندانی است و طرفداران او را در مشهد گرفته‌اند و تو هم با خبر باش که تو را هم می‌گیرند.»

من گفتم: «عیبی ندارد.» و با خود فکر کردم که به تهران بروم و با آیت‌الله ملاقات کنم. هر دستوری که داد اجرا کنم. ولی یک برنامه‌ای داشتم که اگر پنج‌شنبه سرفبر یکی از ائمه باشم تا جمعه از آن امام زیارت نکنم، از آنجا نروم. آن روز هم پنج‌شنبه بود. تصمیم گرفتم روز جمعه زیارت کنم و بعد بروم تهران. برای این که کسی من را نبیند، تصمیم گرفتم از حرم امام رضا (ع) بیرون نروم، شب و روز جمعه را در حرم بگذرانم و بعد بروم تهران. ولی از آن جهت که جستجوی زیاد برای پیدا کردن من داشتند، همان روز پنج‌شنبه ساعت دو بعد از ظهر پلیس مخفی آمد و من را پیدا کرد و گفت بیا برویم که شهربانی تو را خواسته و من بدون مخالفت حاضر شدم؛ ولی وقتی خواستند من را از صحن کهنه بیرون بیاورند، چند نفر مشهدی که من را می‌شناختند آمدند جلو و گفتند: «شیخ بهول را کجا می‌بری؟»

مأمورین گفتند: «شهربانی گفته.»

مردم گفتند «حق ندارید کسی را از حرم به شهربانی ببرید.»

مأمورین گفتند: «می‌بریم.»

کم کم در بین مردم زیاد می‌شدند و چند پلیس هم به کمک مأمورین مخفی آمدند. نزدیک بود نزاع شود که خدام حرم آمدند که واسطه شوند که نگذارند من را به شهربانی ببرند. من خود که چنین دیدم، مقداری احساس قوی بودن کردم و به پلیس گفتم: «چه لازمه‌ای دارد که من را به شهربانی ببری، حالا که شب جمعه است، کسی عملی انجام نمی‌دهد، بگذار صبح شنبه خودم به شهربانی می‌آیم.»

چون که فکر می‌کردم صبح شنبه فرار کرده و به تهران می‌روم. مأمورین گفتند: «نه، الان باید ببریم شما را.»

خدام که چنین دیدند به مأمورین گفتند: «حالا شیخ تا صبح شنبه در صحن کهنه در اتافی در بسته تحت نظر باشد و فردا صبح رئیس شهربانی بیاید هر چه می‌خواهد بگوید، اینجا به شیخ بگوید.»

ظاهر عمل خدام، مصلحت را می‌رساند و باطن چیز دیگری بود که خدام می‌خواستند مردم را ساکت

کنند و شب مرا به شهرستانی تحویل بدهند. من هم از این حیلۀ باخبر شدم؛ ولی نمی‌توانستم با خدام که تقریباً جنبه روحانی داشتند، مخالفت کنم، چون در میان یاوران من هم دودستگی ایجاد می‌شد. مأمورین قبول کردند و من هم تسلیم شدم و من را در یکی از اتاقهای صحن کهنه زندانی کردند. من به این فکر افتادم که اگر مردم رد من را گم کنند و نفهمند که چه شدم، دیگر من را خواهند کشت و از دست آنها خلاصی ندارم و مردم هم از قضیه باخبر نمی‌شوند تا قیامی بکنند، لذا به فکر این کار افتادم که در اتاق که شیشه‌ای است سر خود را به شیشه بچسبانم و این‌طور وانمود کنم که دارم شهر را نگاه می‌کنم و این عمل را انجام دادم و مردم که من را می‌دیدند و پلیس هم به‌روی مردم آب می‌پاشید. همین‌طور مردم دسته دسته می‌آمدند و دسته‌ای می‌رفتند. یک زن گنابادی که من را می‌شناخت سر و صدا به راه انداخت که چرا علمای ما را می‌گیرید و...

سر و صدای او جمعیت را زیاد کرد که باز چهار زن شیرازی که من را می‌شناختند، سر و صدا کردند و مردم هم دسته دسته به خاطر این سر و صدا جمع می‌شدند تا وقتی که غروب شد. چون روز هوا گرم بود شب که شد مردم زیاد جمع شدند. صحن کهنه، سرتاسر پر از جمعیت شد، روی بامها و غرفه‌ها همگی پر از جمعیت شد. من هم فکر کردم مردم را زیاد هیجانی کنم، جلوی چشم خود را گرفتم و خود را به حال گریه نشان دادم و یک‌مرتبه صدای گریه بلندی از همه مردم بلند شد. در این موقع که غروب است، یک‌مرتبه دیدم یک آدم دارای کلاه پهلوی و کربانی (کراوایی) و دارای فکل، خلاصه به تمام معنی متجدد، دارد به طرف اتاق من می‌آید. پلیس خواست جلو بگیرد و گفت که شیخ ممنوع‌الملاقات است. مرد متجدد گفت به مأمورین نگهبان اتاق که چرا من را منع می‌کنی، اختیار تمام این منطقه به دست من است، لذا متجدد را راه دادند. آمد داخل اتاق من و پرسید که شما را برای چه آوردند به این اتاق و زندانی کرده‌اند؟ من فکر کردم که این متجدد مأمور شهرستانی است و دارد از من بازجویی می‌کند، لذا ملایم حرف زدم و گفتم من زیارت آمده‌ام و نمی‌دانم چرا من را به اینجا آورده‌اند. متجدد گفت: «وای! حالا علما را می‌گیرند، مثل شما آدمها را.»

فهمیدم مرد متجدد، هر کس هست با ما دوست است. گفتم: «برادر! اگر با من دوست هستی، گرفتن من قابلیت محزون شدن تو را ندارد به فکر آیت‌الله حسین قمی باش که در تهران زندانی است.» تا این سخن را گفتم، گفت: «واقعاً آیت‌الله زندان است؟»

گفتم: «بلی.»

گفت: «پس حالا خود را به شما معرفی می‌کنم، اسم من نواب احتشام رضوی است، سر کشیک پنجم آستانه هستم و تا دو ماه قبل عمامه داشتم؛ ولی فکر می‌کردم فقط صحبت از یک کلاه است،

نمی دانستم زیر این کلاه چه کلاه ها بر سر ما خواهند گذاشت. حالا دیگر امروز می خواهم توبه کنم، ببینید که چه می کنم الان.»

این را گفت و رفت بیرون. نمی دانستم می خواهد چه کند، اگر نه نمی گذاشتم. ولی رفت وسط حرم و یک مرتبه صدا زد: «ای مردم بی غیرت! نزدیک به پنج هزار نفر هستید، از چهار تا پلیس محافظ شیخ بهلول می ترسید؟ بریزید و عالم خود را آزاد کنید. لعنت بر کسی که این کلاه را بر سر ما گذاشت.»

کلاه را متجدد برداشت و زیر پای خود انداخت و گفت: «یا حسین (ع)» و حمله کرد به اتافی که من بودم و مردم هم به پیروی او حمله کردند و یک مرتبه چهار تا پلیس فرار کردند و گم شدند. من را مردم برداشتند و روی دست بلند کرده و بردند در مسجد گوهرشاد روی منبری که معروف است به منبر امام زمان، با صلوات جا دادند. رئیس شهربانی آمد جلو منبر و گفت شیخ! منبر نرو ممنوع است و مردم هم او را زیر مشت و لگد گرفتند و از مسجد بیرون کردند. دیگر نمی دانم کشتند یا مجروح کرده به بیرون مسجد گوهرشاد انداختند. وقتی من روی منبر جای گرفتم، دست و پای خود را گم کردم، چرا؟ چون پیش بینی چنین منظره ای را نداشتم و نمی خواستم که شورش بشود. برنامه این بود که می خواستم هیأت حاکمه را به وحشت اندازم. برنامه ترساندن دولتیها را در شهرهای دیگر اجرا کرده بودم، در تهران در مسجد شاه، ۱۰ روز مخالف حکومت رضاخان سخنرانی کردم، من را گرفتند و زندانی کردند؛ ولی چهار هزار نفر از مردم تهران اعتصاب کردند و دولت مجبور شد من را آزاد کند. در شیراز، اصفهان، یزد، کرمان و غیره، شهربانی با منبر من مخالفت می کرد؛ ولی مردم تظاهر و اعتصاب می کردند و دولتیها می ترسیدند باز اجازه منبر به من می دادند، بدون اینکه زد و خوردی بشود و خونی بریزد. می خواستم که در مشهد هم چنین بشود؛ ولی نشد. وقتی این منظره پیش آمد و رئیس شهربانی را زدند و پلیسها را زدند، من گیج شدم که چه باید بکنم؟ اگر مردم در آن وقت از من سخنرانی می خواستند، رسوا می شدم، چون گیج شده بودم و نمی توانستم حرف بزنم و سخن بگویم؛ ولی مردم هم در آن وقت از من سخنرانی نمی خواستند.

در تمام محوطه مسجد و صحنها، صدای «مرگ بر شاه و لعنت بر شاه و مرده باد پادشاه و زنده باد اسلام، لعنت بر بهایی و لعنت بر دشمن علما» بلند بود. مردم که مشغول شعار دادن بودند، من وقت را غنیمت شمرده به فکر فرو رفتم که حال باید چه کنم؟ نقشه ای کشیدم که کاملاً صحیح نبود؛ ولی باز هم خوب بود، در آن وضع. وقتی مردم کم کم ساکت شدند و منتظر این که من چه بگویم، من بلند شده روی منبر ایستادم و گفتم: «مردم خوب کاری نکردید، لازم نبود که این طوری کنید، دست به زد و خورد بزنید. اگر شما جمعاً به جای این اعمال می رفتید پیش رئیس شهربانی یا استاندار و خواهش می کردید که من را آزاد می کردند، مشکلی پیش نمی آمد. می ترسیدند و آزاد می کردند. اما اکنون عملی شده، کاری که

نباید می‌شد و ما نباید نرمی نشان دهیم؛ باید پایداری کرده و مقاومت کنیم، یا حاج آقا حسین قمی را از زندان آزاد کرده و احکام اسلام را جاری کنیم یا همه کشته شویم. مردمی که حاضرید در مسجد و صحن، پس دسته‌دسته بروید به خانه خود، خرجی خانواده را برای مدت یک هفته یا هر قدر که می‌توانید، آماده کرده و برگردید، کاری که می‌خواهیم عملی کنیم، حداقل یک هفته یا دو هفته وقت لازم دارد و شما باید از خانواده‌های خود خاطر جمع باشید. هر دسته بعد از انجام کار خود با اسلحه‌ای که دارید، به مسجد بیایید تا ببینیم باید چه کنیم؟»

همین چند کلمه را توانستم بگویم. بعد عده کثیری رفتند، ما با آنهایی که از خانواده راحت بودند و در مسجد مانده بودند، در مسجد جای خود را به صحن نو تغییر دادیم و شب جمعه را در صحن نو گذرانیدیم تا صبح دعا خواندیم. گاهی سخنرانی می‌کردم، گاهی یادی از شب عاشورا می‌کردیم و دولتی‌ها در آن شب به جنگ ما نیامدند، چون تلگراف به تهران زده بودند و منتظر جواب بودند که شاه در جواب چه خواهد گفت و در عین حال دولتی‌ها هم می‌دانستند که خواباندن این شورش هم آسان نیست. می‌خواستند اگر بتوانند شهر را آرام کرده و من را دستگیر کنند؛ چون نمی‌توانستند شهر را آرام کنند و من را بگیرند، اگر من را هم بدون ساکت کردن شهر می‌گرفتند، به ضررشان تمام می‌شد. در آن شب جمعه عوامل شهربانی به طرف ما نیامدند. اول اذان صبح، یک شیپور بلند زدن، آنهایی که سربازی رفته بودند، گفتند شیپور آماده بلش است و لشکر آماده جنگ خواهد شد و ممکن است به طرف ما بیایند. البته همین حرف هم درست بود، اول طلوع آفتاب تمام دور فلکه پر از نظامی شد و فقط مأموریت داشتند که کسی به ما ملحق نشود. اول سپیده داشتیم دعای تدبیر می‌خواندیم، یک شخصی آمد و گفت: «آقایان من آمده‌ام از طرف استاندار به شما بگویم متفرق بشوید و اگر کاری دارید بیایید به استاندار بگویید.»

من خودم جواب او را دادم، گفتم: «ما برای این جمع نشدیم که به سخن تو و استاندار متفرق شویم، نه ما استاندار را نمی‌شناسیم، برو زود از اینجا که اگر نیروی سرنوشت مثل رئیس شهربانی خواهد شد.» او رفت. ما توی صحن مشغول دعا و ذکر بودیم و مردم از بیرون هجوم آوردند که از ارتش گذشته و به ما ملحق شوند، مأموران هم جلوگیری می‌کردند. جنگ جاری شد، نه با تفنگ بلکه با نیزه و شمشیر و این طور چیزها بود. مردم با کمک بعضی از درشکه‌ها، از بیرون فلکه سنگ آوردند نزدیک فلکه و به مأموران زدند. به مأموران امر کردند که شلیک کنند. در همان وهله اول شلیک، دو نفر افسر دولتی کشته شدند که یکی خودش را کشته بود و سربازی هم افسر دیگری را کشته بود. چند تن در جنگ (صبح جمعه) مأمور کشته شد و چند نفری هم از مردم شهید شدند رئیس سربازان برای اینکه انقلاب نظامی هم نشود و عده‌ای از سربازان به ما نپیوندند، دستور بازگشت داد که سربازان به پادگان برگردند. سربازها

رفتند و جلوی درها را باز گذاردند. در این جنگ و گریز صبح جمعه، چند قبضه از سلاح ماموران به دست ما افتاد. بالاخره راه باز شد و مردم به ما می‌پیوستند. اگر در همین وقت به فکر می‌افتادم که دنبال سربازان کنیم و بعد به پادگان حمله کنیم، هم عده کثیری از سربازان به ما می‌پیوستند و هم اسلحه بیشتری به دست می‌آوردیم و شاید غالب و پیروز می‌شدیم؛ اما من که بچه ۲۷ ساله بودم و به فتون جنگی و سیاست زیاد وارد نبودم و طلبه‌ای بودم، لذا به فکر می‌فتم. اگر تجربیات امروز را می‌داشتیم (در سال ۱۴۰۰ سخنرانی ایراد شده) حتماً این عمل مذکور را انجام می‌دادم. آن روزها من کسی غیر از نواب احتشام رضوی را نداشتم در آن جمعیت که با او مشورت کنم. ما به اجتماع خود ادامه دادیم و هر چه صبح جمعه کشته شده بودند و شهید شده بودند، دفن کردیم و زخمی‌ها را به صاحبان خود دادیم، اگر صاحبی نداشت، بردیم به بیمارستان. بالاخره روز جمعه گذشت و شب شنبه شد.

اینکه مشهور شده اسدی متولی باشی آستانه با من رفیق بود و بعد از جنگ من را فراری داد، کذب محض است. رضا خان هر کس را پولدار می‌دید، اول حکم اعدام و بعد ضبط اموال او را می‌داد و بعد یک درجه عفو می‌کرد به زندان می‌انداخت که هم اموال را گرفته باشد و هم عفو کرده باشد. یک یهودی در شیراز که پولدار بود رضا خان او را متهم کرد که طلا از ایران خارج می‌کند و لذا محکوم به اعدام و ضبط اموال کرد و بعد اعدام او را بخشید و اموالش را تصرف کرد. شاه می‌خواست با اسدی چنین کند و چنین کرد، چون اسدی دشمن دار بود. تلگراف عفو او از طرف رضا خان دیر آمد وقتی که آمد، جنگ تمام شده بود و من فرار کردم و او اعدام شده بود. برای اینکه مالش را رضا خان ضبط کند، بعد از اعدامش، رضا خان مشهور کرد که چون من را فراری داده و با من همکاری کرده، اعدام کرده‌ام و این طور بود که ما را به اسدی چسبانند، والا اسدی اصلاً به ما کمک نکرده بود. اسدی برای متفرق کردن ما نقشه‌ای دیگر کشید؛ نقشه کشید که هفتاد خادم را با لباس سیدی و با قرآن و تسبیح به مسجد گوهر شاد بفرستد که بیايند من را بگیرند و ببرند و مردم هم که به لحاظ سیدی و قرآن و ... چیزی نخواهند گفت. اینطور نقشه کشیده بود؛ ولی من از این نقشه با خبر شدم و شروع کردم به یک سخنرانی برای جمعیت: «مردم! همانطور که معاویه با قرآن تفرقه بین افراد علی علیه السلام در جنگ صفین انداخت و شکست داد، اکنون امشب همان عمل را می‌خواهند انجام دهند، شما ملت چه خواهید کرد؟ اگر خواهید گفت به روی قرآن و سید جنگ نخواهیم کرد دیگر چه حاجت که قرآن بیاورند الان متفرق شوید و بروید به خانه‌های خود، من هم به شهربانی رفته و خود را تحویل می‌دهم و اگر محکیمید و با نیرنگ آنها مبارزه خواهید کرد، بگوئید.»

شب شنبه به آرامی گذشت. روز شنبه سر تا سر مشهد شعار و حرکت بود و شهر شلوغ بود و از دهات شروع کردند به آمدن با کلنگ و بیل و تیشه و ... عده‌ای از دهات آمدند، گفتند ما از دهات

نزدیک آمده‌ایم و بی سلاح هستیم ولی فردا صبح یکشنبه از دهات دور و نزدیک با سلاح زیاد به یاری شما می‌آیند این خبر که به ما رسید، خوشحال شدیم؛ ولی دولت هم از این کار با خبر بود و لذا تصمیم گرفته بود، سحر کار را تمام کند. در این جنگ دو تلگراف از رضا شاه به مشهد رسیده بود که وقتی به او خبر دادند مردم در مسجد هستند و بهلول علیه حکومت تو سخنرانی می‌کند، گفته بود: «بهلول کیست؟ مسجد چیست؟ آتش کنید!»

تلگراف دوم وقتی که روز جمعه جنگ شد و به او خبر دادند، گفت: «به هر قیمت شده مسجد را بگیرید.»

این تلگراف نصف شب یکشنبه رسید. همه، آمادگیهای خود را فراهم کردند، لشکر را عوض کرده بودند، سربازهای مؤمن را از میدان گرفته بودند و سربازهای بی دین را آماده برای حمله کرده بودند که از کشتن مضایقه نکنند. ساعت ۱۲ نصفه شب یک شنبه به ما خبر دادند که دولتیها تمام آمادگی خود برای جنگ را درست کرده‌اند و سنگربندی کرده‌اند و توپها را مسلط بر مسجد گوهر شاد و صحن نصب کرده‌اند و می‌خواهند نیم ساعت به صبح مانده حمله کنند و ما را متفرق کنند. این خبرها برای ما رسید و از طرف دیگر چند نفر از برادران دهاتی که آمده بودن، گفتند یک جمعیت زیاد برادران دهاتی اول آفتاب به شما ملحق می‌شوند و اگر برسند به نفع شما تمام می‌شود. سربازان دولتی هم از این موضوع خبر داشتند و تمام فعالیتشان این بود که جنگ را قبل از طلوع آفتاب، شروع کنند و ما هم کوشش می‌کردیم هر طور شده تا طلوع آفتاب، مقاومت کنیم. ما تمام درهای مسجد را به طرفداران خود سپردیم که از هر دری دشمن بخواهد حمله کند تا جای امکان مدافعه کنند. توی ایوان مسجد، من روی منبر بودم، مردم دور منبر جمع شدند، دیدم اگر روی منبر بمانم، چه می‌کنند و من را می‌گیرند، داخل شده بودند. من و چند نفر فرار کردیم. مأموران به ظاهر عقب نشینی می‌کردند؛ ولی مقصود این بود مسجد را بگیرند و ما را در بیرون بگیرند. ما در ظاهر می‌جنگیدیم، ولی مقصود این بود که راهی پیدا کنیم و فرار کنیم به همین ترتیب بیرون شدیم. افراد محکم و مدافعین سرسخت ۲۵ نفر با من فرار کردند. وقتی به فلکه رسیدیم، به آنها گفتم مقصد پائین خیابان است. ما با فرار، ما بین فلکه رسیده بودیم. بیشتر مأموران خیال می‌کردند که تا به ما حمله کنند، زود تسلیم خواهیم شد؛ ولی عملاً دیدند که اعتنایی به آنها نداریم و مشغول فراریم، لذا تیراندازی به طرف ما را شروع کردند و ما بدون اینکه اهمیتی بدهیم، چون از شهادت باکی نداشتیم، به حرکت خود ادامه می‌دادیم. ما همراه با شعار الله اکبر، لا اله الا الله، رو به پائین خیابان پیش می‌رفتیم و گاهی با چند تفنگی که همراهمان داشتند، به طرف مزدوران در فرصت مناسب تیراندازی می‌کردیم. همین طور که می‌رفتیم، یک دفعه دیدیم از پائین خیابان، هفت مأمور بافرمانده جلوی ما پیدا شدند، فرمانده فریاد زد:

«ایستد: پدر سوخته کجا فرار می‌کنید.»

یک نفر از میان ما گفت: «ما جزو انقلابیون نیستیم و زواریم و زن و بچه ما منتظرند، ما به کسی کاری نداریم، بگذار برویم، به خاطر ابوالفضل بگذار رد شویم.»

آن طرف، فرمانده فریاد زد: «ابوالفضل هم مانند شما مزدور و دزد بوده.»

تا این حرف را گفت یکی از همراهان ما پرید به روی فرمانده و با چوب به سرش زد و نقش زمین شد و اسلحه را برداشت و دو مأمور مزدور دیگر را کشت و بقیه فرار کردند. همین طور می‌رفتیم. در راه از ۲۴ نفر همراه، شش نفر شهید شدند و در خیابان افتادند. من دیدم اگر حرکت جمعی را تا دروازه ادامه دهیم، همگی کشته خواهیم شد. من فریاد زدم: «هر کدام می‌توانید فرار کنید و خود را نجات دهید.»

این را خطاب به یاران گفتم، خود به کوچه باریکی فرار کردم و چهار نفر از یاران هم با من آمدند. در داخل کوچه می‌رفتیم که در خانه ای باز شد و زنی خواست بیرون آید، نزدیکهای صبح بود، تا چشمش به ما افتاد، وحشت کرد، گفت: «شما کیستید؟»

یک فرمان گفت: «سرو صدا نکن! ما از مسجد فرار کردیم.»

زن گفت: «بهلول چه شد، کشتند یا نه؟»

گفت: «همراه ماست.»

زن فوری گفت: «بفرمایید تو.» و در را بست. زن گفت: «صبحانه و هر چه می‌خواهید بگویید، این خانه من است و زوار خانه، اکنون هم خالی است.»

گفتم: «ما چون چند شب است استراحت نکرده‌ایم، احتیاج به خواب داریم.»

زن وسایل خواب فراهم کرد. به او گفتم: «برو بیرون و اخبار اوضاع را برای ما بیاور.»

ما خوابیدیم و تا نزدیک ظهر، ساعت ۱۰ خواب بودیم در ساعت ۱۰ زن آمد و ما را بیدار کرد و گفت تمام مسجد گوهر شاد به خون شهیدان آغشته است و طبق اخبار مردم، مجروح و کشته همگی را با هم می‌ریزند در گودال و رویشان را خاک می‌ریزند و هر چه مجروحین فریاد می‌زنند ما زنده هستیم، کسی اعتنایی نمی‌کند. برای پیدا کردن شما تمام تجهیزات و وسایل را آماده کرده‌اند. بعد از شنیدن این اخبار چهار نفر را گفتم رفتند و من هم با نقشه ای از شهر فرار کردم، به این شرح که به زن گفتم تو از جلو حرکت کن و برو و هر جا مانمی دیدی، مقداری خم بشو و بعد برو که اگر گیر افتادم تو را نگیرند و به این ترتیب از شهر فرار کردم و پیاده از دهات به افغانستان رفتم. دولت ایران با خبر شده بود از فرار من به افغانستان، به این کشور دستور داد که من را دستگیر کنند. مامورین افغان بعد از تجسس زیاد من را دستگیر کردند و حدود ۳۰ سال تمام در زندانهای مختلف افغانستان، زندانی بودم و بعد در زمان یکی از کودتاها

فرار کردم از زندان، مخفیانه به ایران و مشهد آمدم و اکنون هم با این سن و سالم و ضعفی که در من ایجاد شده، مشغول سخنرانی و ارشادم.

(۱۰). برنامه دولت مرتضی قلی بیات، عبارت بود از:

۱. تشدید روابط دوستی با دول متحابه و تعقیب همکاری کامل با متفقین ایران، طبق پیمان سه گانه و اعلامیه ملل متحده مورخ اول ژانویه ۱۹۴۲ میلادی.

۲. توجه کامل به حفظ امنیت در کشور، به وسیله مراقبت در اجرای قوانین و تقویت قوای تامینیه.

۳. سعی در بهبود زندگی مادی و معنوی عامه مردم، به وسیله پایین آوردن هزینه زندگی و تهیه و اجرای نقشه چند ساله، برای بهداشت عمومی و فراهم کردن موجبات اصلاح مدارس و اجرای قانون آموزش و پرورش اجباری و همچنین گذراندن قانون کار به منظور تکمیل آسایش و رفاه کارگران.

۴. تجدید نظر در قانون انتخابات و تهیه لوایح به منظور اصلاح و تثبیت سازمان و زارتخانه ها و ادارات دولتی، اقدام در ترفیه حال کارمندان دولت و تقویت حس وظیفه شناسی و انضباط کامل، به وسیله اجرای اصل پاداش و باز خواست.

۵. تهیه مقدمات تبدیل تدریجی وضع فعلی به وضع عادی بعد از جنگ به وسیله طرح نقشه های اقتصادی و کشاورزی برای اصلاح امور آبیاری و سد سازی و بهبود حال کشاورزان و همچنین تهیه کار برای کسانی که ممکن است بی کار شوند.

(۱۱). کنل محمد تقی خان پسیان، رساله دفاعیه ای به قلم خود نگاشته که در آن شرح حال خود را به طور دقیق نوشته است. از آنجائی که این دفاعیه گویای افکار آزادیخواهانه و وطن دوستانه او می باشد که در آخرین ماههای حیانش نگاشته شده، عیناً در اینجا آورده می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب داد خواهی محبوسین تهران مندرجه در شماره ۹۲۰

روزنامه نیم رسمی تهران از طرف نایب سرهنگ محمد تقی خان پسیان

هموطنان!

پانزده سال است در نظام خدمت کرده و فقط در سایه جدیت و کوشش در انجام وظایف و صداقت و وفاداری نسبت به مملکت بدون اینکه مطابق معمول تملق این و آن را گفته یا هدیه و تقدیمی به فلان داده و وسیله انگیزته باشم، از درجه تائینی به رتبه نایب و سرهنگی رسیده ام. درجه سرهنگی من مطابق سندی که در دست دارم در برج ثور امضا شده و تا کنون از طرف دفتر مرکزی تشکیلات به علت غیر معلومی رسماً ابلاغ نگردیده است و با اینکه ترقی همقطاران که اغلب از زیر دستان خودم بوده اند با ترقیات بطیئه من به هیچ وجه

قابل مقایسه نمی باشد، باز خورسند و مسرور بلکه مفتخر و مغرور هستم که ترقیات اینجانب هیچ وقت در سایه دسلیس و دسته بندیها و بعضی اقدامات دیگر نبوده و فقط فعالیت و جدیت غیر قابل انکارم، رؤسا را گاهی خواهی نخواهی مجبور به حق شناسی نموده است.

من مهاجر هستم! یعنی اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری و مجزا شدن قفقاز از ایران، زیر بار زحمتی خارجه نرفته از همه چیز خودشان صرف نظر کرده و خود را به آغوش وطن آباء و اجدادی انداخته اند. پدران و پدر بزرگان من همه سوگلی های رجال نامی ایران مثل میرزا تقی خان امیر، حسنعلی خان امیر نظام و غیره بوده اند. من خود در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و از سن ۱۳۱۷ تا ۲۳ در آن شهر ابتدا در منزل و مکتب و سپس چند ماهی در اولین مدرسه آن شهر که به اسم لقمانیه معروف بود به تحصیلات فارسی و عربی و منطق و مقداری از علوم جدید و السنه خارجه اشتغال داشتم.

در ششم جمادی الاولی ۱۳۲۴ برای تکمیل تحصیلات به طهران آمده در هجدهم جمادی الثانی همان سال داخل مدرسه نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل کردم و هنوز یک سال دیگر به اختتام دوره مدرسه مانده بود که «رفورم» افواج قدیم شروع شده و وزارت جنگ من و نه نفر رفیق دیگر مرا بر خلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و به رتبه نایب دومی داخل خدمت نمود (۱۳۲۹). دو سال در تشکیلات فوق الذکر خدمت کرده و به تدریج تا درجه سلطانی نایل گردیدم، لیکن نظر به اینکه رؤساء از دادن حساب پول هایی که می گرفتند خود داری می نمودند و بیچاره مستر شوستر آمریکایی مثل پیشکار حالیه مالیه خراسان، از آدم حساب می خواست و حساب دادن کار عاقلانه نبود، حساب داده نشد او هم دیگر پول نداد و اساس قشون جدید التشکیل بر هم زده گویا مقصود واقعی هم همین بود، زیرا در این ترتیب مقصود کاملاً به عمل نمی آمد و ترتیب خودمانی از هر حیث رجحان داشت؛ خصوصاً موقعی که حتم بود عذر شوستر هم خواسته خواهد شد، درین وقت به ریاست گروهان و معاونت باطالیان در اطراف قزوین جزو اردوی اعزامی بر علیه حبیب الله خان کرد بودم. در مدت شش ماه فقط دو ماه حقوق گرفته یک ماه آن را نیز به زیردستان گرسنه مساعده دادم که هنوز هم قبضها پیش من و پول نزد آنها است شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند، آنها را بری الذمه می نمایم. حقوق چهار ماهه پیش کی و کجاست الله اعلم بحقایق الامور. پس از تلگرافات عدیده و عدم وصول جواب به مرکز آمدم و البته تکلیفم معلوم بود که بایستی کنج خانه بنشینم. طولی نکشید که از طرف معلم مدرسه خود آقای کلنل گسترزیش به یگانه صاحب منصب با شرف و ایران دوست یعنی آقای ژنرال یالمارسون فقید که نام باشرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام الحیوة نقش ثابتی خواهد بود، معرفی شده (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰) به اسم صاحب منصب داوطلب مدت شش ماه در یوسف آباد به سمت معلم و متعلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل

از طی دوره مدرسه صاحب منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود، خدمات من دقت صاحب منصبان سویدی را جلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دوره اول مدرسه به درجه که در قشون داشتم نایل گردیده به سمت آجودانی مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم. راهی که در آن وقت از اشرا و غارتگران مسدود و کلنل مریل آمریکایی با عده ژاندارم شوشتری به واسطه اشتغال به غارت دهات نتوانسته بودند از عهده امنیت بر آیند و یا اینکه نخواستند بودند و عدم امکان عبور مال التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایه شمالی شده هر ساعت و دقیقه به اعزام قوای امپراطوری تهدید می نمود. یک سال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را به واسطه عدم اعتماد به قراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم. در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب منصبان سویدی که در آن وقت هنوز اروپایی بوده و با زیر دستان از روی بی غرضی و بی طرفی رفتار می نمودند، درجه یابوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال به واسطه عدم تناسب سن قبول نشد.

تا اینکه بالاخره پس از اینکه صاحب منصبان مختلف پیشنهاد مزبور را تکرار کردند، قرار شد مجدداً به طهران رفته و پس از اتمام دوره مدرسه به درجه یابوری نایل گردم. در چهاردهم ذی قعدة الحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسه صاحب منصبان ژاندارمری شده تا یازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۲ در مدرسه مزبور مشغول تعلیم و تعلم بودم. در جریان دوره مدرسه در اداء خدمات راه همدان به اعطای یک قطعه مدال طلای نظامی از طرف وزارت جلیله جنگ مفتخر گردیدم. هنوز یک ماه به اتمام دوره مدرسه مانده بود که مأموریت بروجرد پیش آمد و من به ریاست یک اسکادران صاحب منصب جزء در جزو اردوی اعزامی مأمور شدم. در اولین جنگ بالوار با یازده نفر از عده خود که مأموریت حفظ جناح را داشتیم، در سرته ای مجروح شده (۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲) لیکن نقطه مأموریت را از دست نداده و قبل از واگذار کردن فرماندهی به صاحب منصب دیگری از آنجا حرکت نکردم. پس از بهبودی زخم در اغلب جنگهای بروجرد شرکت داشته و در عرض دو ماه به طوری جلب دقت رئیس جدید خود را نمودم که مجدداً رتبه یابوری در خواست شده و مورد قبول افتاد (۱۷ جمادی الثانی ۱۳۳۲). پس از آن به موجب تقاضای رئیس رژیمان قزوین به جای مازور تورل به ریاست باطالیان همدان منصوب گردیدم (۲۰ رجب همان سال) و از آن تاریخ تا چهاردهم محرم ۱۳۳۴ در آنجا مأموریت داشتم و در طول این مدت شاید سه ماه در شهر همدان نبوده و دمی آسوده ننموده بودم که جنگ عمومی اوضاع را تغییر داده و حسب الامر رئیس رژیمان و رئیس کل ژاندارمری و شاید مقامات عالیتر به حمله مصلا اقدام کردم (۱۴ محرم ۱۳۳۴) و بحمدالله با عده بسیار ناقابل چون قصد و نیتی جز خدمت به وطن و رهایی مملکت از مظالم قشون تزاری نداشتم به طرد و دفع دشمن موفق گردیدم؛ لیکن به واسطه عدم اتحاد و تذبذب و تردید و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه

استقامت در مقابل قوای عظیمه ممکن نگردید و حرکت الاستیکی شروع شد و بالاخره سقوط بغداد و منبذود شدن راه ما را مجبور به عقب نشینی دائمی نمود. در مدت این کشمکش چه کشیده و چه دیدم غیر قابل تصور و حقیقت غیر ممکن التقریر و تحریر است، همین قدر باید متذکر شعر عربی منسوب به حضرت زهرا سلام الله علیها شده و بگویم: «صبت علی مصائب لوانها - صبت علی الایام صرن لیالیا» آیا خدمتی در جبهات جنگ کرده و یا نکرده‌ام، بایست به کتب مطبوعه در آلمان و ممالک بی طرف رجوع نمود؛ زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل بر خود ستایی و رجز خوانی شود در صورتی که مقصودی جز بیان حقیقت و شرح مختصری از گزارشات زندگانی خود نداشته و فقط می‌خواهم هموطنانم بدانند که من کیستم و از کجا آمده و کجایی هستم و حرف حسایم چیست؟ مخصوصاً در جنگهای پیش قراولی توپس‌رکان اسلحه و مهمات من عبارت از اشعار رزمی شاهنامه بود که بدان وسیله افراد چلیک را به جنگ و کشته شدن در راه وطن عزیر ترغیب و تحریص می‌کردم. خلاصه در نتیجه بعضی اقدامات و حوادث که از ذکر آنها صرف نظر کرده و نمی‌خواهم یک بار دیگر بر جراحات قلبم نمکی پاشیده باشم، اضطراراً از کار کناره گیری کرده از دست بعضی همقطاران بی حقیقت و دورو خود را خلاص کرده بدون اینکه در نقطه درنگ و توقف کنم برای معالجه ورم کبد به آلمان رفتم (ششم شهر شعبان ۱۳۳۵). هنوز معالجه به اتمام نرسیده بود که استماع خبر موحش دیاله و در خون خود شنا کردن افراد رشید باوفایم، دنیا را در جلو چشمم تیره و تار ساخته برای اینکه خود را به آنها رسانیده و افلاً با هم جان داده باشیم به سوی حلب و موصل شتافتم (۲۵ ذیحجه ۱۳۳۵). لیکن افسوس، افسوس، صد هزار افسوس! آب بی رحم، نعشهای آن شهداء بی گناه را به سرعت امواج وحشت آور خود، همه جا غلطانیده و به استراحتگاه قعر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی دیدن آب خون آلود نیز میسر نمی‌شد؛ بلی.

من از بیگانگان هرگز نسالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
مأیوس به برلن مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳۶).

برای اینکه هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمناً وقت خود را بیخود نگذرانده باشم با اینکه ضعف اعصاب و چشم و کلیه علت مزاج مانع از قبول خدمت هوا نوردی بود به تصور حصول مقصود داخل این خدمت شدم (دهم شعبان ۱۳۳۶) لیکن پس از ختم شناسایی میکائیکی و ۳۳ مرتبه طیران سخت مریض شده و نتوانستم تعقیب نمایم درخواست انتقال داده به قسمت پیاده منتقل گردیدم (۳ شوال همان سال) و تا حدوث رولسیون و موقع متارکه جنگ مستمراً در خدمت بودم. ضمناً ریاضیات عالی و موسیقی نیز تحصیل می‌کردم؛ چنانچه با وجود اطلاعات ناقصه دو اثر مختصری از سرودهای ژاندارمری و اشعار ملی ایرانی با نوت به طبع رسانده و به اسامی سه سرود ملی و هفت آواز محلی ایرانی با مختصر مقدمه به زبان آلمانی از

خود به یادگار گذاشته‌ام که یکی از آنها فوق العاده طرف توجه موسیقی دانهای آلمانی شده بود و نیز عده زیادی از رگلمانهای مختلفه را ترجمه و حاضر طبع نموده بودم که به واسطه عدم استطاعت طبع آنها ممکن نشده و تا امروز هم مقتدر نگردیده‌ام. بالاخره از یک طرف زندگی روز به روز گرانتر و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی که در مدتهای متمادی خدمت جمع آوری شده بود به انتها رسیده و نزدیک بود که کار به فلاکت و ذلت برسد (عده از دوستان آلمانی حاضر همراهی و مساعدت شده و حتی معلم انسان دوست من آقای سباستیان بگ حاضر بود محلی در دارالفنون لایپسینگ برای من تهیه کرده و یا اینکه با خود به جنوب آمریکا ببرد و همچنین موسیو اکسترم سوئدی توسط مادام چلسترم خانم رئیس رژیمان متوفی من مرا به سوید دعوت کرده بود که هر قدر بخواهم در آنجا میهمان باشم، مخصوصاً نوشتجات دوستان اروپایی که مقارن حرکت می‌رسید تمام مملو از احساسات دوستانه بوده و حتی دو نفر حاضر شده بودند که هر قدر قرض بخواهم بدهند و وقتی پس بدهم که مقتدر باشم! همه را به استغنائی طبیعی و جلی ایرانیت رد کردم. پنج هزار مارک بقیه السیف دارایی خود را هزار فرانک سویس خریده به امید خدا حرکت کردم (۱۷ صفر ۱۳۳۸). در سویس مجبور شده چهار هزار فرانک دیگر قرض کردم پس از شصت و یک روز مسافرت در موقع ورود به بندر انزلی (۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۸) که از هر طرف جیب و بگلم را می‌کاویدند، چند قرانی بیشتر نداشتم آن هم به مصرف انعام حمالهایی رسید که مثل ملک الموت دور صندوقهای لباسم را گرفته و می‌خواستند من و صندوقها را با هم ببرند، حقیقتاً تفتیش انزلی یکی از یادگارهای فراموش نشدنی دوره زندگانی من است و گویا زمامدار آن وقت تمام این اوامر را از روی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر می‌کرده است و کسی هم اسم آن کابینه را کابینه سیاه نمی‌گذاشت!!! لاجرم از یک خانم روسی که همسفر بود، مبلغی قرض کرده با اتومبیل به تهران حرکت کردیم.

پس از ورود به مرکز (۳ جمادی الاولی ۱۳۳۸) با اینکه به کلیه صاحب منصبان و اشخاص مهاجر، خرج معاودت داده شده ولدی الورود به خدمتی گماشته شده بودند به علت غیر معلوم (شاید معلوم است ولی از ذکرش صرف نظر می‌کنم) با اینکه نسبت به دیگران قدیمی تر و برای اشغال مقام ریاست رژیمان و غیره مستحق تر بودم و اقلاً بایستی به خاطر برادر و پسر عموی شهیدم، از من دلجویی می‌شد بدون این که ذره از طرف دولت و حتی دوستان صمیمی ملی و کسانی که در باره آنها از هیچ قسم فداکاری مضایقه نکرده بودم مساعدتی ابراز شود. مدت پنج ماه تا تاریخ سقوط کابینه سفید آقای وثوق الدوله بیکار ماندم (در این مدت مشغول ترجمه بعضی از کتب مفیده بودم از جمله تاریخچه یک کنیز تصنیف لامارتین که مقداری از آن در پاورقی روزنامه آگاهی به طبع رسیده و همچنین یک سرگذشت واقعی به اسم سرگذشت

یک جوان وطن پرست، شروع کردم که چنانچه عمری باقی باشد و به اتمام موفق شده به طبع برسانم؛ شاید قابل توجه باشد و خوانندگان بر نویسنده مظلوم آن رحمت و شفقت آورند). بلافاصله پس از تغییر کابینه آقای کفیل، تشکیلات شاید به صلاحدید مشاور بدکینه خودشان گویا به تصور اینکه حضرت آقای مشیر الدوله نسبت به خانواده ما مرحمت مخصوص داشته و در دوره زمامداری خودشان حتی الامکان عدل و انصاف را کنار نخواهد گذاشت و می‌دانستند که ما البته به حضرت معظم له نظلم خواهیم کرد، با کمال عجله من و پسر عموم را احضار کرده و همان روز احضار توسط خودم امر به نوشتن حکم عمومی راجع به استخدام مجدد ما (با اینکه کسی ما را خارج نکرده بود) فرمودند که شخصاً به وزارت برده و به امضای معاون برسانند (توضیح اینکه وزراء معین نشده ولی قطع بود که آقای مشیر الدوله رئیس الوزراء خواهند بود). لیکن به علت مجهولی این تصمیم به این شدت مدتها به عقب افتاده و حتی اگر به اصرار دوستان من همه روزه به تشکیلات نرفته، شخصاً تعقیب نمی‌کردم و جراید نمی‌نوشتند ممکن بود که مسئله به کلی مسکوت عنه مانده و باز ما ویلان و سرگردان باشیم. باری بالاخره حکم نمرة ۱۷۶ مورخه غرة ذیقعدة ۳۸ در حدود ۶ ذی حجه ۳۸ به امضا رسید و بنده را با بودن یاور محمد حسین میرزا در مشهد و اطلاعاتی که از وضع ژاندارمری خراسان و تسلط کامل والی وقت داشتند، بدون هیچ اسم و رسمی به فلاخن گذاشته به سمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید قوای خراسان امیدوارها دادند (شانزدهم ذی حجه ۱۳۳۸) برای اینکه بفهمانم در مقابل احکام مطیع صرف بوده و از خود رای ندارم با اطلاع به مراتب فوق حرکت کرده به مشهد رسیدم و حسب الامر والی وقت اداره را از کفیل تحویل گرفته مشغول کار شدم (۲۵ ذی حجه ۳۸). از بدو تصدی دچاریک سلسله اشکالات و مسائل لاینحلی گردیدم که دائماً مرا در زحمت داشته و آنی راحت نمی‌گذاشتند، از جمله مسئله حقوقات معوقه بود که با وجود اینکه بودجه ژاندارمری همه ماهه مرتباً از اطراف اداره مایه پرداخت شده بود و حقوق چندین برج افراد نرسیده و مبلغ معتناهی نیز اشخاص خارج طلبکار بودند و خیلی چیزهای دیگر که شرحش کتاب مفصلی لازم دارد، عجبت از همه اینکه همه می‌دانستند حقوق نرسیده؛ ولی هیچکس نمی‌دانست کی چه قدر طلب دارد و در شعبه محاسبات ورق پاره هم نبود که شخص به آن رجوع کند. رئیس سابق علاوه بر اینکه خودش را مسئول هیچکس نمی‌دانست به وسایل ممکنه از صاحب منصبان دیگر نیز حمایت نموده و نمی‌گذاشت از روی تحقیق طلب افراد نظامی و کسبه معلوم شود و با مزه تر اینکه همه روزه بایستی من که دخالتی در ایام گذشته نداشته و دیناری از بابت بودجه گذشته اخذ نکرده بودم، از صبح تا غروب با یک مشت طلبکار دست به گریبان شده و روزی ده بیست جواب رسمی به احکامی که راجع پرداخت طلب این و آن می‌رسید، بنویسم. با همه اینها و با اینکه از همه طرف کوشش و جدیت می‌شد که عملیات من بی نتیجه مانده

و ترتیبات اداره کما فی السابق در هم پیچیده بماند، در مدت قلیلی امورات را به جریان طبیعی انداخته شعبات فاقد را تأسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داده و نتیجه زحمات خود را مشهود مخالف و موافق نمودم. پس از فراغت از اصلاحات ابتدایی هم خود را بر آن مصروف داشتم که حقوقات معوقه را وصول و به ذوی الحقوق برسانم. خود همین مسئله بود که مرا بیشتر بدبخت کرده و بیشتر از پیش دچار مشکلات نمود. جوابهای واصله از مقامات عالی به اینکه اغلب مساعد بود، لیکن همان روی کاغذ و ابداً اثر عملی دیده نمی شد و حتی جز بقیه بودجه اولین برج تصدی که نقداً در یک جا پرداخته شد دیگر حوالجات ماهیانه مطابق معمول به اداره داده نشده و بر خلاف تمام قوانین حوالجات بودجه ژاندارمری برای وصول به حکومتها فرستاده شده درخواستهای عاجزانه من به جایی نرسید. بدیهی است راه انداختن چرخهای یک اداره خراب با نبودن پول غیر ممکن و محال بود؛ خصوصاً با آن بدحسابیها که دیگر هیچکس معامله به اعتبار نکرده اعضاء اداره را کلیه به چشم آدمهای متعدی و غارتگر می نگریستند. بالاخره چاره منحصر به فرد خود را در کناره گیری دیده و در عرض دو ماه از گرفتاری سه مرتبه مستقیماً به ایالت و مرتبه چهارم توسط کفیل تشکیلات به وزارت داخله استعفا داده و نمی دایم به چه علت هر چهار مرتبه مقبول نیفتاد و به مواعد گذشت زیرا یقین دارم هیچکس در خیال استفاده از وجود من نبود و اگر خیال استفاده داشتند این موانع و اشکال تراشیدها به میان نمی آمد. خلاصه طلبکاران لاحق نیز به سابق اضافه شده و همه روزه در اداره محشر و غوغایی داشتم. من در اداره خود نه فقط رئیس بلکه به واسطه عدم اعتماد به بعضی از اعضاء و عدم اطلاع برخ دیگر خدمات مختلفه را شخصاً انجام داده و در مقابل به همان حقوق ریاست قناعت می نمودم. هر پیشنهادی که به مرکز اداره خود می فرستادم یا جواب نرسیده و یا جواب منفی با نزاکتی می رسید و دیگر تعقیب نمی گردید و به خوبی حس می کردم که مقصود از اعزام من به خراسان اصلاح ژاندارمری نبوده و کسی در خراسان طالب انتظام حقیقی امور نمی باشد بلکه مقصود این بود که در دست پنجه قادری اسیر مانده و وجود معطله شده بالاخره به بی کفایتی معرفی و مفتضح شوم و اینکه می گفتند به واسطه عدم رضایت از رئیس قدیم بنده احضار شده ام، باور کردنی نباید باشد؛ زیرا به کسی که از ریاست ژاندارمری خلع گشته ریاست قشون پیشنهاد نمی کنند، باری الکلام ما قل و دل.

اگر در آتیه حیات باقی و لازم شد بیش از این در این موضوع می نویسم. بالاخره دوایر زمامداری کابینه های سفید گذشت و به قول آقایان امضا کنندگان دادخواهی دوره کابینه سیاه رسید. اولاً برای اطلاع خوانندگان لازم است توضیح دهم که من در تمام عمرم آقای سید ضیاء الدین را ندیده ام و به واسطه روزنامه رعد و همراهیهای جدی آن روزنامه، از کابینه آقای وثوق الدوله از بانی و مؤسس هم مکدر بودم و هیچ چیز جز عملیات معزی الیه و اجرای اوامر دولت مرا به اقدامات اخیر در خراسان تشویق و تشجیع ننمود.

هموطنان!

من یکی از آن مأمورین هستم که نویسندگان دادخواهی به بی وجدانی معرفی می‌کنند. با کمال میل به عدم مداخله در امور سیاسی چنانچه تا کنون عضو هیچ حزب سیاسی نبوده و خود را به هیچ سلسله و دسته نبسته‌ام و شاید یکی از گناهان بزرگم هم همین باشد و علاقه تام به حفظ احترامات مقامات عالیه نظر به همان عقیده ثابتی که به تمرکز قوای مملکتی و نگاهداری یک مرکز قوی دارم و می‌دانم که عزت و شرافت ما وقتی محفوظ خواهد بود که دارای حکومت مقتدر وطن پرستی باشیم و قدرت حکومت باعث سربلندی اهل مملکت، خصوصاً ما نظامیان و ضعف آن اسباب سرشکستگی همه می‌باشد. چون می‌دانم جز خودم کسی دفاع نخواهد کرد و سکوت در این موقع شرافت سربازی من و همقطاران مرا لکه دار خواهد نمود و ممکن است به این مقالات دادخواهیهای عوام فریبانه حقیقت مسئله به هموطنانی که صاحبان امضاء را نشناخته و سوابق درخشان آنها را (اگر چه گمان نمی‌کنم کسی باشد که نشناسد) نمی‌دانند، اشتباه کاری نمایند، برای دفاع از شرافت سربازی و برای اینکه به امضا کنندگان بفهمانم که اگر هم کابینه سیاه افتاده باشد، یک نفر در ایران پیدا می‌شود که مطالب ناحق و افتراآت آنها را جوابهای دندان شکن داده و جان خود را فدای راه حق گوئی و حقیقت نویسی نماید، قلم را بدست گرفته و می‌خواهم از حقوق خود دفاع کنم.

اولاً از آقای ممتاز الملک سؤال می‌کنم که چطور ممکن شد جنابعالی با این همه سوابق و فرمایشاتی که حضوراً می‌فرمودید از محاکمه با رئیس کابینه که شما را بدون محاکمه توقیف و تبعید کرده بود صرف نظر فرموده و اینک با همان کسی که انواع مصائب و بلاها را به قول خودتان به سر شما آورده بود، متحداً بر ضد اشخاصی که خواسته اند دوره چپاول و غارتگری را خاتمه داده و انتقام ملت ستمدیده را بکشند، عریضه دادخواهی می‌نویسید؟ آیا این از مثل شما ناپسندیده نیست؟ آیا برای چپاول و غارتگری فرمانفرمایان و والیان که هر یک خودشان را وارث بالاستحقاق یک قسمتی از مملکت می‌دانستند، محکمه و استنطاقی هم لازم است؟ آیا یک نظر به ثروت موروثی و مکتسبی حضرات و دخل و خرج آنها دست درازی به مال ملت و دولت را ثابت و مدلل نخواهد نمود؟ آیا این همه پارکها، املاک، باغها، اتومبیلها، درشکه ها، کالسکه ها، شترها، قاطرها، اثاثیه، جواهرات و تزیینات از مالیه شخصی تهیه شده است؟ آیا وجوهات استقراضی در کابینه آقای وثوق الدوله همه به مصارف ضروری مملکت رسیده است؟ آیا درجاتی که به امر همان کابینه در ژاندارمری داده شد، همه به استحقاق بوده است؟ آیا قتل مازور استوار از روی عدالت بوده؟ آیا انتخاب و کلا که بایستی نماینده افکار ملت و طرف اعتماد و اطمینان و معروف انتخاب کنندگان باشد، مطابق قوانین مشروطیت و اصولی که جنابعالی و سایر امضاء کنندگان خودتان را طرفدار معرفی می‌کنید، بوده؟ آیا هر ده روز یک کابینه عوض کردن و هر آن دسته این و آن شدن، کار مملکت و

ملت را اصلاح می‌کند؟ سبحان الله در مدت ده ماه تغییر عقیده و مسلک تا چه اندازه! آیا واقعاً با این عقاید متزلزل می‌توان امید اصلاحی داشت؟ حقیقتاً خیلی جای تأسف و تأثر است که:

بها هر که انس گیرم ازو سوخته شوم بنگر که انس نیز به تصحیف آتش است.
ثانیاً از سایر آقایان امضاء کنندگان که یک قسمت شان را کاملاً می‌شناسم و قسمت دیگر را ناچار با سایرین باید هم عقیده و هم مسلک بدانم، سؤال می‌کنم که آیا از حیثیت ملی و حرمت مقام حکومت شوروی چیزی باقی مانده و باقی گذاشته بودید که کابینه سیاه لطمه بر آن وارد آورد؟ آیا می‌دانید چه کرده و چه بلای مبرمی بوده و چه خاکی به سر فقراء و ضمفا و اهالی ستمدیده این مملکت ریخته‌اید؟ اگر عملیات کابینه گذشته شرم آور بوده باشد، عملیات قسمت اعظم شما امضاء کنندگان شرم آورتر و ننگین تر نبوده است؟ خودتان مشتبه هستید و یا اینکه هنوز مردم را این قدر عوام و بی‌مدرک تصور می‌کنید و گمان می‌کنید می‌توان فضاحت و جنایتها را پرده پوشی کرد؟ آیا پس از این اتفاق ذره‌ای در عقاید و اخلاق شما تغییری حاصل شده؟ آیا هیچ در مدت عمر، در فکر مملکتی بوده اید که شما را به ناز و نعمت پرورانید؟ قدمی برای اصلاح برداشته و قلمی به حق زده‌اید؟ آیا یک مدرسه، یک بیمارخانه، یک کارخانه و یک شرکت خیریه تاسیس کرده و یا با وجود مالک بودن قسمت اعظم زمینهای حاصل خیز مملکت، اقدامی برای اصلاح و توسعه امور فلاح و معمول داشتن آلات جدید با اینکه به خیر خودتان هم بوده، نموده‌اید؟ آیا هیچ وقت به ملاحظه خزانه خالی مملکت از حقوق اداری خودتان ظرف نظر کرده و یا به همان قناعت کرده‌اید؟ بس است! بس است! بترسید از آن روزی که واقعاً محکمه و مجازاتی باشد زیرا:

می‌خوران را شه اگر خواهد بر دار زند

گذر عارف و عامی همه بر دار افتند

از عملیات کابینه گذشته همین بس است که رعایای فلک زده اقلای یک مرتبه در عمر خود به جای عرایض تظلم و دادخواهی خودشان که همواره از دست شما و بستگان و کسانتان بود و ستونهای جراید را دائماً اشغال می‌کرد، عریضه دادخواهی ولو به منطله و اشتباه کاری هم باشد به امضای معروضین خود می‌بینند واقعاً باید روز انتشار شماره ۹۲۰ روزنامه ایران را جزو اعیاد متبرکه شمرده و همه سال عید گرفت که الحمد لله زبردست و قوی پنجه هم پیدا شد که به قول خودتان به شما ظلم بکند و به عقیده من انتقام مظلومان را بکشد بلی:

آه دل مظلوم به سوهان ماند گر خود نبرد، برنده را تیز کند

بر فرض مظلومیت چه عیب دارد که یک مرتبه با قسمت اعظم ملت هم‌رنگ شده باشید و بدانید که مظلومیت چقدر تلخ و ناگوار است.

آقایان اگر شما چند نفر، از عملیات کابینه گذشته ناراضی باشید، اهمیتی نخواهد داشت بلکه خود یکی از موجهات افتخار اعضاء آن کابینه خواهد گردید، چنانچه می بینید با جدیت تامی که در محو نمودن آثار آن عملیات دارید، پایه های محکمی ریخته و ساخته شده که فنا ناپذیر خواهد بود و تقریباً مجبور هستید قسمت عمده آن را پیروی نمایید بلی:

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد
 وطن ما مردهای بزرگ تربیت کرده و باز هم خواهد کرد. من یکی از مأمورین آن کابینه با پیشانی سفید و درخشانی، حاضرم ثابت کنم که در مدت دو ماه زمامداری خود با اقتدارت و قدرت فوق العاده ای که داشتم قدمی برخلاف رضای خدا و صلاح مملکت برنداشته و حبه و دیناری استفاده شخصی نکرده ام. با محبوسین خود با اینکه اغلب در محبس هم عملیات و دسایس خود را ترک نکرده بودند، با کمال رأفت و مهربانی رفتار نموده و به تصدیق دوست و دشمن عفت و شرافت سربازی را همیشه محفوظ داشته ام، آنچه کرده ام مطابق حکم بوده و از قضا احکام هم همه به حق صادر می شده است و گمان ندارم در تاریخ ایران و مخصوصاً در تاریخ مشروطیت چنین نظم و تربیتی به معرض ظهور و بروز رسیده باشد. من اولین کسی هستم که حساب وجوه دریافتی ایام تصدی خود را به میل و رضای خاطر خود پس داده و از بودجه مصوبه ایالتی فقط آن مقدار به خرج آوردم که استحقاقش را داشتم و برای پرداخت مستمریهای فقرا و ضعیفاء لازم و واجب بود، برای اولین دفعه اعانه که برای قشون گرفته می شد به همان مصرف خودش رسانده و به کمک صاحب منصبان لایق و فداکار خود به سرعت برق چندین باطالیان پیاده و فوج سوار حاضر خدمت نموده با صاحب منصبان یک باطالیان شش مقابل آن را اداره کردم. در حکومت من چندین فقره حسابهای پیچ در پیچ مؤدیان مالیاتی که سالها مطرح مذاکره وزارتخانه ها بوده و به جایی نرسید خاتمه یافت، اشرار امی خراسان مثل خداوردی، الله وردی، مرسل، دین محمد، حضرتعلی و غیره که با اردوهای دو سه هزار نفری و مخارج گزاف دستگیرشان ممکن نبود، دستگیر و به مجازات اعمال جنایتکارانه خود رسیدند، حل و تصفیه مسائل سرحدی، شروع با صلاحات بلدی، اتحاد شکل قوای نظامی خراسان و انتظام ادارات و شعبات مختلفه آن از یاد گاریهای فراموش نشدنی دوره حکومت و ریاست من است، بالاخره این در حکومت من و بر حسب پیشنهاد من بود که دولت وقت بر اصلاح آستانه مقدسه تصمیم گرفته به رجوع این مأموریت مقدس خستگیها و دلنگیهای مرا جبران نمود. با یک دنیا اشتیاق کمیسیونها تشکیل و نظامنامه ها نوشته شده و نزدیک بود که به اوضاع اسفناک بقعه متبرکه خاتمه داده شود که ظلمت به نور مبدل (مقصود سیاهی کابینه سابق و سفیدی لاحق است) و ترتیبات سابق از سر گرفته شده، یک مشت اوراق برای ما به یادگار ماند!!!! اکنون حسب الامر اعلیحضرت قویشوکت ارواحنا فداء فرماندهی کلیه قوای خراسان را عهده دار و تا

موقعی که بر خلاف تعهدات و مواعد صریحه که از طرف دولت داده شده، رفتاری نینم در صداقت و وفاداری نسبت به ذات ملکوتی صفات همایونی، دولت و ملت پایدار بوده و اقدامی بر خلاف اوامر صادره نخواهم نمود و امیدوارم هیئت دولت نیز احترام دستخط تلگرافی ملوکانه مورخه لیلۀ ۲۵ رمضان ۱۳۳۹ و موقع باریک و خطرناک مملکت را در نظر گرفته و خدا نکرده به وسوسه سیاست مداران مرکز فساد و انتریک اقدامی بر خلاف انتظار فرمایند. من خود برای هر قسم محاکمه و در صورت ثبوت تقصیر برای هر گونه مجازات حاضریم به شرط اینکه قضات محکمه معلوم و همه به نوبت محاکمه شویم: تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

در خاتمه حق ناشناسی می‌دانم که بدون تشکر از دوستان غیر نظامی و صاحب منصبان و افراد رشید قسمت خود، لایحه دفاعیه یا تاریخچه مختصر زندگانی خود را بانهی برسانم و در این نصف شب از پشت میز تحریر در حالتی که قطرات اشک زیر پلکها حلقه زده، آنها را در جلو چشمهای از تحیر خسته‌ام مجسم نساخته و نگویم:

دوستان و همقطاران عزیزم! تصور نکنید که من از نسبت دادن تمام این عملیات به خود، خود پسند شده و ناسپاسی کرده باشم خیر، خیر! هرگز، هرگز! بلکه من خودم را شما دانسته و شما را خود می‌بینم. فداکاری، صداقت، لیاقت و وفاداری شما چیزی نیست که بتوان فراموش کرد. هیچ قوه مقتدر نیست که محبت شما را از من گرفته و رشته اتحاد ما را از هم بگسلد و ممکن نیست که من ناسپاس و فراموشکار باشم. خداوند همواره من و شما را در پناه و امان خود نگهداری فرموده و در خدمت به وطن مؤید و منصور و مظفر فرماید!

هموطنان!

این دفاعیه را نوشتم که کسی را بیازارم، بلکه خواستم یک مرتبه در عمر خود خواهش دلم را انجام داده و خود را راضی کرده باشم. من ایرانی و ایران را نه فقط دوست داشته بلکه پرستش می‌کنم و به همین دلیل اگر کسی در مقابل از من بد گفته و یا بنویسد، جواب نخواهم داد.

مرا اگر بکشند قطرات خونم کلمه ایران را ترسیم خواهد نمود و اگر بسوزانند خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد.

مشهد - لیلۀ ۱۳ سرطان ۱۳۰۰ محمد تقی

(۱۲) - کلنل محمد تقی خان در تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۰۰ پس از اخذ حکم نیابت حکومت، طی

تلگرافی که به صمصام السلطنه مخابره کرده چنین نوشت:

تلگراف مورخه ۱۰ اسد نمره ۴۱۴.

از مشهد به تهران

حضور مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف آقای صمصام السلطنه، والی معظم خراسان دامت شوکته، پس از تقدیم عرض بندگی و فدویت اینک عرایض خود را عرضه داشته و استدعای توجه مخصوص را می‌نماید.

پس از یک رشته تلگرافات متقابل در تحت شرایط و اطمینانی با اینکه هیچ حاضر خدمت نبودم و یقین داشتم هیچ کسی در خیال استفاده از خدمات من نیست، فقط و فقط به احترام امر ملوکانه در تاریخ ۱۳ جوزا از امورات حکومتی کناره گرفته و به ریاست قوای نظامی خدمات صادقانه خود را ادامه دادم، اینک همان طور که پیش بینی شده بود از روز اول در هر دو مورد نامساعدتهایی منحوس که شرحش موجب اطاله کلام است مرا از کار بازداشته و بزرگترین قسمت وقت را که بایستی به اصلاحات قوای نظامی مصروف شود به دفاع گذراندم. کفیل ایالت با اینکه در سایه قدرت قوای نظامی، فرمانفرمایی کرده و با کمال گرمی به عزل و نصب حکام و گرفتن تقدیمی مشغول بود، از ادب و انسانیت و بردباری و اطاعت فوق العاده من سوء استفاده نموده به عناوین مختلف زبان طعن و لعن مردم را به سوی قوای نظامی دراز نموده و از دادن راپورت های غلط و مجمول خودداری نمی نمود. جواب پیشنهادات و مستدعیات از مرکز همه به طوری بود که هر طفل شیرخواره ای مخالفت تامه را احساس نموده و بایستی خود را هر آن دچار مخاطرات و صدمات بداند. بالاخره آنچه در این دو ماه در خراسان شد، همه مبتنی بر نظریات خصوصی شخصی آقای رئیس الوزراء و حسن انتقام بوده لاغیر. پس از یأس کامل از موفقیت در ۲۸ سرطان رمزاً استدعا کردم که یا از خدمت معاف فرموده و یا این ترتیبات را خاتمه دهند، جواب قاطعی داده نشد. خلاصه حیثیت و شرافت خود و زیردستانم و امنیت ایالت مهمی را در خطر دیده پس از آن همه استغاثه ها برحسب تقاضای اهالی، پس از کناره گیری کفیل ایالت، داخل عملیات مستقیم شدم و چون به کلی از حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء و آقای کفیل تشکیلات مأیوس بودم با فدویت خانوادگی که به حضرت اشرف آقای مشیرالدوله داشتم در ليله هفتم اسد توسط حضرت معظم له مراتب را به عرض خاکپای همایونی رسانده و بدبختانه به صدور دستخط جوابیه نائل نگردیدم. غرض از استدعای تشریف فرمایی این است که علاوه بر اینکه عملیات دولت حاضره و شخص آقای رئیس الوزراء، اقلاً آن قسمتی که در خراسان شده منافعی با مصالح مملکتی است بنده شخصاً هیچ اعتماد و اطمینان به حضرت ایشان ندارم و به همین دلیل حاضر قبول هیچ خدمتی نیستم و نمی‌توانم با داشتن اقتدار ظلم را دیده و چشم پوشی کنم. از حضرات معظم استغاثه و استرحام می‌کنم، وسایل معافی از خدمت بنده را فراهم فرموده و یا اینکه با مستدعیات همراهی فرمایند، خدا شاهد است که این وضع پایدار

نمی ماند و ممکن نیست که با این ترتیب امورات مملکت اصلاح شود. من آنچه تکلیف سربازیم بود عرض کردم و در مقابل هر پیش آمد ناگواری خود را به کلی بی گناه می دانم و حاضرم در هر محکمه که از روی عدالت قضاوت شود، اظهارات خود را با اسناد مثبت به ثبوت برسانم.

محمد تقی

(۱۳) - متن تلگراف صمصام السلطنه بختیاری به کلنل پسیان:

از تهران به مشهد

جناب اجل آقای کلنل محمد تقی خان، کفیل ایالت جلیله خراسان دام اقباله.

از مفاد دو فقره تلگراف مرموز و مکشوف جنابعالی مستحضر، اینکه اظهار داشته اید مطابق شایعات اینجانب با عده بختیاری و قوای دیگر خیال حرکت به آن صوب دارم. این شایعه را به کلی تکذیب می نمایم چه که با بودن جنابعالی و عده ژاندارم مأمورین مشهد دولت و ایالت از قوای دیگر مستغنی و احتیاجی نخواهند داشت، لازم است جناب عالی به اطمینان قول ایلخانی من اشخاصی که از این باب دچار توهم و تشمت خیال شده اند به کلی مطمئن نمایید، اینجانب با کالسکه چاباری قریباً حرکت می نمایم. اما جواب قسمتی که به خودتان اشاره نموده اید. اینجانب به شرافت ایلیت خودم به جنابعالی اطمینان می دهم که کاملاً مورد اعتماد من هستید، از طرف دولت و اینجانب ابداً مورد اعتراض و بی محبتی نخواهید بود، بلکه از لازمه محبت و مهربانی درباره شما اغماص نکرده زحمات و خدمات شما منظور خواهد بود. در موضوع مسیو دبو با اینکه قانون امور کلیه وزارتخانه های دولت را چنانچه می دانید مجزا و کلیه وزارتخانه ها در امور یکدیگر موظف به مداخله نخواهند بود، مع هذا نظر به عوالم محبتی که به شخص جنابعالی دارم حتی القوه کوشش می کنم. با این حال از این به بعد رشته این مذاکرات را مقطوع و با کمال اطمینان خاطر و امیدواری مشغول حفظ انتظامات بوده مزید امتنان اینجانب و رضایت دولت را فراهم دارید.

۱۸ اسد ۱۳۰۰ نجفقلی بختیاری

(۱۴) - یک نمونه از این تلگرافها، تلگرافی است که قوام السلطنه به امیر شوکت الملک، حاکم

قاینات مخابره کرده که در زیر می آید:

از تهران به بیرجند:

جناب مستطاب اجل آقای امیر شوکت الملک، حکمران قاینات و سیستان دام اقباله

البته از رفتار اخیر کلنل محمد تقی خان مطلع شده و می دانید با وجود مساعی دولت در اینکه مشار

الیه از طریق اطاعت خارج نشود، حرکات بی رویه و مجنونانه خود را دوام داده بنای خودسری و تمرد را گذارده اسباب اختلال اوضاع خراسان گردیده است، برحسب امر قدر قدرت بندگان اعلیحضرت اقدس

شاهنشاهی ارواحنا فداه اردوی قزاق مرکب از پنج هزار نفر رهسپار خراسان است، بدیهی است در این موقع وظیفه دولتخواهی و شاه پرستی سرکردگان و رؤساء خراسان و سیستان جز این نیست که با تمام قوا بر ضد محمد تقی خان متمرّد اقدام و خدمات صادقانه خود را به منصه ظهور برسانند.

لهذا حسب الامر به جنابعالی مقرر می شود که محمد تقی خان نایب سرهنگ را متمرّد شناخته و به هیچ وجه به اقدامات و اظهارات او اعتبار ندهید و قوای خود را هر چه ممکن شود حاضر و عملیات خودسرانه او را قویاً جلوگیری نمایید و مراقبت کامل نمایید که عمال محمد تقی خان به هیچ وجه در عایدات مالیاتی حوزه حکومتی جنابعالی مداخله نکرده و نگذارید دیناری از نقد و جنس عایدات دولتی به مشهد ارسال گردد و باید اردوی کامل از سوار و سرباز و توپخانه تهیه نموده حقوق آنها را به موجب این تلگراف از عواید مالیاتی و غیره مأخوذ داشته و یک عده کافی به خوف فرستاده از تجاوزات ژاندارم به آن حدود قویاً جلوگیری نمایید. از افراد ژاندارم و صاحب منصبان هر کدام به اردوی جنابعالی ملحق شوند به آنها تأمین بدهید والا در قلع و قمع آنها اقدام نمایید، سواد این تلگراف را با سوار مخصوص به فوریت برای جناب حاجی شجاع الملک ارسال دارید.

۵ سنبله نمره ۸۴۲۵

قوام السلطنه رئیس الوزاء



(۱۵) حسب و نسب پهلوی

در باره اصل و نسب رضا شاه، حبیب الله پورضا وکیل پایه یکم دادگستری که در دوره چهاردهم، نماینده مجلس بود، مقالات تحقیقی در اواخر سال ۱۳۲۲ و فروردین ۱۳۲۳ خورشیدی، در روزنامه رعد امروز به چاپ رساند که مجله خواندنیها هم در سال چهارم از تاریخ ۱۹ فروردین به بعد، نقل کرده که در زیر نقل می گردد:

«رضا شاه پهلوی شاه سابق ایران، از اهالی مازندران و پدر مشارالیه موسوم به مرحوم داداش بیک اهل و ساکن سواد کوه مازندران بود و حتی پهلوی هم در دهات سواد کوه متولد شده است. راجع به شغل و حرفه مرحوم داداش بیک اقوال و گفتار زیاد است. روزنامه تایمز لندن حرفه مرحوم داداش بیک را خوراک پزی و آشپزی قلمداد نموده بود.

ولی این مسئله صحیح نبوده و شاید داداش بیک در دوره زندگانی خود به واسطه مسافرتها زیاد که می نمود تصادفاً از فن آشپزی اطلاع پیدا نموده بود؛ ولی شغل و حرفه رسمی او نبوده و به طوریکه عموم می گویند، مرحوم داداش بیک در سن جوانی در دوره ناصرالدینشاه وارد خدمت در قشون داوطلب شده و جزو ابواب جمعی امیر مؤید سواد کوهی، مشغول خدمت می بود.

سازمان قشون وقت داوطلب و بونیچه بوده و سربازان معمولاً در زمان صلح و بیکاری به حرفه های دیگر از قبیل هیزم شکنی و تخم مرغ فروشی و گوشت فروشی، اشتغال داشتند.

داداش بیک پس از ورود به خدمت قشون، تدریجاً ترقی نموده و به درجه سلطانی و یا پلوری ارتقاء پیدا نموده و آخرین حقوق و جیره ای که دریافت می داشت، سالیانه شصت تومان حقوق و مقداری برنج و روغن بود.

خانواده مادر پهلوی، اصلاً مهاجر و نژاداً گرجی و از اهالی شیروان و گرجستان بودند. بعد از انعقاد معاهده ترکمانچای و واگذاری هفده شهر از قفقاز و گرجستان به دولت تزاری روسیه یک عده از اهالی ولایات واگذاری، ترجیح دادند که مهاجرت کرده و در ایران سکونت نمایند. بدین جهت مادر بزرگ پهلوی در معیت برادر خود، ترک موطن نمود. و مستقیماً به طهران حرکت و اقامت نمودند.

معمولاً هر دسته مهاجرین، تحت قیادت و ریاست یکی از افراد برجسته حرکت می نمودند. دایی مادر پهلوی تحت امر و ریاست حاجی جلیل نامی از شیروان حرکت نموده و پس از ورود به تهران، با دسته خود در قسمت غربی خیابان جلیل آباد سابق که فعلاً خراب شده و از میان رفته است، اقامت نموده و به همین جهت خیابان نامبرده به نام حاج جلیل آقا رئیس دسته مهاجرین به خیابان جلیل آباد (خیام) موسوم گردید.

مرحوم داداش بیک در سن جوانی وارد خدمت قشون داوطلب و جزو ابواب جمعی امیر مؤید سواد کوهی بود. گرچه حوزه خدمت داداش بیک در سواد کوه و مازندران بود ولی چون مدتی از سال را در تهران می گذرانید لذا با اینکه سابقاً تأهل اختیار نموده بود، در تهران نیز مجدداً تجدید فراش نموده و با مادر پهلوی ازدواج نمود. ولی بعد از مدتی به واسطه سختی معیشت و عدم تکافوی عواید با مخارج، ناچار شد که مادر پهلوی را نیز با خود به مازندران برده و مدتی بعد پهلوی شاه سابق در مازندران متولد گردید.

راجع به دوران طفولیت رضای پهلوی، قصص و افسانه های متعدد و متفاوتی می گویند و به قدری مبالغه و اغراق آمیز است که باور کردنی نمی باشد ولی دو حکایتی که بیشتر به حقیقت نزدیک و کسانی هم می باشند که تصدیق آن را از خود پهلوی شنیده اند، نویسنده را در صحت و حقیقت داشتن آن مطمئن و بی فایده نمی باشد که برای خوانندگان نقل قول نمایم.

یکی از دوستان مطلع که از شخص امیر مؤید سواد کوهی شنیده بود، برای نویسنده حکایت نمود که امیر مؤید روزی برای سرکشی به املاک شخصی و حوزه مأموریت خود، سواره در معیت عده ای از سواران ابواب جمعی مسافرت می نموده، در بین جاده سواد کوه و مازندران وقتی که امیر مؤید از رودخانه کوچکی کنار جنگل عبور می نمود، ناگهان صدای استغاثه و ضجه و ناله زنی از داخل جنگل جلب توجه او

را نموده، فوراً سوارانی برای کشف حقیقت، به داخل جنگل اعزام داشت.

بعد از مدتی زنی غیر دهاتی، با حالت پریشانی را از جنگل بیرون آورده و پس از اینکه امیر مؤید شخصاً از او تحقیقات نمود، معلوم شد که همسر داداش بیک می باشد که عیال و اولاد دیگر داداش بیک از غنیمت و مسافرت مشار الیه که به تهران آمده بود، سوء استفاده نموده و همسر جدید را برای الزام به سقط جنین، اذیت و آزار می دادند.

امیر مؤید از این جریان فوق العاده متأثر شده و چون داداش بیک را کاملاً می شناخت و جزو قبیله خود می دانست، دستور می دهد که بانوی نامبرده را به اندرون خود ببرند تا اینکه وضع حمل انجام شود. پس از صدور این دستور و اعزام بانوی نامبرده به منزل و اندرون خود، به مسافرت خود ادامه داده و بعد از مدتی از این مسافرت مراجعت نمود و پس از مراجعت وضع حمل انجام و پهلوی متولد شده و هنوز در اندرون امیر مؤید اقامت داشت.

امیر مؤید حکایت می نمود که روزی به منظور صدور اوامر و دستور، در جلوخان منزل خود ایستاده بودم که عده ای از فیوج و چادر نشین که برای ارتزاق و تکدی، پیاده مسافرت می نمودند از آن نقطه عبور می کردند، در بین آنها زنی بود که مدعی طالع بینی و غیب گویی بوده و به عنوان گدایی و استفاده تقاضا نموده که از روی استخوان کتف گوسفند، راجع به آینده او مطالبی را بگوید.

امیر مؤید می گوید که من تقاضای او را رد ننموده و با اینکه امیر مؤید مرد تحصیل کرده و مسافرتی هم به خارجه نموده و معتقد به این خرافات نبود، معیناً موافقت نمود که نامبرده به اندرون رفته و استفاده نماید.

بعدها برای من حکایت نمودند که غیب گوی مزبور پیش بینی نموده بود که از این خانه، شخصی پیدا خواهد شد که در ایران به سلطنت رسیده و دوره سلطنت او مدتها به طول انجامیده، ولی حوادث اسفناک و ظلم و شقاوتهای بی حد و مظلالم زیادی بر مردم وارد خواهد شد.

ناگفته نماند که امیر مؤید در دوران زندگانی خود، یکی از گردنکشان معروف بود و سه دفعه تصمیم داشت که به تهران حمله نموده، حکومت وقت را واژگون و خود زمام حکم روائی را در دست گیرد. دفعه سوم که به این قصد مشغول تهیه و تجهیزات بود و امید موفقیت هم داشت، مرحوم مستوفی الممالک او را از این خیال منصرف نموده و از حمله او به تهران جلوگیری کرد.

مرحوم امیر مؤید سه پسر داشت که فرزند ارشدش از دیگران لایقتر و در سیاست و رزم هم سرآمد دیگران بود. بیانات غیب گوی، او را متوجه یکی از فرزندان خود نموده و تصور می نمود که پیش بینی و حدسیات غیب گوی نامبرده مربوط به یکی از آنها می باشد، و ابداً تصور نمی نمود که این پیش بینی در مورد

رضا خان پهلوی که اتفاقاً در آن موقع، در آن منزل متولد و اقامت داشت صدق پیدا خواهد نمود.

منظور نویسنده از بیان حکایت فوق الذکر که افسانه ای پیش نیست، پیش بینی غیب گوی نامبرده نمی باشد، بلکه حوادث روزگار عجیبتر و غریبتر از این افسانه ها را به ما نمایانده است. ولی منظور من از ذکر این حکایت، بیان حق ناشناسی دیکتاتور سابق ایران است که پس از اینکه زمام قشون و اقتدار را در دست گرفت، اولین اقدام او به از بین بردن دو اولاد ارشد امیر مؤید که سمت ولینعمت زادگی را به او داشتند، بود.

تولد پهلوی در خانه و اندرون امیر مؤید سواد کوهی صورت گرفت و مادامی که داداش بیک از تهران به مازندران مراجعت ننموده بود، در آن منزل باقی بود. پس از اینکه داداش بیک به مازندران مراجعت نمود، مجدداً همسر خود را با طفل شیر خوار به منزل خود انتقال داد.

سال بعد که داداش بیک برای انجام مأموریت به تهران آمده بود، در غیاب او مجدداً سوء سلوک و بدرفتاری با مادر پهلوی شروع گردید. و این سوء رفتار به طوری شدت پیدا نمود که مادر پهلوی نتوانست مقاومت و تحمل نموده و لذا موقعی که مکارها به طرف تهران حرکت می نمودند، مشارالیهها نیز با طفل شیر خوار خود در معیت آنها به طرف تهران به منظور آمدن نزد شوهر خود، داداش بیک مسافرت نمود.

تصادفاً فصل زمستان بود و برف زیادی تمام جاده را پوشانیده و به واسطهٔ بهمن و کولاک، گردنه فیروز کوه غیر قابل عبور و مسافرت در بیابان سرگردان شده بودند.

شدت سرما و برف تاب و توان را از مسافرین سلب نموده و پهلوی حالت ضعف و اغم پیدا نموده و مسافرین تصور نمودند که طفل کوچک فوت نموده است.

مادر بیچاره پس از پلّس از زندگانی طفل خود، به تصور اینکه مرده است، متوسل به مکارها شده که طفل متوفی را مدفون و تشریفات مذهبی انجام شود. ناچار به قهوه خانه کوچکی که در پایین گردنه فیروز کوه بود، پناهنده شده و طفل را در گوشه ای گذارده تا اینکه از قریهٔ نزدیکی قهوه خانه، وسایل انجام تشریفات تهیه و انجام گردد.

هوای گرم قهوه خانه، کم کم حال شیرخوار را به جا آورد، و بعد از ساعتی طفل به صدا آمده و شروع به گریه کرد.

مادر طفل از این حادثه غیر منتظره فوق العاده خوشحال و فوراً به سر وقت طفل رفته او را در بغل گرفته و از زندگانی دو مرتبه طفل مسرور. بالاخره در نتیجهٔ نصایح همراهان، مشارالیهها را وادار نمودند که از مسافرت و عزیمت به تهران در این سرمای سخت و برف زیاد، منصرف شده و مجدداً به خانهٔ سابق، یعنی منزل داداش بیک مراجعت نماید.

دست تقدیر طفل گمنام را از مرگ حتمی نجات داد و قضا و قدر او را ذخیره نمود که مدت بیست سال جان و اموال و دارایی و حیثیات و مقدسات یک ملیتی را، وسیله هوی و هوس خود قرار دهد.

خوانندگان تصور نفرمایند که این حادثه افسانه و یا اینکه دروغ می‌باشد، بلکه یکی دو نفر از دوستان که در اوایل زمامداری دیکتاتور سابق، یعنی در موقع وزارت جنگی هنوز گذشته خود را فراموش ننموده بود، برای نویسنده حکایت نمودند که از زبان خود پهلوی شنیده و بالاخره پهلوی خود را مولود و زنده شده تصادفات می‌دانست.

برای اینکه عموم خوانندگان از شبهه و تردید بیرون آیند، دلایل صحت مطالب فوق الذکر را اجمالاً توضیح می‌دهیم. و در عین حال اضافه می‌نمایم که کلیه مطالب آن حقیقت دارد و نویسنده از اشخاص متفاوت و موثقی شنیده، متتبا یکی دو نفر با اختلاف جزئی از آن جمله این که پس از اینکه طفل مشرف به مرگ و از حیات او مأیوس شدند، قنداقه طفل را در آخوری در یک طویله جنب قهوه خانه گذارده و تصادفاً تنفس گرم دوابی که بر آخور بود، طفل را به هوش آورده و شروع به گریه و سرو صدا نمود.

آنچه را که نویسنده تحقیق نمودم، قنداقه طفل در قهوه خانه کنار جاده، در بالای کوه که شاید در آن موقع کمتر از یک طویله حیوان نبوده است، گذارده بودند نه در یک آخور طویله بالاخره دلایل صحت مطالب مزبور، مستندات زیرین می‌باشد.

اولاً استاد محترم آقای ملک الشعرای بهار در ضمن سلسله مقالاتی با کمی تغییرات، در خصوص جریان آن صحت مراتب مزبور را تصدیق و مرقوم داشته اند.

ثانیاً آقای محمود بهرامی دبیر اعظم استاندار سابق اصفهان که قبلاً دبیر و رئیس کابینه پهلوی بود و مدتها از نزدیک با او تماس داشته اند، در کتاب تاریخی که تنظیم و به یکی از دوستان خود ارائه داده بودند، مطالب مزبور را مرقوم و آن خواننده برای اینجانب حکایت نموده اند.

ثالثاً مرحوم امیر مؤید سواد کوهی برای دوستان خود به منظور اثبات حق ناشناسی پهلوی که نسبت به او که به منزله ولینعمت او بوده است، این طور بدرفتاری می‌نماید، مراتب بالا را حکایت نموده است.

رابعاً مهمتر از همه بیاناتی است که آقای حاج آقا رضا رفیع قائم مقام الملک رشتی، نماینده محترم مجلس چهاردهم که مدتها از نزدیکان و مقربان پهلوی بوده اند، برای نویسنده حکایت نموده و اینکه با تقدیم معذرت از اینکه بدون اجازه قبلی معظم له این مطالب را نقل قول می‌نمایم، جریاناتی را که برای نویسنده بیان داشته اند، به نظر خوانندگان محترم می‌رسانم.

آقای رفیع حکایت می‌نمودند که در خلال سال ۱۳۱۸، عصر یکی از روزهایی که جم از مقام نخست وزیری معزول و دکتر متین دفتری به رئیس الوزرائی معین شده بودند، در دربار بودم. شاه سابق بنسبتاً

به من گفت که فردا صبح زود در دربار حاضر شوم و ضمناً دستور داد که قوام شیرازی را هم اطلاع دهند که او هم حاضر باشد.

صبح روز بعد وقتی که در دربار حاضر شدیم اتومبیل پهلوی حاضر بود که فوراً سوار شده و به من و قوام هم دستور دادند که در رکاب ایشان، برای بازدید جاده شوسه که از کنار آبدلی گذشته و به بابل منتهی می شد و در آن موقع، مشغول ساختن آن بودند، حرکت نماییم.

پس از رسیدن به بوم هن و حرکت به آبدلی، از آن منطقه نیز گذشته و به محلی که معروف به امامزاده هاشم می باشد، رسیده، سپس از اتومبیل پیاده شده و مشغول تماشا و بازرسی جاده سازی شدیم. در این موقع فوراً رو را به طرف من نموده و امر نمود که از دامنه کوهی که در کنار آن ایستاده بودیم، بالا رفته و بررسی نمایم که آیا در بالای این کوه، قهوه خانه وجود دارد یا خیر؟

من هم فوراً امر شاه سابق را اطاعت نموده و از دامنه کوه به زحمت به طرف قله رفته و پس از دقت در اطراف و جوانب کوه قهوه مشاهده ننموده؛ ولی آثار خرابه ای که حاکی از وجود بنایی سابقاً بوده است، مشاهده و فوراً مراجعت و مشهودات خود را برای شاه سابق راپورت دادم.

پس از خاتمه بیاناتم، شاه سابق خود شروع به حکایت حادثه طفولیت خود نموده و اظهار داشت که در این قهوه خانه حیات ثانوی پیدا نموده است.

نکته قابل ذکری که در اظهارات شاه سابق مشاهده می شده، این است که می گوید موقع مسافرت (به تهران) مادرم بر قاطری سوار و من هم در جلوی او بودم، این مسئله می نمایاند که موقع مسافرت شیرخوار نبوده، بلکه سن او از پنج سال به بالا بوده که قادر بوده است به کمک مادر خود سوار قاطر شود.

بالاخره اعم از اینکه رضای پهلوی شیرخوار و یا بزرگتر بوده و یا اینکه در قهوه خانه و یا در آخور طویله بهوش آمده است، این نکات جزئی است و تأثیری در صحت اساس مطلب نخواهد داشت، بنابر این خوانندگان محترم اطمینان داشته باشند که تا مطلبی حقیقت نداشته باشد و خود من یقین قطعی به صحت آن نداشته باشم، از بیان آن خود داری خواهم نمود.

آنچه مسلم است رضای پهلوی در دوران طفولیت خود در قریه الشت (با فتح الف و لام) موطن و مولد خود را ترک گفته و در معیت مادر خود به تهران نزد پدرش آمده و زندگانی می نمود. رضا پهلوی در سن طفولیت، پدر خود را از دست داده و یاور داداش بیک قبل از اینکه موفق به تربیت فرزند خود بشود و او را مطابق مقتضیات روز تربیت نماید، فوت نمود.

چون یاور داداش بیک از سربازان و نظامیان مازندران و جزو ابواب جمعی سواران امیر مؤید سواد کوهی بود، ارتباط و آمیزش نزدیکی که به منزله خادم و مخدومی بود با مرحوم حاج سید یوسف مستوفی

فرد نویس لشکر مازندران و پدر حاج ساعد سلطان سعادت، کارمند قدیمی وزارت امور خارجه پیدا نموده و بدین جهت بعد از فوت پاور داداش بیک، مرحوم حاج سید یوسف مستوفی اجازه داد که جسد داداش بیک را در راهرو غرقه اختصاصی خانوادگی سعادت که واقع در صحن کهنه جنب چپ مرقده حضرت شاه عبدالعظیم که معروف به صحن طوطی و مقابل مقبره ناصرالدین شاه می باشد مدفون نمایند.

کسانی که حوادث روزگار گذرشان را به صحن و غرقه نامبرده بیندازد، هنوز هم سنگ قبر داداش بیک را در راهرو غرقه اختصاصی خانواده سعادت که باقی و مستقر است مشاهده خواهند نمود و در زیر کلمه (هو الحق) نوشته شده است: قبر پاور داداش بیک پسر مراد علی الشنی که در تاریخ ۱۲۹۵ قمری دار فانی را وداع گفته است.

از کلمات و جملات مصرح در سنگ قبر، چندین نکته مهم استنتاج می شود. اولاً داداش بیک فرزند مراد علی الشنی می باشد.

ثانیاً رضای پهلوی به طوری که خود اعلام داشته بود و هر ساله جشن تولد خیالی خود را در ۲۴ اسفند ماه گرفته و سن خود را تا قبل از حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰، شصت و سه سال قلمداد نموده بود، کاملاً دروغ و خلاف بوده است، برای اینکه داداش بیک، پدرش در سال ۱۲۹۵ قمری، مطابق تاریخ مصرح در سنگ (رضا) پهلوی که قبل از فوت پدر، در معیت مادرش سوار بر قاطر به تهران آمده است و این وقت فوت نموده است و بنابر گفته خود، خاطره طفولیت را یاد دارد. باید لااقل پنج ساله باشد که هم اینکه این خاطره را در یاد داشته و هم اینکه قادر به سواری بر قاطر باشد، زیرا که طفل کمتر از این سن نمی تواند مهما اینکه در معیت دیگری باشد سواری نماید.

پس اگر فرض شود که در تاریخ ۱۲۹۵ قمری، که تاریخ مسلم فوت داداش بیک می باشد، رضا شاه پنج ساله بوده است، امروز قدر متیقن پهلوی وارد مرحله ۷۶ سالگی شده است و بنابر این کاملاً مشهود است که قره نوکرها و درباریان بله قربان صفت، سابقاً سن او را کسر نموده و شصت و سه ساله جلوه می دادند. پس از مرگ داداش بیک، تربیت رضا پهلوی بر عهده مادرش که برخی او را سکینه و از عده ای هم زهرا شنیده شده است، واگذار شده و دیری نکشید که مشارالیه نیز فوت نموده و جسد او را نیز در قبرستان چهاراه حسن آباد، که محل اطفایه فعلی می باشد، دفن نمودند و همه می دانند که در دوره پهلوی قبرستان مزبور را نیز از میان برده و بجای آن باغ بزرگ فعلی که در انتهای آن عمارت اطفایه است، ایجاد نمودند. عدم علاقه پهلوی به شعائر مذهبی که کلیتاً ناشی از لامذهبی مشارالیه بود، موجب شد که عالماً و عامداً و با اینکه می دانست هنوز استخوانهای مادرش در قبرستان حسن آباد، وجود دارد دستور داد که قبرستان حسن آباد را از بین برده و عمارت و ساختمان اطفایه را ایجاد نمایند.

راجع به قبر داداش بیک نیز تصادفاً معلوم شد. یعنی موقعی که مشغول ترمیم مقبره بودند، سنگ قبر داداش بیک در بالای پلکان به دست آمد و پس از کاوش و تحقیقات، محل قبر متوفی نیز معلوم شد. پس از اینکه جریان را به پهلوی گزارش دادند، چون حاکی از یادآوری خاطره های گذشته بود و میل نداشت که تجدید شود، نسبت به گوینده پرخاش نموده و با این عبارت که از سر مرده ها دست بردار نیستید، نظریه خودش را ظاهر ساخت.

بالاخره آقای رفیع که تصادفاً حضور داشته، حاضر شد که بدون اطلاع پهلوی مخارج ترمیم قبر داداش بیک را از خود پردازد. این اقدام معظم له در زمانی که توجه عموم به ساختن استخر منظره و امثال آن می بود، فوق العاده قابل تقدیر می باشد.

قبلاً گفته شد که داداش بیک در سال ۱۲۹۵ قمری در تهران فوت نمود. جهت اصلی توقف متوالی داداش بیک در تهران از این لحاظ بود که پاسبانی و حفظ و حراست قصور سلطنتی، در زمان ناصرالدین شاه با فوج سوادکوه بوده و چون داداش بیک جزو فوج نامبرده بود، ناچار برای انجام وظیفه و کشیک در تهران، توقف داشت. نکته شایان توجه این است که داداش بیک جزو قسمتی بود که مامور نگاهبانی قصر مرحوم کامران میرزا نایب السلطنه وقت که در آن زمان در عمارت مقابل باغ دیوان کیفر کارمندان دولت است و سابقاً محل محاکمه بدایت تهران بود و در سال ۱۳۱۷ آن را خراب و کاخ فعلی دادگستری در آن محل ساخته شده بود و چون میرزا رضای کرمانی مدتی محبوس نایب السلطنه بوده است، عکس مزبور در آن موقع برداشته شده است. بعد از فوت داداش بیک ورثه و بازماندگان متوفی، طفل صغیر و مادرش را از سهم الارث و دارایی موروث، محروم نموده و به حمایت و اتکای برادر داداش بیک، آنها را از سوادکوه مازندان به تهران اعزام داشتند.

اولاد داداش بیک به غیر از رضای پهلوی منحصر به سه دختر بوده. ۱- خورشیدخانم، اولاد ارشد داداش بیک بود که قبل از قدرت و زمامداری رضاخان در مازندران اقامت داشت و بعدها به تهران آمده و در دوره سلطنت پهلوی در تهران فوت نمود. ۲- درر خانم (باضم دال) که مشارالیه نیز مدتی قبل در مازندران فوت نموده ۳- کوچکتر از همه (نبات خانم) می باشد که هنوز هم در قید حیات می باشد و در یکی از نقاط مازندران سکونت دارد.

رضاخان از لحاظ رفتار و رویه ای که در دوران طفولیت خانواده پدری با او و مادرش نموده بودند، نسبت به آنها چندان مهر و علاقه ابراز نمی داشت و فقط نسبت به نبات خانم که هنوز هم حیات دارد، بیشتر محبت می داشت.

غالباً نبات خانم در ادوار جوانی به تهران می آمد؛ در سرای قیصریه کهنه که نزدیک پامنار و بارانداز

اهالی مازندران بود، توقف نموده و به مجرد اینکه رضا خان از آمدن مشارالیه‌ها به تهران مستحضر می‌گشت، فوراً به ملاقات او آمده و هنوز هم کسانی هستند که رفت و آمد رضا خان را به کاروانسرای قیصریه کهنه که برای دیدن و ملاقات نبات خانم می‌آمد، به خاطر داشته و گواهی می‌دهند.

بعد از زمامداری رضا خان و نیل به لقب سردار سپه باز هم نبات خانم به تهران آمده و مطابق رویه و سیره خود، در سرای نامبرده توقف نمود.

سردار سپه از جریان مطلع شد، فوراً امر داد که خواهرش را به قصر خود انتقال دهند؛ ولی نبات خانم که قصد زیارت عتبات عالیات را داشت، از قبول دستور رضا خان سرپیچی و امتناع نموده و بالاخره برای اینکه حیثیات سردار سپه محفوظ بماند، موافقت شد که مدت اقامت خود را در منزل صاحب کاروانسرا مهمان باشد و در مقابل نیز سردار سپه مبلغ پانصد تومان به میزبان انعام و کمک نمود.

نبات خانم فرزندان و اولاد متعددی دارد که از لحاظ توجه رضا خان به مشارالیه‌ها آنها را سرپرستی و کار پردازی املاک مازندران معین نمود و آنها نیز نسبت به رعایا و مردم، از هیچ گونه اجحاف و تعدی کوتاهی ننموده، و کسی را هم یارای مخالفت با آنها از لحاظ قرابت با پهلوی نبود.

از خورشید خانم خواهر بزرگ رضا خان، یک پسر باقی بود که او هم موسوم به علیخان و در دوره شاه سابق به شغل پرافتخار پیشخدمتی شاه و چکمه‌کنی او معین و همیشه مباحثات داشت.

برادر داداش بیک هم متغذتر و هم محترمتر از مشارالیه بود و از او هم اولاد و احفادی باقی مانده که فعلاً در تهران توقف و سکونت دارد.

(۱۶) - درباره استعفا و فرار رضا شاه از ایران، دکتر محمد سجادی که وزیر دوره دیکتاتوری بود، خاطراتی نقل کرده که هر چند در آنها تلاش شده که رضا شاه را تطهیر نماید، لکن از لابلای آن می‌توان به مسائلی پی برد. آنچه در زیر می‌آید قسمتی از خاطرات دکتر محمد سجادی است به نقل از سالنامه دنیا، شماره نوزدهم:

«بعد از انجام مراسم سوگند به وسیله اعلیحضرت محمد رضا شاه پادشاه جدید دولت فروغی مستعفی گردید و بلافاصله فروغی مجدداً مأمور کابینه شد و دولت جدید با شرکت اغلب وزرای سابق تشکیل و اینجانب نیز کما کان سمت وزارت راه را عهده دار بودم. غروب روز اول مهر از طرف اعلیحضرت جدید، به کاخ اختصاصی شهری احضار شدم. فوراً به طرف کاخ رهسپار و معلوم شد فروغی قبلاً شرفیاب شده و هنوز در حضور شاهنشاه می‌باشد. پس از شرفیابی اعلیحضرت به من فرمودند مأموریتی است که به شما محول شده و چون مورد اعتماد و اطمینان ما هستید، امیدواریم این مأموریت را به خوبی به انجام رسانید. عرض کردم: «چه مأموریتی؟»

فرمودند: «برای تعیین تکلیف املاک و دارایی اعلیحضرت پدرم.»

به عرض رساندم: «ارجح این بود وزیر دارایی و یا وزیر دادگستری به این مأموریت اعزام شوند؛

چون آنها از نظر مقامی که دارند بهتر می توانند این وظیفه را انجام دهند.»

در این وقت شاه از اتاق بیرون رفت و من و فروغی را تنها گذاشتند. فروغی به من گفت:

«اعلیحضرت از نظر همان اعتماد و اطمینان دستور احضار شما را دادند. این مأموریت برای انتقال اموال و

املاک شاه سابق است که چون شاه سابق از شما حرف شنوی دارند. اعلیحضرت همایونی این طور تصمیم

گرفتند که شما را به اصفهان اعزام و ترتیب این کار را به نحو احسن بدهید.»

در جواب فروغی گفتم: «این صحیح. امر اعلیحضرت را اطاعت می کنم؛ ولی اگر هیئتی مرکب از

دو تن از وزیران و چند نفر از قضات به این مأموریت بروند، بهتر خواهد بود.»

باز چون فروغی اصرار نمود و مرا در قبول این مأموریت خطیر تشویق کرد و از طرفی چون حس

کردم اعلیحضرت همایونی قصد دارند اموال منقول و غیر منقول پدر را در صورت انتقال به ملت ببخشند، با

کمال میل حاضر به انجام آن شده و در این وقت فروغی از اتاق خارج و چند دقیقه بعد در التزام اعلیحضرت

همایونی باز گشتند و اعلیحضرت خطاب به من فرمودند: «پس در این صورت نامه ای به اعلیحضرت پدرم می

نویسم و در آن جریان مملکت را تشریح و اشاره به مأموریت شما نموده و تقاضا خواهم کرد باصلاح دید و

مشورت شخص شما، ترتیب این کار را بدهند.»

همان جا اعلیحضرت نامه ای تحت عنوان (اعلیحضرت پدر تاجدارم) که کاملاً جنبه خصوصی و

خانوادگی داشت، شخصاً تحریر و قرار شد فردا صبح من به اتفاق آقای قوام الملک شیرازی پدر شوهر

والاحضرت اشرف پهلوی به سوی اصفهان حرکت نمایم. چون راهها نا امن بود، من از مرحوم فروغی

درخواست نمودم با سفارت انگلیس تماس گرفته شود تا به سر فرماندهی ارتش انگلیس، دستورات لازم به

نیروهای متمرکز در راه قم و اصفهان بدهند که مزاحم ما نشوند. قرار بر این شد همان شب جریان به سر

ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس اطلاع داده شود؛ ولی موافقت سفارت در حدود یک بعد از ظهر روز

حرکت واصل و ما ناچار در ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر به طرف اصفهان حرکت و شب را استراحت نموده

و فردا صبح در منزل کازوونی، خدمت اعلیحضرت رضا شاه رسیدیم. همین که وارد باغ کازوونی شدیم،

دیدیم شاه فقید در حالی که شل آبی زنگ خود را به روی دوش انداخته و به لباس نظامی ملبس بودند،

آماده حرکت به طرف کرمان می باشند. سرهنگ آذربی رئیس اسکورت سلطنتی و سرهنگ بهنام رئیس

شهربانی اصفهان نیز در التزام می باشند. فوراً خود را به رضا شاه رسانده و گفتم: «برای عرض مطلب لازمی

شرقیاب شدیم، استدعا داریم اجازه فرمائید عرایض خود را در مکان خلوتی به عرض برسانیم.»

شاه با قیافه متبسم ولی ناراحت گفت: «ای وزیر راه من می دانم تو آمدی مرا راه بیندازی ...»
 لحظه ای بعد در سالن پذیرایی کازرونی قرار گرفته نخست یکی از حاضران اظهار داشت: «ملت ایران هیچ گاه خدمات اعلیحضرت همایونی را فراموش نکرده و تا دنیا باقی است، نام آن پدر تاجدار ...»
 صحبت این شخص ادامه داشت که اعلیحضرت فقید به خود حرکتی داده و با صدای بلند گفتند: «شعر چرا می گوی!»

شخص مزبور ادامه صحبت را مصلحت ندانسته و دقیقه ای بعد به عنوان اینکه حضور علیا حضرت ملکه مادر برسد، از اتاق خارج و من تنها در خدمت اعلیحضرت فقید ماندم. شاه پرسیدند: «منظور از آمدن به اصفهان چه بود و با من چه کار لازمی داشتی؟»

من در جواب عین نامه اعلیحضرت همایونی را تقدیم نمودم و شاه آن را تا آخر قرائت نمودند. اعلیحضرت فقید هم خوب می توانستند به خوانند و هم با دقت مطالب را تحریر میکردند. شاه فقید پس از اینکه نامه اعلیحضرت فعلی را تا انتها خواندند، اظهار داشتند: «بسیار خوب. من هم چنین قصدی را داشتم. قلم و کاغذ را بده تا تمام دارایی خود را ببخشم.»

عرض کردم غیر رسمی صلاح نیست. پرسیدند: «چطور صلاح نیست؟»
 گفتم: «قانون این طور گفته است.»

وقتی اسم قانون را بردم سر را تکان داده دوبار تکرار نمودند (عجب! قانون این طور گفته عجب! قانون این طور گفته).

آنگاه فرمودند: «دکتر! خودت هر طور مصلحت می دانی عمل کن.»

به عرض رساندم: «باید تشریفات محضری آن انجام و صلحنامه به ثبت برسد تا صورت قانونی به خود بگیرد.»

شاه جواب داد: «شما وزیر راهی و هم حقوق دان. برو هر طور می دانی تمام کن که باید هر چه زودتر از اینجا حرکت کنم.»

به فوریت از جا بلند شده و عده ای را برای احضار یک نفر از سر دفتران اسناد رسمی فرستادم؛ ولی هر چه در شهر گشتند از محضردار خبری نبود. آن روز روز جمعه بود. اصفهانیها رسم دارند که روزهای جمعه به کلی تعطیل نموده و از شهر خارج شده و در باغات به هواخوری می پردازند. چون عجله در کار داشتم، آقای سعید رئیس ثبت اسناد اصفهان (پدر زن مرحوم صادق سرمد) را خواستم. سعید در حمام بود و ایشان از ترس شاه، بدون انجام کیسه و صابون، حمام را ترک نموده و وارد منزل کازرونی شدند و با من ملاقات کردند. جریان را به آقای سعید گفته و از ایشان خواستم فوری یک صاحب دفتر را حاضر نمایند.

بالاخره در نتیجه سعی ایشان یکی از صاحب محاضر که رشتی بود، پیدا شده و ما در منزل امیر نصرت اسکندری، فرماندار اصفهان (در آن موقع اصفهان استاندار نداشت و بر طبق قانون قدیم توسط فرماندار اداره می شد.) حاضر شده و صلحنامه ای که شخصاً تهیه کرده بودم، روی دو ورقه از اوراق اسناد رسمی نوشته و بعد در دفاتر (ثبت) و (نمایند) وارد و شخصاً دفاتر را زیر بغل گذارده، به طرف منزل کازرونی حرکت نمودم تا اعلیحضرت فقید آن را امضا نماید. هنوز وارد ساختمان باغ کازرونی نشده بودم که صدایی از دور به گوشم رسید. این صدای اعلیحضرت سابق بود که روی بالکن عمارت قرار داشته و به من می فرمودند: «دکتر! دکتر! از این طرف بیا.»

بلافاصله خدمت ایشان رسیده و اوراق را به نظرشان رسانیدم. فرمودند: «اینها چیست؟»
گفتم: «دفتر است که عین مندرجات سند در آن به ثبت رسیده و اعلیحضرت باید در هر دو جا امضا نمایند و در دفاتر نیز به خط خود مندرجات سند را تصدیق نمایند.»

شاه صلحنامه را که به این شرح بود، به دقت خواندند و بعد با تقریر من جمله ای در پای ثبت نوشتند: به نام خداوند متعال - چون از ابتدای تاسیس و تشکیل سلطنت خود، پیوسته در فکر عمران و آبادی کشور بوده و این مطلب را در مقدمه برنامه اصلاحات کشور خود قرار داده بودم و همواره در نظر داشتم آن رویه عمران، سرمشق کلیه صاحبان زمین و املاک گردد تا در موقع خود بتوانم از ثمره این املاک، کلیه ساکنین و رعایای کشور خود را بهره مند نمایم، این فرصت در این موقع که فرزند ارجمند عزیزم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی زمام امور را به دست گرفته اند، حاصل شده است، بنابر این مصالحه نمودم کلیه اموال و دارایی خود را اعم از منقول و غیر منقول و کارخانجات و غیره از هر قبیل که باشد، با ایشان بمال الصلح ده گرم نبات موهوب تا به مقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی و غیره، به هر طریقی که صلاح بدانند، برسانند. ثبت با سند برابر است.

امضاء رضا پهلوی

پس از اینکه اعلیحضرت رضا شاه در دفاتر ثبتی و روی دو برگ سند رسمی، امضای رسمی خود را نمودند و تشریفات قانونی انتقال املاک به این ترتیب خانم یافت، زنگ زده پیشخدمت مخصوص خود را که محمود نام بود و ایشان در جزیره موریس و ژوهانسبرگ تادم واپسین از شاه دور نبودند، احضار کردند. شاه فقید به پیشخدمت دستور داد کیف دستی را از اتاق خواب بیاورد. پیشخدمت لحظه ای بعد کیف قطور سیاه رنگی به دست رضا شاه داد و شاه در حضور من آن را گشودند و دسته چکی از آن خارج نمودند و فرمودند: «تمام دارایی نقدی من مبلغ ۶۸۰ میلیون ریال است که در بانک ملی ایران شعبه مرکزی در حساب مخصوص موجود می باشد.»

در این وقت شاه دقیقه‌ای سکوت نموده، بعد با قیافه‌ی دردناک این طور اضافه کردند: «دکتر! من یقین دارم وقتی پارا از مملکت به خارج نهادم، همه جا گفته و خواهند نوشت که در بانکهای خارج نیز وجوه بیشماری داشته و این پولها را برای چنین روزی ذخیره کرده بودم؛ ولی اینطور نیست، من به جرأت می‌گویم نه در بانکهای خارجه و نه در بانکهای داخله، جز بانک ملی ایران، وجهی ندارم و اموال و املاک من، همان مستغلات تهران و شمیران و بعضی از شهرستانها می‌باشد.»

آنگاه شاه برای تأیید بیانات خود دست در کیف برده، دفترچه‌ای از آن خارج نمودند و به دست من دادند.

این دفتر که تمام صفحات آن به خط اعلیحضرت فقید و با مداد نوشته شده بود، صورت تمام اموال منقول و غیر منقول، به طور دقیق در آن ثبت بود و در مقابل هر یک از املاک، میزان بهره و عایدی هر ملک دیده می‌شد و تا آنجا که به خاطر دارم، به طور جدول بندی عایدی چندین سال را نوشته بودند تا بدانند عواید فلان ملک هر سال چقدر اضافه می‌گردد. رضا شاه فرمودند: «تا این ساعت هیچ کس را از وجود چنین دفترچه‌ای اطلاع نبود، چون حق داشتم این سر را از دیگران و محاسبین املاک پنهان بدارم تا اگر در سر سال بیلان آن را در جلوم گذاردند، بدون مطالعه آن بیلان را قبول نکرده پس از مراجعه به دفترچه صحت یا عدم صحت بیلان عملکرد املاک را اعلام بدارم. حال که با انجام این تشریفات دفترچه برایم ارزشی ندارد و در طول سلطنت خود این دفترچه را هیچ گاه از خود دور نداشته بودم، امروز به شما داده تا به فرزند عزیزم بدهید که از ارقام آن استفاده نمایند.»

مانند یک دوست صمیمی و وفادار که در شادی و غمگساری شریک هم باشیم، برایم صحبت کرد. از گذشته و از آینده

بیش از پنج دقیقه شاه فقید در سالن بزرگ کازرونی ایستاده و چشم از قالی برنمی داشت. به قدری شاه متأثر بود و به اندازه‌ای رنج می‌برد که سیمایش هر لحظه تغییر رنگ می‌داد. من که بیش از این صلاح نمی‌دانستم که شاه فقید در آن حال باقی باشند، عرض کردم: «قربان چرا متأثر می‌باشید؟ تأثر برای چه؟ آیا اعلیحضرت به خوبی می‌دانند این آتشی که در دنیا افروخته شده، نتیجه خود کامی و حرص و آز

زمانمدارن ممالکی می باشد که خود را مشعل دار تمدن می دانند و در پناه این مشعل، روزی هزاران نفر از جوانان خود را در نبرد جاه و جلال، به وادی فنا می فرستند. چنانکه در ایران نیز آتش شهوت خود را بر افروخته و نزدیک بود این ملت بی پناه و صلح خواه را نیست و نابود نمایند؛ ولی سیاست اعلیحضرت مانع از انجام نقشه آنان شد و به عقیده من همین افتخار برای پادشاهی بس که برای جلوگیری از خون ریزی و ثبوت بی طرفی یک ملت ضعیف، دستور آتش بس صادر کرد. و حتی به خاطر دوام و بقای این ملت، از تاج و تخت خود نیز صرف نظر نمود.»

شاه که به دقت سخنان مرا استماع می کرد، سر را بلند نموده و من برای اولین بار دیدم که چشمهای شاه پر از اشک است و در همین حال شاه فقید با صدای گرفته گفت: «ولی کدام منصف و کدام حقیقت دانی وجود دارد که خیر خواهی مرا اذعان نماید. دیدید مجلس با من چه کرد؟ هنوز قدم از تهران بیرون ننهادم که در مجلس نغمه ساز نمودند. این نغمه ها را چه کسانی ساز نمودند، همان کسانی که همیشه و همه جا مرا می ستودند و از اعمال و رفتار من تملقها می گفتند. من یک سربازی بودم که از روی قاطر و یا در پشت مسلسل و توپ برای بقای ایران دوش به دوش صدها سرباز پا برهنه و گرسنه دیگر جنگ می کردم.»

خاطرات دوران سربازی من در گیلان بلور کردنی نیست. من که از مشکلات مردم به خصوص طبقات سوم و چهارم واقف بودم و خود نیز از میان این طبقه برخاسته بودم، چگونه ممکن بود در فکر مردم نباشم و در طول سلطنت با عفریت بیکاری و فقر و فاقه در نبرد نشوم.»

شاه از جای خود حرکت کرد. دور سالن را طی نمود و به صحبت خود ادامه داد: «من مطمئن هستم تمام خاطراتم در دلم باقی خواهد ماند و هیچ کس از اسرار درونم آگاهی نخواهد یافت.»
مجدداً شاه در برابرم قرار گرفته و در حالی که از شدت احساسات میلرزیدند، گفتند: «این بوق و کرناها چیست؟ این رادیو انگلیس (مقصود رادیو لندن) چه می گوید و چه حق حسابی از من می خواهد؟ و این کسی که به فارسی فحش می دهد من مگر رشوه بده بودم که رشوه این رادیو را نداده و حالا هر شب باید یک مشت فحش و ناسزا بشنوم. راستی دکتر! مردم چه می گویند و درباره این داد و بیداد رادیو انگلیس چه نظری می دهند؟»

من به این سؤال شاه فقید جوابی نداده و گفتم: «اعلیحضرت بی اعتنا باشند. نظیر همین سخن پراکنشها

در رادیو برلن، علیه زمامداران انگلیس می‌شود. مثلی است معروف که در روز سختی آتش و حلوا تقسیم نمی‌کنند.»

من حق داشتم به شاه این طور جواب دهم؛ چون همان طوری که گفتم، به قدری شاه فقید متاثر بود که بی اختیار می‌لرزید؛ ولی وقتی شاه این جواب را قانع کننده ندانست، مجدداً گفتند: «بشر بی عیب نیست، مسلماً من در سلطنت خود کارهایی کرده‌ام که از نظر بعضیها خوب و به نظر برخیها بد بوده است. برآستی کارهای خوب من کدام است و چه کارهایی خوب نبوده است که تا کنون به آن واقف نشده‌ام.» سکوت را جایز ندانسته، گفتم: «من از نظر یک وزیری که چندین سال بنا به تمایل اعلیحضرت در کابینه‌ها عضویت داشت، به عرض می‌رسانم چون در این چند روزه مجال و فرصتی نبود که از مردم، از افراد آن طبقه که از روی عقل و انصاف قضاوت می‌کنند، سؤالی نمایم، البته اعلیحضرت حق می‌دهند که من ندانسته از زبان مردم سخن نگویم و بدون پرده عرض می‌کنم، به نظر من که وزیر اعلیحضرت بودم، جز یک کار بیشتر کارهای اعلیحضرت به خیر و صلاح مردم بوده و اگر امروز ترو خشک با هم بسوزند، جبر تاریخ می‌باشد؛ ولی وقتی که احساسات فرو نشست، همین رادیو لندن که یک فرستنده خارجی است و به دستور خارجی علیه اعلیحضرت سخن می‌گوید، روزی خواهد رسید که اعلیحضرت داد سخن بدهد.» شاه که با دقت زاید الوصفی، اظهارات مرا گوش می‌داد، با عجله پرسید: «خوب آن یک کار کدام بود؟»

عرض کردم: «قربان تعدیات مأمورین املاک اختصاصی، مردم را به ستوه آورده بود.» شاه وقتی این جمله را شنید، دست را به پیشانی خود برده و در فکر فرو رفت و لحظه‌ای بعد دست را حرکت داده گفت: «راست گفתי، راست گفتی بر پدر (۰۰۰) لعنت که از نیت خیر خواهانه من سوء استفاده کرده رعایای بدبخت مازندرانی را که هم ولایتی من بودند، تحت فشار قرار داده و با وجودی که من بعضی مواقع به این فشارهای بی‌مورد پی می‌بردم، با زبان تملق می‌گفتم، خیر قربان همه به دعا گویی مشغول می‌باشند، ای لعنت بر او و سایرین که مرا در جریان وقایع نمی‌گذاشتند. چقدر درست گفתי دکتر، او آن صد هزار تومان را از کجا آورده بود که در زیر سقف بام اتاقش در قصبه (کیاکلا) بایل پنهان کرده بود. اگر آن روز آن گزارش محرمانه به من نرسیده بود و بدون اطلاع وارد اتاق او نمی‌شدم و دستور نمی‌دادم که سقف اتاق را برچینند، او هنوز در رأس کار بوده و به قول شما مردم را بیشتر به ستوه می‌آورد.»

شاه باز در فکر فرو رفت و بعد از لحظه‌ای مکث اضافه کردند: «از همین نقطه ضعف است که رادیو اجنبی استفاده کرده هر شب به من ناسزا می‌گوید، کو آن وسیله که من بتوانم حقایق را فاش نمایم و بگویم روحم از این تعدیات خبر نداشت و منظور واقعی من از خرید املاک آبادانی املاک و ازدیاد محصول و

رونق صادرات بود.»

درد دل شاه سابق ساعتی به طول انجامید، چون هر دو خسته شده بودیم و هر دو به شدت متاثر بودیم و از طرفی لازم بود فوراً به تهران بازگشت نمایم؛ چون در آن روزها از نقطه نظر مسئولیتی که در دولت داشتم و امور راه های شوسه و آهن با من بود، می بایست در تهران حضور داشته باشم، اجازه مرخصی خواستم. شاه با تقاضای من موافقت کردند و گفتند: «ما هم از این طرف می رویم.»

مقصود شاه خروج از اصفهان و حرکت به کرمان بود. سؤال کردم: «بالاخره تصمیم اعلیحضرت اقامت در کرمان است یا مسافرت به خارج از ایران؟»

فرمود: «دیشب تصمیم غیر قابل برگشت خود را گرفتم و باید حتماً ایران عزیز را بالاچار ترک گویم و با کشتی راه امریکای جنوبی رادر پیش بگیریم.»

بعد شاه پرسید: «در میان ممالک امریکای جنوبی، کدام کشور بهتر است و من خواهم توانست در آن مملکت زندگی آسوده و بدون سرو صدایی داشته باشم؟»

به اطلاع ایشان رساندم: «بهترین ممالک امریکای لاتین که آب و هوای آن سازگار باشد، کشور آرژانتین است و تا حدودی که اطلاع دارم، در این مملکت چند نفر از تجار ایرانی نیز سالهاست اقامت دارند و خیلی کسب و کارشان رونق دارد.»

شاه پرسید: «مثل اینکه در این مملکت سفارتخانه هم داشتیم؟»

به عرض رساندم: «چند سال قبل آقای نادر آراسته وزیر مختار ایران در ممالک امریکای لاتین مانند آرژانتین - برزیل و شیلی بودند.»

در این وقت شاه دوباره با من دست داده و بار دیگر نسبت به اینجانب تفقد مخصوص نموده و اعتماد و اطمینان همیشگی خودشان را خاطر نشان فرمودند و تا جلوی پله کان عمارت تشریف آورده و هنوز چند متری از شاه فقید دور نشده بودم که اعلیحضرت مرا صدا زده فرمودند: «دو قطعه جواهر مربوط به خزانه جواهرات سلطنتی که در زمان عروسی با علیا حضرت ملکه فوزیه، به امانت گرفته بودند نزد والاحضرتهای اشرف و شمس می باشد، آنها را با خود به تهران برده تحویل بانک ملی نمائید.»

عرض کردم: «اگر آقای قوام الملک این وظیفه را انجام دهند، بهتر خواهد بود.»

شاه فقید قوام الملک را احضار نمود و دو قطعه جواهر را به ایشان دادند و آقای قوام نیز پس از ورود به تهران با حضور آقای گلشائیان وزیر دارائی و مرحوم فرزین مدیر کل بانک ملی و مؤید احمدی ناظر مجلس در بانک ملی، تحویل خزانه سلطنتی دادند و رسید آن را به وزارت دربار فرستادند. مسافرت به اصفهان سه روز به طول انجامید. به مجرد ورود در کاخ اختصاصی، به حضور اعلیحضرت همایونی رسیده و

سند رسمی را تقدیم نمودم. اعلیحضرت فرمودند: «نروید تا کار را تمام نمایم.» من اطلاعی از کار نداشتم. بعد از اینکه آقای نصراله انتظام رئیس تشریفات سلطنتی را احضار فرمودند، معلوم شد اعلیحضرت قصد بخشیدن اموال غیر منقول به دولت و ۶۸۰ میلیون ریال وجوه نقد را به ملت دارند. درست به خاطر می باشد تا ساعت یک بعد از نصف شب دوم مهر ماه ۱۳۲۰، اینجانب و آقای انتظام در حضور اعلیحضرت بود تا بالاخره ۶۸۰ میلیون ریال را برای تاسیس دبستان - دبیرستان - بیمارستان و پرورشگاه در تهران و شهرستانها، تقسیم نمودیم؛ ولی حیف در حدود ۵۰ میلیون ریال از این وجوه به آذربایجان مرحمت شده بود که بیشتر آن لوطی خور شده و کمتر از ششصد هزار تومان آن را به مصرف رسانیدند. من خودم در زمان استانداری آذربایجان با تعجب واقف به این جریان شده و بسیار تاسف خوردم از اینکه در مملکتی زندگی می کنیم که دزدان اجتماعی حتی از اموال و هدایا و عطایای شاه نیز، نمی گذرند و این وجوه را که برای موسسات فرهنگی و خیریه اعطاء شده است، می خورند و هیچ کس نیست که این دسته از دزدان را تحویل محکمه قانون دهد به طوری که خوانندگان عزیز سالنامه دنیا می دانند شاه فقید به اتفاق والاحضرتها شمس، علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا و احمد رضا روز پنجم مهر ماه ۱۳۲۰ به وسیله کشتی (بندرا) متعلق به شرکت کشتی رانی موسوم به ایندیا اسمیر نویگشن کمپانی، به طرف امریکای جنوبی حرکت نمودند، ولی هنگام ورود به بمبئی از طرف نایب السلطنه هندوستان اطلاع داده شد، مقصد مسافرت جزیره موریس خواهد بود و به وسیله کشتی دیگر شاه فقید و اعضاء خانواده سلطنتی به موریس رفته و پس از مدت ها اقامت در این جزیره استوایی به ژوهانسبورگ پایتخت افریقای جنوبی منتقل و در همین شهر، جهان را بدرود گفتند.

خلاصه وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ در دناکترین وقایع بود که به مملکت روی آورده بود. ما که وزیر مملکت بودیم در آن روز ما چشم روی هم نگذاشتیم و دائما در وزارتخانه یا در هیئت وزیران در فکر رفع آلامی که به ملت و مملکت روی آورده بود، نقشه می کشیدیم و جای افتخار و مباهات است، بالاخره در نتیجه درایت اعلیحضرت همایونی و فروغی نخست وزیر، پیمان سه جانبه بین ایران و متفقین بسته شد. در این پیمان نه تنها استقلال ایران تضمین شده بود، بلکه تمامیت ارضی ایران را نیز تعهد نمودند.

(۱۷). اعضای هیئت دولت، در کابینه اول پیر نیا که در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۲۹۳ خورشیدی، تشکیل

شد، عبارتند از:

رئیس الوزراء : مشیرالدوله

وزیر داخله : مستشارالدوله

وزیر خارجه : معاونالدوله

وزیر جنگ : مشیرالدوله

وزیر مالیه : مشار السلطنه

وزیر عدلیه : ذکاء الملک

وزیر پست و تلگراف : نصر الملک

وزیر فواید عامه : نصر الملک

وزیر تجارت : نصر الملک

وزیر علوم و اوقاف : حکیم الملک

برنامه دولت که پس از تشکیل کابینه به مجلس شورای ملی اعلام شد، به این شرح بود: چون به عقیده هیئت وزراء پروگرامی که از طرف دولت تقدیم مجلس شورای ملی می‌شود، باید شامل اصول اقداماتی باشد که هیئت دولت در نظر دارد و ذکر جزئیات امور را در پروگرام غیر لازم می‌داند، علیهذا فقرات ذیل را که رؤس مسائل و منظورات هیئت وزراء است، به عنوان پروگرام، تقدیم مجلس مقدس نموده، خاطر نمایندگان محترم را متوجه می‌سازد که در ترتیب این پروگرام از ذکر فروع و نیز از پیشنهاد نمودن اموری که به آمال و آرزو نزدیکتر از حقیقت و عمل است، احتراز جسته و ضمناً ذکر چند فقره مطلب را هم که از اصول است، از قبیل تأسیس مجلس سنا و شورای مملکتی و نسخ قانون ۲۳ جوزا غیر لازم دانسته‌اند، به واسطه اینکه در جزء پروگرام هیئت وزراء سابق به مجلس مقدس اظهار شده و نمایندگان محترم به تصویب سواد مزبوره نظر خود را معلوم داشته و هیئت وزراء حاضر هم همان نظر را تعقیب خواهند نمود، بلکه یک ماده از آن را که نسخ قانون ۲۳ جوزا باشد، قبلاً به موقع عمل گذاشته اند. نظر به مقدمات فوق، پروگرامی که هیئت حاضره مصمم به تعقیب آن می‌باشند، از قراری است که ذیلاً به نظر نمایندگان محترم می‌رسد:

سیاست خارجه

حفظ روابط دوستانه با دول متحابه و مداومت در مسلک بی طرفی موافق نطق اعلیحضرت.

سیاست داخله

اول : ازدیاد منابع عایدات موافق لوایحی که پیشنهاد خواهد شد.

دوم : تعدیل بودجه.

سوم : ممیزی مالیاتهای مستقیم تا اندازه‌ای که وسایل موجوده اجازه می‌دهد.

لایحه تشکیلات وزارت مالیه در کمیسیون قوانین مالیه مطرح مذاکره است و هیئت دولت تعاطی نظر

با کمیسیون مذکور می‌نماید. لوایح راجعه به سایر مواد پیشنهاد خواهد شد.

عدلیه

اول : تکمیل قوانین عدلیه و پیشنهاد لوایح قانونی ذیل به مجلس شورای ملی:

۱- لایحه قانونی تشکیلات محاکم تجارت و اصول محاکمات تجارتنی.

۲- لایحه قانون جزاء.

۳- لایحه قانون افلاس تجارتنی.

۴- لایحه قانون بروات.

چون مجلس شورای ملی به واسطه اشتغال فوق العاده، نخواهد توانست قوانین مزبوره را در فرصت مطلوبه بگذراند، هیئت وزراء در خواست می نماید که پس از گذشتن قوانین مزبوره از کمیسیون عدلیه مجلس، دولت مجاز باشد که آنها را پس از آنکه به امضای هیئت وزراء و به صحنه ملوکانه رسید، موقتاً به موقع اجرا بگذارد تا زمانی که از تصویب مجلس شورای ملی بگذرد.

دوم : اصلاحات لازمه در محاکمه عدلیه مرکزی و تشکیل محاکم عدلیه در ولایات موافق بودجه که وزیر عدلیه به مجلس شورای ملی پیشنهاد کرده است.

سوم : مطالعه در ترتیب ثبت اسناد و اتخاذ وسایلی که باعث مزید استحکام معاملات بشود.

نظام

اصلاحات لازمه در نظام موافق لوایح و بودجه ای که به مجلس شورای ملی، پیشنهاد خواهد شد.

اول : اصلاحات اساسی در مدارس ابتدایی موجوده: ۱- تأسیس دارالمعلمین ۲- اتخاذ وسایل لازمه برای تهیه کتب تدریس ابتدائیه و متوسطه، موافق نقشه‌ای که وزیر معارف به مجلس شورای ملی پیشنهاد خواهد نمود.

دوم : تبدیل چند باب از مدارس ابتدایی موجوده به مدارس ابتدایی و متوسطه دولتی و تبدیل مکتب خانه‌ها به کلاسهای ابتدایی.

سوم : اقدامات لازمه برای اینکه در مدارس اصول تعلیم از روی پروگرامی واحد باشد.

چهارم : تبدیل مدرسه سیاسی به مدرسه حقوق و سیاسی، برای تهیه مستخدمین لایق برای عدلیه و سایر دوائر دولتی.

پنجم : دادن اعتبار لازم به تصدیق نامه های مدارس دولتی به موجب لایحه‌ای که پیشنهاد خواهد شد.

پست و تلگراف و تجارت و فوائد عامه

اول : تقدیم لوایح قانونی ذیل به مجلس شورای ملی راجع:

۱- به قانون پستی ۲- به تشکیلات اداری تجارت ۳- به شرکتها و اتاقهای تجاری.

دوم : تأسیس اتاق تجاری در مرکز.

(۱۸) اعضای هیئت دولت در کابینه دوم پیرنیا که در تاریخ ۱۳ دی ماه ۱۲۹۹ خورشیدی، تشکیل

شد، عبارتند از:

رئیس الوزراء : مشیر الدوله

وزیر داخله : حشمت الدوله

وزیر خارجه : مشار السلطنه

وزیر جنگ : وثوق السلطنه

وزیر مالیه : مخبر السلطنه

وزیر عدلیه : مصدق السلطنه

وزیر پست و تلگراف : نیرالملک

وزیر فواید عامه : اعتلاء السلطنه

وزیر معارف : حکیم الملک

وزیر مشاور : مؤتمن الملک

وزیر مشاور : مستوفی الممالک

(۱۹)- اعضای هیئت دولت در کابینه سوم پیرنیا که در تاریخ ۳ بهمن ۱۳۰۰ خورشیدی، تشکیل

شد، عبارتند از:

رئیس الوزراء : مشیر الدوله

وزیر خارجه : حکیم الملک

وزیر جنگ : سردار سپه. رضاخان پهلوی

وزیر مالیه : مدیر الملک

وزیر عدلیه : سردار معظم خراسانی، تیمور تاش

وزیر پست و تلگراف : اعتلاء السلطنه

وزیر تجارت و فواید عامه : ادیب السلطنه

وزیر معارف : نیرالملک

(۲۰)- اعضای هیئت دولت در کابینه چهارم پیرنیا که در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ خورشیدی،

تشکیل شد، عبارتند از:

رئیس الوزراء : مشیر الدوله

وزیر داخله : مشیر الدوله

وزیر خارجه : دکتر مصدق السلطنه

وزیر جنگ : سردار سپه

وزیر مالیه : ذکاء الملک

وزیر عدلیه : حکیم الملک

وزیر پست و تلگراف : فهیم الدوله

کفیل فواید عامه و تجارت : عدل الملک

وزیر معارف : حکیم الدوله

(۲۱) - نامه مشیر الدوله به مارلینگ، وزیر مختار انگلیس در ایران:

به مستر مارلینگ، وزیر مختار انگلیس در ایران

۲۵ رمضان ۱۳۲۵ = ۲ نوامبر ۱۹۰۷

مراسله آن جناب مورخه ۱۵ شعبان ۱۳۲۵، مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۷، حاوی و متضمن سواد قسمتی از قرارداد منعقد بین دولتین انگلیس و روس، راجع به ایران و مشتمل بر یک مقدمه و پنج ماده بود، عز وصول بخشید.

در جواب با کمال توقیر اظهار می‌دارم و خاطر نصفت مظاهر آن جلالتمآب نیز تصدیق خواهند فرمود که قرار داد فوق الذکر چون ما بین دولتین انگلیس و روس انعقاد یافته، لهذا مواد آن قرارداد فقط تعلق به خود دولتین مذکوره که امضای آن را نموده‌اند، خواهد داشت و دولت ایران نظر به استقلال تامه‌ای که به موهبت الهی داراست تمام حقوق و آزادی خود را که بدان واسطه استقلال مطلقه متصرف است، از هر نفوذ و اثری که نتیجه هر قسم قرارداد منعقد فیما بین دو یا چند دولت دیگر راجع به ایران بوده باشد، کاملاً و مطلقاً مصون و آزاد می‌داند و در خصوص مناسبات و روابط دوستانه خود با دول متحابه برای تشدید و استحکام مبانی و داد و دوستی بر طبق مواد و شرایط معاهدات مقدسه و اصول درهای باز، هر گونه کوشش و اهتمامی خواهد نمود. اما راجع به قروض نیز واضح است که دولت ایران بدون هیچ منقصتی تمهیدات مربوط به قرار داد آن قرضه را مرعی خواهد داشت.

مشیر الدوله

(۲۲) - عبدالحسین اورنگ که خود آن در دوران از نمایندگان چند دوره مجلس بود، خاطراتی را

از زمان ریاست مؤتمن الملک به یاد دارد که از سالنامه دنیا شماره نوزدهم نقل می‌گردد:

«به راستی تاکنون تاریخ مشروطیت ما، رئیس مجلس شورای ملی مانند شادروان مؤتمن الملک پیرنیا به خود ندیده است. مؤتمن الملک به قدری موقر و مودب بود که شخص بی اختیار احترام و ادب درباره او به جا می آورد. کمتر حرف می زد. در مجالس و محافل که حضور می یافت، با وجودی که در صدر مجلس قرار داشت و هوش و گوش تمام حاضران متوجه او بود، از اول تا آخر ساکت و آرام می نشست و لب از لب نمی گشود. وقتی تصمیم به صحبت کردن می گرفت، سخنانی به زبان می آورد که هر جمله آن، یک دنیا معنی می داد. چون آن مرحوم عادت عجیبی داشت که قبل از اینکه بیاناتی در یک مجلس رسمی یا غیر رسمی که عده ای آشنا و نا آشنا حضور دارند، ایراد نماید روی سخنانی که در آن مجلس خواهد گفت، فکر نماید تا نسنجیده سخنی نگفته باشد. نمایندگانی که در ادوار مختلف، مخصوصاً دوره های اول تا پنجم قانون گذاری عضویت داشتند، همه متفق القول می باشند که ریاست مجلس مؤتمن الملک به نمایندگان و قرو منزلت می داد و هر وقت مؤتمن الملک اداره جلسات مجلس را به عهده می گرفت، هیچ نماینده ای جرأت نداشت بین الاثنین صحبت کرده و یا با ادای کلمات رکیک مجلس را به صحنه تأثر مبدل نماید. من برای اینکه به رئیس و نمایندگان دوره های آینده مجلس بفهمانم مقام و موقعیت رئیس مجلس تا چه پایهای باید باشد جریانی که در یکی از جلسات مجلس پنجم روی داد، شرح می دهم: پس از اینکه رضا شاه به سلطنت رسید و مستوفی الممالک به نخست وزیری منصوب شد، روزی حاج مخبر السلطنه هدایت وزیر فواید عامه، لایحه بودجه جنگلها را به مجلس برده و از نمایندگان تقاضا می نماید این لایحه را به تصویب رسانند. بعضی از نمایندگان، از جمله آقا سید یعقوب انوار شروع به مخالفت نموده و می گویند این لایحه سلب حقوق مالکیت از مردم نموده و نباید به تصویب برسد. مرحوم مستوفی الممالک چون دید آقا سید یعقوب زیاد مخالفت می کند، پشت تریبون رفته و اظهار می دارد: «جنگلها باید از طرف دولت سرپرستی شود، چون مردم لایشر اشجار را قطع می کنند.»

بین صحبت مستوفی الممالک باز جنجال در مجلس شده و آقا سید یعقوب و چند نفر از نمایندگان با گفتن جملات مخالفیم، مخالفیم، نمی گذارند نخست وزیر به صحبت خود ادامه دهد. هر چقدر مؤتمن الملک زنگ می زند و نمایندگان را دعوت به سکوت می نماید، نتیجه ای نمی گیرد و آقا سید یعقوب و دو سه نفر از نمایندگان هم فکر او حاضر نیستند ساکت شده و مجلس بیانات و توضیحات مستوفی الممالک را استماع نماید. مؤتمن الملک وقتی دید تذکرات و اخطارهای او به جایی نمی رسد بر خلاف معمول سخت عصبانی شده، زنگ ممتدی به صدا در آورده و فریاد می زند: «بگذارید اول من تکلیف خود را مبین کنم.»

آنگاه روی خود را به طرف آقا سید یعقوب نموده می گوید: «سه مرتبه به شما اخطار کرده، متقاعد

نشدید حالا باید ماده نظامنامه را درباره شما اجرا نمایم. باید رأی گرفته شود به خروج شما از مجلس.»

آقا سید یعقوب در جواب می‌گوید: «آقای رئیس اخطارهای شما را نشنیدم» مؤتمن‌الملک اظهار می‌کند: «اگر توضیحی دارید بفرمایید والا باید رأی گرفته شود.»

در حالی که آقا سید یعقوب فریاد می‌کرد من بیگناهم و اخطار شما را نشنیدم و گرنه اطاعت می‌کردم، رئیس اعلام رأی نمود، ولی عده کمی از نمایندگان قیام کرده و در نتیجه خروج آقا سید یعقوب از جلسه به تصویب نرسید. وقتی مؤتمن‌الملک مشاهده کرد نمایندگان مجلس به نظامنامه اهمیت ندادند، خطاب به نمایندگان گفت: «پس تکلیف بنده معلوم شد.»

آنگاه به اتفاق اعضای هیئت رئیسه از جای خود بلند شده و از تالار جلسه علنی خارج شدند و بدون اینکه به اتاقهای دیگر مجلس بروند، یک سر راه منزل خود، واقع در اول خیابان لاله زار نو را در پیش گرفته و تصمیم می‌گیرند دیگر به مجلس نروند.

وقتی مؤتمن‌الملک کرسی ریاست را ترک نمود، جلسه علنی به هم خورد و نمایندگان در تعجب فرو رفته و موقعی که به سرسرا آمدند و مطلع شدند که رئیس به طور قهر از مجلس رفته است، اکثریت مجلس متوجه اهمیت موضوع شده و یک عده چهل نفری از نمایندگان را که آقا سید یعقوب انوار هم جزو آنها بود، مأمور ملاقات با مؤتمن‌الملک می‌نمایند. این عده به نمایندگی تمام نمایندگان مجلس شورای ملی به منزل آن مرحوم رفته و تقاضا می‌کنند مجدداً به مجلس برگردند؛ ولی مؤتمن‌الملک رضا نداده و نمایندگان تلفنی مستوفی‌الممالک را که با مؤتمن‌الملک دوستی زیادی داشته به خانه ایشان آورده و هر چه نخست وزیر خواهش نمود، رئیس مجلس زیر بار نرفته تا اینکه در ملاقات بعدی که در حدود هفتاد نفر از نمایندگان با رئیس مجلس نمودند، تصریح کردند: «ما نمایندگان متوجه موضوع نبوده و منظور از اعلام رأی را نمی‌دانستیم و حال از مقام ریاست انتظار داریم، مجدداً به مجلس تشریف فرما شد و ما را خوشوقت سازند.» مؤتمن‌الملک پیرنیا در جواب گفت: «وظیفه من حفظ انتظامات مجلس است و با این ترتیب تصدیق بفرمایید انتظام مجلس خالی از اشکال نیست.»

بالاخره مؤتمن‌الملک حاضر شد به یک شرط به مجلس آمده و اداره جلسات علنی را عهده‌دار شود به این طریق که اخطار نظامنامه درباره آقا سید یعقوب به تصویب برسد تا رئیس مجلس مطمئن باشد مادام که در روی کرسی ریاست قرار دارد، حافظ انتظامات و مجری نظامنامه است. نمایندگان مجلس متفقاً این پیشنهاد و شرط را قبول نموده خوشحال و خندان خانه رئیس مجلس شورای ملی را ترک می‌کنند.

جلسه بعد مجلس شورای ملی به ریاست سید المحققین نایب رئیس اول تشکیل و به اتفاق آراء مواخذه درباره آقا سید یعقوب تصویب و سید یعقوب انوار سه جلسه محروم از شرکت در جلسات علنی

می‌شود. پس از اینکه نظامنامه درباره سید یعقوب اجراء شد، مؤتمن الملک اداره جلسات را مجدداً عهده دار و به این ترتیب قدرت و نفوذ کلام خود را به ثبوت می‌رساند و از آن تاریخ به بعد ما دامی که مؤتمن الملک ریاست مجلس را به عهده داشت، هیچ وقت جنجال مفتضح ادوار اخیر مجلس در مجلس ششم بوقوع نمی‌پیوست و یک زنگ کوتاه رئیس مجلس کافی بود تا نمایندگان آرام شده و شور و مشورت را در محیط آزاد انجام دهند.

روزی که حجت الاسلام حاج میرزا ابوالقاسم چهارمین امام جمعه تهران (پدر دکتر سید حسن امامی) فوت کرد، بازار تهران و اغلب وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی تعطیل گردید. آن روز مصادف با تشکیل جلسه علنی مجلس شورای ملی بود و مجلس در دستور لوایح فوری و فوری داشت که لازم بود حتماً آن روز جلسه تشکیل و تکلیف لوایح را که با سرنوشت مملکت بستگی داشت، تعیین نماید. عده‌ای از نمایندگان قبل از تشکیل جلسه اظهار می‌کنند جلسه مجلس به احترام مرحوم امام جمعه تعطیل شود، ولی چون اکثریت مخالف تعطیل بود، مرحوم مدرس، حاج میرزا ابراهیم آشتیانی، بهبهانی، معتمد التولیه، آیت الله زاده اصفهانی و حاج شیخ العرافین بیات، از مؤتمن الملک اجازه می‌گیرند و از مجلس خارج می‌شوند تا در تشییع جنازه امام جمعه شرکت نمایند. پس از رفتن این عده، جلسه علنی مجلس تشکیل می‌شود و آقا سید یعقوب انوار که پر حرف و عاشق صحبت بود، با اجازه مؤتمن الملک پشت تریبون رفته و می‌گوید: «ما باید حیثیات ملی و مذهبی را حفظ کنیم و تعطیل را فقط در مورد ایامی که در نزد ملت ایران عزیز و مقدس است و اعیاد مذهبی روا داریم. من مطابق اختیاراتی که دارم حقوق آن وزارتخانه‌ها را که تعطیل کرده‌اند در کمیسیون بودجه کسر خواهم گذاشت. اگر حالا تعطیل کنیم پس خدای نخواستہ آقای حاج شیخ عبدالکریم قمی اگر حادثه‌ای برایشان رخ داد لابد باید تیغ بزنیم».

آقا سید یعقوب این را بگفت و مجلس هم به کار خود ادامه و لوایحی را که در دستور داشت مورد بحث قرار داد. پس از اینکه جلسه ختم شد و مؤتمن الملک از تالار جلسه علنی خارج و به سرسرای مجلس می‌رسند، می‌بینند حاج میرزا مرتضی کرمانی در اطاق تنفس بوده و از حضور در جلسه خودداری نموده‌است. مؤتمن الملک تعجب کرده و چون می‌فهمد حاج میرزا مرتضی بعلت اعتراض به عدم تعطیل مجلس در جلسه شرکت نکرده، به او می‌گوید: «اینجا چه کار داری و چه می‌کنی؟».

حاج میرزا مرتضی از دادن جواب خودداری می‌کند. مؤتمن الملک مجدداً می‌پرسد: «با شما هستم چرا در جلسه شرکت نکردی، معلوم می‌شود خواستی با ابستروکسیون مجلس را از اکثریت بیندازی؟».

باز هم حاج میرزا مرتضی از پاسخ اباہ نموده، در این وقت مؤتمن الملک اظهار می‌دارد: «چون شما محرک می‌باشید و قصد داشتید به عنون تشییع جنازه مجلس را فلج نمائید، الان دستور حبس شما را

می‌دهم.»

آنگاه مؤتمن الملک، سید محمود پیشخدمت مجلس را احضار کرد و گفت: « امر می‌دهم حاج میرزا مرتضی را توقیف نمائی.»

دستور رئیس مقتدر مجلس شورای ملی به فوریت اجرا و سید محمود سر پیشخدمت مجلس، حاج میرزا مرتضی را به یکی از اطاقهای تحتانی برده و حبس مجرد می‌نماید. حاج میرزا مرتضی چندین ساعت در زندان مجرد مجلس به سر برد و چون دید موضوع از شوخی گذشته، شرحی از زندان به مؤتمن الملک نوشت و در این نامه به گناه خود اعتراف و از رئیس وطن پرست مجلس شورای ملی طلب عفو و بخشایش کرد. به دنبال این نامه جمعی از نمایندگان نیز با مؤتمن الملک ملاقات نموده و شفاعت حاج میرزا مرتضی را می‌نمایند و بالنتیجه رئیس مجلس از حقی که نظامنامه به او داده بود، صرفنظر کرده دستور آزادی نماینده مجلس را صادر می‌نماید.

مؤتمن الملک پیرنیا دیکتاتور نبود، هر کس تصور نماید او با قهر و یا حبس علاقه به دیکتاتوری و قلدری داشت، تصور غلطی کرده است. او مردی به تمام معنی آزادی خواه و دمکرات بود. تنها آرزوی او این بود که نمایندگان مجلس احترام مقام خود را حفظ کنند و بقدری قوی و صاحب رأی و عقیده مثبت باشند که فلان وزیر و یا صاحب منصب ارتش نتواند در عقیده او نفوذ نماید.

(۲۳) شرح واقعه بمب اندازی به خانه علاءالدوله را، خود حیدرخان عمو اوغلی در خاطراتش چنین نقل کرده:

«...زمان انتخاب و کلا رسید. جهد کاملی داشتیم که اشخاص عالم برای وکالت انتخاب شوند. یک حوزه غیر منظمی که از خوبان اهل بازار تشکیل داده شده بود که مواقع لازمه بالضروره جمع شده و شور می‌نمودند. سعی کردیم که آنها را تحت یک اصولی آورده، منظم نماییم و به این نقشه موفق شده. دو قسم حوزه تشکیل شده، یکی حوزه خصوصی که عبارت از هفت نفر بود، دیگری حوزه عمومی که اشخاص زیاد از خوبان اهل بازار در آنجا عضویت داشتند.

و کلا انتخاب شدند، رفته رفته انجمن‌ها تشکیل شدند که تمام ترتیبات سابقه ما به هم خورده و هر کس در انجمنی عضویت پیدا کرده حوزه عمومی ما از هم پاشید. پس از آن من ماندم و همان هفت نفر حوزه خصوصی که با فرقه اجتماعيون عاميون کارگری روسیه نیز رابطه داشتیم. پس از آنکه به فرقه اجتماعيون عاميون روسیه اطلاع داد شد که در تهران فرقه اجتماعيون عاميون تشکیل داده شده و هست، از آنجا به شخص من نوشتند که لازمه دستور العمل شعبه مسلمانها و ایرانیها در قفقاز داده شده است و شما شعبه آن را در تهران افتتاح کرده، معاً با آنها کار کنید.

چند نفر از وکلای که با فرقه اجتماعیون عامیون مسلمانهای قفقازیه رابطه داشتند، با هم ارتباطی پیدا کرده معاً کار می‌کردیم تا اینکه در یک جلسه پس از شور زیاد، قرار بر آن شد که برای ترسانیدن مستبدین (که در آن زمان به اسم انجمن خدمت حوزه‌ای تشکیل داده و با محمد علی میرزا ارتباط باطنی داشته و برای تخریب اساس مشروطیت کار می‌کردند) یک بمبی به خانه وزیر مخصوص انداخته شود.

چند نفر از فدائی‌های باکو که در تهران بودند، مأمور این خدمت شدند، اما از عهده اجرای آن بر نیامده، بمب را در خانه وزیر مخصوص گذاشته، فرار کرده بودند. چون مستبدین از مشاهده آن متنبه نشده، باز مشغول فساد و شرارت بودند، لذا رای داده شد که شب بمبی به خانه علاءالدوله انداخته شود که صدای آن به گوش اهالی برسد.

مقصود از این مسئله فقط ترسانیدن مستبدین بود و بس. به این جهت شب ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵، من تنها در پی این مأموریت برخاسته، تقریباً هفت ساعت از شب گذشته، بمب بزرگی را که همراه داشتم در خانه علاءالدوله ترکانیده، به طرف باغ وحش حرکت کردم. شب بسیار تاریک بود. دو نفر سرباز از جلو پست خانه به دنبال من آمدند. دو نفر دیگر از بالا، یعنی روبه روی من. من از پیاده رو خیابان می‌رفتم که این چهار نفر به هم ملحق شد. به دنبال من افتادند. نقشه من بر آن بود که از کوچه میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء، خود را به دیوار عقبی یا شمالی حیاط کارخانه چراغ برق برسانم. چون تیر قطور و بلندی در حیاط کارخانه نصب بود که سیمهای چراغ برق در بالای آن وصل بود و من قبل از وقت، طناب محکمی به آن بسته و سر طناب را از بالای دیوار شمالی حیاط کارخانه رد کرده به طرف کوچه انداخته بودم، که هنگام مراجعت از کار آن طناب را گرفته به بالای دیواری که تقریباً چهار ذرع ارتفاع داشت، رسانیده و از طرف دیگر همان تیر را گرفته داخل حیاط بشوم.

وقتی نزدیک کوچه میرزا علی اکبر خان رسیدم، محض اینکه تعاقب کنندگان عقب مرا رها کرده، برگردند برگشته چند تیر هفت تیر برای آنها خالی کردم. آنها فرار کرده، من جلو رفتم سر خیابان لختیها که رسیدم، پلیس پیر مردی سرش را از رختخواب بیرون آورده گفت: «که هستی؟ چه خبر است؟» من فقط در جوابش گفتم: «خفه شو بگیر بخواب.»

پلیس گفت: «چشم! اطاعت دارم...» و فوری سر را زیر لحاف پاره خود کرد و خوابید. سر کوچه میرزا علی اکبر خان رسیده به آن کوچه پیچیدم. سگ زیادی به دور من جمع شده از حرکت مرا مانع آمده، بی‌اندازه پارس می‌کردند و من به هر شکلی بود آنها را دور کرده و جلو می‌رفتم. در این بین چند نفر قزاق از عقب من آمده، نسبت به من بنای شلیک و تیر اندازی را گذاشتند. چون شب بسیار تاریک بود لهذا نمی‌توانستند مرا ببینند، فقط به هوای پارس سگها تیر خالی می‌کردند.

چون در پشت حیاط کارخانه، تقریباً وصل به آن خانه یکی از صاحب منصبان قزاق خانه موسوم به محمد باقر خان میر پنج که حالیه امیر تومان است، واقع شده لذا قزاقها از آنجا بیرون آمده مرا دنبال کرده بودند. به خانه میرزا علی اکبر خان نرسیده، کوچه تنگی است که به دست چپ یا به طرف مشرق می‌رود که من می‌بایست از آن کوچه عبور کرده خود را به طنابی که سابقاً ذکر آن شد، برسانم. از شدت پارس سگها و ازدیاد آنها چند قدمی از آن کوچه تخطی کرده، جلو رفتم بعد مجدداً برگشته داخل کوچه شدم و ضمناً گلوله تفنگ قزاقها هم مثل باران شدید از بالای سرو اطراف من می‌گذشت. به هر ترتیبی بود خودم را به طناب مذکور در فوق رسانیده، طناب را گرفته بالا جستم. در این حین سگی از عقب پای مرا گرفت که من به یک آگد محکمی آن را از خودم دور کردم که تکه دهنه شلوار من از عقب سر به دهان او ماند؛ ولی آسیبی به پا وارد نشد. با کمال چستی و چالاکی بالای دیوار رسیده، فوری به واسطه تیر سابق الذکر از طرف دیگر سرازیر شده داخل حیاط کارخانه شدم. همه در خواب بودند، سایر اتاقها بسته و مقفل بود، فقط جایی که من می‌توانستم تا صبح در آنجا بوده و کسی از حال من واقف نشود، آهنگر خانه بود که زمین آن بسیار مرطوبی و هیچ وقت آفتاب را به خود ندیده بود. من وارد آهنگر خانه شده جایی را بی رطوبت نیافتم که بتوانم در آنجا بنشینم، لهذا تا صبح سرپا ایستاده و از رطوبت زمین آنجا درد روماتیزم به پاهای من عارض شد.

اتفاق مختصری که در آنجا در خیال من پیش آمده، این بود که صدای پای در شیروانی سقف، آهنگر خانه به گوشم رسید. خیال کردم تعاقب کنندگان از ترتیبات من درست ملتفت شده اینست که به بام آهنگر خانه آمده‌اند، لهذا هفت تیر خود را به دست گرفتم و بیرون آمدم که مدافعه کنم و ضمناً صدای پا در بالای آهنگهای شیروانی تند و سریعتر به گوش می‌رسید؛ ولی پس از آنکه بیرون آمدم، هر چه تفحص کردم سایه بزرگی که قابل اعتنا باشد ندیدم. بعد ملتفت شدم که صدای پای از گریه‌ای بوده است که در بالا جست و خیز کرده می‌پیرید و میدویده است. اطمینان حاصل کرده مجدداً داخل آهنگر خانه شدم.

نزدیک طلوع آفتاب شد، دربان را صدا کردم. گفتم که در را باز کن! دربان از بودن من در آنجا که تمام درها بسته و مقفل بودند، زیاده از حد در تعجب و توحش شده پرسید: «در مقفل بود. شما از کجا و کی وارد اینجا شده‌اید؟» من جواب دادم: «چون کار لازم فوری در اینجا داشتم، آمدم. هر چه در را کوبیدم تو بیدار نشدی. ناچار شدم که به زحمت زیاد از این دیوار بالا بیایم. حالا زود باش در را باز کن که می‌خواهم بروم.» دربان در را باز کرد و من از آنجا خارج شده، مستقیماً به منزل مدیرالصنایع آمدم که بخوابم. همین که برای خواب حاضر شدم، دفعتاً در را با کمال عجله کوبیدند. باز به خیال خود تصور کردم که از کار من اطلاعی کامل حاصل کرده، در پی من آمده‌اند. هفت تیر را برداشته حاضر مدافعه شدم. زیرا

بنا نبود که کسی به آنجا بیاید. بعد معلوم شد که کوبنده در، دو نفر یهودی بودند که می‌خواستند اشیاء کهنه و قدیم خریداری نمایند، در را محکم بسته روی تخت دراز کشیده، به خواب رفتم.

چون در یوم ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵، در مدرسه صدر اجتماعی از طلاب و اهالی بود که می‌بایست من هم به آنجا بروم، لهذا بعد از ظهر به آن طرف حرکت کرده وارد مدرسه شدم. حاجی خان خیاط هم در آنجا بود و به محض دیدن من بدون مداخله در حضور جمعی به طور شوخی گفت: «باز این چه بساطی است که فراهم آورده. دیشب در خانه علاءالدوله بمب انداخته اید؟»

من از این حرف او خنده ای کرده دست وی را فشار دادم که ساکت بشود.

طرف عصر که اجتماع متفرق شد، با حاجی خان به طرف خیابان لاله زار آمدم که بینیم واقعه دیشب چه تأثیراتی در افکار مردم داده است. بلی این مسئله تأثیرات فوق العاده در مردم داده است. حتی اروپایی های مقیم تهران نیز عقیده پیدا کرده و می‌گفتند که ایران دیگر ایران سابق نیست. دیگر ملت به حقوق خود واقف شده، حق گرفته شده از دولت را به خوبی نگاهداری خواهند کرد.»

(۲۴) نخستین سندی که در این مورد از ۵۵ سال قبل تاکنون در بین اسناد خانواده حیدرخان باقی مانده است، نامه نریمان فریمانف همکار انقلابی حیدر است. او در این نامه - که در حقیقت باید آن را فرمان «شورای ملی کمیسرها» دانست، چنین نوشته است:

شماره ۳۹ - ۲۹ - او. اس. نهم مارس ۱۹۲۳

شورای ملی کمیسرها مقرر می‌دارد:

با در نظر گرفتن خدمات حیدر خان عمو اوغلی، انقلابی فقید شهید، در راه انقلاب به خانواده او مقرری شخصی به مبلغ ماهانه ۲۸۰ روبل داده شود و در عین حال از محل منابع ملی شورای ملی کمیسرها مبلغ ۵۰۰۰ روبل نقداً پرداخت می‌شود.

به نمایندگی از جانب رئیس شورای ملی کمیسرها، نریمان فریمانف

شش سال بعد از طرف جمهوری شوروی آذربایجان نیز فرمان دیگری در مورد پرداخت مقرری به خانواده حیدر خان صادر شد و متن آن به خانواده وی نیز ابلاغ گردید. متن فرمان مذکور به این شرح است:

جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان

شورای کمیته‌های ملی و شورای عالی اقتصاد - باکو

شماره ۳۰۴ - ۵ - ۶۲ نوامبر ۱۹۲۹

گواهی

این گواهی به مادر حیدر خان رفیق زهرا تاری وردیو زاده داده می‌شود. مبنی بر این که از شورای کمیسرهای ملی هر ماه یک صد روبل داده می‌شود و هم چنین گواهی می‌شود جهانگیر خان برادر حیدر خان، تحت تکفل او قرار گرفته است. محل مهر و امضاء مدیر امور شورای ملی کمیسرها - قلی‌اف حسابدار کل - کوزنیتسف

محل امضاء: شورای ملی کمیسرهای جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان

سومین نامه پرداخت مقرری که باید آن را آخرین تصمیم پرداخت مقرری در وجه مادر حیدر خان شمرد، دوازده سال پس از مرگش و بدین شرح صادر شد:
جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان - کمیته مرکزی اجرائی شوراهای آذربایجان به تاریخ هفتم ماه سال ۱۹۳۳ - شماره ۲۷۸۶ شهر باکو.

این گواهی نامه به شهروند زهرا تاری وردیو زاده داده می‌شود مبنی بر این که وی در واقع مادر حیدر خان عمو اوغلی انقلابی فقید است و ماهانه از کمیته مرکزی اجرائیه آذربایجان یک صد روبل مقرری دریافت می‌دارد.

مدیر امور اداری کمیته مرکزی اجرائیه آذربایجان - داداشف مدیر امور عمومی - آفازاده

چهل سال پس از مرگ حیدر خان، یعنی در سال ۱۹۶۹ مصوبه‌ای در باره ترمیم و افزایش مقرری ماهانه خانواده وی صادر گردید. این تصویب نامه که از سوی کمیته اجرائیه مرکزی اتحاد جماهیر شوروی صادر شده است، بر دیگر احکام برتری داشته و ارجح و اعتبار حیدر خان را به عنوان یک انقلابی بزرگ و برجسته نشان می‌دهد که نه تنها از ارزش و اهمیت بین‌المللی برخوردار است، بلکه نام و پرونده او در کنار رهبران بزرگ انقلابی اکبر نگهداری می‌شود. متن این تصویب نامه چنین است:

بایگانی مرکزی انقلاب اکبر، اعضای عالی رتبه دولت و اعضای اداره امور دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مسکو، گ ۴۳۵ - ب پروگو قسطنطایا - ۱۷ شماره ۱۰۹۷ - ۱۶ ماه مه ۱۹۶۹ همشهری تارو وردیف. م. آ. مسکو. ام. ۴۶۱ - خیابان سوا ستوا پول ۷۷ - قسمت سوم آپارتمان شماره ۲۴۳ مستخرجه از بایگانی

از صورت مجلس شماره ۴ جلسه سکرتریای کمیته اجرائیه مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مورخه ۲۲ ژوئن ۱۹۲۹.

پیشنهاد واصله توسط منشی جلسه دائر به اضافه کردن حقوق بازنشستگی خانواده انقلابی قدیمی حیدر خان، موضوع پرونده شماره ۳۵۱ - ۴۸ - ۱۲۹ مطالعه و تصویب گردید که علاوه بر آن چه دریافت

می دارد، ملافانه مبلغ پنجاه روپل اضافه از اعتبارات کمیته مرکزی اجرائیات اتحاد جماهیر شوروی در وجه خانواده حیدر خان گردد.

از طرف منشی کمیته مرکزی اجراء (محل امضا)

دلایل: بایگانی مرکزی انقلاب اکبر اتحاد جماهیر شوروی، کپی ۳۳۱۶ عمل کننده ۱۲۰ پرونده ۱۰۷۳ برگهای ۱ و ۷. رئیس دایره بایگانی مرکزی انقلاب اتحاد جماهیر شوروی - دبروفسکایا - مجری مورانسوا.

(۲۵) - مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه‌ای از کتاب زندگانی احمد شاه که در کتابخانه شخصی خودش موجود است، به خط خود نوشته است:

این ارباب جراید: ۱- زین العابدین رهنا ۲- سید محمد تدین، ۳- ملک الشعراء بهار ۴- سید ضیاء الدین طباطبائی ۵- کسرائی ۶- علی دشتی که به آنها از رشوه قرار داد ۱۹۱۹ پولی داده نشد، ولی اجازه صدور مقداری کثیر خوار بار و کفش داده شد و آنها اجازه نامه‌ها را در بازار تهران به تجار فروختند و هر کدام چند هزار تومان به دست آوردند»

(۲۶) - شعری است که در روزنامه نسیم صبا، شماره اول به چاپ رسیده است:

شد مسخره جمهوری از آقای تدین
شد مملکت آشفته ز غوغای تدین
آواز جماعت هله آواز خدا داد
آن سبلی بی‌پیر عجب خوب صدا داد
آن سلطنت نیمه رمق را چه دوا داد
بک هاتفی از غیب مرا دوش ندا داد

شد مسخره جمهوری از آقای تدین

شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

بنگر که «تجدد» به تجدد چه ستم کرد
بر ناصیه خویش خط جهل رقم کرد
ترکید و پراکنده شد از بسکه ورم کرد
یک بار دگر بیرق کفار علم کرد

وارو شد از این مسئله معنای تدین

شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

از کار تدین همه جا شور و شرافتاد
بر فرق مدرس زد و از فرق سرافتاد
آوازه جمهوری از این کار برافتاد
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

دل خون شود از بی خریدهای تدین

شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

افکار جوان از عملش زیر و زبر شد
یک عمر فداکاری احرار هدر شد

جمهوری نو خواسته از چنگ بدر شد افسوس که اینها همگی مفت هدر شد
یک سلطنت احیا شد از احیای تدین

شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

بارش و سبیل زده و گردن شقرق عمامه و موی سرو گفتار ملقلق
خونها همه را گفت بریزند بنا حق زنها همه را گفت نمایند مشلق

تا کس نکند حمله به آقای تدین

شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

یک سال نمودی کس اگر مشق بلاهت یا نقشه کشیدی پی اثبات سفاهت
کی بود میسر به چنین وضع وقاحت در مجلس شورا و بعنوان سیاست

وارو فکند طشت مظلای تدین

شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

سردار سپه سر خط ارباب دول بود بر جای قجر صاحب دیهیم و خلل بود
سر حلقه جمهوری و محبوب مثل بود جمهوری ایران هله در دست عمل بود

گر خود نمی آمد به میان پای تدین

شد مسخره جمهوری از آقای تدین

و شعر دوم از جمهوری نامه است که منتسب به ملک الشعراء بهار می باشد:

تدین آن سفیه کهنه مشتی نشیند عصرها در توی هشتی
کند کورو کچلها را خبردار ز حلاج و ز رواس و ز سمسار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

تدین کهنه الدنگ قلندر نموده نوحه جمهوری از بر
عجب جنسی است این، الله اکبر گهی عرعر نماید چون خرر
زمانی پاچه گیرد چون سگ هار ولی غافل ز گردن بند و افسار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

تدین گفته مجلس هست با من نماید اکثریت را ممین
شود اینکار پیش از عید روشن به جمهوری بگوید رأی قطعاً
نه قانون می شود مانع، نه افکار به زور مشیت فیصل می دهم کار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

از این افکار مالیخولیایی به مجلس اکثریت شد هوایی
 ندین کرد خیلی بی‌حیایی بیک دم بین افرادش جدایی
 فتاد از یک هجوم نابهنجار از آن سیلی که خورد آن مرد دین دار
 دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز جمهوری به مایک گام ره بود خدا داند که این سیلی گنه بود
 که این سیلی زدن خدمت به شه بود ندین خصم سردار سپه بود
 رفاقت بد بود با عقرب و مار خطر دارد چونادان اوفتد یار
 دریغ از راه دور و رنج بسیار

(۲۷) جا دارد در اینجا، یک نامه از تقی زاده به ستارخان و سه نامه از ستارخان به تقی زاده عیناً نقل شود.

۲۲ رجب از تغلیس

بزرگوار!

بعد از تقدیم سلام خالصانه و عرض عشق و ارادات غایبانه، عرض می‌دارد با کمال اختصار که سابقاً عرض کرده بودم که به تبریز خواهم آمد و چند روز بود که هر روز مصمم حرکت به خدمت وزارت شما بودم و در مدت اقامت در باکو و تغلیس یک دقیقه راحت نبوده و شب و روز لاینقطع مشغول استمداد به تبریز بودم و هیچ کاری غیر از این در اینجا نداشتم، تا در این اواخر وقایعی پیش آمد که ما را مجبور کرد که یکی را به فرنگستان بفرستم برای کاری که در حقیقت مهمتر از همه این کارهاست و آن علاوه بر مسائل پلتیکی دیگر که در اروپا و مطبوعات آنجا و پارلمانها و دربارهای دول باید کرد، مسئله مهمه قرض ایران بود که مطرح مذاکره جراید شده و خود آن جناب بهتر می‌دانید که کار قرض و پیشرفت نکردن آن از واجبات اولیه این کار است و نجات و فنای ما بسته به همین قرض است.

اگر قرضی نقد به دولت ایران و شاه داده شد، کار ما تمام و به کلی فانی هستیم و اگر بالعکس داده نشد، یقین است که کار ایشان قطعاً تمام و آنها فانی هستند. دیگر این مسئله به اندازه‌ای روشن است که محتاج به دلیل و برهان نیست که نجات و فنای هریک از طرفین و یک طرفی شدن کار بسته به صورت گرفتن و نگرفتن این قرض است. لهذا چون آدم کافی برای این کار نداشتم، مجمع مشاوره دوستان، حکم به تأخیر مسافرت من به تبریز کرده و لازم دانست که به عجله به فرنگ رفته از این قرض به هر نحو است مانع شوم و تا یک ماه به تبریز عودت نمایم.

از آن جناب که امروز من نجات دهنده ایران و استوسل حریت می‌دانم، خواهش مندم که با کمال

پشت گرمی و دل گرمی و قوت قلب و ثبات قدم و عزیمت راسخ و ایمان کامل ثبات و استقامت ورزیده و استادگی کرده ابداً به صلح و آشتی و راه دادن حاکم تهران به شهر راضی نشده منتظر کمک قفقاز بشوید که از پیش و پس به شما خواهد رسید و باید این پادشاه طاغی را که قسم خود را شکسته و مجلس ملت و مسجد خدا و اولین مسجد پای تخت شیعه را توپ بسته، اولین کتابخانه اسلامی ایران را غارت کرده و قرآن‌ها را سوزانیده، مرکز ملت را خراب و ملت ایران را تحقیر و توهین نموده، به وطن خود خیانت ورزیده، به پدرش عاق شده، اصول قوانین اساسی را برهم زده، آن کتاب مقدس را زیر و زبر کرده، اصل ۵۱ آن را رعایت نکرده و به مقتضای قسمی که در آن است عمل ننموده، پشت قرآن را مهر کرده که اگر ثانیاً قانون را نقض کند مسئول بوده، یعنی از سلطنت ایران خلع شود و باز نقض قسم کرده و علما و مجتهدین اسلام را زنجیر کرده دنده شکسته ریسمان به گردن انداخته، پشت اسبهای قزاق‌ها دوانیده، ریش کنده حبس و تبعید و زنجیر کرده و کلا و ناطقین و روزنامه نگاران را که زبان ملت و حافظ حقوق مملکت‌اند کشته دار زده، پاره پاره نموده، بی غسل و کفن به خندق انداخته و ملت را توهین عظیمی کرده که باید یک انتقام هولناکی از قاتلین ایلچیان خود بگیرد و قصاص شهدای خود و جوانان وطن و پیشروان خود را نماید. مسجد را طویل‌ه اسبان قزاق نموده و مجلس را به پالکونیک روسی بخشیده که خانه خود نماید. پای تخت اسلام را به روس‌ها سپرده و لیاخوف روسی را حاکم تهران و فعال مایشاء کرده، نماز جماعت و موعظه و منبر را به موجب اعلان رسمی منع و اجتماع بیش از پنج نفر را سخت غدغن نموده، به موجب یک اعلان دیگر حکم کرده که هر کس هروقت شب در به روی مأمور دولت که بخواهد داخل خانه او بشود، باز نکند خانه‌اش به توپ بسته خواهد شد که هر مأمور دولت یا هر لوطی که از پشت در اسمش را مأمور دولت بگذارد، اجازه و حق دخول پیش زن هر مسلمان دارد.

نعلش دوسالہ سید عبد الحمید شهید اوایل مشروطیت را از قبر خود که در مسجد جامع تهران بود، در آورده و نفت ریخته و آتش زده. قشون شقاوت کابیرین او در تبریز داخل حمام زنان شده و زنهای مسلمان را لخت و عور بیرون ریخته، دست بی‌عصمتی به آنها دراز کرده، باید این پادشاه روس پرست، بلکه روس خالص را که علمای نجف هم حکم بر وجوب جهاد با او را داده‌اند، از میان برداشته و سلطنت و تاج و تخت را به وارث قانونی، یعنی ولیمهد سپرد.

هرگز ایرانی نباید زیر این ننگ برود که شخصی که جسدش ایرانی و در روحش روس است و در شقاوت از ابن زیاد بدتر بر او سلطنت کند. حاشا و کلا این نخواهد شد. ایرانیان غیور فرزندان رشید ایران تا قطره آخر خون خود راضی به این رسوایی نخواهند گشت که زیر سلطنت محمد علی زندگی کنند و قصاص و انتقام شهدای خود و وکلای ملت را که در راه شما کشته شدند، نگیرند. آه آه البتہ الف البتہ

استقامت بورزید و سست نشوید که دست خدا با شماست و شما مؤید من عند الله هستید. تمام عالم با شماست. چیزی که از همه این مطالب واجبتر است، این است که امروز شما حکماً فوراً باید حکومت آذربایجان را به دست خود بگیرید تا کسی دیگر بگذارد و درین کار خیلی خیلی غفلت شده که شما خود را قانوناً و رسماً به داخله و خارجه حاکم نشناسانده و احکام به ولایات صادر نمی‌کنید و می‌گذارید همیشه دشمنان شما و طرف شما را به اسم دولت یا حکومت و شمارا به اسم شورشیان بنامند. در این صورت معلوم است که از اطراف آذربایجان به شما کمک نمی‌رسد و به دلگرمی به شما مایل نمی‌شوند. اگر در آنجا آدم عالمی پیش شما باشد، او خواهد فهمید که من چه عرض می‌کنم.

اول چیز لازم این است که اعلان حکومت، بلکه دولت رسمی به نام خود بکنید و خودتان را از اسم شورشیان و یاغیان بیرون بیاورید. یعنی می‌گوئید پادشاه ما احمد میرزا است؛ ولی حالیه تخت و تاج در دست غاصب است و ما باید تخت و تاج ایران را گرفته به وارث رسمی برگردانیم و به تهران رفته پادشاه خودمان احمد میرزا را به تخت بنشانیم. لهذا تا وقتی که به تهران رسیده؛ غاصب و خائن را از میان برنداشته‌ایم و در جنگیم یک دولت اداری موقتی (ناخوانده) تأسیس می‌کنیم و یک مجلس شورای ملی ایران موقتی در تبریز زود تأسیس می‌کنیم. تا وقتی که مملکت از دست غاصب خلاص شده و حق به صاحبش برگردد که باز مملکت سلطنتی بشود. این از واجبات اولیه است که تالین را کردید ولایت آذربایجان از ترس به احکام شاهانه و آمرانه شما به اسم مجلس و دولت اطاعت خواهند کرد. بلکه عین الدوله را گرفته به شما خواهند داد.

مسئله دیگر این است که یک تلگرافی به فرانسه نویسانده به امضای ستارخان و عموم ملت آذربایجان، به پارلمان فرانسه (شامبر) مخابره کنید که ما ابداً قرضی را که ملل حریت پرست دنیا به شاه خائن ما برای افنای حریت ملت و جنگیدن با مشروطه طلبان خواهند داد، قبول نخواهیم کرد و پرو تست می‌کنیم. البته این تلگراف را به شخص عالمی نویسانده به مجلس ملی فرانسه یا به یکی از روزنامه‌های معروف فرانسه مخابره کنید. عرض دیگر آنکه یک تلگراف البته به ژون ترکها در اسلامبول بکنید که در میان حکومت و دولت کهنه شما و دولت ما بعضی اختلافات سرحدی بود که ما امیدوار بودیم که دو دولت مشروطه همجوار آن را به خوبی و به صلح تصفیه می‌کنند. بدبختانه امروزها که ما و شما هردو سرگرم جهاد حریت هستیم و قوای ما مشغول محاربه با استبداد است، از طرف اداره کهنه شما بعضی تجاوزات بسرحدات ما می‌شود که حواس ما را در کار خود پریشان می‌نمایند. روا نیست که شما حامیان آزادی عالم درین موقع بر یک مشت مجاهدین آزادی ملت خود بتازید و مارا مشغول کنید. قبیح و عیب است این تجاوز در این موقع. ول کنید این تجاوزات را و بگذارید که ملت اسلام به فراغت از جنگ خائنان و مستبدین آزاد شود و بگذارید که دو

دولت تازه مشروطه در آینده این اختلافات را تصفیه بکند. وطن ما را پاره پاره نکنند. ستارخان و عموم ملت مشروطه طلب آذربایجان باری خسته شدم از خدا توفیق شما را می‌خواهم و شب و روز دست بر آسمان به شما دعا می‌کنم. جان ناقابلم قربان غیرت.

سیدحسن تقی‌زاده

-۲-

از تبریز به تهران - نمره - عدد کلمات ۱۳۰ - ۲ شعبان ۱۳۲۷ توسط جناب مستطاب آقای تقی زاده دامت برکاته.

حضور مبارک بندگان حضرت مستطاب اجل اشرف اعظم، آقای سپهدار اعظم مدظله العالی معتمدی السلطان یار محمدخان و حسین خان کرمانشاهی که در این مدت با یک غیرت فوق العاده در مقابل جنود استبداد با این خادم ملت داد، مردی داده و از اشخاصی هستند که تمام جراید حتی حضرت آقای تقی زاده تصدیق بر مجاهدت حقیقی او دارند. چند روز قبل در انجمن مقدس ایالتی هم توصیه مشارالیه را نموده این خادم ملت نیز استدعای مخصوص از حضور مبارک می‌نماید که محض جبران فداکاریهای صادقانه مشارالیه که همه نوع لیاقت خدمت گذاری را دارند به ریاست سواره یا افواج نظامی حدود کرمانشاهان و منصب شایانی مفتخر و سرافراز فرمایید. مشغول خدمتگزاری بوده باشند. مایه امیدواری عموم مجاهدین خواهد بود.

خادم ملت - ستار

-۳-

از تبریز به تهران - نمره ۸ - عدد کلمات ۹۰ - ۲ شعبان ۱۳۲۷ خدمت ذی‌شرافت جناب مستطاب آقای تقی زاده دامت برکاته. اگر تعرفه و طرفدار مجاهدین ایران و تمام کره ارض خود حضرت عالی هستید که هیچ، محتاج به توصیه نیست. مع هذا من باب پاس حقوق تصدیع می‌دهد. مجاهدین کرمانشاهان که خدمات همدان و سایر نقاطشان کالشمس فی النهار نمایان است، حالا در تهران هستند. تمنی مخصوص از حضرت عالی و سایر اولیای امور آن است که در انجام مطالب و مقاصد حقه‌شان توجه فرموده، در آنجا و یا در کرمانشاه مستظهِراً مشغول خدمات دولت و ملت بوده باشید.

خادم وطن - ستار

-۴-

از تبریز به تهران - حضوری است - ۲۳ صفر ۱۳۲۸ - متأسفم از اینکه تمام فداکاری و خدمات این خادم ملت فقط برای ایجاد اتحاد ممنوی ما بین تمام افراد ملت و اتحاد اهالی مملکت و در حفظ شئونات

مجامع ملیه و ایالت قانونی است. حال حضرات آقایان که این خادم ملت را به اتحاد و موافقت توصیه می‌فرمایید موجب بسی تحسّر می‌شود.

صریحاً اظهار می‌دارم که این خادم ملت، موفقیت ملت و ازدیاد شوکت دولت و رفاه رعیت را خواهانم. خود را ابداً رقیب مسند متکیان و آلوده ریاست نمی‌دانم.

حضرات مدیران جراید حاضرین تلگرافخانه را سلام می‌رسانم. و توجهات قلمیّه ایشان را به عرایض منصفانه خود جلب می‌کنم که آثار قلمیّه خودشان را در تحریر مطالب حقّه و تشویق اتحاد ملت به تقبل مساعدت در استخلاص قومیت مشحون فرمایند.

خادم ملت - ستار

(۲۸) - در مورد خصلتهای زشت و عیاشیهای افراطی تیمورتاش و همچنین بازی قدرتهای بزرگ با

وی دکتر قاسم غنی در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«مرحوم تیمورتاش دو سه ضعف داشت: فوق‌العاده عیاش و شهوتران بود، شهوتران به حد افراط و چون چشمش به زنی می‌افتاد گویا تمام وجود و حواسش متوجه به چنگ آوردن آن زن بود و به چنگ هم می‌آورد؛ زیرا تمام عوامل فتح زن در او جمع بود، از زیبایی و سحر بیان و انواع لطایف و دلبریها به اضافه سخا و کرم و از همه مهمتر مقام و حیثیت اجتماعی که از عوامل مهم تسلیم زن است. تیمورتاش در عالم مستی از هیچ زنی نمی‌گذشت سفید و سیاه خوب و بد برای او یکسان بود و زن را زود زود عوض می‌کرد. در همان اوایل کودتا عروس تومانیانی (تاجر معروف ارمنی) که زنی بود از ارمنیهای قفقاز در حالیکه از شوهر خود اولادی هم داشت مورد علاقه تیمورتاش شد. این زن که تاتیانا نام دارد و امروز هم هست و فعلاً با دو دختر خود که از تیمورتاش دارد در نیویورک زندگی می‌کند، تاتیانا زن زیبایی بود و از شوهر خود طلاق گرفت و زن دوم تیمورتاش شد. طولی نکشید که تیمورتاش مأمور ایالت کرمان شد و آن عفت پناه با او بود. دیگر همه جا با تیمورتاش زندگی می‌کرد و زن رسمی او تاتیانا بود. در دوره وزارت دربارش در مسافرتها اروپا که بسیار مجلل پذیرایی می‌شد و همه جا رو سلی دول غایت درجه احترام را از او به عمل آوردند این زن با او بود تا آنکه تیمورتاش به حبس افتاد. در آن وقت این زن طلاق طلبید؛ زیرا تیمورتاش محکوم به سه سال حبس بود و زن گفته بود من نمی‌توانم سه سال بدون مرد بمانم. طلاق گرفت و زن این و آن شد؛ البته دیگر دست روزگار خزان زیبایی او را تپیه دیده بود. از تیمورتاش ارث برد (ارث دو دختر). همه چیز در دوره ریاست شوهر اندوخته بود و در دوره جنگ عمومی مقارن خاتمه جنگ به امریکا رفت.

تیمورتاش فوق‌العاده آزادی طلب بود. البته محرک آن همه آزادی طلبی و اباحه و حریت بعد از همه عوامل سطحی ظاهری و الفاظ و عبارت برمی‌گشت به همان حس شهوانی او و بس. زیگموند فروید عالم

معرفة النفس و مؤسس معرفة النفس تحليلی همه اعمال دماغی و بدنی انسان را در محور غریزه تناسلی طائف می‌بیند و طریقه اوپانسکو آلیسم نامیده می‌شود عقل باطن و شبه شعور را مؤثر تر از عقل استعماری می‌شمارد. هرکس شکی در مباحث فروید دارد تیمور تاش مشکلات علمی او را برطرف می‌سازد. این غریزه همه حیات او بود، حیاتش، فعالیتش، فکرش عملش، هوش همه و همه تابع همان غریزه بزرگ بود و ربه النوع (اروس) جانی برای هیچ عاملی باقی نمانده بود. دیگر از نواقص و ضعفهای تیمور تاش اعتیاد شدید بود به الکل، به حد افراط مشروب می‌خورد. دیگر آنکه قمار بازی بود. تیمور دنیا و زندگی را قماری بیش نمی‌دانست. زن، جامعه، مال فرزندان، زمین، آسمان، شغل، حیثیت، همه برایش قمار بود. قمارهای کلان و طولانی او معروف است. حالا این مرد در مواقع گرفتاری زیاد حوصله غریبی داشت این بود که در اواخر خیلی عصبانی می‌شد. دیگر از معایب اجتماعی او این بود که فوق العاده عجول بود در هیچ کاری مقتضیات زمان و مکان و ظروف و احوال را در نظر نمی‌گرفت. بالفطره مستبد و خودخواه بود اطمینانی بیش از لزوم به خود داشت مغرور شده بود. خلاصه آنکه تیمور تاش مخلوط غریبی بود از صفات گوناگون و طبایعی متضاد.

البته تیمور در حرکت اجتماعی ایران و تحول و تجدد ایرانیان معاصر عامل مهمی به شمار می‌رفت که دشمنان او هم نمی‌توانند انکار کنند. دیگر از عیبهای تیمور که سبب زحمت فراوان او شد و او را بد بخت کرد محاط شدن به یکدسته مردمان دانی بود. تیمور در انتخاب دوست محرم بسیار بد سلیقه بود و در نگاهداری رفیق که معروف به رفاقت با او می‌شد تعصبی داشت و هرچه به او نصیحت می‌کردند بدتر و سخت‌تر می‌شد. به اصطلاح یک نوع رفیق بازی با شامل و رو به داش مشدیها را داشت. رفقای نزدیک او عبارت بودند از محمد هاشم میرزا افسر، آقا رضا رئیس‌التجار مهدوی که آبتی بود از شقاوت و شرارت، دیبا (برادر حشمت الدوله)، معزالدوله نبوی شوهر بلبل خانم و امثال آنها. البته دوستان دیگری هم داشت، ولی برای شخصی که در درجه اول از معروفیت بود، مردم دوستان خوب او را نمی‌دیدند این بدها معرف او واقع می‌شدند. دلچک و مسخره و بی‌عار و خانم باز و قمار باز و حقه باز و مردمان متجاهر به فسق و لامذهبی زیاد مورد علاقه او واقع می‌شدند. همه چیز را می‌فهمید و خوب تشخیص می‌داد؛ ولی فطرتاً این بود که بود. مثلاً مسعود ثابتی از نزدیکان او می‌شد برای اینکه فاطمه (پرنس فاطمه دختری که پدرش از اهالی غازان و سیه و مادرش روس بود و وقتی زن مرحوم میرزا مهدی خان علاءالسلطنه شده و لقب پرنسی را او به اسم خود ملحق ساخته) بود در سویس با مسعود ثابتی آشنا شد و زن او شد و به ایران آمد و تیمور به خاطر او مسعود ثابتی را از بجنورد وکیل مجلس ساخت. فاطمه از ایران رفت و با مسعود متارکه کرد و الا شاید مسعود در پرتو دلفریبی فاطمه که زن سحاری بود به مقامات بالاتر می‌رسید.

تیمور تاش در کارها بسیار مسلط شده دولت و رئیس الوزراء و مجلس همه مطیع اوامر او بود. انتخابات کاملاً به میل و اراده او بود. سیاست خارجی درواقع کلاً و جزئاً به دست او بود. انتخاب سفیر و وزیر و والی و حاکم بدون اراده او انجام نمی‌شد. البته این موفقیتها خواهی نخواهی غرور و غفلت ایجاد می‌کند. غرور و غفلت باهوش‌ترین اشخاص را کورو کر می‌سازد و کار به جایی می‌رسد که همان باهوش مرتکب اعمال خارج از حزم و احتیاطی می‌شود که هیچ آدم پلید و کودنی مرتکب نمی‌شود. تیمور تاش مثال خوبی بود برای این موضوع. از آن طرف روسها بدشان نمی‌آمد بلکه بتوانند اوضاع ایران را متحول سازند و پهلوی را از میان بردارند. قدر مسلم این است که تیمور با انگلیزها بد شد به طوریکه در مسافرت اخیر اروپا انگلیزها با او به خشونت رفتار کردند و او را تهدید کردند دختر مرحوم تیمور تاش مشاجرات علنی و زننده پدر خود را با جان کدمن رئیس نفت جنوب و سایرین برای من نقل کرده است انگلیزها که در پشت هم اندازی و خدعه و مکر و هزاران نیرنگ ورزیده و پخته‌اند از راههای مختلف قیام بر تذلil او کردند و به سبک خیلی پخته‌ای شروع کردند، مثلاً روزنامه‌ای در بخارست رومانی مقاله‌ای در عظمت رضا شاه نوشت که از ایران جدید زیاد صحبت کرد. به این مضامین که ایران تحت قیادت مرد توانایی چون رضا شاه به سرعت پا به جاده ترقی نهاده و در هر قسمت پیش می‌رود این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود. رضاشاه توانا و قادر و محیط است تنها چیزی که مایه نگرانی است این است که رضا شاه سنش زیاد است و آینده طولانی ندارد و پسرش هم که ولیعهد او است طفل است و سالها وقت می‌خواهد تا به بار آید و پخته و ورزیده شود. چیزی که مایه خوشوقتی است این است که مردی چون تیمور تاش که جان و قوه محرکه این نهضت است مرد جوان قوی البینه توانایی است و اگر رضا شاه بمیرد ملت ایران این امید را دارد که رشته اصلاحاتش گسیخته نشود و تحت پیشوایی و راهنمایی تیمور تاش ادامه یابد تا پسرش به سن کمال برسد، و این قبیل مضامین، در پایتختهای اروپا که تیمور مسافرت می‌کرد موجبات تجلیل او را فراهم آوردند و آن تجلیلها را زیاد شهرت دادند و همه جا از عظمت و بزرگواری تیمور چیزها وادار کردند بنویسند. البته در پس پرده و با حزم و احتیاط لازم، از طرف دیگر خود آنها به واسطه خشونت رفتار و نپذیرفتن او از طرفی خود او را وادار کردند که بیشتر به روسها متمایل شود و از طرفی روسها طبعاً به او اقبال کنند و بهتر و بیشتر از او در مسکو پذیرایی نمایند و البته مثل آفتاب روشن بود که این مقدمات تأثیر بسیار بدی در مزاج رضا شاه محتاط مدبر ظنین خواهد داشت و اثر خود را خواهد بخشید. انگلیزها پسکولوژی افراد و جماعات را بهتر از هر قومی تحت نظر می‌گیرند و می‌فهمند و اضافه بر فهمیدن ماشین اداری آنها طوری منظم است که نقشه‌های خود را بدون سر و صدا و به طور دقت می‌توانند به کار به بندند. نتیجه را گرفتند، روسها به تیمور گرویدند و او را پذیرایی زیاد کردند، موجبات جلب تیمور هم در دست بود روسی خوب می‌دانست بهترین سالهای

جوانی او در روسیه صرف شده بود زن باز و عیاش بود. در خلال همه این احوال دائرة اطلاعات و جاسوسی انگلستان جزئی و کلی قضایا را مستقیم و غیر مستقیم به اطلاع رضا شاه رسانید و به دست زن صاحب جمالی کیف محتویات مکانیب تیمور را دزدیدند و از روسیه خارج کردند. در نظر رضا شاه همیشه گاه کوه جلوه می‌کرد. رضا شاه بر مطامع تیمور واقف بود و سلسله‌ای را که خود تأسیس کرده بود بیم داشت متزلزل گردد. اشخاصی را خطرناک می‌شمرد و حدس او دور نبود. همه بجا بود. می‌دانست بالطبع مخالفین او چه زمره اشخاصی باید باشند و هستند.

خصوصیات اخلاقی هریک از آنها را می‌دانست. تیمور چون به ایران برگشت زمینه کارش نزد رضا شاه خراب بود. در داخله مملکت هم تیمور تاش چند رقم مخالف داشت یک دسته حسود داشت که برای صاحبان مقام مخصوصاً در مشرق زمین طبعی است. یک دسته متعصب و مذهبی او را لامذهب و متجاهد به فسق و مخرب دیانت می‌شمردند و کینه او را در دل داشتند و مؤسس همه تجددها را او می‌شمردند. یک دسته مردم سرزن و ناموس با او بد بودند. یک عده مردم محروم و رانده از همه جا تیمور را عامل تأخر خود می‌شمردند. دوستان تیمور تاش و نزدیکان از قدرت تیمور سوءاستفاده نموده دشمن برای او می‌تراشیدند. یک عده از نظر سیاست و اصول با او بد بودند یک دسته عمال سیاست خارجی در خرابی او می‌کوشیدند و از همه بالاتر سوءظن رضا شاه بود که تیمور را مرد فعال مقام دوست دارای مطامع می‌دانست و بالطبع مستبد مؤسس سلسله نمی‌توانست وفق بدهد. همه این عوامل دست به دست هم داد تیمور چون از اروپا برگشت خود زمینه را واژگون شده یافت. رضا شاه مرد پخته، متحقیق مدبر و دور اندیش عجیبی بود.»

(۲۹) درباره مورد غضب واقع شدن تیمور تاش، دکتر قاسم غنی، یادداشت‌های جالبی دارد که در

اینجا قسمتی از آنها نقل می‌شود:

ایران خانم، دختر تیمور تاش در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی، در تهران برای من حکایت کرد که دو سه روز قبل از عزلش به مناسبت سال تولد من، شب خانواده مرحوم ناصرالملک یعنی خانواده شوهرم حسین علی قراگوزلو را که عبارت بودند از خانم مرحوم ناصرالملک و آقای حسین علاء و خانمش دختر مرحوم ناصرالملک و مرحوم داور و خانمش و مرحوم سردار اسعد بختیاری و خانمش را دعوت کرد به شام و من تازه از اروپا با شوهرم برگشته بودم. می‌گفت مرحوم داور وقتی وارد شد، پدرم هنوز از دربار نیامده بود. مرحوم داور بی‌مناک به نظر می‌رسید. به محض وصول به دربار تلفن کرد که آقای وزیر دربار کجا هستند؟ گفتند حضور شاه شرفیاب است. قدری بعد باز تلفن کرد. در این بین گفتند که تیمور تاش از دربار بیرون رفته است. طولی نکشید که تیمور تاش با وجناتی برآشفته وارد شد و از حضار معذرت خواست که دیر رسیده. ضمناً گفت من چند دقیقه با داور کار دارم و داور را برد به اتاق دفتر خود. چندی با هم بودند و

آمدند سر میز عمومی شام خوردیم و شب را به پایان رساندیم. مهمانها رفتند. پدرم به شوهرم گفت: «من می‌خواهم قدری با ایران صحبت کنم. آخر شب اگر بخواهد در اینجا بخواهد که بسیار خوب و اگر بخواهد نزد شما بیاید، او را خودم می‌آورم.»

خلاصه من ماندم و پدرم مرا به اتاق خود برد و گفت: «دختر جان دیگر کار من تمام شده و به بن بست رسیده است و مهمان چندروزی بیشتر نخواهم بود.»

گفتم: «چطور؟»

گفت: «بلی چندی است که هر روز افق مناسبات من با شاه تیره‌تر می‌شود. امشب پیش آمدی شد که حدس می‌زنم دیگر خیلی نزدیک به آخر پرده تراژدی باشم.» و حکایت کرد که مقارن غروب داور حضور شاه شرفیاب بود. بعد از شرفیابی به اتاق من آمد و در دفتر وزارت دربار با هم مشغول صحبت بودیم. داور خواست برود، گفتم بمان با هم می‌رویم و اتومبیل می‌فرستیم خانم شما علیحده بیاید. داور قبول کرده در این بین در اتاق باز شد و ناگهان و بی‌خبر رضاشاه وارد اتاق من شد، ما حرکت کرده به پا خاستیم. گفت: «چه می‌کنید؟»

گفتم: «قربان امشب تولد دخترم است، داور و خانمش و سردار اسعد و خانواده دامادم را به شامی دعوت کرده‌ام و داور اینجا ماند که با هم برویم.»

گفت: «بسیار خوب! بسیار خوب! من کاری با شما دارم.»

مرحوم داور تعظیمی کرده و از اتاق خارج شد و رفت. چون من با شاه تنها ماندم شاه نزدیک من آمده قریب به این مضامین با من صحبت کرد که تیمور تو همه چیز من هستی، تو بهترین مساعد و یاور منی، نه فقط کارهای مملکتی همه به زحمت و همت تو اداره می‌شود بلکه کارهای شخصی من و زندگی درباری من همه به دست تو می‌چرخد. من فکر می‌کنم اگر تو نبودی چه می‌کردم؟ من دلم می‌خواهد تو همیشه نسبت به من باوفا باقی بمانی و آنگاه دو دست مرا در دو دست خود گذاشته، گفت: «تیمور به من قول وفاداری بده. عهد کن که همیشه با من باوفا و صمیمی باشی.»

تیمور عرائض مناسبی در جواب می‌کند. حاصل کلام ما حاصل صحبت بدان قرار بود که ذکر شده ایران خانم گفت: «باباجان این حرفها که نباید اسباب نگرانی باشد به عکس بوی خوشی از آن می‌آید.»

گفتم: «نه دخترم، تو نمی‌دانی همین اظهارات امشب او دلیل بر این است که گرفتاری من نزدیک است.»

گفتم: «چطور؟»

گفت: «او می‌داند که من نگرانم و می‌خواهد مرا آرام کند و غافل سازد تا ساعت مقدر من برسد. امشب همین که می‌فهمد داور نزد من آمده یعنی در دربار به اتاق من آمده مثلاً حدس می‌زند که مبادا من در عالم یاسی که پیدا کرده‌ام، با او مشورت نموده چاره‌ای بجویم و مبادا دست به کاری بزنم که مشکلی برای او ایجاد کنیم.

این است که مقتضی دانست همین امشب مرا راحت نماید و اطمینان بدهد. ولی من به طور قطع معتقدم که عن قریب مرا بیچاره خواهد ساخت.»

حدس تیمور هم درست بود، ظهر پنجشنبه همان هفته او را معزول ساخت. مرحوم سردار اسعد بختیاری صبح پنجشنبه برای شکار به بیرون شهر می‌رود و عصر جمعه برمی‌گردد و از همه جایی خبر است در تهران به او می‌گویند تیمور تاش معزول شده فوری به خانه تیمور می‌رود و از او دیدنی به عمل می‌آورد. صبح شنبه که حضور شاه شرفیاب می‌شود. شاه می‌پرسد اسعد چه خبر است؟ عرض می‌کند دو روزه به شکار رفته بودم، در مراجعت تیمور تاش را دیدم و در ضمن می‌گویند تیمور تاش نوکر فهمیده و صدیق است چه خوب بود اعلیحضرت او را به خدمتی می‌گماشتند و به سفارتی مأمور می‌فرمودند. شاه با کمال خونسردی می‌گوید نه تیمور برای کارهای مهمتر قابل است، باید کارهای مهمتر به او مراجعه شود. خلاصه دو سه روز بعد در منزل او مأمورین تأمینات گماشتند. اشخاصی به دیدن او می‌رفتند و احدی نمی‌توانست چه پیش خواهد آمد. من در آن اوقات در مشهد بودم. مرحوم صمد ولیخان اسدی در آن ایام مریض بود و کبدش بد کار می‌کرد. ضمناً نوبه خفیفی داشت. صبح یکشنبه بود به عیادت اسدی رفتم. فوق‌العاده نگران بود و گفت سلمان اسدی پسرش تلگراف کرده که راجع به فلان کار حضرت اشرف به کارها رسیدگی نمی‌فرمایند. اسدی سخت برآشفته بود و بر خود می‌ترسید. زیرا از نزدیکان تیمور تاش بود و می‌ترسید که نزدیکان او هم به آتش او بسوزند. دوسیه دزدی و سوءاستفاده برای تیمور تاش پیش آمد. در آن وقت لیندن بلات، آلمانی رئیس بانک ملی جدیدالتأسیس مورد تعقیب بود. تیمور متهم شد که در معامله‌ای به وسیله حاج امین‌التجار اصفهانی استفاده برده در تسعیر ریال به پوند فوایدی برده است. دوسیه‌اش به عدلیه افتاد محمد سروری مستنطق او شد بعد شیخ عبدالعلی لطفی قاضی گردید. تیمور تاش مقصر شناخته شده به جرم اختلاس و سوءاستفاده محکوم به سه سال حبس شد. در آن موقع مسئله نفت هم مطرح بود؛ یعنی رضاشاه قرار داد کمپانی را لغو کرد و موضوع به جامعه ملل ژنو محول گردید. مرحوم داور وزیر عدلیه وقت، برای دفاع از حقوق ایران به ژنو رفت و آن مرحوم این غیبت را فوز عظیمی شمرد؛ زیرا او معروف به دوستی تیمور تاش بود و اخلاقاً و وجداناً وزارت عدلیه او در آن موقع مایه نگرانی خاطرش بود. هم در انتظار عجیب به نظر می‌آمد که او یعنی قضات تحت حکم او رفیق او را محاکمه کنند هم رضاشاه با همان چشم سوءظن

می‌نگریست. داور سخت پریشان حال بود و در ژنوکار خود را انجام داد و با آنکه خود او به یکی از دوستانش گفته بود که مصمم شدم از اروپا به ایران برگردم؛ ولی ضعف طبعی که علاقه به دو طفل صغیرم در من ایجاد کرده بود، خواهی نخواهی مرا به ایران برگرداند. خلاصه داور که برگشت تقریباً عمل محاکمه تیمور رو به اتمام بود، تیمور در قصر که محبس مهم‌نهران است، زندانی شد. زن ارمنی‌اش طلاق گرفت. زندگی‌اش مختل شد. دامادش حسینعلی فراگوزلو با دخترش بنای بدرفتاری را گذاشت و عریضه‌ای به شاه نوشت که خانواده من سالها نوکر صادق دولت ایران بوده است و به شرافت زندگی کرده است، تیمورتاش به زور دخترش را به عقد و ازدواج من درآورد و قبالة سنگینی هم تحمیل کرد (۲۵ هزار تومان). برای اینکه این ننگ از دامان خانواده من پاک شود، می‌خواهم او را طلاق بدهم. رضاشاه فوق‌العاده عصبانی می‌شود و فحش زیاد می‌دهد و وزیر عدلیه وقت محسن صدرا را می‌طلبد و به او می‌گوید که به این پدرسوخته بگویند شماها تمام شهر را واسطه کردید که آن دختر نصیب شما شود، حالا که گرفتار شد، این ناجوانمردی را می‌کنید. به هر حال حقوق دختر را از او بخواهید. اگر هم نتوانند با هم زندگی کنند، کاملاً مطابق قانون (و حق) با آنها رفتار شود. رضا شاه جنبه جوانمردی داشت. به اضافه قضایا را با هم مخلوط نمی‌کرد و ظرفیت و اخلاق همه را می‌شناخت. به هر حال محسن صدر (صدرالاشراف) وزیر عدلیه وقت را طلبید و او کار آنها را خاتمه داد و ده هزار تومان از قبالة او را دادند و ایران خانم را طلاق دادند.

(۳۰) بورس بازانوف یکی از کمونیستهای وفادار به حزب بشمار می‌رفت که بعد از انقلاب به دنبال ورود به حزب، به سبب وفاداری و استعداد شخصی مدارج سیاسی مهمی را طی کرد. او که مدت زیادی در دستگاه حاکم شوروی عهده‌دار مشاغل حساسی از جمله، دستیاری استالین بود، خواه ناخواه به بسیاری از جریانات و ماجراهای پشت پرده، به طور مثال اعمال سیاستهای استالین جهت نیل به قدرت آگاهی یافت. در نهایت، تصمیم به فرار از شوروی گرفت و موفق شد در سال ۱۹۲۸ از طریق ایران و هندوستان به فرانسه رفته و آنجا پناهنده شود. پس از ورود به فرانسه بازانوف اقدام به انتشار مقاله‌هایی کرد و در آنها به ذکر خاطرات و دریافت‌های سیاسی خود پرداخت و در سال ۱۹۸۳ که به قول خودش همه آن کسانی که امکان داشت از نوشته‌های او در داخل شوروی صدمه ببینند در گذشته‌اند، خاطرات خود را به صورت کتابی تدوین و منتشر کرده است که اینک به نقل آن قسمت از این خاطرات که مربوط به مرحوم تیمورتاش می‌شود اشاره‌ای می‌کنیم:

زمانی که بازانوف با زحمت فراوان خود را به مشهد می‌رساند، مأموران شهربانی مشهد برای آن که او را از صدماتی که ممکن بود به وسیله جاسوسان به وی وارد شود، مصون سازند، وی را به زندان مشهد منتقل می‌نمایند. او با معاون رئیس شهربانی مشهد روابط دوستی برقرار می‌سازد. وی می‌نویسد: روزی معاون رئیس شهربانی مشهد سراسیمه نزد من آمد و گفت: «از تهران دستور رسیده است که تحت‌الحفظ

ترا به تهران ببرند و تحویل مقامات دولتی بدهند.»

متعاقب این دستور خبرهای ناخوشایندی می‌رسید. معاون رئیس شهربانی مشهد این ایرانی دوست‌داشتنی چنین اظهار عقیده کرد که مرا تحویل بلشویکها خواهند داد.

حال دیگر زمان آغاز حمله از سوی من فرا رسیده بود. پیش از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در ایران بانکی به نام بانک استقراضی روس و ایران فعالیت می‌کرد. در عشق آباد به من گفته شد که رضاشاه خود زمانی از زمره محافظان مسلح بانک مذکور بوده است. پس از انقلاب بلشویکی بانک مذکور تعطیل شد. ولی از دوران اجرای سیاست اقتصادی جدید نپ، که بازرگانی با ایران و شوروی تجدید سازمان یافت و همه معاملات بازرگانی میان شوروی و ایران از طریق این بانک انجام می‌شد و در انحصار آن بود. یکی از شخصیتهای با نفوذ در بانک شوروی مردی بود به نام خوشتاریا که در واقع مالک بانک محسوب می‌شد. روابط خوشتاریا با مقامات مسئول شوروی در ایران بسیار دوستانه بود. وی اغلب به مسکو می‌رفت. و با پیاتاکوف، مدیر بانک دولتی و عضو کمیته مرکزی - حزب کمونیست اتحاد شوروی ملاقات می‌کرد.

خوشتاریا در یکی از ملاقاتها به پیاتاکوف گفت: «آیا دولت شما می‌پذیرد - البته در برابر مرد عالی و قابل توجه - یکی از وزیران بسیار متنفذ و برجسته دولت ایران را که در عین حال دوست نزدیک شاه است به خدمت خود در آورده و در زمره مأموران دولت شوروی قرار دهد؟»

پیاتاکوف در پاسخ اظهار داشت: «این مطلب به خودی خود بسیار جالب است، ولی شرط شما چیست؟»

خوشتاریا مبلغ این همکاری را ذکر کرد و در ضمن خواست که جزوی و اعضای دفتر سیاسی (یولیت بورو) حزب کمونیست اتحاد شوروی هیچ کس نباید از هویت این شخص آگاه گردد. پیاتاکوف پرسید: «حتی سازمان امنیت (گ - پ - او) نیز نباید از هویت این شخص آگاه شود؟»

خوشتاریا در پاسخ گفت: «به ویژه گ - پ - او نباید به هویت شخص مذکور پی‌ببرد. این شرط اصلی و عمده است؛ زیرا هرگاه گ - پ - او این شخص را بشناسد دیر یا زود یکی از مأمورانش از شوروی خواهد گریخت و این راز فاش خواهد شد. فاش شدن این راز همان و برباد رفتن سر وزیر همان است.»

پیاتاکوف وعده داد موضوع را در دفتر سیاسی مطرح کند. او به وعده خود وفا کرد. کلیه شروط به ویژه شرط اصلی پذیرفته شد و تنها اعضای دفتر سیاسی و شخص او مأمور مذکور را می‌شناختند. ارتباط با این مأمور از طریق پیاتاکوف صورت می‌گرفت. بدیهی است من بازانوف که منشی دفتر سیاسی بودم از ماجرا اطلاع داشتم و کلیه اطلاعات و گزارشها از زیر دست من می‌گذشت. به دین روال تیمورتاش وزیر دربار و دوست نزدیک رضاشاه به مأمور مسکو بدل گشت. بازانوف سپس در خاطرات خود ادامه می‌دهد که مسکو

در مسایل جزئی وزیر دربار ایران را ناراحت نمی کرد او تنها اطلاعات بسیار مهم و مسایل سیاسی عمده دولت ایران را در اختیار مسکو قرار می داد. چنین به نظر می رسید که وی در مورد تحویل و بازگردانیدن من به اتحاد جماهیر شوروی آماده شده بود. تاکنون از نفوذ خویش در طریق قانع کردن دولت ایران بهره جویید. تیمورتاش چنین استدلال می کرد که باید از فرصت استفاده نمود، زیرا بهایی که مسکو در برابر بازگرداندن من به کشور شوروی می پردازد بسیار کلان و چشمگیر است. پس از آگاهی پیرامون خبر اعزام خود به تهران یک روز دیگر آنجا ماندم تا روز جمعه فرارسید. من تقاضای ملاقات با رئیس نظامیه را کردم. گفته شد که او در شهر نیست و برای استراحت و تفریح به خارج شهر مشهد رفته است. پس از این پاسخ خواستار ملاقات با معاون رئیس شهربانی خراسان شدم. وی به دیدار من آمد. به او گفتم می خواهم هرچه زودتر با استاندار خراسان ملاقات کنم. معاون رئیس شهربانی در پاسخ گفت که استاندار در شهر نیست من همین را می خواستم، زیرا موضوع بسیار مهم بود - و من می بایست هرچه زودتر راز بسیار بزرگ و مهمی را به اطلاع مقامات مسئول ایران می رساندم، از این رو تقاضا کردم هرچه زودتر با فرمانده لشکر خراسان که امیرلشگر بود ملاقات کنم. اندکی بعد فرمانده لشکر خراسان، سرلشکر امان الله جهانبانی اعلام داشت که در انتظار من است. می دانستم که فرمانده لشکر خراسان پیش از جنگ اول جهانی در آموزشگاه نظامی روسیه تحصیل کرده بود. رفتارش همانند افسران روسی بود. وی زبان روسی را نیک می دانست. امیرلشگر مذکور در ضمن یکی از نزدیکان شاه بود.

به او گفتم محتمل است دولت مرا به تهران فراخواند و تحویل بلشویکها دهد. فکر می کنم این اقدام مورد تأیید شما باشد. امیرلشگر گفت که این امری است سیاسی و مربوط به مسئولان سیاسی دولت است. من به امور نظامی اشتغال دارم و به مسایل سیاسی نمی پردازم. گفتم آیا ممکن است خواهشی از شما بکنم. سپس به سخن ادامه دادم و گفتم: «گمان دارم به هنگام سفر افراد مسلح شما مرا مشایعت و همراهی خواهد کرد.» امیرلشگر این نکته را تأیید کرد و گفت «یک استوار و چهار سرباز آرتش همراه شما خواهد بود.» گفتم آیا می توانم از شما خواهش کنم «هر پنج نفر همراهی را که با من روانه می کنید بی سواد باشند.» امیرلشگر لبخندی زد و گفت. «در ایران که هشتاد درصد جمعیت بی سواد هستند، این کار دشوار نیست.»

او وعده داد افراد بی سوادى با من همراه کند. پس از گرفتن تعهد از فرمانده لشکر گفتم: «حال به موضوع بسیار مهمی که به خاطر آن از شما تقاضای ملاقات کردم، اشاره می کنم. خواهشمندم هر چه زودتر به تهران عزیمت کنید. شخصاً به دیدار شاه بروید و به او بگویید تیمورتاش وزیر دربار شما جاسوس شوروی است.»

امیرلشکر گفت: «این غیرممکن است تیمورتاش با نفوذترین شخصیت دولت و مملکت و دوست نزدیک شاه است.»

گفتم: «با این وصف آنچه اظهار داشتم حقیقت محض است.»

پس آنگاه همه اطلاعات خود را با او در میان گذاردم. روز بعد امیرلشکر به تهران پرواز کرد و ماجرا را به شاه گزارش داد. شاه دستور داد پیرامون اظهارات من بررسی و تحقیق لازم صورت پذیرد. تحقیقات تمام و کمال مؤید گفته‌های من بود. مدتی بعد تیمورتاش بازداشت و به اتهام خیانت تسلیم دادگاه نظام شد.

دادگاه نیز او را به مرگ محکوم کرد.

(۳۱) - مجله آینده، سال پانزدهم، شماره ۲-۱ سند مهمی چاپ کرده است که فرستنده آن آقای علی مشیری معتقد است که این سند که متن نامه‌ای از تیمورتاش به سرجان کدمن یکی از علل مهم کشته شدن تیمورتاش است.

فرستنده در توضیح این نامه می‌نویسد: «امیدوارم خوانندگان گرامی از مفاد این نامه خودشان حدس بزنند که چه عباراتی در این نامه باعث از بین بردن تیمورتاش شده است. به عقیده بنده دو مورد به قیمت جان ایشان تمام شده است. یکی انداختن تمام مسئولیت‌ها به گردن رضاشاه با تصدیق اینکه مبلغ یک میلیون لیره بابت تسویه حساب غرامات سنوات سی ساله گذشته ایران بسیار ناچیز بوده، دیگر آنکه تقاضای پنجاه هزار لیره با قید اینکه «در اختیار ایشان» گذارده شود. لذا با در نظر گرفتن وسواسی که رضاشاه در امور مالی کشور داشت در واقع انتحار سیاسی بود. با مطالعاتی که شده این نامه در اصل به فرانسه نوشته شده بود و به وسیله کوریه یا مأمور مخصوص شرکت نفت مستقیماً و خیلی محرمانه به سرجان کدمن فرستاده شده است نه به وسیله اداره پست. معلوم نیست این نامه به چه وسیله‌ای به دست روسها می‌افتد. روسها خواه برای خاطر خوش خدمتی یا از بیم آنکه مبادا مرحوم تیمورتاش در آتیه جلو پیشرفت مقاصد سیاسی آنان را در ایران بگیرد مستقیماً عکس این نامه یا فرضاً رونوشت آن را به شاه ارائه کرده‌اند...»

□ □ □

پرونده شماره ۱۶۰۸/۳۷۱ وزارت خارجه انگلیس، صفحه ۲۳۴

۲۵ مارس ۱۹۳۲ تهران

جان خیلی عزیزم

پیوست قراردادی را که به وسیله هیئت وزراء به تصویب رسیده برای شما می‌فرستم. با همین پست به آقای رضاخان فیضی (نماینده ایران در لندن) نوشتم که قرارداد را به اتفاق شما امضاء کند تا بتوانم برای

تصویب به مجلس تقدیم دارم به طوریکه خواهید دید در قرارداد به استثنای دو سه مورد جزئی در پاکنویس هیچگونه تغییری داده نشده است.

در این موقع که کار ما دارد به آخر می‌رسد آرزوی من این است اول از همه از شما و همچنین همقطارهایتان تشکر کنم و بار دیگر از ابراز حسن نیت شما که با عقد این قرارداد با دولت ایران به کنار آمده‌اید سپاسگزار شوم. من متقاعد شده‌ام کاری را که ما انجام دادیم مقدمه‌ایست برای همکاری نزدیک و دایم‌دار. امیدوارم هرچه زودتر به محض اینکه اوضاع ایران مساعدتر شد شما را بینم تا سعی کنیم برای روابط آتی خودمان اساس محکم و پابرجایی برقرار نمائیم.

من از شما پنهان نخواهم کرد هر گاه پیشنهاد من به هیئت وزراء برای تصویب قرارداد جدید مورد پشتیبانی اعلیحضرت همایونی قرار نمی‌گرفت از طرف آن هیئت مواجه با مشکلات زیادی می‌شدم زیرا آنها ملاحظه می‌کنند و هنوز هم معتقد هستند که دعاوی دولت شاهنشاهی ایران به مراتب بیش از یک میلیون لیره می‌باشد که کمپانی برای تصفیه دعاوی سنوات گذشته ایران موافقت کرده پردازد. علی‌الخصوص دلیلی دیده نشده که در این مبلغ جمع شده و متراکم از سالیان قبل (یعنی یک میلیون لیره) بابت مالیات سال گذشته شرکت نفت به دولت انگلیس چیزی منظور نشده باشد و نیز مخفی نماند که خود من هم با نظر آنان موافق می‌باشم و از اینکه نسبت به تقاضای من برای افزایش یک میلیون لیره توجهی نشده است ولی خواسته و نظر اعلیحضرت همایونی این مشکلات را برطرف کرده است بطوریکه ملاحظه می‌کنید اینک هیئت وزراء قرارداد را تصویب کرده و هیچگونه مانعی برای امضاء آن وجود ندارد. حالا که می‌بینیم استدعای من برای ازدیاد یک میلیون لیره مورد قبول واقع نشده نباید بیش از این اصرار کنم. با وجود این خواهشمندم بار دیگر موضوع را مورد توجه قرار داده و این تقاضای خصوصی مرا بپذیرید.

من تصمیم گرفته‌ام موزه‌ای در تهران تأسیس کنم. برای شروع کار و بنای آن در حدود پنجاه هزار لیره لازم است. هرگاه این نقشه من به صورت عمل درآید بی‌اندازه خوشحال خواهم شد. اینک به عنوان یک دوست از شما استدعا دارم وجه نامبرده را علاوه بر یک میلیون لیره در اختیار من بگذارید من یقین دارم همقطاران شما نیز که تاکنون این همه محبت نسبت به من کرده‌اند از بذل این عنایت مضایقه نخواهند کرد.

مضافاً بر اینکه با اختیار و اقتداری که شما دارید پشتیبان این دوستدار خواهید بود. آیا می‌توانم روی حمایت شما و تأیید همقطارهایتان حساب کنم؟

به امید جواب مساعدتان - استدعا دارم مراتب... بپذیرید.

تیمورتاش





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست اعلام

الف	آ
ابراهیمی، بزرگ - ۲۶۳	آنانورک، مصطفی - ۳۹۱
ابراهیمی، حاج محمد کریم خان - ۱۲۷	آراسته، نادر - ۱۳۵-۴۳۴
ابوالفتح خان - ۳۶۲-۳۶۳	آرسن ارمنی - ۲۳۶
ابوالفتح زاده - ۳۶۷ تا ۳۷۳ - ۳۷۸-۳۸۳	آزاد، افراسیاب - ۲۹
ابوبکر شطاء - ۶۶	آشتیانی، حاج میرزا حسن - ۲۶۹
ابو تمام - ۴۱	آشتیانی، میرزا ابراهیم - ۴۴۲
آتابک، میرزا علی اصغر خان - ۳۶۸ - ۳۶۹	آشتیانی، میرزا مهدی - ۸۴-۳۱۸
احتشام السلطنه - ۷۰	آقایگ اف - ۳۲۶
احسان الله خان - ۲۳۷ - ۳۶۳ - ۳۶۵ - ۳۶۶	آقازاده - ۴۴۷
۳۶۹-۳۷۹	آقازاده، میرزا محمد [آیت الله] - ۲۵
احمد شاه قاجار - ۷۴-۹۵-۱۷۸-۱۸۲-۱۸۴	آقا سید عبدالله - ۳۶۸-۳۶۹
۲۱۸-۲۲۳-۳۳۸-۴۵۲-۴۴۸	آقا سید محسن - ۳۶۲-۳۶۵
احمدی، مؤید - ۴۳۴	آقا ضیاء - ۱۸۳
ادوارد براون [پرفسور] - ۱۱۸	آقا میرزا محسن - ۳۶۹-۳۸۲-۳۸۳
ادیب فرهمند — بنان زاده	آقا نجفی - ۱۲۳
ادیب نیشابوری، میرزا عبدالجواد - ۸۴-۹۴	آل احمد - ۳۱۴
ادیب هروی، محمد حسین - ۱۲۳	آل طلاها، شیخ محمد صالح - ۳۰۵
ارباب کیخسرو شاهرخ - ۳۸	آنرایت - ۳۸۵
ارباب، محمد [آیت الله] - ۵۶	آیرم، محمد حسین [سرلشکر] - ۸۱-۹۸

- ارداقی، میرزا علی اکبر خان - ۳۶۳ - ۳۶۶ -
 اعتضاد الممالک - ۲۵۷
 ۳۶۷ - ۳۶۹ - ۳۷۵ - ۳۷۹ - ۳۸۲
 اردیلی، حاجی بابا - ۳۶۶ تا ۳۷۰ - ۳۷۳
 اردیلی، شیخ حسین - ۱۲۵
 اردیلی، صدر - ۲۳۶
 اردیلی، یونس [آیت الله] - ۱۲۲
 اردلان، امان الله - ۱۳۵
 اردوبادی، شیخ محمد علی - ۳۰۷
 ارومیه‌ای، باقر خان - ۲۳۵
 استالین - ۴۶۰
 استر آبادی، شیخ محمد حسین - ۱۸۳
 استولبوک - ۳۸۱
 اسدی، سلمان - ۴۵۹
 اسدی، محمد ولی خان - ۱۲۵ - ۱۶۸ - ۴۵۹
 اسفندیاری، دکتر - ۱۳۷
 اسکندری، امیر نصرت - ۴۳۰
 اسکویی، اکبر - ۲۳۵
 اسلامبولچی، سید محمد - ۱۸۳ - ۳۴۴
 اسلامبولی، احمد خان [سر هنگ] - ۱۵۸
 اسماعیل خان، مازور - ۱۶۷
 اشتری، میرزا احمد خان - ۳۸۳
 اشرف الدین حسینی [نسیم شمال] - ۳۷۱
 اشعری، ابوالحسن - ۴۰
 اشکوری، میرزا هاشم - ۹
 اصفهانی، آیت الله زاده - ۴۴۲
 اصفهانی، حاج میرزا نور الله - ۳۸۷ تا ۳۹۱
 اصفهانی، حاجی امین التجار - ۴۵۹
 اصفهانی، سید ابوالحسن [آیت الله] - ۵۶ - ۶۱ -
 ۳۹۶ - ۳۹۷
 اعتصام الملك، خانلر خان - ۴۵۹
 اعتماد الدوله، یحیی خان قره گوزلو - ۱۲۹
 اعتماد مقدم - ۲۶۴
 اعلم الدوله، خلیل خان [دکتر] - ۱۱۲ - ۳۳۶
 افتخار الحكماء طالقانی - ۶۳
 افشار، جلال - ۱۳۷
 افشار، علی اکبر - ۲۳۴ - ۲۴۲
 اقبال آشتیانی، عباس - ۱۴۳
 اقتصادی، حاج میرزا محمد حسین [مستشار
 الملك] - ۲۲۶
 اکسترم، موسیو - ۴۱۰
 آشتی، مراد علی - ۴۲۵
 الله وردی - ۴۱۵
 امام دوازدهم (ع) - ۵۷
 امام محمد تقی (ع) - ۲۷۴
 امامی، حاج میرزا ابوالقاسم - ۴۴۲
 امامی، سید حسن - ۴۴۲
 امان الله خان - ۳۹۱ - ۳۹۳
 امیر اعلم خان - ۱۴۴
 امیر الکتاب - ۸۳
 امیر بهادر - ۳۶۳
 امیر خیزی، علی - ۲۳۴
 امیر کبیر، میرزا تقی خان - ۴۰۷
 امیر نظام، حسنعلی خان - ۱۸۳ - ۴۰۷
 امین، سید حسن - ۶۴
 امین التجار، حاج میرزا حبیب الله - ۳۲۵
 امین السفراء، محمد کاظم - ۲۵۵
 امین الضرب - ۲۳۴ - ۳۳۹ - ۳۴۱
 انانیف - ۱۴۳

- انتظام، نصر اللہ - ۱۳۵ - ۴۳۵
 انوار اردکانی، سید یعقوب - ۲۹۶ - ۴۴۰ تا ۴۴۲
 انوار، محمود [دکتر] - ۴۱
 اورنگ، عبدالحسین - ۴۳۹
 اویسی - ۲۶۲
 ایران خانم - ۴۵۷ - ۴۶۰
 ایروانی، ملا محمد - ۱۴۴
 ایزد گشسب - ۱۱
 ایمبری، مازور - ۱۸۴
 ایوانف - ۳۱۱
 ایوب خان - ۳۲۱
- ب
 بادکوبہ ای، سید حسین [آیت اللہ] - ۹
 بادکوبہ ای، سید موسیٰ حسینی لاهیجی - ۹
 باژانف، بوریس گیور گیویچ - ۳۲۴ - ۳۲۸
 ۴۶۰ - ۴۶۱
 باستان، نصرت اللہ [دکتر] - ۱۰
 باستی، نور علی - ۱۱
 باغچہ بان، جبار [عسگرزادہ] - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶
 باقعی، شیخ محمد تقی - ۱۷ تا ۱۹ - ۱۸۵ - ۲۵۰ -
 ۳۸۷ - ۳۸۹ تا ۳۹۱
 باقر خان - ۳۶۸
 بالہ قولو، ملامحمد [حاج] - ۲۰ - ۲۱
 بامداد، بدرالملوک - ۲۲
 بامداد، رفیع [رفیع الممالک] - ۲۳
 بامداد، علی اکبر - ۲۴
 بامداد، محمد علی - ۲۵ تا ۲۷
 بامداد، مهدی - ۷۶
 بایوردی، حسین - ۲۸
- بایگان، فضل اللہ - ۲۹
 بایگان، جواد [مؤتمن الملک] - ۲۹
 بایندر، غلامعلی [دریادار] - ۳۰ - ۳۲
 بایندر، یداللہ [ناوسروان] - ۳۲ - ۳۳ - ۳۳۹
 بایندر زہ، لورکی - ۲۴۳
 بحر العلوم، سید محمد صادق - ۳۱۰
 بجستانی خراسانی حائری، میرزا ہادی - ۳۴
 بختیاری، سردار اسعد - ۲۰۹ - ۴۵۷ - ۴۵۹
 بختیاری [صمصام السلطنہ] - ۸۹
 بختیاری، نجفقلی - ۴۱۸ - ۲۰۹
 بخشی خوانساری، یوسف - ۳۵
 بدایع نگار، میرزا مهدی [لاہوتی] - ۳۶
 بدر، محمود - ۳۸
- بدیع الزمانی مہی ستندجی، عبدالحمید [مجد
 الدین] ۳۹ تا ۴۳
 بدیع الکتاب بدیع الزمانی مہی ستندجی
 بدیع پاک بین شیرازی، فضل اللہ - ۴۴
 بدیع شیرازی، محمد حسن - ۴۶ - ۴۷
 بدیع مدیری، عبدالباقی [میرزا] - ۴۸
 برازجانی، شیخ محمد حسین [مجاہد] - ۵۰
 برازجانی، محمد خان [غضنفر السلطنہ] - ۵۱ -
 ۵۲
 برخوردار، علی اکبر [سرتیپ] - ۵۴
 برغانی، سید مرتضی - ۵۵
 برخوردار، غلامرضا - ۵۴
 برقمی، سید علی [آیت اللہ] - ۵۶
 برقمی رضوی قمی، سید عبداللہ [آیت اللہ] - ۵۶
 بروجردی، آقا علی اکبر - ۵۹
 بروجردی، حاج شیخ حسین مجتہد [آیت
 اللہ] - ۶۰ - ۲۲۷

- بروجردی، حاج میرزا محمود - ۶۰
 بروجردی، مولی اسدالله [حجة الاسلام] - ۵۹
 بروجردی، میرزا مهدی [حجة الاسلام] - ۶۰
 برهان الدین، سید [قدسی] - ۶۲
 برهان المحققین سبزواری، عبدالله - ۶۳ - ۶۴
 برهان، حاج شیخ علی اکبر - ۶۱
 برزگ، حاج میرزا حسین - ۲۲۷
 بُستکی، حاج عبد الرحمن [سلطان العلماء] - ۶۶ - ۶۷
 بطحایی سندی، میرزا محمد امین - ۶۸
 بغایری، عبدالرزاق - ۶۹ تا ۷۱
 بلاغی، شیخ محمد جواد - ۷۲ - ۷۳
 بلبل خانم - ۴۵۵
 بمبی حیدر - ۲۳۴
 بنان زاده، عبدالحسین [ادیب الممالک] - ۷۴
 بنکدار، محمد تقی [حاج] - ۷۵ - ۷۶ - ۳۳۹
 بنی آدم، علی محمد [شریف الدوله] - ۷۷ - ۷۸
 بنی صدر، سید ابراهیم [سرهنک] - ۷۹ - ۱۹۰
 بوذرجمهری، کریم آقا [سرلشکر] - ۸۰ تا ۸۲ - ۳۴۶ - ۳۴۷
 بوذری، ابراهیم - ۸۳
 بوستان، مجد العلی - ۸۴ - ۸۵
 بوشهری، شیخ محمد حسین [سعادت] - ۸۶ - ۸۷
 بوشهری، محمد [معین التجار] - ۸۸ - ۸۹ - ۲۱۸
 بوشهری، میرزا خان بهادر [احمد] - ۹۰
 به آیین، علی - ۹۱
 بهاء الدوله، آقا محمد خان - ۹۲
 بهاء الدوله، بهمن میرزا - ۹۲
 بهاء الدوله، حاج ساسان میرزا - ۹۲
 بهاء الملک - ۱۲۹
 بهادر السلطنه کردستانی - ۳۶۳ - ۳۶۷ - ۳۷۸
 بهار، محمد تقی [ملک الشعراء] - ۸۹ - ۹۳ تا
 ۹۹ - ۱۱۱ - ۱۵۹ - ۱۶۵ - ۱۶۸ - ۱۸۴ - ۲۱۸ - ۳۴۷ -
 ۳۵۴ - ۳۶۶ - ۳۸۵ - ۴۲۳ - ۴۴۸ - ۴۴۹
 بهبودی، سلیمان - ۸۱ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۳۲۲
 بهبهانی بدیع، حسن [نصرة الوزراء] - ۱۰۷
 بهبهانی، حاج سید عبدالله - ۱۰۴ - ۴۴۲
 بهبهانی، سید احمد - ۱۰۳ - ۳۵۸
 بهبهانی، سید عبدالله [آیت الله] - ۱۰۳ - ۲۲۶ -
 ۳۸۷
 بهبهانی، سید علی [حاج] - ۱۰۵ - ۱۰۶
 بهرام یگ مارابی - ۱۱۶
 بهرامی، تقی [دکتر] - ۱۰۸ - ۱۰۹
 بهرامی، حسین [احیاء السلطنه] - ۹۷ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -
 ۲۶۱
 بهرامی، سرهنک - ۸۲
 بهرامی، عبدالله - ۱۱۲ - ۳۳۹ - ۳۴۵ - ۳۵۹ -
 ۳۸۴ - ۳۸۵
 بهرامی، فرج اله [دبیر اعظم] - ۱۱۳ - ۱۱۴
 بهرامی، کمانگر [سلیمان] - ۱۱۶
 بهرامی، محمود - ۴۲۳
 بهرامی، مهدی [دکتر] - ۱۱۵
 بهروز، ذبیح اله - ۱۱۸
 بهروزی کازرونی، علینقی - ۱۱۹
 بهشتی، سید جواد خان [صبح صادق] - ۱۲۱
 بهلول، محمد تقی [شیخ] - ۱۲۲ تا ۱۲۶ - ۳۸۶ -
 ۳۸۷ - ۳۹۹ - ۴۰۱ - ۴۰۴ - ۴۰۵
 بهمنیار، احمد - ۱۲۷ تا ۱۲۹
 بهمنیار، علی نقی - ۱۳۲

- بهنام، فتح الله [تیمسار سرتیپ] - ۱۳۳ -
 بیات، حاج شیخ العراقین - ۴۴۲
 بیات، مرتضی قلی [سپه‌سالار سلطان] - ۱۳۴ - ۱۳۵ -
 ۴۰۶
 بیات، مصطفی قلی [صمصام الملک] - ۱۳۶ -
 ۱۳۷
 بیانی، خان‌بابا [دکتر] - ۱۳۹
 بیانی، مهدی [دکتر] - ۱۴۰
 بیدل فسانئی، هادی [اعتماد الفقراء] - ۱۴۱ - ۱۴۲
 بیرام شیرازی، میرزا محمود - ۱۴۳
 بیرجندی، محمد باقر [حاج شیخ، آیت الله] -
 ۱۴۴ - ۱۴۵
 بیرجندی هادوی، شیخ محمد هادی [حاج] -
 ۱۴۶
 بیژن، اسدالله [دکتر] - ۱۴۷
 بیضائی کاشانی، علی محمد [ادیب] - ۱۴۸ - ۱۵۱
 بینا، فتح الله [دکتر] - ۱۵۲
 بیورلینک - ۳۵۹ - ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۳۸۲
 پ
 پارسا، احمد [دکتر] - ۱۵۵
 پارسا، فخر آفاق - ۱۵۹
 پارسا، محمد علی - ۱۵۶ - ۱۵۷
 پارسای، فخر دین - ۱۵۸ - ۱۵۹
 بازار گادی، علامه‌الدین [دکتر] - ۱۶۰
 پاکروان - ۳۲۳
 پدر، میرزا باقرخان - ۳۶۰ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۵
 ۳۶۷ - ۳۷۲ - ۳۷۵ - ۳۸۱ - ۳۸۲
 پرالما [فرانسوی] - ۱۳۷
 پرتو شیرازی، میرزا حسین خان - ۱۶۱
 پرتو علوی، سید عبدالملکی - ۱۶۳
 پرتوی شیرازی، دکتر علی [حکیم اعظم] - ۱۶۲
 پسیان، محمد تقی خان [کلل] - ۸۵ - ۱۶۴ تا ۱۶۹ -
 ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۴۰۶ - ۴۱۶ - ۴۱۸ - ۴۱۹
 پسیان، یاور محمد باقرخان - ۱۶۴
 پلاسیدی، سید علی - ۱۷۳
 پور انصاری، عباس - ۱۷۴
 پور داود، ابراهیم - ۱۷۵ - ۱۷۶
 پور رضا، حبیب الله - ۴۱۶
 پور والی، قاسم [سردار همایون] - ۱۷۸
 پولادین [سرهنگ] - ۸۲ - ۱۸۶
 پویا، یحیی [دکتر] - ۱۷۹
 پهلونژاد، چراغعلی [امیر اکرم] - ۱۸۰
 پهلوی، احمد رضا - ۴۳۵
 پهلوی، اشرف - ۴۲۸ - ۴۳۴
 پهلوی، رضا [خان، میرپنج، سردار سپه، شاه] -
 ۱۷ - ۱۸ - ۳۳ - ۷۶ - ۸۰ تا ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۵ تا
 ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - تا
 ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۶۵ - ۱۸۰ - ۱۸۲ تا ۱۸۵ - ۱۸۷ تا
 ۱۹۰ - ۲۰۹ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۸ -
 ۲۵۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۷۹ - ۲۸۳ - ۲۹۹ - ۳۲۱ -
 ۳۲۲ - ۳۴۷ - ۳۸۵ - ۳۸۷ تا ۳۹۵ - ۳۹۷ -
 ۳۹۸ - ۴۰۱ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۱۹ تا ۴۲۸ - ۴۳۰ -
 ۴۳۱ - ۴۳۸ تا ۴۴۰ - ۴۵۶ تا ۴۶۱ - ۴۶۳
 پهلوی، شمس - ۴۳۴ - ۴۳۵
 پهلوی، عبدالرضا - ۴۳۵
 پهلوی، علیرضا - ۱۹۰ - ۴۳۵
 پهلوی، غلامرضا - ۴۳۵
 پهلوی، محمدرضا [شاه مظلوم] - ۱۰۲ - ۱۸۷ -
 ۱۸۸ - ۴۳۰
 بیاتاکوف - ۴۶۱

- پیرنیا، ابوالحسن [معاخذ السلطنه] - ۲۰۸-۲۰۹-۲۱۲
 پیرنیا، حسن — مشیرالدوله
 پیرنیا، حسین — مؤتمن الملک
 پیرنیا، علی خان - ۲۲۱
 پیروزان، محمدعلی [سرتیپ] - ۲۲۵
 پیروزمند، علی محمد - ۲۲۶
 پیشاوری، سید احمد - ۲۳
 پیشنماز سبزواری، سید حسن - ۶۳
 پیشوایی یزدی، سید علی اکبر [آیت الله] - ۲۲۷
- ت
 تابنده گنابادی، رضا علیشاه، سلطان حسین - ۲۳۱
 تاتیانا - ۴۵۴
 تاج بخش، محمد ناصر [سرتیپ] - ۲۳۲
 تاجد، حاج محمد رحیم - ۸۸
 تازی وردیزاده، زهرا - ۴۴۷
 تازی وردیف — حیدر خان
 تازی وردیف، سلیمان - ۲۴۲ تا ۲۴۴ - ۲۴۶
 تاهباز زاده، عبدالرسول [خیام پور] - ۲۴۷ - ۲۴۸
 تاهباز، حاجی محمود - ۲۴۷
 تبریزی، شیخ محمد علی [مدرس] - ۲۴۹
 تبریزی شیرازی، میرزا لطفعلی [صدرالافاضل] - ۲۵۵
 تبریزی، صادق آقا [آیت الله] - ۲۵۰
 تبریزی، عباس آقا - ۲۳۵
 تبریزی عدالت، علی اصغر - ۲۵۶
 تبریزی، میرزا احمد [نایب الولاہ] - ۲۵۲
 تبریزی، میرزا رضا [حجة الاسلام] - ۲۵۳
- تبریزی و کیلی، علی - ۲۵۷
 تجدد - ۱۱۴
 تجلی سبزواری، رجبعلی - ۲۵۸ - ۲۵۹
 تدین، رضا خان - ۲۶۱
 تدین، سید محمد - ۹۵ - ۱۱۱ - ۱۸۳ - ۲۶۰ تا ۲۶۲ - ۲۶۸ - ۴۴۸
 تربیت، علی محمد خان - ۲۳۶
 تربیت، محمد علی - ۲۶۵ - ۲۶۶
 ترشیزی، یوسف [شمس الافاضل] - ۲۶۷
 تعلیمی، محمد [دکتر] - ۲۶۸
 تفرشی، محمد علی خان - ۱۱۰
 تفضلی - ۹۸
 تقوی، حاج سید نصرالله [سادات اخوی] - ۲۶۹
 تا ۲۷۱
 تقوی شیرازی، سید جلال الدین - ۲۷۲
 تقوی ونکی، سید محمد - ۲۷۴ - ۲۷۵
 تقی زاده، سید جواد - ۲۷۶
 تقی زاده، سید حسن - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۸۲ - ۱۸۷
 ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۶۵ - ۲۷۶ تا ۲۸۸ - ۴۵۰ - ۴۵۳
 تقی زاده، قباد [سرتیپ مهندس] - ۲۷۶
 تنکابنی، سید محمد - ۳۰۲ - ۳۰۳
 تنکابنی، شیخ محمد [واعظ] - ۲۹۲ - ۲۹۳
 تنکابنی، محمد حسین [حجة الاسلام] - ۲۹۲
 تنکابنی، محمد رضا [آیت الله] - ۲۹۳
 تنکابن، محمد ولی خان - ۱۸۳ - ۲۹۱ - ۳۶۴
 تنکابنی، میرزا طاهر - ۲۹۴ - ۲۹۵
 تنگستانی، محمد باقر - ۲۹۶
 تورل، مازور - ۴۰۸
 توفیق، حسین - ۲۹۷
 تومانیاس - ۸۸ - ۴۵۴

تونلی، فاضل - ۱۳۰

تویسرکانی، حاج محمود حسین - ۲۹۸

تویسرکانی، یدالله [مایل] - ۲۹۸ تا ۳۰۰

تهامی، آیت الله - ۳۰۱

تهرانی چاله میدانی، محمد علی خان

[کاتوزیان] - ۳۱۸

تهرانی، شیخ آقا بزرگ - ۳۰۳ تا ۳۰۷ - ۳۱۷

تهرانی، شیخ هادی - ۳۰۶

تهرانی، عباس [آیت الله] - ۳۰۲

تهرانی، میرزا ابوالحسن - ۲۳۵

تهرانی، میرزا اسماعیل - ۲۲۷

تیمورتاش - ۱۳۸ - ۱۸۰ - ۱۸۵ تا ۱۸۷ - ۳۱۹ تا

۳۲۶ - ۳۲۸ - ۳۷۸ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۱

۴۳۸ - ۴۵۴ تا ۴۶۴

ث

ثابتی، مسعود - ۳۳۵ - ۴۵۵

ثقفی، جلیل [دبیر الدوله، ندیم السلطان] - ۳۳۶

ج

جان سابمون - ۳۲۳

جان کدمن - ۳۲۳ - ۴۵۶ - ۴۶۳

جان محمد خان [سرئیپ] - ۱۸۵

جرجی زیدان - ۳۰۷

جعفر قلی خان - ۳۶۳

جلیل آقا [حاجی] - ۴۲۰

جلوه، میرزا ابوالحسن - ۹ - ۲۶۹ - ۲۹۴ - ۲۹۵

جم، محمود - ۳۸ - ۱۶۳ - ۱۸۷ - ۳۸۶ - ۴۲۳

جناب، ملا عبدالکریم - ۳۹

جوان - ۲۶۴

جوهری، شکرالله - ۱۵۲

جهانبانی، امان الله - ۴۶۲

جهانگیر خان (برادر حیدر خان) - ۴۴۷

چ

چاه کوتاهی، شیخ حسین خان - ۵۲

چلستر، مادام - ۴۱۰

چهار دهی - میرزا محمد علی - ۳۰۴

ح

حائری تهرانی، حاج سید احمد - ۳۰۴

حائری، حاج شیخ عبد الکریم [آیت الله] - ۱۷ تا

۱۹ - ۵۶ - ۶۰ - ۲۷۵ - ۲۹۸ - ۳۰۲

حائری یزدی، سید علی - ۲۵ - ۲۲۷

حاج آقا نور الله - ۳۲۲

حاج حبیب الله - ۳۰۵ - ۳۰۶

حاج ملا علی تازی وردیف - ۲۳۳

حاج ملا محمد حسین - ۱۱

حاج میرزا عبد الباقي - ۳۳۶

حاج میرزا عبد العلی - ۲۵۳

حاجی آقا خان - ۲۲

حاجی بابا - ۳۷۹

حامدی [دکتر] - ۱۳۶

حبيب الله خان گُرد - ۴۰۷

حسنعلی منصور - ۱۸۷ - ۱۹۰

حسین لله - ۳۶۳ - ۳۶۵ - ۳۶۹ - ۳۸۳

حسینی اصفهانی، سید محمد حسین [حجة

الاسلام] - ۱۲۶

حشمت الدوله - ۱۸۳

حشمت [دکتر] - ۳۲۱

حضرت آدم - ۳۴۰

- حضرت رضا (ع) - ۵۶
حضرت زهرا (ع) - ۴۰۹
حضرت علی - ۴۱۵
حکیم، آقا علی - ۲۹۴
حکیم الملک - ۴۲۶ - ۴۳۸ - ۴۳۹
حکیم، حاج میرزا علی اکبر - ۵۶
حکیم فرزانه - ۲۷۲
حنفی، ملا ابراهیم - ۱۴۴
حیدر خان عمو اوغلی [ناری وردیف] - ۲۳۳ تا ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۵ - ۳۶۸ - ۴۴۳ - ۴۴۶ - ۴۴۷
حیرت، سید محمد باقر - ۴۸
- خ
خاقانی، شیخ علی - ۳۰۵
خالد شافعی، مولی یوسف - ۶۶
خالو قربان - ۲۳۷
خداوردی - ۴۱۵
خوزی - ۳۴۴
خراسانی، آخوند ملا محمد کاظم [آیت الله] - ۱ - ۱۷ - ۲۵ - ۳۴ - ۷۲ - ۱۵۸ - ۲۹۲ - ۲۹۳
۳۰۴ - ۳۱۷ - ۳۸۷
خراسانی، حاج میرزا حبیب الله - ۲۵
خراسانی، شیخ محمد حسین - ۳۰۳
خراسانی، علامه - ۲۲۷
خزانه، میرزا اسماعیل خان - ۳۵۹ تا ۳۶۲
خسروانی، شهاب - ۸۵
خطاط ستندجی، میرزا عبد الله - ۳۹
خلخال، امیر عشایر - ۴۶۱
خلخال، صادق - ۱۸۹ - ۱۹۰
- خلیفه عبد القادر - ۶۸
خلیلی تهرانی، حاج میرزا حسین - ۱۴۴
خوانساری، سید ابو تراب - ۳۰۵
خورشید خانم - ۴۲۶ - ۴۲۷
خوشبین [دکتر] - ۲۶۴
خوشتاریا - ۴۶۱
خیاط، حاجی خان - ۴۴۶
- د
داداش بیگ - ۴۱۹ تا ۴۲۲ - ۴۲۴ تا ۴۲۷
داداشف - ۴۴۷
داراب میرزا - ۹۲
دامغانی، میرزا ابوالقاسم - ۶۳
داور، علی اکبر - ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۲۸۲ - ۲۹۵
۴۵۷ - ۴۵۸
دبوا، مسیو - ۴۱۸
درجزی، سید علیخان - ۹۴
ذرر خانم - ۴۲۶
دژی اصفهانی، آقا ضیاء الدین - ۸۴
درودی خراسانی، شیخ عبد الحسین - ۸۴
دریا بیگی، احمد خان - ۸۷
دشتی، علی - ۹۵ - ۱۱۴ - ۲۹۹ - ۴۴۸
دکتر شیخ حسین بهرامی ————— بهرامی
حسین
دلپی [فرانسوی] - ۱۳۷
دلواری، رئیس علی - ۵۰
دماوندی، سید احمد - ۳۰۴
دواتگر، کریم - ۳۶۳ - ۳۶۶ - ۳۶۹
دولت آبادی، سید علی محمد - ۷۶
دولت آبادی، یحیی - ۵۵ - ۱۸۲ - ۲۱۹
دهخدا، علی اکبر - ۹۵ - ۱۳۱ - ۲۰۹ - ۴۴۸

- دهقان ————— بهمنیار، احمد
 دیا، عبدالحسین - ۱۸۷
 دین محمد - ۴۱۵
 دیوان بیگی، رضا علی - ۲۴۳
- ر
 رئیس، محسن - ۱۳۵
 رسول زاده - ۲۳۷
 رسولی، یحیی - ۳۳۹ - ۳۳
 رشتی، آقا میرزا هاشم - ۳۱۸
 رشتی، حاج میرزا حبیب الله - ۱۴۴ - ۲۷۴ - ۲۹۲ - ۲۹۳
 رشتی، میرزا کریم خان - ۲۰۹
 رشید السلطان - ۳۶۱ تا ۳۶۳ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۸۳
 رضائی، حسن - ۲۳۸
 رفیع، حاج آقا رضا - ۴۲۳ - ۴۲۶
 رهبر انقلاب، امام خمینی - ۳۰ - ۳۸۷ - ۳۸۸
 رهنما، زین العابدین - ۹۵ - ۱۱۴ - ۴۴۸
 ریدر بولارد - ۴۲۸
 ریشار، مسیو [مؤدب الدوله] - ۲۹۱
- ز
 زاهدی، فضل الله - ۳۹۶
 زمخشری - ۴۱
 زنجانی، میرزا ابراهیم - ۳۰۳
 زنجانی، میرزا جعفر - ۲۳۵
 زند، ابراهیم - ۱۳۵
- سالار حشمت - ۱۸۶
 سالار خان بلوچ - ۱۹۷
 سالار لشکر - ۱۸۳
 ساوجی، میرزا ابوالفضل - ۱۱۸
 سامنی، اسماعیل - ۲۶۴
 سباستیان بیگ - ۴۱۰
 سبزواری، حاج ملاهادی - ۲۲۷ - ۳۰۴ - ۳۹۱
 سبزواری، ملاحسن - ۲۵۸
 سپهدار اعظم - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۳۷
 سپهسالار تنکابنی - ۹۵
 سپهسالار محمد ولی خان - ۹۵
 ستار خان - ۲۳۷ - ۲۷۸ - ۳۶۸ تا ۳۷۰ - ۴۵۰ - ۴۵۲ تا ۴۵۴
 سقادی، دکتر محمد - ۴۲۷
 سرابی، مشهدی حسین - ۲۳۵
 سردار اعتماد - ۲۱۹
 سردار رشید - ۱۸۳
 سردار معتضد - ۱۸۳
 سردار معزز - ۱۶۷ - ۱۶۸
 سرمد، صادق - ۴۲۹
 سروری، محمد - ۱۳۵ - ۴۵۹
 سعادت، حاج ساعد سلطان - ۴۲۵
 سعد الدوله - ۱۸۳
 سفارتی ————— چنگیز، محمد تقی
 سلطان عبد الحمید - ۳۷۱
 سلیمان میرزا - ۱۸۶ - ۲۹۸
 سندیجی، حاج شیخ شکر الله - ۴۹
 سواد کوهی، امیر مؤید - ۴۱۹ تا ۴۲۴
 سواد کوهی، عباسقلی خان - ۱۸۱

- سهراب زاده، اسعد- ۱۸۳
سهراب زاده، محمد قلی- ۱۸۳
سیلی- ۱۳۴-۳۸
سیاسی، علی اکبر [دکتر]- ۱۳۵
سید المحققین- ۴۴۱
سید حیدر- ۱۶۷
سید رضا- ۹
سید عبد الحمید- ۴۵۱
سید عبد الرزاق خان- ۲۳۶
سید یحیی- ۲۲۷
سیف، عبد الله- ۱۱۲
صیفی، عماد الکتاب- ۸۳
سیمیتقو، اسماعیل آقا- ۱۸۶-۳۰
- ش
شافعی، امام محمد- ۴۰
شافعی کوهجی، شیخ محمد- ۶۶
شاهرودی [حاجی]- ۳۳۹
شاهزاده ابو الحسن میرزای قاجار [شیخ
الرئیس]- ۱۴۴
شاهزاده اتابک- ۸۸
شاه عبد العظیمی، سید محمد علی- ۳۰۵
شایگان، علی- ۳۱۴
شجاع الملک- ۱۱۶-۱۶۷-۴۱۹
شجاع نظام- ۲۳۵
شریعت اصفهانی [شیخ]- ۳۰۴-۳۱۷
شریعت زاده- ۲۶۴
شریعت الدوله کاشی- ۳۷۳
شفیع جهانشاهی، محمد- ۲۶۲-۲۶۴
شوستر، مستر- ۲۵۷-۴۰۷
- شوشتری، قاضی نور الله- ۳۱۳-۳۱۴
شوکت الملک- ۱۶۷-۱۶۸-۳۵۹-۴۱۸
شهید زاده- ۲۶۴
شیبانی، حبیب الله- ۳۲۲
شیبانی، رحمت الله- ۱۳۷
شیخ ابوالخیر- ۶۶
شیخ خزعل- ۱۸۴
شیخ شربینی- ۶۶
شیخ عبد الرسول خان- ۵۲-۱۰۵
شیخ عبد العالی- ۴۴
شیخ عیسی بن علی آل خلیفه- ۶۷
شیخ لطفعلی- ۲۱۴
شیرازی، ابو الحسن [آیت الله]- ۱۲۵
شیرازی، حاج میرزا محمد حسن- ۲۷۴
شیرازی، مجد الاشراف- ۲۵۲
شیرازی، میرزا عبد الرحمن- ۹۴
شیرازی، میرزا معتمد تقی- ۳۴-۷۲-۳۰۴
شیروانی، شیخ عبدالعزیز- ۴۴
- ص
صاحب قوانین- ← میرزای قمی
صاحب کفایه- ← خراسانی، آخوند ملا
محمد کاظم
صادق آقا، حاج میرزا- ۳۸۷
صادق فسا، محمد- ۲۳۷
صارم الدوله- ۱۸۶
صالح سنندجی، حاج محمد- ۴۸
صالح علیشاه، محمد حسن- ۲۳۱
صبوری، محمد کاظم- ۹۳
صدر الاسلام، موسی- ۷۹

ع

صدر، سید حسن- ۳۰۷-۳۰۸

عباس آقا- ۳۶۸

صدر، محسن [صدر الاشراف]- ۳۸-۲۱۷-

عبد الرسولی، علی- ۸۳

(۳۲۱-۴۶۰)

عدل الملک- ۴۳۹

صدر، محمد- ۲۱۷

عدل بیات- ۱۳۷

صدیق [دکتر]- ۱۳۵

عدل [منصور السلطنه]- ۱۳۵

صفاء، احمد- ۳۶۵-۳۶۶-۳۷۷ تا ۳۷۹-۳۸۲

عراقی، آقا نور [آیت الله]- ۳۲-۶۰

تا ۳۸۴

عراقی، حاج عباسقلی خان [سهم الملک]- ۱۳۴-

صفاری، محمد علی [سرتیپ]- ۳۴۶

۱۳۶

صمد خان- ۳۷۳-۳۷۴

عرب، حسین- ۱۱

صمصام السلطنه- ۲۵-۱۶۶-۲۰۹-۲۱۶-۴۱۶-

عرفان، محمود- ۸۴

۴۱۷

عزآبادی یزدی، حاج سید رضا- ۲۲۷

صهبا، ابراهیم- ۳۰۱

عطاء الدوله- ۱۶۱

ض

علاء، حسین- ۱۸۲-۲۸۲-۴۵۷

ضرغام السلطنه- ۲۵

علاء الدوله- ۲۳۵-۴۴۳-۴۴۴

علاء السلطنه، میزرا مهدیخان- ۲۱۶-۲۲۲-۴۵۵

علیخان- ۴۲۷

ط

علی علیه السلام- ۲۹۳-۴۰۳

طالب اف، عبد الرحیم- ۲۱۲

عماد الکتاب- ۳۶۳-۳۶۶-۳۶۷-۳۷۵

طالقانی، سید محمد حسن- ۲۱۰-۳۱۵

عین الدوله- ۱۸۱-۱۸۳-۲۱۶-۲۲۲-۳۶۸

طاهانجف، شیخ محمد- ۷۲-۳۰۴

۴۵۲

طباطبائی، سید ضیاء الدین- ۷۶-۹۵-۱۵۹-

۱۶۵-۱۸۲-۱۸۳-۲۶۱-۳۲۱-۴۱۲-۴۴۸

غ

غفاری، ابوتراب- ۳۳۹

طیبی، شیخ غلامرضا- ۳۹۸

غنی، قاسم [دکتر]- ۳۱۳-۳۱۴-۴۵۴-۴۵۷

طوسی، خواجه نصیر- ۲۵۵

طوسی، شیخ- ۳۰۴-۳۱۷

ف

ظ

ف. برزگر ————— بهرامی، فرج الله

ظہیر الدوله- ۳۷۲

فاضل ایروانی- ۲۷۴

- فاضل، شیخ محمد علی- ۲۵
فتح‌المیشاه قاجار- ۹۲- ۳۳۵
فخر الکتاب، میرزا شکر الله- ۳۹
فرج الله خان- ۱۶۸
فرخی یزدی- ۱۸۶- ۱۸۷
فردوست، حسین [سپید]- ۱۰۲
فرزین- ۴۳۴
فرمانفرما، عبدالحسین میرزا- ۵۲- ۹۲- ۱۸۳
فروغی، محمد علی [ذکاء الملک]- ۱۳۴-
۱۳۶- ۱۸۵- ۱۸۷- ۲۸۲- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۳۶
فروید، زیگموند- ۴۵۴
فرهی، عبد المجید- ۳۹
فقیه التجار- ۸۹
فوزیه [ملکه]- ۱۸۷- ۴۳۴
فہیم الملک- ۴۳۹
فہیمی، خلیل- ۱۳۵
فیروز آبادی- ۴۱
فیروز، محمد حسین [سر لشکر]- ۱۸۶
فیض، رضا خان- ۴۶۳
فیوضات، ابوالقاسم- ۱۳
- ق
- قادیانی، غلام احمد- ۱۲۷
قاضی، میرزا حسن- ۲۹۸
قراگوزلو، حسینعلی- ۴۵۷- ۴۶۰
قزوینی، حاج رحیم آقا- ۸۹
قزوینی، محمد- ۳۱۳- ۳۱۴
قشقایی، اسماعیل خان [صولت الدوله]- ۱۸۶
قشقایی، ناصر خان- ۱۸۶
قلی اف- ۴۴۷
- قمشہای، محمد میرزا- ۲۹۴
قمی، حاج شیخ عبد الکریم- ۳۸۹- ۳۹۰- ۴۴۲
قمی، حسین [آیت الله]- ۱۲۲ تا ۱۲۴- ۳۹۸ تا ۴۰۰- ۴۰۲
قوام الدوله- ۱۸۳
قوام السلطنت- ۹۹- ۱۱۴- ۱۳۵- ۱۵۹- ۱۶۵ تا ۱۶۷- ۱۸۳- ۲۱۹- ۴۱۸- ۴۱۹
قوام الملک شیرازی- ۴۲۴- ۴۲۸- ۴۳۴
ک
- کارا خان- ۳۲۵
کازرونی- ۴۲۸
کاشانی [آیت الله]- ۳۹۶
کاشف الغطاء، شیخ علی- ۳۰۵
کاشف الغطاء، شیخ محمد حسین- ۳۰۷- ۳۰۸
کاظم خان- ۱۸۳
کاظمی، سید مصطفی خان- ۷۰
کاغذ فروش، آقارضا- ۳۴۱
کامران میرزا [نایب السلطنت]- ۹۲- ۴۲۶
کبری، نجم الدین- ۳۱۴
کبیر، حاج شیخ ابوالقاسم [آیت الله]- ۵۶
کدکنی، آخوند ملا احمد- ۸۴
کربلایی، علی مسیو- ۲۳۵
کربلایی نورالله، سید احمد- ۱۷
کردی، شیخ ابوالوفا- ۴۸
کرمانشاهی، آقا میرزا حسن- ۳۱۸
کرمانشاهی، حسین خان- ۴۵۳
کرمانشاهی، شیخ موسی بن جعفر- ۳۰۵
کرمانی، حاج میرزا مرتضی- ۴۴۲- ۴۴۳
کرمانی، میرزا رضا- ۴۲۶

م

- مارلینگ - ۴۳۹
مازندرانی، حاج شیخ زین العابدین - ۲۷۴
مازندرانی، شیخ لطف الله - ۲۷۴
مالک، سعید [دکتر] - ۱۳۵
مامقانی، شیخ محمد حسن [آیت الله] - ۹ - ۲۹۲
مبارک آبادی، ملا محمد جعفر - ۲۹۸
متین السلطنه - ۳۶۲
متین دفتری، هدایت الله - ۱۸۷ - ۴۲۳
مجاهد، سید مرتضی - ۳۶۰ - ۳۶۲ - ۳۶۳
۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۹
مجتهد، آقا جمال - ۵۹
مجتهد، آقامیرزا صادق خان [آیت الله] - ۲۵۳ - ۲۵۴

۲۵۴

- مجتهد ابهری، حاج میرزا هدایت الله - ۱۴۴
مجتهد، حاج میرزا اسماعیل - ۶۳
مجتهد، حاج میرزا حسین علوی - ۶۳
مجتهد، حاج میرزا محسن آقا - ۲۵۰
مجتهد، سید ابوالقاسم - ۱۰۴
مجتهد، سید محسن - ۱۲۱
مجتهد، شیخ علی - ۸۶
مجتهد شیرازی، حاج سید ابوطالب - ۱۴۳
مجتهد قمی، حاج آقا سید حسین - ۱۰۶
مجتهد محلاتی شیرازی، شیخ جعفر - ۱۴۳
مجتهد، ملا عبدالمعظم - ۳۹ - ۶۰
مجتهد ونکی، سید محمد تقی - ۲۷۲
مجتهد ونکی شیرازی، سید زبیر - ۲۷۴
مجد الدوله [حاج] - ۱۸۳
مجد السلطان - ۲۱۷
مجلسی، حمید - ۳۳۹

کسرائی - ۹۵ - ۴۴۸

- کسروی، احمد - ۱۸۱ - ۲۳۴
کشمیری، سید مرتضی - ۳۰۴
کلنل ————— پسیان، محمد تقی
کلهر - ۱۸۳
کلهر، میرزا رضا - ۲۳ - ۵۵
کمالیان، جواد - ۳۱۴
کمپانی، محمد جواد - ۸۷
کوروش، سید جعفر - ۳۳۹
کوزنیتسف - ۴۴۷
کوه کمری، سید محسن - ۱۰۵
کیش دره‌ای، حسن خان - ۲۳۸ - ۲۳۹

گ

- گرگانی، میرزا محمد تقی - ۳۰۳
گسترزیش [کلنل] - ۴۰۷
گلسترخی [دکتر] - ۱۳۷
گلشائیان - ۴۳۴
گیگو [سرهنگ] - ۱۸۳
گیلانی زاده سید عبدالقادر - ۲۰

ل

- لاری، حاج ملا ابراهیم - ۲۲۷
لامارتین - ۱۶۹ - ۴۱۰
لاهاک خان [سروان] - ۱۸۵
لسان الملک - ۱۸۳
لطفی - ۸۵ - ۳۲۴ - ۴۵۹
لنین - ۲۰۹ - ۲۳۴ - ۲۳۷
لیاخوف - ۴۵۱
لیندن بلات - ۴۵۹

مدیرالصنایع - ۴۴۵	محتشم السلطنه - ۸۹ - ۱۸۳ - ۲۱۸ - ۳۷۸
مدیرالملک - ۴۳۸	محدث، جلال - ۳۱۴
مرآت، اسماعیل - ۲۹۹	محدث نوری، حاج میرزا حسن - ۱۴۶
مراد ریگی - ۲۶۳	محسنی [دکتر] - ۱۲
مرسل - ۴۱۵	محلّاتی، آقا شیخ اسماعیل - ۳۰۲
مریل [کنزل] - ۴۰۸	محمد حسن میرزا [ولیمهد] - ۸۱ - ۳۳۶ - ۳۷۳
مساوات - ۲۹۴	۴۱۱
مستر براون - ۳۱۸	محمد علی خان، مشهدی - ۲۳۵
مستر گور - ۳۸	محمد علیشاه قاجار - ۲۵ - ۴۶ - ۱۸۱ - ۲۰۸
مستشارالدوله - ۳۱۸	۲۱۶ - ۲۲۲ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۷۱ - ۲۷۸ - ۲۸۱
مستشارزاده ————— پیروزمند، علی محمد	۳۳۶ - ۳۸۳ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۴۵۱
مستوفی الممالک، حسن - ۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۱۸۲	محمد علی میرزا - ۱۵۸ - ۳۶۸ - ۴۴۴
تا ۱۸۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۲ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۸۰	محمد میرزا ————— بهاءالدوله، آقا محمد خان
۴۳۸ - ۴۲۱ - ۳۸۰	محمود [نوه حاجی حسن معمار] - ۳۶۴ تا ۳۶۶
مستوفی، حاج سید یوسف - ۴۲۴ - ۴۲۵	مخبرالدوله - ۲۶۲
موسیو برنارد بلژیکی - ۳۸	مخبرالسلطنه، حاج مهدیقلی [هدایت] - ۸۸
مشارالدوله - ۸۹	۱۱۴ - ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۴۳۸ - ۴۴۰
مشارالسلطنه - ۴۲۶ - ۴۳۶	مختاری - ۹۸
مشارالملک، حسن - ۲۸۱	مدیرالدوله سمیمی - ۳۴۶
مشکوة الممالک - ۳۶۳	مدرس روحانی کاشتری، شیخ حبیب الله - ۳۹
مشهدی یوسف - ۳۷۰ - ۳۷۳	مدرس سبزواری، میرزا علی رضا - ۱۴۴
مشیرالدوله (مشیرالملک)، حسن پیرنیا - ۴۴	مدرس، سید حسن - ۲۶ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۳ - ۱۱۱
۸۸ - ۱۸۲ تا ۱۸۴ - ۲۰۸ - ۲۱۴ تا ۲۲۰ - ۲۲۲	۱۸۳ - ۱۸۴ - ۲۱۷ - ۲۶۱ - ۲۹۴ - ۳۵۸ - ۳۷۰
۲۲۳ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۳۲۱ - ۴۱۱ - ۴۱۷ - ۴۳۵	۴۴۲
۴۳۸ - ۴۳۹	مدرس، ملا محمد - ۳۹
مشیرالسلطنه - ۲۱۶	مدرس، میرزا سید علی [آیت الله] - ۲۲۷
مشیری، علی - ۴۶۳	مدرس یزدی، سید محمد - ۱۴۳
مصاحبی نائینی، عبرت - ۸۴	مدرس یزدی، میرزا سید علی - ۱۷
مصدق، محمد [دکتر] - ۸۵ - ۱۸۲ - ۱۸۴	مدرسی، سید عبدالکریم - ۳۰۳
۲۶۲ - ۲۸۱ - ۳۹۶ - ۴۳۸ - ۴۳۹	مدیر، آقا محمد جواد - ۱۲۷

ملکہ مادر- ۴۲۹	مطہری، مرتضیٰ- ۳۸۸
ممتاز الدولہ- ۱۸۳-۲۱۳-۳۸۰	مظاہر- ۱۳۷
ممتاز الملک- ۸۹-۴۱۳	مظفر الدین شاہ قاجار- ۷۰-۷۵-۹۳-۲۱۵-۲۱۶
منتخب الدولہ- ۳۶۲	۲۷۱-۲۷۸-۳۳۶-۳۴۵
منزوی، احمد- ۳۱۰ تا ۳۱۲-۳۱۶	معاوضہ- ۱۳۷
منزوی، علینقی- ۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۵	معاون الدولہ- ۴۳۵
منشی زادہ- ۳۶۲-۳۶۳-۳۶۷-۳۶۸	معاویہ- ۴۰۳
۳۷۰ تا ۳۷۲-۳۷۸-۳۸۳	معتصم السلطنہ- ۱۶۷
منصور رشتی [سردار]- ۳۷۱	معمدالتولیہ- ۴۴۲
مؤمن الملک، حسین پیرنیا- ۲۶۱-۴۳۸-۴۳۹	معزالدولہ، شیخ محمد باقر- ۳۰۳
۴۴۰ تا ۴۴۳	معلم حبیب آبادی، شیخ محمد علی- ۱۱
موقر السلطنہ- ۳۸۳	معلم، میرزا باقر خان- ۲۹۶
مولوی، آقا عبدالحمید- ۱۲۴	معمار، حاجی حسن- ۳۶۴
مولوی، احمد حکیم- ۶۶	معیشتہ الدولہ- ۳۸۳
مہدوی، آقا رضا [رئیس التجار]- ۴۵۵	معین الرعاہا- ۲۳۸
مہدوی، حاج سید مصلح الدین- ۱۱	مفتح، محمد [دکتر]- ۳۸۸
مہدوی دامغانی، احمد- ۴۰	مقبل، احمد- ۸۹-۹۹-۳۲۴
مہدی خان- ۳۶۵	مکی، حسین- ۲۸۸
مہدی، ارباب- ۲۶۳	ملا احمد منشی- ۹۰
مہذب السلطنہ- ۱۰۸	ملا سعید- ۲۰
مہریار- ۳۲۴	ملا عارف- ۳۹
مہریزی، سید ابراہیم- ۲۲۷	ملا عباس علی- ۲۵
مہندس باشی، میرزا عباس خان- ۷۰	ملا محمد علی- ۱۱
میر پنج، باقر خان- ۴۴۵	ملا محمد محسن- ۶۹
میر خانی، سید حسن- ۵۵-۱۳۷	ملک الشعراء بہار
میر خانی، سید حسین- ۵۵	ملک المتکلمین- ۲۰۸-۲۷۰
میرزا افسر، محمد ہاشم- ۴۵۵	ملک زادہ، مہدی [دکتر]- ۲۰۸-۲۷۰-۳۲۰
میرزادہ عشقی- ۱۸۴	ملک زادہ، میرزا محمد خان- ۹۴
میرزا طاہر- ۱۲۴	ملک فاروق- ۱۸۷
میرزا عبداللہ خان- ۳۷۰-۳۷۴-۳۷۶-۳۷۹	ملکم خان- ۳۴۰-۳۴۱

- میرزا کوچک خان - ۲۳۷-۲۳۸-۲۶۱-۳۶۳
 میرزا محمد [حجة الاسلام] - ۲۵۰
 میرزا محمد جواد - ۶۹
 میرزا محمد علی خان خراسانی ————— بامداد، محمد
 میرزا محمد هادی - ۴۶
 میرزا یانس - ۱۸۳
 میرزا یوسف آقا - ۲۵۳
 میرزای قمی - ۵۹
 میر شیبة الحمد - ۶۲
 میلیسپو [دکتر] - ۳۸-۱۸۵
 مینائی، مشهدی اسماعیل - ۲۳۵
- ن
 ناجی، شیخ علی - ۱۴۳
 نادرشاه - ۱۶۹
 ناصرالدین شاه قاجار - ۲۲-۴۴-۶۷-۹۳-۱۱۸-
 ۲۹۲-۳۴۰-۳۴۱-۳۷۱-۴۱۹-۴۲۵-۴۲۶-
 ناصرالملک - ۲۱۶-۲۲۲
 ناظم الاسلام کرمانی - ۲۱۵
 ناظم الاطباء، میرزا علی اکبر خان - ۴۴۴-۴۴۵
 ناظم الشریعه، سید محمد - ۱۰۵
 نایب ابراهیم - ۲۳۶
 نایب التولیه، سید سعید - ۳۳۵
 نایب عنایت - ۳۸۱-۳۸۲
 نایینی [آیت الله] - ۵۶-۳۰۱-۳۰۲-۳۹۷
 نایینی، میرزا محمد باقر - ۲۰۸
 نبات خانم - ۴۲۶-۴۲۷
 نبوی، ممزالدوله - ۴۵۵
 نجات، علی محمد [حجة الاسلام] - ۱۲۶
- نجدالسلطنه - ۱۶۵-۱۶۶
 نجفی اصفهانی - ۳۸۷-۳۸۸
 نجفی، شیخ نورالله - ۱۸۶
 نجم آبادی، حاج شیخ هادی - ۲۳
 نراقی فرخزاد - ۲۶۳
 نراقی، ملا احمد - ۱۵۸
 نردینی بجنوردی، حاج کریم دادخان - ۳۱۹
 نریمان نریمانف - ۲۳۴-۲۳۵-۴۴۶
 نصر، سید علی - ۲۹
 نصرالملک - ۴۳۶
 نصرت الدوله [فیروز] - ۱۸۳-۱۸۶-۱۸۷-
 ۲۹۵-۳۳۵-۳۶۴-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۸
 نصرت السلطان، میرزا محمد علیخان - ۲۷۰
 نصرت الوزاره، حاج محمد رضاخان - ۴۶
 نصیر الدوله - ۳۸
 نصیرالسلطنه - ۳۷۸
 نظام السلطنه [مافی] - ۲۱۹-۲۲۲-۳۷۰-
 نظام الملک، حاج آقا محمود خان - ۱۱۶
 نظام وفا - ۱۳۸
 نقوی - ۲۶۴
 نواب احتشام رضوی - ۱۲۴-۱۲۶-۴۰۰-۴۰۳
 نواب صفوی، سکینه - ۱۲۶
 نوابی، سرهنگ - ۳۲۶
 نویری، آقا میرزا اسماعیل - ۳۶۸
 نودشی، ملا احمد - ۳۹
 نوذری، مازور محمود خان - ۱۶۸
 نوری ایلکانی، شیخ علی - ۳۰۳
 نوری، حاج میرزا حسین - ۱۴۴-۳۰۴
 نوری، شیخ فضل الله - ۵۹-۲۷۵-۳۶۳
 نوری، میرزا هادی - ۵۹

- نهایوندی آخوند ملا علی- ۲۹۳
 نهایوندی، شیخ عباس- ۳۰۳
 نهایوندی، شیخ محمد- ۳۰۴
 نهایوندی، شیخ محمد تقی- ۳۰۳
 نیرالدوله- ۳۲۰
 نیرالملک- ۴۳۸
- و
- واحد، سینا- ۱۲۵
 والی، علیخان- ۱۷۸
 وثوق الدوله- ۲۶- ۵۲- ۸۹- ۹۵- ۲۱۸- ۲۶۱-
 ۳۲۰- ۳۶۲- ۳۶۴- ۳۶۶- ۳۶۷- ۳۶۹
 ۳۷۱ تا ۳۸۳- ۴۱۰- ۴۱۳- ۴۳۸
 وحید، محمد صادق- ۲۹۱
 وحید الاولیاء — تبریزی، میرزا احمد
 وحید دستگردی- ۸۴
 وستداهل- ۳۵۹ تا ۳۶۲- ۳۷۵ تا ۳۸۲
 وکیل، سید هاشم- ۳۲۴
- ه
- هدایت، کمال- ۱۳۵
 هرتسفلد [پرفسور]- ۱۱۵
 هروی خراسانی- ۲۲۳
 همائی، جلال الدین- ۴۳
 همدانی، حاج آقا رضا- ۷۲
 هوشی، علیرضاخان [دکتر]- ۸۵
 هیئت، علی- ۲۶۲
- ی
- یار محمد خان- ۴۵۳
 یالمارسون [ژنرال]- ۴۰۷
 یبرم خان- ۲۳۷
 یزدی، سید علی- ۱۴۳
 یزدی، سید کاظم [آیت الله]- ۱۷- ۱۰۵- ۱۵۸-
 ۲۲۷
 یزدی، شیخ محمد حسن- ۱۸۳
 یزدی، شیخ محمد حسین- ۱۸۳
 یزدی، علاته- ۲۲۷
 یکانی، نورالله خان- ۲۳۵
 یگانگی- ۳۲۴
 یمین الملک- ۱۸۳

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي



مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامي

فهرست اماکن

الف

آنازونی- ۱۴۷

آذربایجان - ۵۴ - ۶۲ - ۷۷ - ۷۸ - ۱۱۲ - ۱۳۵ -

۲۳۲ - ۲۶۶

آذربایجان شوروی- ۲۹۸

آرامگاه حافظ- ۱۱۴

آرامگاه فردوسی- ۱۱۴

آران- ۱۴۸

آستارا- ۲۴۳

آستان قدس رضوی- ۳۸

آفریقای جنوبی- ۱۸۷

آقاجاری- ۱۰۶

آکادامی لیورن- ۳۳

آلاشت- ۱۸۱

آلمان- ۳۸ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۶۵ - ۲۷۶ -

۳۳۵

الف

ابن بابویه (گورستان)- ۲۵۵

اراک- ۳۵ - ۶۰ - ۱۳۴ - ۱۵۹ - ۳۰۲ -

اردبیل- ۱۱۱

اروپا- ۱۰۰ - ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۵۵ - ۱۶۳ - ۱۶۷ -

۱۷۵ - ۲۵۷ - ۲۷۸ - ۳۲۳ - ۳۸۸ - ۴۳۱ - ۴۵۷ -

اروند رود- ۳۱

استکهلم- ۳۷۵

اصفهان- ۱۱ - ۲۵ - ۶۹ - ۷۴ - ۸۲ - ۹۶ - ۹۷ -

۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۴۰ - ۱۵۹ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۲۳۶ -

۲۷۲ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۳۸۸ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۱ -

۴۲۳ - ۴۲۸ - ۴۳۰ -

افغانستان- ۷۱ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۵۹ - ۳۸۷ - ۳۹۱ -

۴۰۵

اقلید- ۱۲۱

آلشت- ۴۲۴

الیگودرز- ۳۵

امامزاده عبدالله (گورستان)- ۲۳ - ۲۷ - ۳۲۶ -

امامزاده هاشم- ۴۲۴

امریکا- ۲۲ - ۱۴۷ - ۱۶۰ - ۱۸۴ - ۳۸۸ - ۳۹۵ -

۴۱۰

امریکای جنوبی- ۴۳۴

امریکای لاتین- ۴۳۴

بحرین - ۶۷ - ۱۱۹	انستیتو پاستور - ۱۷۹
برازجان - ۵۰ - ۵۲	انستیتو ژان ژاک روسو - ۲۶۸
برزیل - ۴۳۴	انگلستان، انگلیس، بریتانیا - ۳۱ - ۳۸ - ۵۰
برلن - ۱۳۸ - ۱۶۳ - ۱۷۵ - ۱۸۰ - ۲۶۶ - ۴۰۹	۷۵ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۰۴ - ۱۱۲
بروجرد - ۵۹ - ۶۰ - ۷۷ - ۱۱۴ - ۱۶۴ - ۴۰۸	۱۶۶ - ۱۸۲ - ۱۸۷ - ۲۰۸ - ۲۸۱ - ۳۲۱ - ۳۲۳
بروجن - ۷۴	۳۲۶ - ۳۳۹ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۵۹ - ۳۶۲ - ۳۷۰
بستک - ۶۶	۳۸۳ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۹ - ۴۶۳ - ۴۶۴
بصره - ۴۶ - ۴۸ - ۶۶ - ۱۰۷	اونیورسیت پاریس - ۱۷۵
بغداد - ۴۶ - ۴۸ - ۱۰۷ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۳۶۳	اونیورسیت حقوق برلن - ۱۷۵
۴۰۹ - ۴۱۸	اهر - ۲۸
بقعه شیخ ابو عبدالله بن محمد بن علی بن سهل	اهواز - ۱۰۶ - ۳۹۵
اصفهان - ۱۴۲	ایتالیا - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۳۹ - ۳۸۴
بلژیک - ۷۸ - ۱۱۲	ایران - در خیلی از صفحات
بلغارستان - ۷۷	ایروان - ۱۲
بلوچستان - ۵۴	ایگدیر - ۱۲
بم - ۱۲۸ - ۳۹۸	ب
بمبئی - ۱۲۸ - ۱۷۵	بابل - ۲۹۱ - ۴۲۴ - ۴۳۳
بنادر جنوب - ۷۸	باکو - ۲۳۵ - ۴۴۶ - ۴۵۰
بندر انزلی - ۳۳ - ۴۱۰	بادکوبه - ۷۸ - ۲۰۸ - ۲۴۵ - ۲۴۶
بندر پهلوی - ۲۴۵ - ۲۴۶	بارانداز - ۴۲۶
بندر سویس - ۱۸۸	بازار - ۳۳۹ تا ۳۴۱ - ۳۴۴ - ۳۴۵
بندر عباس - ۱۲۱ - ۱۸۷ - ۳۹۸	باغچه اطفال - ۱۳
بندر لنگه - ۶۶ - ۶۷	باغ سراج الملک - ۱۲۳
بندر لیورن - ۳۲	باغشاه - ۷۶ - ۳۶۳
بندر معشور - ۱۰۶	باغ ملی سبزوار - ۳۹۱ - ۳۹۲
بوشهر - ۵۰ - ۵۱ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۰۴ - ۱۱۹	بافق - ۱۷
۱۵۹ - ۳۹۸	بالکان - ۷۷
بومهن - ۴۲۴	بانک شاهنشاهی - ۳۴۲
بهبهان - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۴	بجنورد - ۹۵ - ۹۶ - ۱۸۵ - ۳۳۵ - ۳۹۸
بهشت زهرا (گورستان) - ۴۳	

تهران - در اکثر صفحات

بیرجند - ۱۴۴ - ۳۵۹ - ۳۹۸

بیروت - ۴۶ - ۱۰۷ - ۱۷۵ - ۲۷۸

بیمارستان رازی - ۱۷۹

بیمارستان نجمیه - ۲۹۵

ج

جام بلاغ - ۲۰

جامع الازهر - ۶۶ - ۱۶۳

جزیره العرب - ۶۷

جزیره تنب - ۳۱

جزیره موريس - ۱۸۷ - ۴۳۰

جعفر آباد - ۱۶۸

پ

پاریس - ۱۰ - ۱۳۹ - ۱۷۹ - ۲۰۸ - ۳۳۶ - ۳۸۸

پامنا - ۴۲۶

پسیخان - ۲۳۸

پطرزبورغ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۳۲۰

ح

حجاز - ۲۰ - ۶۶

حرم امام رضا (ع) - ۳۹۹

حضرت عبدالعظیم (ع)، ری - ۱۸ - ۱۹ - ۲۳ -

۱۲۳ - ۱۸۰ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۲۵۵ - ۲۹۲ - ۳۴۲ -

۳۴۴ - ۳۹۰ - ۴۲۵

حمام حضرتی، نجف - ۹

خ

خانقاه عرفانیه - ۱۴۲

خانقاه نهري - ۲۰

خراسان - ۲۳ - ۷۷ - ۸۴ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۱۴ - ۱۲۲ -

۱۲۸ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۸۵ - ۲۵۲ - ۲۵۸ - ۳۲۰ -

۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۵ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۶۲ -

خلخال - ۶۲

خلف آباد - ۱۰۶

خوانسار - ۳۵

خوزستان - ۷۷ - ۱۰۶ - ۱۸۴ -

خیابان شاهپور - ۳۶۵

خیابان علاءالدوله - ۳۴۲

ت

تبریز - ۱۳ - ۲۴ - ۲۸ - ۶۲ - ۱۳۵ - ۱۶۴ - ۲۴۷ -

۲۵۰ - ۲۵۲ تا ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۶ -

۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۹۱ - ۴۵۰ - ۴۵۳ -

تخت جمشید - ۱۴۳

تخت فولاد - ۷۴

تربت جام - ۳۹۱

تربت حیدریه - ۱۲۳

ترشیز - ۲۶۷

ترکستان - ۲۴۵

ترکیه - ۱۲ - ۶۶ - ۷۱ - ۱۸۷ - ۲۷۶ - ۳۷۰ - ۳۹۱ -

تفرش - ۱۵۵

تفلیس - ۲۵۷ - ۳۷۳ - ۴۵۰ -

تکیه ناصر علی - ۱۱

تنکابین - ۲۹۱ تا ۲۹۳ - ۲۹۵ -

تنگستان - ۵۲ - ۲۹۶ -

توسرکله - ۲۳۸

توسن - ۶۶

توسرکلان - ۲۹۸ - ۴۰۹ -

خیابان فرمانفرما- ۳۶۸	دانشگاه فریدریک کوتن- ۲۷۶
خیابان ناصریه- ۳۶۵	دانشگاه کلمبیا- ۲۲- ۱۴۷
	دانشگاه کمبریج- ۳۸- ۱۱۹- ۲۸۳
د	دبستان اتحاد ایرانیان- ۱۱۹
دارالفنون- ۳۰- ۴۰- ۶۹- ۱۱۸- ۱۲۹- ۱۵۲	دبستان ایرانیان- ۲۴۷
۱۶۲- ۱۷۳- ۲۴۷- ۲۵۶- ۲۹۱	دبستان پهلوی- ۴۰- ۹۱- ۲۳۲
دارالمعلمین- ۴۸- ۱۲۹- ۱۳۹- ۱۵۵- ۱۶۳	دبستان ثروت- ۳۲
۲۴۷	دبستان سپه- ۲۳۲
دامغان- ۹۱- ۳۹۱	دبستان شرف- ۳۲
دانشسرای عالی- ۱۳۲- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۵۵	دبستان فردوسی- ۱۱۹
دانشکده ادبیات تبریز- ۱۳۹	دبستان کرو لالها- ۱۴
دانشکده ادبیات و علوم انسانی- ۱۲۹- ۱۳۲	دبستان ممتازیه- ۴۰
۱۳۹- ۲۴۷	دبستان نظام- ۳۲
دانشکده افسری- ۲۳۲	دبستان ادب- ۱۷۴
دانشکده افسری دریایی- ۳۲	دبستان ادیب- ۴۰
دانشکده پزشکی- ۱۷۹	دبستان امیر کبیر- ۴۰
دانشکده حقوق- ۱۳۹	دبستان پهلوی- ۱۳۲
دانشکده طب- ۱۶۲- ۲۵۶	دبستان حیات- ۱۱۹
دانشکده کشاورزی- ۱۰۹	دبستان دارائی- ۱۳۹
دانشکده معقول و منقول- ۱۲۹	دبستان سعادت- ۱۱۹
دانشکده هنرهای زیبا- ۱۳۹	دبستان شاهپور- ۱۱۹
دانشکده هیدرو گرافیک- ۳۳	دبستان شعاعیه- ۸۷
دانشگاه آکسفورد- ۱۶۰	دبستان فیروز بهرام- ۱۶۰
دانشگاه الازهر- ۴۸	دبستان گوهر شاد- ۴۰
دانشگاه بردوو- ۱۰- ۲۶۸	دبستان نظام- ۳۲- ۴۰- ۱۳۹
دانشگاه پواتیه- ۱۵۵	دربند- ۳۶۳- ۳۶۸
دانشگاه تبریز- ۱۳۹- ۲۴۷	درگز- ۹۴- ۱۸۵- ۳۹۸
دانشگاه تهران- ۲۲- ۴۰- ۱۲۹- ۱۴۳	دشتی، دشتستان- ۵۰- ۵۱
دانشگاه جنگ- ۲۳۲	دمشق- ۲۷۸
دانشگاه فریدریش ویلهلم- ۱۰۸	دوربان- ۱۸۷

دوشان تپه - ۲۳۵ - ۳۸۴	ساوجبلاغ - ۲۵۶
ده سنگر - ۹۱	سبزوار - ۶۳ - ۲۲۷ - ۲۵۸ - ۲۶۷ - ۳۹۰ تا
دهکده صور - ۳۵	۳۹۸ - ۳۹۳
	سرای قیصریه - ۴۲۶ - ۴۲۷
ر	سرخس - ۳۲۳
رامهرمز - ۱۰۶	سقز - ۴۸
رشت - ۱۷۵ - ۲۴۳ تا ۲۴۶ - ۳۷۴	سلماس - ۱۸۵
رضائیه - ۱۷۸ - ۲۵۶	سلیمانیه - ۲۰
رفسنجان - ۳۹۸	سمنان - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲ - ۳۹۱
رودهن - ۱۸۴	سمیرم - ۱۱ - ۲۷۴
روسیه، شوروی (اتحاد جماهیر) - ۷۶ - ۷۷ -	سنقر - ۹۱
۸۸ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۴ -	سندج - ۲۰ - ۳۹ - ۴۸ - ۶۸ - ۲۵۰ -
۲۳۴ - ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۴۳ تا ۲۴۶ - ۳۲۰ -	سوئد - ۳۸۴
۳۲۳ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۶۳ - ۳۷۳ - ۳۹۵ -	سوادکوه - ۱۸۱ - ۴۱۹ - ۴۲۶
۴۱۴ - ۴۲۰ - ۴۳۹ - ۴۴۳ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۶ -	سوریه - ۶۶
۴۶۱ - ۴۶۲	سوئیس - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۴۱۰ -
رومانی - ۷۷	سیرجان - ۳۹۸
	سیستان - ۴۱۸ - ۴۱۹
ز	سیوند - ۱۴۳
زاهدان - ۳۹۸	ش
زفره - ۱۱	شام - ۴۸
زنجان - ۳۹۱	شاهچراغ - ۲۵۲
	شاهرود - ۱۶۸ - ۳۹۱
ژ	شمیران - ۳۶۸
ژنو - ۱۴۷ - ۲۶۸ - ۴۶۰	شهرضا - ۲۷۴
ژوهانسبورگ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۴۳۰ -	شیراز - ۱۳ - ۲۶ - ۴۴ تا ۴۶ - ۵۲ - ۸۷ - ۱۰۴ -
	۱۰۷ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۴۳ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۸۶ - ۲۵۲ -
س	۲۵۵ - ۲۵۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۱ -
سامراء - ۷۳ - ۱۴۶	شیروان - ۴۴ - ۱۸۵ - ۳۹۸ - ۴۲۰ -

شیلی- ۴۳۴	قبرستان قم- ۳۹۳ تا ۳۹۵
	قراچه باغ- ۲۸
	قزوین- ۲۹۲- ۲۹۳- ۳۹۱- ۳۹۸- ۴۰۸
ط	قصر صاحبقرانیه- ۲۱۹
طوالش- ۲۴۴	قصر شیرین- ۱۱۶
	قفقاز- ۱۲- ۷۸- ۲۳۹- ۲۷۸- ۲۹۸- ۴۰۷-
ع	۴۲۰- ۴۴۳- ۴۵۱
	قلهک- ۳۴۳- ۳۴۵
عجات عالیات- ۲۲۷- ۲۶۹- ۲۷۵- ۴۲۷	قم، حضرت معصومه (ع)- ۱۷- ۱۸- ۶۰- ۶۱-
عثمانی- ۷۱- ۳۷۷	۱۵۹- ۱۸۵- ۱۸۶- ۲۰۹- ۲۲۷- ۲۵۰- ۲۵۳-
عدالتخانه- ۳۴۳	۲۷۵- ۲۹۴- ۲۹۸- ۳۴۴- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰-
عراق عرب- ۴۶- ۴۷- ۶۶- ۹۰- ۱۰۵- ۱۰۶-	۳۹۸ تا ۳۹۳
عراق- ۲۰- ۳۱- ۴۸- ۷۱- ۱۶۳- ۲۹۴- ۳۰۴-	قوچان- ۱۶۸- ۱۸۵- ۳۹۸
۳۳۶	
عراق عرب- ۴۶- ۴۷- ۶۶- ۹۰- ۱۰۵- ۱۰۶-	
۱۴۱	
عزآباد- ۲۲۷	ک
	کازرون- ۱۱۹- ۱۲۱
ف	کاشان- ۲۶- ۷۵- ۷۷- ۸۹- ۱۴۸- ۱۵۶-
فارس- ۲۶- ۵۲- ۵۴- ۸۷- ۱۱۴- ۱۸۶- ۲۰۹-	۲۳۶- ۲۹۵
۲۵۲- ۲۳۲	کاشمر- ۹۶
فرانسه- ۲۴- ۳۱- ۷۹- ۱۱۵- ۱۳۶- ۱۳۹- ۱۷۴-	کاظمین- ۴۶- ۱۰۷
۱۷۵- ۲۰۸- ۲۲۱- ۲۶۸- ۲۹۸- ۳۷۹- ۳۸۸-	کانادا- ۱۴۷
۴۵۲	کتابخانه ملی- ۱۴۰- ۲۷۰
فنا- ۱۴۱	کجور- ۲۹۵
	کراچی- ۱۲۱
ق	کربلا- ۳۴- ۴۶- ۹۰- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۲۱- ۱۳۰-
قاهره- ۴۸- ۱۸۸	۱۴۶- ۱۵۸- ۳۳۵- ۳۸۸- ۳۹۷
قاین- ۱۴۴	کرج- ۱۳۸- ۲۵۶
قاینات- ۱۶۷- ۴۱۸	کردستان- ۶۸- ۷۷- ۱۱۶- ۱۸۶- ۲۵۰- ۳۶۷
قبرستان حسن آباد- ۴۲۵	

م	کرمان- ۵۴- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۳۲- ۲۵۶- ۲۹۸-
ماراب- ۱۱۶	۳۹۷- ۳۹۸- ۴۰۱
مازندران- ۵۴- ۱۵۹- ۱۸۱- ۲۹۴- ۳۹۸- ۴۱۹-	کرمانشاه، کرمانشاهان- ۴۸- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۷۵-
۴۲۶- ۴۲۷	۲۹۶- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۹۷- ۳۹۸- ۴۵۳
محلات- ۸۵	کسما- ۲۳۶
مدرسه آلمانی‌ها- ۱۱۲	کلات- ۹۴
مدرسه آلیانس- ۳۹- ۱۰۱- ۱۵۶- ۱۷۴- ۲۵۷	کلاردشت- ۲۹۴
مدرسه آلیانس بنی اسرائیل- ۱۷۴	کلارستاق- ۲۹۵
مدرسه ابراهیم خان- ۱۲۷- ۱۲۸	کلکته- ۱۲۱
مدرسه اتحاد- ۳۹	کلیسای آرامه- ۵۲
مدرسه احمدیه- ۱۳- ۳۹	کوره دژه- ۱۱۶
مدرسه ادب- ۱۵۸	
مدرسه افتتاحیه- ۸۷- ۱۱۲- ۱۵۸- ۳۶۳	گی
مدرسه اقدسیه- ۹۸- ۱۰۱- ۱۶۳- ۲۷۶	گرجستان- ۴۲
مدرسه پامنار- ۳۰۳	گرگان- ۵۴
مدرسه پلی تکنیک- ۲۲۱	گروس- ۷۷
مدرسه پلیس- ۱۲۳	گناباد- ۱۶۸- ۲۳۱- ۲۵۹
مدرسه پواتیه- ۳۱	گیلان- ۱۱۲- ۲۰۹- ۲۳۸- ۲۴۳- ۲۴۶- ۳۲۱-
مدرسه تحسین سیرت- ۴۸	۳۵۹- ۳۶۲- ۴۳۲
مدرسه تربیت- ۸۰- ۱۱۲- ۲۷۷	
مدرسه جاوید- ۱۲۱	ل
مدرسه جدّه بزرگ- ۲۷۲	لار- ۶۶
مدرسه جعفریه- ۱۴۴	لارستان- ۸۷
مدرسه خرد- ۷۰	لاه زار- ۳۴۶- ۳۶۰- ۳۶۲- ۴۴۶
مدرسه دانگی- ۳۰۳	لاه زار نو- ۴۴۱
مدرسه دوستعلی خان مقیرالممالک- ۵۹	لرستان- ۷۷
مدرسه سادات- ۵۵	لندن- ۵۴- ۱۱۸- ۲۹۱- ۳۸۴
مدرسه سانتراال- ۲۹۱	لوس آنجلس- ۱۹۰
مدرسه سپهسالار- ۲۸۵- ۲۷۲- ۲۹۴	لیون- ۲۹۱
مدرسه سعادت- ۸۷	

مراوه تپه - ۱۸۵	مدرسه سلطانی - ۷۹ - ۱۴۸
مرقد حضرت علی (ع) - ۹	مدرسه سن سیر - ۱۷۸
مسجد پیش - ۲۳۸	مدرسه سن لونی - ۷۹ - ۱۱۲ - ۱۳۳
مسجد جامع تهران - ۶۹	مدرسه شریف - ۱۵۸
مسجد جامع سبزوار - ۳۹۳	مدرسه صدر - ۲۷۵
مسجد جامع وکیل شیراز - ۱۴۳	مدرسه صور - ۹
مسجد سپهسالار - ۳۲۰	مدرسه طالیه - ۲۴۹
مسجد شاه - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۹۷ - ۴۰۱	مدرسه طب - ۱۰ - ۱۷۹
مسجد گوهرشاد - ۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۸۷	مدرسه عالی تجارت - ۱۱۸
۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۹ - ۳۹۷ - ۴۰۱ - ۴۰۳ تا ۴۰۵	مدرسه عالی فلاح - ۱۰۹
مسجد گرزاده - ۶۱	مدرسه علوم سیاسی - ۷۰ - ۱۶۲ - ۲۱۵ - ۲۲۱
مسکو - ۲۱۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۶۲	مدرسه عمادیه - ۱۲۸
مشهد مقدس - ۱۹ - ۲۳ - ۲۵ - ۵۹ - ۶۰ - ۸۴	مدرسه فخریه مروی - ۳۰۳
۹۳ - ۹۴ - ۱۲۳ - ۱۲۹ - ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۱۵۷ - ۱۵۹	مدرسه فرانسویان - ۱۵۲
۱۶۵ - ۱۶۸ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۲۲۷ - ۲۳۶ - ۲۵۸	مدرسه فونتن بلو - ۳۱
۲۶۰ - ۳۰۴ - ۳۸۶ - ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۳۹۸	مدرسه فیضیه - ۳۹۴
۳۹۹ - ۴۰۳ - ۴۰۶ - ۴۱۱ - ۴۱۶ تا ۴۱۸ - ۴۵۹ تا	مدرسه فیلسوف - ۲۶۰
۴۶۱	مدرسه فیلسوف الدوله - ۲۹۳
مصر - ۱۱۸ - ۱۶۳ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۲۷۸	مدرسه قنبر علیخان - ۲۹۴
مقبره ظهیرالدوله - ۳۶۹	مدرسه کادکسی کرپوس - ۲۱۵
مکتب حاج باقر - ۳۹	مدرسه کاظمیه - ۲۹۴
مگه - ۲۷۰	مدرسه لقمانیه - ۴۰۷
ملاسرا - ۲۳۸	مدرسه مالاریائی - ۱۷۹
ملایر - ۸۴ - ۱۱۴ - ۱۸۷	مدرسه مروی - ۲۱۴
مؤسسه رازی - ۱۳۶	مدرسه مطالعات شرقی - ۲۸۳
موصل - ۳۱۶	مدرسه معصومیه - ۱۴۶
مهاباد - ۲۰ - ۲۱	مدرسه مکانیکی دریایی - ۳۲
میدان توپخانه - ۳۴۲ - ۳۸۳	مدرسه میرزا جعفر - ۱۴۴ - ۲۶۰
	مدرسه نظام - ۳۰ - ۱۶۴
	مراکش - ۶۶

ن

نابین- ۲۰۹

نجف، نجف اشرف- ۹- ۱۷- ۲۵- ۶۱- ۷۲-

۷۳- ۸۶- ۸۷- ۱۰۴- ۱۰۶- ۱۲۱- ۱۴۴- ۱۵۸-

۲۵۰- ۲۵۴- ۲۶۷- ۲۹۲- ۲۹۳- ۳۰۱- ۳۰۲-

۳۰۴- ۳۸۸- ۳۹۷- ۴۵۱

نیشابور- ۱۱۸- ۳۹۱

نیوپورک- ۲۲- ۳۸۵

و

واشنگتن- ۱۴۷

ونیز- ۲۲

ه

هرات- ۴۶

همدان- ۴۸- ۹۵- ۱۲۹- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۵۱-

۱۶۵- ۲۹۸- ۳۹۷- ۳۹۸- ۴۰۸

هندوستان، هند- ۵۵- ۶۶- ۹۰- ۹۷

هنر سرای عالی- ۱۶۳

ی

یزد- ۱۷- ۲۰۹- ۲۲۷- ۳۹۷- ۳۹۸- ۴۰۱



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۱

تلفن: ۸۸۰۰۱۱۱۱ - ۸۸۰۰۱۱۱۲

فکس: ۸۸۰۰۱۱۱۳

فهرست کتاب ها، رساله ها، نمایشنامه ها و دیوان اشعار

آ

- آبراهام لینکن - ۹۰
آثار محلی فارس - ۱۲۰
آدمی اصیل - ۱۵
آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن - ۱۲۰
آوازی جبرئیل - ۱۴۰
آیین سخنوری -
- احوال و آثار میر عماد - ۱۴۰
احوال کریستف کلمب - ۹۰
احادیث خمسة فی فضائل الائمة - ۲۵۴
از پرویز تا چنگیز - ۲۸۵
ازهار الريح - ۳۷
اساس النحو - ۱۰۶
اسرار تعلیم و تربیت - ۱۴
اسرار مقبره سبز - ۶۰
اسرار نامه زرد - ۶۰
اسلام و مستمندان - ۶۰
اشارات - ۲۷۱
اشعار نفز - ۱۲۰
اصول الشيعة و فروع الشريعة - ۳۴
اصول علم جبر و مقابله - ۲۹۱
اصول علم جغرافيا - ۷۱
اعجاز القرآن و اقامة البرهان على شريعة الاسلام - ۳۴
اعاجيب الاكاذيب - ۷۳
اغاني ابوالفرج اصفهانی - ۳۹
افتضاح الكافرين - ۳۷
الالفین فی تحقیق اصول دین المصطفین - ۳۴

الف

- اتوبوس - ۲۹
ادب الكبير - ۱۴۶
ادب چیست و ادیب کیست؟ - ۲۷
ادبیات مزد یسنا - ۱۷۷
ارزیابی کشاورزی - ۱۰۹
ارمغان ایران - ۹۰
ارمغان تجلی - ۲۵۹
اجازات الرواية و الوراثة فی القرون الاخيرة - ۳۱۷
اجوبة المسائل البغدادية - ۷۳
اجوبة المسائل التبریزية - ۷۳
اجوبة المسائل الحلّية - ۷۳
اجوبة الکرادة - ۳۴

- الى تعيين الحجة - ۲۵۴
 البديعية في شرح الالفية - ۳۷
 البلاغ المبين در اثبات صانع - ۷۳
 الدر النفيس في تلخيص رجال التأسيس - ۳۱۷
 الرحلة المدرسية - ۷۳
 السوانح في المشق - ۱۴۰
 الشيعة و فنون الاسلام - ۳۰۷
 الظليله في انساب البيوتات الجليله - ۳۱۷
 الفبا - ۱۴
 الفباي باغچه بان - ۱۴
 الفباي خود آموز برای سالمندان - ۱۴
 الفباي سربازان - ۱۵
 الفرائد - ۲۵۱
 الفوائد الصمدية - ۶۷
 الفياء ابن مالک - ۱۲۷
 القواعد الكلية - ۱۰۶
 الکلم و الحكم - ۲۵۵
 اللثالي المنتظمة - ۳۰۴
 المراجعات الريحانية - ۳۰۷
 المصاييح - ۷۳
 المعجزة و الاسلام - ۳۴
 المفيد للمستفيد - ۲۷۱
 النقد اللطيف في نفی التحريف عن القرآن
 الشريف - ۳۱۶
 النقود و الردود - ۳۰۷
 الهدى الحادين المصطفى - ۷۳
 انتقاد از اهل سنت و جماعت - ۱۰۴
 اندام شناسی گیاهان - ۱۵۵
 اندرز نامه امير نظام گروسی - ۲۷۱
 اندیشه های رضا شاه کبير - ۱۵۲
- انشاء انگلیسی - ۱۶۰
 انشاء اعلى - ۹۰
 انشاء جديد - ۹۰
 انقلاب خراسان - ۲۵۹
 انموذج - ۶۹
 انوار الهدی - ۷۳
 اورام ملتحمه - ۱۰
 اوستا - ۹۱
 اوصاف الاشراف - ۲۷۱
 ایران، آزاد و بزرگ می شود - ۱۰۹
 ایرانشاه - ۱۷۷
 ایران نامه در تاریخ - ۳۷
 ایران و هند - ۱۷۷
 ایسا غوجی - ۳۰۴
- ب**
 بابا برقی - ۱۵
 باد کنک - ۱۴
 بارک الله شاه باجی - ۲۹
 بازیچه دانش - ۱۵
 باغبانی عمومی و خصوصی - ۱۰۹
 بدایع الاحکام فی فقه الاسلام - ۳۷
 بدایع الازمان فی وقایع کرمان - ۱۴۰
 بدایع الاسرار، در اصول عقاید - ۳۷
 بدایع الانساب - ۳۷
 بدایع البیان فی جامع القرآن - ۳۷
 بدایع الحکمة، در کلام - ۳۷
 بدایع المروض - ۳۷
 بدایع الفوائد - ۴۳
 بدایع الموالید - ۳۷

- بدایع المهدویه فی فقه الاثنی عشریه - ۳۷
 بدیعیه - ۶۷
 برنامه کاریکساله - ۱۵
 بیست مقاله تقی زاده - ۲۸۵
 بیماریهای چشم و درمان آن - ۱۰
 بیماریهای خون - ۱۷۹
 بیماریهای گوش، حلق، بینی و حنجره - ۱۰
 پ
 پایان سرنوشت در دریا - ۶۰
 پروائین کتابی - ۱۴
 پرورش کودک در خانه - ۱۰۹
 پوراندهخت نام - ۱۷۷
 پیروترب - ۱۴
 پیروزی در دست من - ۶۰
 ت
 تاریخ آداب اللغة العربیه - ۳۰۷
 تاریخ ادبیات عرب - ۱۳۱
 تاریخ ارسباران - ۲۸
 تاریخ اروپا از پتر اول تا یسارک - ۱۳۹
 تاریخ اسلام - ۱۳۹
 تاریخ انقلاب ایران - ۲۸۵
 تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - ۲۰۸ - ۲۷۰ - ۳۲۰
 تاریخ ایران - ۱۳۹
 تاریخ ایران باستان - ۲۲۰
 تاریخ ایران از آغاز اسلام تا رضاشاه پهلوی - ۱۳۹
 تاریخ بشر - ۲۴
 تاریخ بصره - ۴۷ - ۱۰۷
 تاریخ بیداری ایرانیان - ۲۱۵
 تاریخ پناهندگان ایران - ۲۸
 تاریخ پیدایش مشروطیت ایران - ۲۲۳
 تاریخ تطور نظم - ۱۰۰
 تاریخ جندی شاپور - ۱۴۷
 تاریخ خلیج فارس - ۸۷
 تاریخ دودمان بویه - ۱۳۲
 تاریخ دیپلماسی ایران - ۱۳۹
 تاریخ زحمات ملت برای تحصیل مشروطیت - ۹۰
 تاریخ صنایع ایران - ۱۱۵
 تاریخ طبیعی - ۱۶۲
 تاریخ عراق - ۱۰۷
 تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن - ۲۸۵
 تاریخ عصر حافظ - ۳۱۳
 تاریخ قق جنگ - ۲۲۵
 تاریخ کشاورزی ایران - ۱۰۹
 تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۶۵
 تاریخ مختصر ایران - ۸۷
 تاریخ مشروطه ایران - ۱۸۱
 تاریخ مطبوعات ایران - ۲۶۶
 تاریخ و جغرافیای برازجان - ۵۲
 تاریخچه یک کنیز - ۴۱۰
 تازیانه سلوک - ۲۷۱
 تب ۳۶ ساله - ۱۵۲
 تبصره الناظرین - ۲۷۵
 تبصره و تفکره - ۱۲۷
 تبهکاران - ۱۵۷
 تبیین الحجة - ۲۵۴

- تجدد- نامه- ۲۵۹
- تجلی حقیقت، در اسرار کربلا- ۲۳۱
- تعلیقات بر کتاب قاموس فیروز آبادی- ۴۳
- تفسیر ابو الفتوح رازی- ۲۷۱
- تفسیر روح المعانی- ۳۹
- تحفة الملوک- ۲۸۵
- تفسیر قول الموام بقدم الکلام- ۳۱۶
- تحفة المهدویه- ۲۴۹
- تفوق و برتری اسپانیا- ۱۳۹
- تحفة الوزراء- ۲۷۱
- تقویم تربیت- ۲۶۶
- تحفة شیخ ابن حجر مکی هیتمی- ۲۹
- تقویم و تاریخ در ایران- ۱۱۸
- تحقیق احوال کنونی ایران، یا محاکمات تاریخی- ۲۸۵
- تمدنات قدیمه- ۲۸۵
- تدوین رساله در احوال مانی- ۱۰۰
- توضیح البیان فی تسهیل الاوزان- ۳۷
- تذکره القبور- ۱۱
- توضیح الرشاد فی تاریخ حصر الاجتهاد- ۳۱۶
- تهذیب الکلام- ۳۹
- تهذیب الکلام- ۳۹
- تیره بخت- ۶۰
- تیره شناسی- ۱۵۵
- تذکره المسلمین- ۲۷۵
- تذکره خوانسار، به لهجه محلی- ۳۵
- تذکره شعزای خوانسار- ۳۵
- تذکره متحیان- ۸۵
- تراجم- ۱۰
- جامع المسائل- ۱۰۶
- ترجمه شیمی- ۱۷۲
- جاودان نامه- ۲۷۱
- ترجمه کتاب امیل- ۳۰۰
- جشن سده- ۱۷۷
- ترجمه کتاب قرارداد- ۳۰۰
- جشنهای ایزدی- ۱۲۰
- ترجمه کتاب مکالمه فیلسوف و طبیعت- ۳۰۰
- جغرافیای خلیج فارس- ۲۱
- ترجمه واترلو- ۱۵۷
- جغرافیای دنیا- ۳۷
- ترکیب تهذیب المنطق- ۳۰۴
- جغرافیای کشاورزی ایران- ۱۰۹
- تزویج ام کلثوم بنت امیر المؤمنین و انکار وقوعه- ۷۳
- جمع الجوامع- ۳۹
- تشجیر حذیقه السب- ۳۱۷
- جوان بوالهوس- ۱۰۷
- تصحیح اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید- ۱۳۰
- جوجه کشی- ۱۰۹
- تصحیح التوصل الی الترسل- ۱۳۰
- چ ج
- تصحیح تاریخ یسحق- ۱۳۰
- چرم و کفش- ۷۹
- تصحیح رباعیات خیام- ۲۶۶
- چشم و بیماریهای آن- ۱۰
- تعلیقات بر کتاب التوصل الی الترسل- ۴۳
- چند فقره از اوستا- ۱۷۷

چوب - ۲۷۶

چهارخطابه منظوم - ۱۰۰

ح

حاشیه برصلوة شیخ هادی - ۲۵۳

حاشیه کتاب بیع مکاسب - ۷۳

حافظ شناسی یا الهامات خواجه - ۲۷

حجة البالغة - ۳۴

حدائق السحر - ۱۷۱

حديقة الرضویة - ۱۲۳

حساب - ۱۵

حقوق بین الملل - ۲۲۰

حکمت عملی یا علم اخلاق - ۲۷

حياة الشيخ الطوسی - ۳۱۷

حیات یحیی - ۲۹

خ

خاطرات سفر حج - ۲۳۱

خاطرات و خطرات - ۱۱۴

خانم خروک - ۱۴

خرده اوستا - ۱۷۷

خرشاه - ۱۷۷

خطوط برجسته داستانهای ایران قدیم - ۲۲۰

خلاصة عملیات بلدية تهران - ۱۶۲

خلافت و ولایت در اسلام - ۲۵۵

خواب مغناطیسی - ۲۳۱

خودآموز گرامر آلمانی - ۱۶۳

خیام آذری - ۱۵

خیر الکلام - ۳۷

د

داروخانه - ۱۵۵

داستان باستان یا سرگذشت کورش - ۱۰۷

داستان ژنویو - ۱۶۹

داش مشتی پاریس - ۴۷

دامپروری - ۱۰۹

دامپروری خصوصی - ۱۰۹

دامپروری عمومی - ۱۰۹

دانشمندان آذربایجان - ۲۷۱

دبیره - ۱۱۸

در الثمین یا دیوان المعصومین - ۲۴۹

درة التاج - ۲۷۱

درد بی درمان یا بدبختی‌های اجتماع - ۶۰

درخت مروارید - ۱۵

در راه مهر - ۱۱۸

درة نادره - ۷۰

دزدان طرار - ۲۹

دستور العمل اصول محاکمات جزایی - ۲۷۰

دستور تعلیم الفبا - ۱۴

دستور زبان انگلیسی - ۱۶۰

دستور زبان فارسی - ۴۷ - ۱۰۷ - ۲۴۸

دستور شرق - ۸۵

دستور شستشو و چیدن پشم - ۱۰۹

دعوة الحق - ۳۴

دعوى الهدى الى الورع فى الافعال و الفتوى - ۷۳

دفتر الفبای بینا - ۱۵۲

دوره تخصصی پوشاک - ۷۹

دوره نقشه برداری - ۲۲۵

دوستانان بشر - ۹۰

- دهداری- ۱۰۹
دیوان اشعار بدیع- ۴۳-۴۷
دیوان اشعار برهان- ۶۵
دیوان بابا طاهر- ۸۴
دیوان شمس- ۱۰۷
دیوان لاهوتی- ۳۷
- ذ
ذخیره المعاد- ۳۴-۱۴۵
ذریعه (الذریعه)- ۳۰۷ تا ۳۰۹- ۳۱۲- ۳۱۴- ۳۱۶
ذم الاستبداد- ۲۵۹
ذیل المشیخه- ۳۱۶
ذیلی بر تاریخ و فیات الاعیان- ۴۳
- ر
راست ونو- ۱۶۳
راوی- ۱۷۷
راهنمای امتحانات نهایی- ۱۲۵
راهنمای گنجینه قرآن- ۱۱۵-۱۴۰
رباعیات باغچه- ۱۵
ربیع الآثار- ۶۱
رجال نجاشی- ۳۰۴
رحیه- ۶۷
رساله ادیه- ۲۵۵
رساله التوحید و التثلیت- ۷۳
رساله املای فارسی- ۱۳۱
رساله جشن جفدها- ۷۴
رساله خرافات- ۸۵
رساله در اخلاق- ۱۳۱
- رساله در اصول دین شیعه- ۳۴
رساله در تاریخ- ۱۳۱
رساله در ترجمه احوال محمد بن جریر طبری- ۱۰۰
رساله در حکمت و فلسفه- ۱۳۱
رساله در رد طائفه وهابیه- ۲۷۵
رساله در روانشناسی- ۱۳۱
رساله در سیر سلوک- ۱۴۵
رساله در شرح حال حکیم ابوالقاسم فردوسی- ۱۰۰
رساله در منطق جدید- ۱۳۱
رساله در منطق قدیم- ۱۳۱
رساله دفاع از امراض تناسلی- ۱۷۹
رساله رجیه- ۱۴۵
رساله رجعت- ۶۵
رساله عربی برای فارسی- ۲۴۸
رساله عملیه- ۱۰۶
رساله عملیه در اصول دین- ۲۵۱
رساله عملیه محشی- ۲۷۵
رساله عملیه واجبات الاحکام- ۲۵۱
رساله فی المشتقات- ۲۵۱
رساله فی جواز التشابه- ۳۴
رساله فی وجوب العجب حتی الوجه و الکفین- ۳۴
رساله نفلیه- ۲۷۵
رساله مشکوة الضیاء- ۶۵
رساله یوسف و زلیخا- ۲۴۸
رسم خط فارسی- ۲۴۸
روانشناسی تربیتی- ۲۲
روزنامه کاوه- ۲۸۵

روش آموزش کمر و لال‌ها- ۱۵

روش تدریس زبان انگلیسی- ۱۶۰

ریاض العلماء- ۳۱۴

ریاض المنجمین- ۳۷

ریحانة الادب فی تراجم الممروفین- ۲۴۹

ش

شاهنامه- ۵۵- ۳۰۹- ۴۰۹

شیخ مرموز- ۱۵۷

شرح ایسا غوجی- ۳۰۴

شرح ایقان حاج شیخ هادی علامه تهرانی- ۲۵۳

شرح بر قصیده بانث سعاد- ۴۳

شرح بزرگترین آثار ملی- ۱۴۰

شرح بیع آشپخ هادی- ۲۵۳

شرح تشریح الافلاک شیخنا البهائی- ۲۵۳

شرح حال خواجه عبدالله انصاری- ۲۳۱

شرح حال صاحب بن عباد- ۱۳۱

شرح حال کاردینال ژول مازارن صدر اعظم

فرانسه- ۱۳۹

شرح خطبة البیان- ۲۵۳

شرح خلاصة الحساب- ۲۵۳

شرح قطر- ۶۷

شرح لمعه- ۳۹۰

شمس التواریخ- ۱۱

شمس الدین و قمر- ۴۷

شمس و قمر- ۱۰۷

شناخت زیبایی- ۲۴

شناسایی گناه- ۶۵

شهر شیراز یا خال رخ هفت کشور- ۱۲۰

شبهوت پرست- ۱۵۷

شیمی- ۱۶۲

شیوه انتقاد- ۲۴۸

ص

صد پند ناگور- ۱۷۷

ز

زاد و بوم در جغرافیای ایران- ۲۶۶

زبان ایرانی، فارسی یا عربی- ۱۱۸

زراعت خصوصی- ۱۰۹

زراعت عمومی- ۱۰۹

زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید-

۲۲

زن پدر وفادار- ۲۹

زندگانی کودکانه- ۱۴

زندگانی سیاسی مارشال فوش- ۲۴

زندگی علی بن ایطالب (ع)- ۱۶۳

س

سبع المثانی- ۳۴

سبک شناسی- ۱۰۰

سده قآنی- ۱۲۰

سرگذشت رضاشاه کبیر- ۱۵۲

سرگذشت یک جوان وطن پرست- ۴۱۱

سرراهی- ۲۹

سفينة القماش- ۱۴۵

سلطان الرسائل- ۶۷

سوء هاضمه- ۲۹

سوشیانس- ۱۷۷

سیاسة المحمدیه- ۲۶۷

عهدنامه مالک اشتر - ۱۴۹	صرف و نحو ترکی به فارسی - ۱۳۱
عواید الغریبه - ۱۴۵	صرف و نحو عربی - ۱۳۱
غ	ض
غم‌های زندگی - ۶۰	ضیاء المفازات فی طرق مشایخ الاجازات - ۳۱۷
ف	ط
فاکبه الذاکرین - ۱۴۵	طالب نامه تجلی - ۲۵۹
فتح نامه هرات - ۳۷	طباخی و تدبیرل منزل - ۲۲
فراموش مکن - ۲۵۷	طبقات اعلام الشیعه - ۱۴۷
فرهنگ ایران باستان - ۱۷۷	طب و حفظ الصحة جدید - ۱۴۷
فرهنگ بهارستان - ۲۴۹	طرز دوشیدن شیر - ۱۰۹
فرهنگ روستایی یا دایرة المعارف فلاحی - ۱۰۹	طریق النجاة - ۲۵۱
فرهنگ سختوران - ۲۴۸	طریقه ترجمه - ۱۸۵
فرهنگ کاتوزیان - ۳۱۸	طلوع تمدن و اختراعات جدید - ۹۰
فرهنگ لغات محلی فارس - ۱۲۰	ظ
فرهنگ نوبهار - ۲۴۹	ظهور الحقایق - ۶۷
فلسفه فلوطن - ۲۳۱	ع
فلور ایران - ۱۵۵	عالم آرای عباسی - ۷۰
فواید الطوسی - ۱۴۵	عدالت - ۲۹
فواید الکاظمیه - ۱۴۵	عشق‌های سلطان عبد الحمید - ۶۰
فواید نصیریته - ۲۶۷	عقد فی الزام غیر الامامی باحکام نحلته - ۷۳
فواید هشتگانه - ۱۰۶	عقل سرخ - ۱۴۰
فهرست منتخب بابویه - ۳۰۴	عقود المضله - ۷۳
فهرست نمایشگاه آثار خواجه نصیری	عقل سرخ - ۱۴۰
کتابخانه ملی - ۱۴۰	علاج چیست؟ - ۲۵۷
فهرست نمایشگاه خطوط نستعلیق - ۱۴۰	علم آموزش برای دانشسراهای مقدماتی - ۱۵
ق	علم الاخلاق یا حکمت عملی - ۲۴
قانون الهی - ۲۷۵	

- قرآن کریم - ۳۱۶ - ۳۴۰
 قصرهای زیرزمینی - ۶۰
 قصیده انصافیه در ولادت (شعر) - ۲۵۵
 قمار - ۲۹
 قوانین موقتی محاکمات حقوق - ۲۲۰
 قوانین و آئین نامه‌های ارتش - ۷۹
 قهوه‌خانه سورات - ۹۰
 قیام گوهرشاد - ۱۲۵

گ

- گاتنها و یشناها - ۱۷۷
 گاه شماری در ایران قدیم - ۲۸۵
 گرامر زبان انگلیسی - ۱۶۰
 گرگ و چوپان - ۱۴
 گروه‌بندی و انتقال خون - ۱۷۹
 گفت و شنود پارسی - ۱۷۷
 گلشکر - ۱۲۰
 گنجینه دارو و درمان - ۱۶۲
 گنجینه فنون - ۲۸۵
 گندستان - ۱۱۸
 گیاهان شمال ایران - ۱۵۵

ک

- کاپتان راشل - ۶۰
 کارنامه بزرگان ایران - ۱۴۰
 کتاب آبی - ۳۸
 کتاب اخلاق و آداب معاشرت - ۲۲
 کتاب ازاحة الربه - ۱۴۵
 کتاب اکفاء المکائد - ۱۴۵
 کتاب ابضاح الطريق - ۱۴۵
 کتاب بغية الطالب در اثبات وجود امام غایب - ۱۴۵
 کتاب زهر الرياض - ۱۴۵
 کتاب صرف - ۱۳۰
 کتاب فصل الخطاب - ۱۴۵
 کتاب فلاح - ۱۰۹
 کتاب کبريت الاحمر فی شرایط المنبر - ۱۴۵
 کتاب مختصری در منطق - ۸۷
 کتاب مفتاح الفردوس - ۱۴۵
 کشف البیان فی تریة الانسان - ۲۷۵
 کشف الحقایق - ۶۷
 کشف المرام فی قانون الاسلام - ۲۷۵
 کفایة الاصول - ۳۹۳

ل

- لاهوته - ۳۷
 لغت نامه دهخدا - ۲۰
 لغزش - ۲۹

م

- مائدة محمدیه (شعر) - ۱۴۶
 ماجرای دلیر - ۶۰
 ما مهندس داریم - ۷۱
 مانی و دین او - ۲۸۵
 مبانی آموزش و پرورش نوین - ۲۶۸
 مثلثات - ۲۹۱

- مجالس المؤمنین - ۳۱۳-۳۱۴
مجله گنجینه فنون و گنجینه معارف - ۲۶۶
مجمع الامثال فارسی - ۱۳۱
مجمع التواریخ السلطانیه - ۱۳۹
مجموعه‌ای از منتخبات نثر و نظم ادبی و علمی - ۱۳۱
محاكمات بین شیخنا الانصاری و آشیش هادی - ۲۵۳
محشر دوزخ - ۹۰
محصول مطلع البدور - ۳۱۷-۰۰۰
مخزن الادب - ۴۳
مرآة الاصول - ۲۷۵
مراسم اولین درس دکتر پویا - ۱۷۹
مری و طرز تربیت او - ۲۶۸
مزامین تلفنی - ۲۹
مستدرک ذریعه - ۳۱۳
مسند الامین - ۳۱۷
مصباح الهدایه - ۱۰۶
مضار تریاک - ۲۹
معراج الخیال - ۲۵۹
معجزات و کرامات ائمه اطهار (ع) - ۳۴
معرفة القبله - ۷۱
معیار القریض در عروض - ۴۳
مفتاح السالکین - ۱۷۳
مفتاح النجاة فی تفسیر الصلوة - ۲۶۷
مقالات حول مباحث الالفاظ - ۱۰۶
مقامات بدیع الزمان همدانی - ۳۹
مقامات حریری - ۳۹
مقدمه تعلیم عمومی یکی از سر فصلهای تمدن - ۲۸۵
- ملخص زاد السالکین - ۳۱۷
منتخب اسرار التوحید - ۱۳۰
منتخبی از مصفی المقال - ۳۱۶
منظومه جمل - ۱۲۷
منظومه در ازاحیف عروضی - ۱۳۱
منظومه سبزواری - ۳۹۱
منظومه کارنامه زندان - ۱۰۰
من هم در دنیا آرزویی دارم - ۱۵
مواید الفوائد - ۴۳
موسیقی در زمان ساسانیان - ۱۳۹
مهمانخانه مرگ - ۱۵۷
می پرست - ۲۹
- ن
نایفه علم و عرفان، شرح حال سلطان علیشاه - ۲۳۱
نامه‌های ادراری و ثبت و بایگانی - ۷۹
نباتات ایران - ۱۵۵
نخب الادب - ۴۳
نخستین کتاب خانه داری برای زنان و دختران - ۲۲
نخ تابی، پارچه بافی، رنگرزی، برش و دوخت لباس - ۷۹
نشر اسکناس - ۲۵۷
نصایح الهدی - ۷۳
نصح الاستغاثه - ۱۴۵
نظامنامه امور اداری - ۷۹
نمایشنامه بانوی ارمن - ۱۱۸
نمایشنامه جیجک علیشاه - ۱۱۸
نمایشنامه راه مهر - ۱۱۸

نمایشنامه شاه ایران - ۱۱۸

نمایشنامه شب فردوسی - ۱۱۸

نمونه خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی ایران -

۱۴۰

نمونه خطوط خوش کتابخانه ملی - ۱۴۰

نمونه سخن فارسی - ۱۴۰

نوادرتاریخی - ۱۲۰

نیاز تجلی - ۲۳۱ - ۲۵۹

نیروی طبیعی زمین - ۲۷۶

و

وفیات الاعیان - ۳۹

وقایع الایام - ۱۴۵

ویسپرد - ۱۷۷



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی

ه

هدیه الرازی الی المجدد الشیرازی - ۳۱۶

هر مزد نامه - ۱۷۷

هیئت - ۲۹۱

ی

یادداشت‌های گاتبا - ۱۷۷

یادنامه - ۱۷۷

یزدگرد شهریار - ۱۷۷

یستا - ۱۷۷

یک بحث جدی درباره خنده و شوخی - ۱۶۰

یگه صورتسازی در نقاشی قرون اخیر - ۱۱۵

یوسف وزلیخا - ۳۰۹



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست نشریات

روزنامه رسمی ایران- ۹۴	روزنامه آگاهی- ۴۱۰
روزنامه رعد- ۱۵۹- ۴۱۲	روزنامه آفتاب- ۲۶
روزنامه رعد امروز- ۴۱۹	روزنامه انسان آزاد- ۷۹
روزنامه زن امروز- ۲۲	روزنامه ایران- ۹۸- ۴۱۴
روزنامه ستاره ایران- ۲۹۸- ۲۹۹	روزنامه بامداد روشن- ۲۶
روزنامه سعادت بشر- ۸۴	روزنامه بوستان- ۸۴
روزنامه شفق سرخ- ۱۱۴- ۲۹۹	روزنامه بهار- ۸۴
روزنامه شهرضا- ۲۷۲	روزنامه پارس- ۱۱۹
روزنامه شوری- ۲۶	روزنامه پروانه- ۲۲۶
روزنامه صبح صادق- ۱۲۱	روزنامه تایمز لندن- ۴۱۹
روزنامه صوراسرافیل- ۲۰۸	روزنامه توفیق- ۲۹۷
روزنامه فکاهی گل زرد- ۲۹۷	روزنامه چمن- ۸۴- ۱۵۹
روزنامه فکر آزاد- ۸۴- ۱۲۹	روزنامه جیل المتین- ۴۶- ۱۲۱
روزنامه کاهو- ۱۵۹	روزنامه حقیقت- ۲۱۹
روزنامه کمال- ۲۷۸	روزنامه خورشید- ۸۴
روزنامه گیتی نما- ۷۴	روزنامه دستاویز- ۱۱۹
روزنامه مرد امروز- ۲۶۴	روزنامه دهقان- ۱۲۸
روزنامه مظفری- ۱۵۹	روزنامه راه نجات- ۱۵۹
روزنامه ملا نصرالدین- ۱۲	روزنامه رستاخیز- ۱۷۵
روزنامه ملت- ۱۶۱	



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع رسانی

نشریه نامه شهربانی - ۱۵۷

نشریه هنرمندان - ۲۹

هفته نامه تازه بهار - ۹۴

روزنامه مهر منیر - ۸۴

روزنامه میهن - ۱۵۹

روزنامه ندای جنوب - ۲۹۶

روزنامه نسیم شمال - ۳۷۱

روزنامه نسیم صبا - ۴۴۸

روزنامه نوبهار - ۹۴

روزنامه نوبهار (مشهد) - ۱۵۹

روزنامه باد گار جنوب - ۲۹۶

جریده بهار ایران - ۱۱۹

جریده تخت جمشید - ۱۱۹

جریده عصر آزادی - ۱۱۹

مجله ارتش - ۲۸

مجله ارمغان - ۸۵ - ۱۱۹

مجله بررسیهای تاریخی - ۲۸

مجله پلیس - ۱۵۷

مجله تحفه الادب - ۷۴

مجله جهان زبان - ۱۵۹

مجله خواندنیها - ۴۱۹

مجله دانشکده - ۹۴

مجله دنیا - ۲۳۴

مجله زبان - ۱۴

مجله ژاندارمری - ۲۸

مجله سخن - ۱۲

مجله عصر جدید - ۱۵۹

مجله کاوه - ۲۷۶

مجله گلپای رنگارنگ - ۱۱۹

مجله گنجینه فنون - ۲۷۸

مجله لک لک - ۱۲

مجله وحید - ۲۸

مجله یفما - ۲۸



فهرست احزاب، انجمن‌ها، جمعیت‌ها، کمیته‌ها، سندیکاها و فرقه‌ها

سلسله نعمت‌اللهی - ۲۵۹	انجمن ادبی ایران - ۸۴
سلسله نعمت‌اللهی سلطانعلی شاه‌ی - ۱۴۱	انجمن ادبی حکیم نظامی - ۸۴
سلسله نعمت‌اللهی گنابادی - ۱۱	انجمن ایران جوان - ۳۳۶
فراموشخانه - ۳۴۱ - ۳۴۲	انجمن پرورش افکار - ۹۸
فرقه اجتماع‌یون - ۴۴۳ - ۴۴۴	انجمن تألیف و ترجمه - ۱۱۹
فرقه ترقیخواه ایران - ۲۹۶	انجمن سعادت - ۲۰۹
فرقه دموکرات - ۲۹۴	انجمن فرهنگستان ایران - ۸۴
فرقه گنابادی‌ها - ۲۳۱	بالشویک‌ها - ۲۴۶ - ۲۶۱ تا ۲۶۳
فقراء آذربایجان - ۲۵۲	جمعیت ایرانیان - ۴۶
فقراء دراویش فارسی - ۲۵۲	حزب اعتدالیون - ۲۰۹
کمونیست‌ها - ۲۴۵	حزب دموکرات - ۳۰ - ۴۴ - ۹۴ - ۱۳۵ - ۲۰۹ -
کمیته جهانگیر - ۱۵۸	۲۳۶ - ۲۹۴
کمیته سالدات‌ها - ۳۷۳	حزب کمونیست - ۴۶۱
کمیته مجازات - ۳۵۹ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۵ تا	دموکرات‌ها - ۷۶ - ۹۵ - ۳۶۷ - ۳۶۹ - ۳۷۰
۳۶۹ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۸۰ - ۳۸۲ تا ۳۸۴ -	دموکرات‌های آذربایجان - ۲۳۱
۴۷۴ - ۴۷۵	سلسله ذبیح - ۲۵۲
	سلسله شیخیه - ۱۲۷

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه	
یادداشت ناشر	۵	بدر، محمود
		۳۸ بدیع الزمانی مهدی سنندجی، عبدالحمید
ب	۹ تا ۱۵۲	(مجدالدین)
بادکوبه‌ای، سید حسن (آیت الله)	۹	بدر، پاک بین شیرازی، فضل الله
باستان، نصرت الله (دکتر)	۱۰	بدر، شیرازی، محمد حسن
باستی، نور علی	۱۱	بدر، مدیری، عبدالباقی (میرزا)
باغچه بان، جبار (عسکرزاده)	۱۲	برازجانی، شیخ محمد حسین (مجاهد)
باقعی، محمدتقی (شیخ)	۱۷	برازجانی، محمد خان (عضنفر السلطنة)
باله قولو، ملا محمد (حاج)	۲۰	برخوردار، علی اکبر (سرتیپ)
بامداد، بدر الملوک	۲۲	برغانی، سید مرتضی
بامداد، رفیع (رفیع المالك)	۲۳	برقمی، سید علی (آیت الله)
بامداد، علی اکبر	۲۴	بروجردی، آقا علی اکبر
بامداد، محمد علی	۲۵	بروجردی، میرزا مهدی (حجة الاسلام)
بایبوری، حسین	۲۸	برهان، شیخ علی اکبر (حاج)
بایندر، غلامعلی (دریادار)	۳۰	برهان الدین، سید (قدسی)
بایندر، یدالله (ناوسروان)	۳۲	برهان المحققین سبزواری، عبدالله
بجستانی خراسانی حائری، سید میرزا هادی	۳۴	بستکی، حاج عبد الرحمن (سلطان الملماء)
بخشی خوانساری، یوسف	۳۵	بطحایی سنندجی، میرزا محمد امین
بدایع نگار، میرزا مهدی (لاهوری)	۳۶	بنایری، عبد الرزاق

۱۳۲	بهمنیار، علی نقی	۷۲	بلاغی، شیخ محمد جواد
۱۳۳	بهنام، فتح الله (تیمتار سرتیپ)	۷۴	بنان زاده، عبدالحسین (ادیب الممالک)
۱۳۴	بیات، مرتضی قلی (سپاه السلطان)	۷۵	بنکدار، محمد تقی (حاجی)
۱۳۶	بیات، مصطفی قلی (صمصام الملک)	۷۷	بنی آدم، علی محمد (شریف الدوله)
۱۳۹	بیانی، خانابا (دکتر)	۷۹	بنی صدر، سید ابراهیم (سرهنگ)
۱۴۰	بیانی، مهدی (دکتر)	۸۰	بوذر جمهری، کریم آقا (سرلشکر)
۱۴۱	بیدل فسایی، هادی (اعتماد الفقراء)	۸۳	بوذری، ابراهیم
۱۴۳	بیرام شیرازی، میزرا محمود	۸۴	بوستان، مجد العلی
۱۴۴	بیرجندی، محمد باقر (حاج شیخ، آیت الله)	۸۶	بوشهری، شیخ محمد حسین (سعادت)
۱۴۶	بیرجندی هادوی، شیخ محمد هادی (حاج)	۸۸	بوشهری، محمد (معین التجار)
۱۴۷	بیژن، اسدالله (دکتر)	۹۰	بوشهری، میزرا محمد خان بهادر (احمد)
۱۴۸	بیضایی کاشانی، علی محمد (ادیب)	۹۱	به آیین، علی
۱۵۲	بینا، فتح الله (دکتر)	۹۲	بهاء الدوله، آقا محمد خان
		۹۳	بهار، محمد تقی (ملک الشعراء)
۲۲۷ تا ۱۵۵	پ	۱۰۱	بهبودی، سلیمان
۱۵۵	پارسا، احمد (دکتر)	۱۰۳	بهبهانی، احمد (مید)
۱۵۶	پارسا، محمد علی	۱۰۴	بهبهانی، سید عبدالله (حاج)
۱۵۸	پارسای، فخر دین	۱۰۵	بهبهانی، سید علی (حاج)
۱۶۰	پازار گادی، علاء الدین	۱۰۷	بهبهانی بدیع، حسن (نصرة الوزراء)
۱۶۱	پرتو شیرازی، میزرا حسنخان	۱۰۸	بهرامی، تقی (دکتر)
۱۶۲	پرتوی شیرازی، دکتر علی (حکیم اعظم)	۱۱۰	بهرامی، حسین (احیاء السلطنة)
۱۶۳	پرتو علوی، سید عبد العلی	۱۱۲	بهرامی، عبدالله
۱۶۴	پسیان، محمد تقی (کنل)	۱۱۳	بهرامی، فرج الله (دیر اعظم)
۱۷۳	پلاسیدی، سید علی	۱۱۵	بهرامی، مهدی (دکتر)
۱۷۴	پورانصاری، عیسی	۱۱۶	بهرامی کمانگر، سلیمان
۱۷۵	پورداد، ابراهیم	۱۱۸	بهروز، ذبیح الله
۱۷۸	پوروالی، قاسم (سردار همایون)	۱۱۹	بهروزی کازرونی، علینقی
۱۷۹	پویا، یحیی (دکتر)	۱۲۱	بهشتی، سید جواد خان (صبح صادق)
۱۸۰	پهلوتزاد، چراغعلی خان (امیر اکرم)	۱۲۲	بهلول، محمد تقی (شیخ)
۱۸۱	پهلوی، رضا (خان، میر پنج، سردار سپه، شاه)	۱۲۷	بهمنیار، احمد

۲۷۷	تقی زاده، حسن (سید)	۲۰۸	پیرنیا، ابوالحسن (معاذ السلطنة)
۲۹۱	تنکابنی، محمد	۲۱۴	پیرنیا، حسن (مشیر الملک، مشیر الدوله)
۲۹۲	تنکابنی، محمد حسین (حجة الاسلام)	۲۲۲	پیرنیا، حسین (مؤمن الملک)
۲۹۳	تنکابنی، محمد رضا (آیت الله)	۲۲۵	پیروزان، محمد علی (سرتیپ)
۲۹۴	تنکابنی، میرزا طاهر	۲۲۶	پیرومند، علی محمد
۲۹۶	تنگستانی، محمد باقر	۲۲۷	پیشوایی یزدی، سید علی اکبر (آیت الله)
۲۹۷	توفیق، حسین		
۲۹۸	تومسرکانی، یدالله (مایل)	۳۳۲ تا ۲۳۱	ت
۳۰۱	تهامی، آیت الله	۲۳۱	تابنده گنابادی، رضا علیشاه سلطانحسین
۳۰۲	تهرانی، عباس (حاج شیخ، آیت الله)	۲۳۲	تاج بخش، محمد ناصر (سرتیپ)
۳۰۳	تهرانی، محمد محسن (شیخ آقا بزرگ)	۲۳۳	تاری وردیف، حیدرخان (عمو اوغلی)
	تهرانی، چاله میدان، محمد علی خان	۲۴۲	تاری وردیف، سلیمان
۳۱۸	(کاتوزیان)	۲۴۷	تاهباززاده، عبد الرسول (خیام پور)
	تیمورتاش، عبدالحسین (ممرزالملک، سردار)	۲۴۹	تبریزی، شیخ محمد علی (مدرس)
۳۱۹	معظم خراسانی)	۲۵۰	تبریزی، صادق (آیت الله)
		۲۵۲	تبریزی، میرزا احمد (نایب الولاية)
۳۳۶ تا ۳۳۵	ت	۲۵۳	تبریزی، میرزا رضا (حجة الاسلام)
۳۳۵	ثابتی، مسعود	۲۵۴	تبریزی، میرزا محسن (حاج)
۳۳۶	ثقفی، جلیل (دیر الدوله، ندیم السلطان)	۲۵۵	تبریزی شیرازی میرزا الطغلی (صدرالافاضل)
		۲۵۶	تبریزی عدالت، علی اصغر
۴۶۴ تا ۳۳۹	پانویس ها	۲۵۷	تبریزی و کیلی، علی
۴۹۶ تا ۴۶۵	فهرست ها	۲۵۸	تجلی سبزواری، رجبعلی
		۲۶۰	تدقین، سید محمد
		۲۶۵	تربیت، محمد علی
		۲۶۷	ترشیزی، یوسف (شمس الافاضل)
		۲۶۸	تعلیمی، محمد (دکتر)
		۲۶۹	تقوی، حاج سید نصرالله (سادات اخوی)
		۲۷۲	تقوی شیرازی، سید سلال الدین
		۲۷۴	تقوی ونکی، سید محمد
		۲۷۶	تقی زاده، قباد (سرتیپ مهندس)